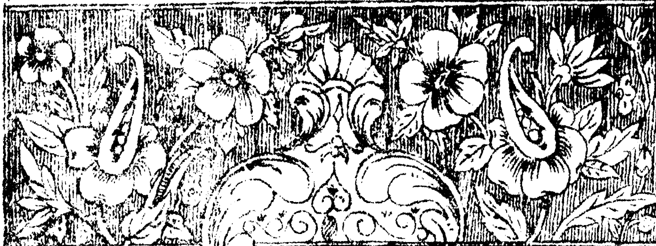
بعون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و زمان



خزانهٔ عامره



در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

فهرست کتاب خزانهٔ عامره

نمبر صفحه	نام شاعر	نمبر صفحه	نام شاعر	نمبر صفحه	نام شاعر	نمبر صفحه	نام شاعر
	ردیف الالف	۴۷	میاقب غنیم	۷۴	نواب برهان الملک نیشاپوری	۱۰۰	بار ششم درجه اول
۱	انوری خاوری	۴۹	امیر الامرا فیروز جنگ			۱۰۱	درجه دوم
۱۱	ارزقی هروی	۵۰	عماد الملک	۷۱	نواب ابو المنصور	ر	قتل وتاراج غنیم
۱۳	ابو سعید بن مسعود رازی مسعود سلمان لاهوری	۵۴	نواب نظام الدوله		صفدر جنگ	۱۰۴	رفتن قلعه شاهجهان آباد
			شهید	۷۷	کشته شدن عمدة الملک	۱۰۶	رفتن گنجپوره
۲۱	آذری اسفراینی	۵۹	مظفر جنگ	۷۸	جلوس احمد شاه درانی	۱۰۷	کشته شدن سدا
۲۴	امیدی رازی	۶۱	امیر الممالک		وکشته شدن راجه		شیو راو
۲۵	اهلی کاشی وسندی	ر	رفتن قلعه احمدنگر		نول رای	۱۱۰	نامهٔ سفارش
	ازانجمله میرزا شرف جهان واقعه	۶۶	رفتن قلعه دولت آباد	۸۰	قصهٔ عجیبه ساربان	۱۱۱	ذکر حاصلات ممالک ایران
۲۷	الفتی یزدی		وحال خانم	۸۶	وزیر الممالک	۱۱۳	بار هفتم وتنبیه قوم سکه
۲۸	ایجاد میر محمد حسن		آنجا		شجاع الدوله	۱۱۴	فتح کشمیر وکشته
ر	آفرین لاهوری	۶۸	رفتن	۹۰	شهادت عالمگیر ثانی		سکنجیون
ر	تحقیق لفظ آفرین وتقریب تخلص آفرین		قلعه	۹۱	جلوس شاه عالم بهادر	۱۱۶	آرزو اکبر آبادی
			بیجاپور	۹۵	سوختن میران بنگاله	۱۲۲	اسحق خان شوستری
۳۵	آصف تخلص آصف جاه	۶۹	رفتن		از برق	۱۲۳	آزاد بلگرامی
			قلعه	۹۷	آمدن احمد شاه درانی		ردیف الباء
۴۵	آغاز بنیاد غنیم		اسیر	ر	بار اول		
	ابتدای	۷۱	نواب آصفجاه	ر	بار دوم	۱۲۵	بدر چاچی
۵۸	تسلط غنیم بر برار		ثانی	۹۸	بار سوم	۱۲۷	بساطی
۴۶	دخل غنیم در بنگاله	۷۲	سوختن پونه	ر	بار چهارم		سمرقندی
ر	ذکر شجاع الدوله و فوج			۹۹	بار پنجم	۱۲۹	بنائی هروی

نمبر صفحہ	نام شاعر
۱۵۰	باقیا نائینی
"	میرزا ابو طالب نصیر آبادی
۱۵۲	بیضا
"	بیدل عظیم آبادی
۱۶۷	بیخبر بلگرامی
	ردیف التاء
۱۷۱	تردی سمرقندی
"	لا ترابی بلخی
۱۷۲	تراب
	ردیف الثاء
۱۷۳	ثابت الہ آبادی
۱۷۶	ثبات میر محمد عظیم
	ردیف الجیم
۱۷۷	مولانا جمال الدین گنجی
"	شیخ جمالی دہلوی
	ردیف الحاء
۱۷۹	سید حسن غزنوی
۱۸۰	خواجہ حافظ شیرازی

نمبر صفحہ	نام شاعر
۱۸۴	حیرتی تونی
۱۸۵	حرفی اصفہانی
۱۸۶	حیدری تبریزی
	ذکر ہند
۱۸۹	حیاتی گیلانی
۱۹۲	حیاتی کاشی
"	حزین اصفہانی
	بعضے فوائد شعری
۲۰۰	حاکم لاہوری
	ردیف الخاء
۲۰۴	خاقانی شروانی
۲۰۹	امیر خسرو دہلوی
	طریق وزن قلیل
۲۱۵	خواجہ کرمانی
	ردیف الدال
۲۱۷	دانش مشہدی
۲۲۱	درگاہ قلیخان بہادر
	ردیف الذال

نمبر صفحہ	نام شاعر
۲۲۴	سید ذوالفقار
	شعرائی
۲۲۸	ذوقی سمرقندی
"	ذکا بلگرامی ذکر
	مہربان اورنگ آبادی
	ردیف الراء
۲۳۰	رودکی سمرقندی
"	رشیدی سمرقندی
۲۳۲	رفیعی کاشی
۲۳۳	رفیع قزوینی
۲۳۸	راقم مشہدی
۲۴۴	رائج سیالکوٹی
۲۴۵	رافع کشمیری
۲۴۶	راہب اصفہانی
	ردیف الزاء
۲۴۷	زلالی خوانساری
	ردیف السین
۲۴۸	شیخ سعدی
	بعضے فوائد

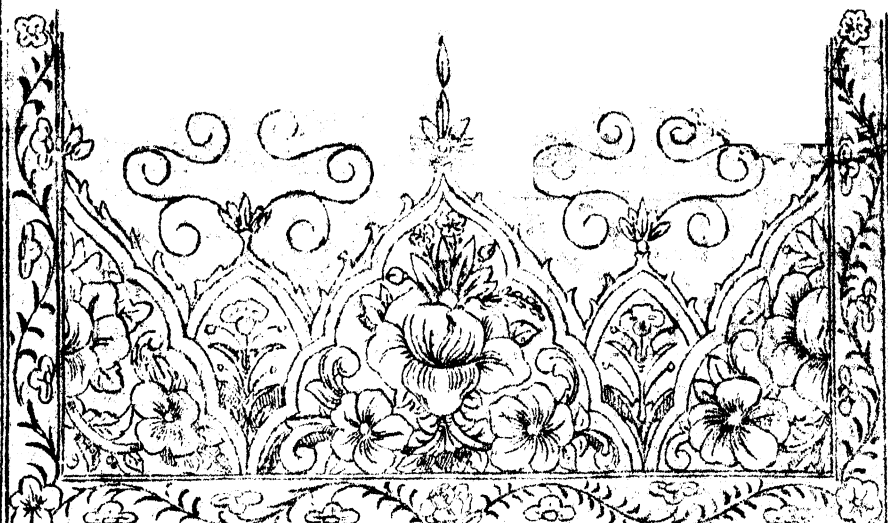
نمبر صفحہ	نام شاعر
۲۵۲	سلمان ساوجی
۲۵۸	سلطان سیلکی
۲۵۹	سنجر کاشی
	دخل شعری و ذکر
۲۶۱	میر معصوم برادرزادہ
	سنجر کاشی
۲۶۲	سعیدا گیلانی
۲۶۳	سرخوش
	ردیف الشین
۲۶۴	شہیدی قمی
۲۶۵	شریف تبریزی
۲۶۷	شکیبی تبریزی
"	شکیبی اصفہانی
۲۶۹	شانی تکلو
	ذکر وزن شعرائے عجم
۲۷۰	شیدا
۲۷۱	شوکت بخاری
۲۸۴	شاعر بلگرامی
	ردیف الصاد
۲۸۸	صائب اصفہانی قصیدہ آئینہ آزاد

نمبر صفحه	نام شاعر	نمبر صفحه	نام شاعر	نمبر صفحه	نام شاعر	نمبر صفحه	نام شاعر
۲۹۳	میر [illegible] طرازی	۳۲۲	عزت شیرازی	۳۸۵	کاتبی نیشاپوری	۴۲۵	مخلص اندرام
۲۹۶	صارم اورنگ آبادی	۳۲۸	عالی سرهندی یعنی فوائد متعلق بقاعدهٔ خلل	۳۸۹	کاشی	۴۲۶	متین اصفهانی
	ردیف الضاد	۳۳۲	عالی شیرازی شرح قطعه	۳۹۰	کلاه	۴۲۹	میرزا معزالدین
۲۹۷	ضمیر	۳۴۷	عاقل شاهجهان آبادی	۳۹۱	کلیم همدانی		ردیف النون
	تحقیق بحور عروض فارسی	۳۵۲	میر عبدالجلیل بلگرامی	۳۹۳	نوادر مضمون	۴۳۰	نظامی گنجوی
	ردیف الطاء	۳۶۱	عضائری رازی		ردیف اللام	۴۳۱	بیان تشبیه
۳۰۰	طالب آملی		ردیف الغین	۳۹۷	لطف الله نیشاپوری	۴۳۲	نظامی عروضی سمرقندی
	ردیف الظاء	۳۶۴	غزالی مشهدی	۳۹۸	لسانی شیرازی	۴۳۲	امیر نظام الدین کبود جامهٔ استرآبادی
۳۰۲	ظهیر فاریابی	۳۶۵	غروری شیرازی		ردیف المیم	۴۳۳	نظام استرآبادی
	قصائد طلالیات		ردیف الفاء	۳۹۹	مسیحی نیشاپوری	۴۳۵	نجی کشمیری
	قصیدهٔ لامیهٔ آزاد	ایضاً	فردوسی طوسی		بیان عیب یعنی ارداف	〃	نوعی خبوشانی
۳۱۳	ظهوری ترشیزی	۳۶۷	فرخی سیستانی	۴۰۱	مجدالدین همگر	۴۳۶	نظیری نیشاپوری در تحقیق عطیها و جواب اعتراض
	ردیف العین	〃	فطرتی کشمیری	۴۰۳	میر حاج	۴۴۰	نقی کمره
۳۱۷	عباس مروی	〃	فروغی کشمیری	۴۰۴	محی لاهوری	۴۴۲	ندامت برهانپوری
〃	عنصری بلخی	۳۶۸	فائض ابهری یعنی وقایع سلطنت ایران	〃	محتشم کاشی		ردیف الواو
۳۱۸	عرفی شیرازی	۳۷۲	فضل علی خان		تاریخ توبه عاشورا	۴۴۳	وقوعی نیشاپوری
	شرح بیت ممتنع امکان	〃	فقیر بلگرامی	۴۰۷	ملی فارسی	〃	وجدان سرهندی
۳۲۳	شیخ عبدالقادر بیدل	۳۷۵	فقیر دهلوی	۴۱۰	مروی	۴۴۶	واله داغستانی
			ردیف القاف	۴۱۱	ملک قمی	۴۵۰	واقف بتالوی
		۳۷۷	قدسی در ذکر جبهٔ گل	۴۱۲	مسیح کاشی	۴۵۴	ذکر شاه محمد اورنگ آبادی و ذکر شاه علی اورنگ آبادی
		۳۸۰	سید قمرالدین اورنگ آبادی	۴۱۴	ماهر اکبرآبادی		ردیف الهاء هوز
			ردیف الکاف	۴۲۳	میرزا مقیما بخاری	۴۵۶	هلالی استرآبادی ذکر صنعت مسجع
							ردیف الیاء

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید





سر کلام را بحمد صانعی که انسان را بگوهر گرانمایه ناطقه نواخت و دهان او را بجواهر زواهر سخن مملو
ساخت و آبروی مقال را بسمه درود مرسلی که موزونان پایه تخت رسالت را بنظم لآلی سخن می فرمود
و ثناگستران جناب اقدس را بانعام جوایز شمول عواطف خاص میمنود و اهلبیت او که ماه جهان خاندان
والا جاه ارجمند نجات اند و خجسته اصحاب او که واصفان آستان معلی به تحصیل دولت اخروی
انبیا برافروختند اما بعد دولتخواه اهل سخن کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی بعرض صاحبان
دل آگاه و صاحب نظران دیده بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک لیلها بیت زندگی جاوید ممتاز اند
و حسن سالان جهاندیده یعنی کواکب بمرحمت این دولت عظمی سرفراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه نتایج
آبا علوی اند از انهار الله عمر مستعار حصه کمی رسیده و مایه تنگی که بهیچ نیرزد لیکن در انسان رفیع الشان که
باوصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی و جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم عظیم صنعت بنفس
می شکنند و این چراغ عالم بمهلت شراری چشم بر هم میزند چه از آغاز نشو و نما تا هنگام بلوغ که
اکثر آن پانزده سال است بغفلت میگذرانند و بنا بر عدم حصول تمیز قدر عمر گرامی کمتر میدانند و بعد القضای

اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیل آب و هواست پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه از اجل فرصت و تندرستی
و فراخ دستی هم نصیب شود همین بیست و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است برآید
مقدار مذکور هم بنقصان میگراید و هرگاه خود انسان این حالت دارد و پیدا است که آثار او چه قیام
دلنقوش او چه ثبات داشته باشد الا نفس سخن تر و تازه الله شرفاً که از آسیب کهنگی فنا مصئون است
و از دست برد تاراجگر حوادث مامون و سرش این است که روح سخن دو نوع قالب دارد لفظی و مدادی
هر دو نوع اگر قالبی بر هم میخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لا تحصی اندرون را تشریف
حلول خود مینماید و این سلسله همیشه برپا است و صانع او تا روز قیامت کامیاب ابقا بنا بر علی هذا مقر عند فیض مهر
عزیز القدر میر اولاد محمد سلمه الله تعالی که برادرزاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر
شعرائی که چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته اند چون
خاطر مشار الیه عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزونانی که علم صلات ایشان حاصل شده بود رقم
گردید و خامه تقریب جوهر سخن طرازان که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فوایدی که بجای
خود چهره وضوح خواهد افروخت منظور داشته نام این نامه خزانه عامره مقرر گردید تاریخ تالیف مطابق سنه
سبعین و مایه و الف چنین منظوم شد قطعه از آزاد رقم نمود تو تذکره * در حسب ورق ریخت القدوس سره * گنجور خرد گوهر تاریخ
فشاند * حق داده عجب خزانه عامره * توقع از یاران حال و نوواردان استقبال آنکه اگر احیاناً ذوقی دست
دهد بدعای خیر یاد دارند و اگر خطایی ملحوظ شود بشفاعت صواب محو سازند ان الحسنات یذهبن السیئات
مشفقون یاران نشود که منشاء تذکره صلات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصری یا مصری
یا رجال بالنساء تخصیص ارباب صلات از کسی بهم نرسیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در تمام عمر خود طلب صله از هیچ امیری نکشود و نامه خود بستایش
ایشان سیاه ننمود و درین باب دم همی میکشم بیت مهر بر لب کرده آزاد از ثنای اغنیا *
نیست ارباب دول را بار در دیوان ما * هر چند با امرا ارتباط دارم و با رؤسا اختلاط اما سر رشته استغنا
نگسیخته ام و آبروی فقر بر در غنا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجالست
صدف گوهری بسطحی نظر نمی باشد و درین معنی زمزمه سنجم بیت عبابم مشت من از گوهری منت تهی آمد

نباشد عیب گر خود را بدریا آشنا کردم * مدار نیت این خادم الخلایق بر آنست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان بپیماید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
گشائی نیست بهر حال قلم بسفارش مستمندان زمان کشاید و از خواص من است که با وصف گرم اختلاطی
تکریم من بجا است و با وجود سیر مزاجی تعظیم من دوبالا گوهر غلطانم از ابتذال مضمون ملال ناتوانم قدر
من روزافزون امیدوارم که در نشاهٔ آخری هم بقرب بساط عزت مسرور شوم و در زمرهٔ وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا
حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ محشور و زنقاب احتجاب نماند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی
اول نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اندوخته اند و چشم سرشناس عقیدت
را بجوایز دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعرا مدحت طراز قوام سیر رسالت صد
و شصت و نه از رجال و دوازده از نسا بودند و باستثناء إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سر امتیاز بآسمان می سودند و فقیر آزاد قصائد عربی هفتصد بیت در نعت نبوی نظم آورده و وسیلهٔ اقوی
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانهٔ افتخار میسراید بیت * چون مدح رسول کام من شد *
حسان الهند نام من شد * و ثانی قسمت گروهی که بمداحی دنیاداران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون کعب بن زهیر را بتقصیری بدر ساخت و حکم فرمود که
او را دریابد بقتل رساند کعب این را شنیده قصیدهٔ بانت سعاد در نعت والا موزون کرده خود را بجناب مستطاب
رسانید و قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریمهٔ او کشیده از سر قتل درگذشت
و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از استماع بیت بیت إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ * مهند
من سیوف الله مسلول * باهتزاز درآمد و بردِ مبارک تبرکا در وجه صله مرحمت فرمود سید محمد برزنجی
مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله
ساخت انتهی کلفه گویا ازینجا استفاد شد که اصلاح شعر مسنون است و وجه اصلاح حضرت آنکه لفظ هند بیکار رفته
چه مهند تیغی را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلهٔ شعر عنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی
قصداً و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الهی و حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن عدم قصد الهی در آیات موزون محل تامل زیرا که نفی علم الهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس صدور کلام موزون نخست از متکلم قدیم ست تعالی شانه و ازینجاست که گفته اند
الشعراء تلامذ الرحمن لکن چون اسماء الله توقیفی ست اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور ست و ازو مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام باوی نظم پسر یعقوب
بن لیث صفار ست که در سنه احدی و خمسین و مائتین استیلا یافت و ازو هم مصراعی روایت میکنند و نزد
بعضی ابوحفص سغدی که در حدود ثلثمائه بوده و ازو بیتی می آرند و برخی بر آنند که نخست مخترع شعر و بانی
بنیاد قصیده خواجه عباس مروی است هرگاه رایت مامون خلیفهٔ عباسی سایه در ورود خطهٔ مرو انداخت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلاء آن بلد و دانای زبان عربی
و فارسی بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت با که وظیفه
او مقرر گردید و ابتداء خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و ازینجا دریافت شد که زمان خواجه
عباس مروی بر زمان پسر یعقوب و ابوحفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی بنسبت بفارسی مقدم
است بلکه ابتداء شعر فارسی در وقت انتهاء شعر عربی واقع شده بیانش آنکه تا آخر مائهٔ ثالثه شعر فارسی
خال خال روایت کرده اند و در اوائل مائهٔ رابعه استاد رودکی بعرصهٔ ظهور در آمد و معماری طبع طراح بنای
اقسام شعر گذاشت و بترتیب دیوان سخن جواهر بحور معنی در سلکی منتظم گردانید و پیش از و اشعار مدون از
هیچ قافیه سنجی نشان نمیدهند که لیس وراء عبادان قریه و در زمان رودکی که ابتداء نشو شعر فارسی ست
شعر عربی بکمال رسیده بود چه ابوالطیب متنبی کوفی که عمدهٔ موزونان عرب است در سنه ثلث و ثلثمائه
پیرایهٔ هستی پوشید و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه آب شمشیر فنا چشید ماهران فن میدانند که متنبی سخن را
بکجا رسانیده و بچه کرسی نشانیده و در عهد سلطان محمود غازی نوبتی نشو و نمای شعر فارسی قوت گرفت مثل فردوسی طوسی پهلوان
پای تخت سخن بمیدان در آمد و نظم شاهنامه سنگ نادری بر پشت بست که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهدهٔ
موازنهٔ او بر نیامده و در آن وقت قدردانی شعر و شعرا بجائی رسیده بود که در سنه ثلث عشر و اربعمائه سلطان محمود قصد
ولایت نندا که از راجایان عمدهٔ هند بود کرد و محاصرهٔ قلعهٔ کالنجر پرداخت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته
بیرون فرستاد و فضلاء طبعانی که حاضر رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعهٔ دیگر نوشته با تحف
ایران و توران وجه صله به نندا فرستاد و دست از محاصرهٔ قلعهٔ کالنجر برداشته عنان بجانب غزنی عطف ساخت

شعرا پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار مقدم است اعنی از مطالعه صحائف هندیان سمت
ظهور می یابد و چون تکمیل صناعت بتلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود رتبهٔ شعر فارسی
از کجا تا بکجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالیده اما اینکه گویند مضمون نماند
غیر مسلم است زیرا که فیض مبداء فیاض نامتناهی است گر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبداء فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض رسانی باز ماند تعالی عن ذالک علواً کبیراً
سرمایهٔ میخانهٔ ازل خم بخم بصرف می پرستان درآمده تا انقراض دور عالم بصرف درآید و هنوز ذرهٔ
کم نشده باشد قُل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا
الحال تذکره های که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخهٔ
ناقصی از نصف ترجمهٔ رودکی تا اخیر ترجمهٔ نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعملانه نوشته و احوال
شعرا از اوائل مائهٔ رابعه تا منتهای زمان خود که اوائل مائهٔ سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال اویند رحمة الله علیه تذکرهٔ دولت
شاه تذکرهٔ شامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسین و تسعمائه بقلم داده خاتمه خلاصة
الاشعار تذکرهٔ میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
امین رازی سال تالیف آن از تاریخی که مصنف نظم کرده سنه اثنین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبدالقادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوائل سنه اربعه و الف ضبط نموده و خاتمهٔ آن در احوال
شعرای عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکرهٔ میر طاهر نصیرآبادی که مصنف در دیباچهٔ کتاب بیان شروع التصنیف هند سنه ثلث و ثمانین
و الف نوشته فقیر در ایام تحریر سرو آزاد بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه اشعار از تذکره
میرزا طاهر مرحوم بود درین ولا تمام تذکره بدست آمد لیکن سنهٔ اتمام این تالیف از آن کم حاصل شد مرآة الخیال
تالیف شیر خان لودی مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنه اثنین و مائه و الف مستخرج میشود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که حروف اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشرهٔ ثانی بعد مائه و الف صورت
گرفت خیال نقشی تاریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف اخلاص شاهجهان آبادی
کیسهور نام که از تاریخ تالیف آن سنه ازان سنه ثلثین و مائه و الف حاصل میشود حیات الشعرا تالیف محمد علیخان

متین کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادرشاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینهٔ بیخبر تالیف میر عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی و اربعین و مایه و الف شکل تحریر پذیرفت ید بیضا تالیف فقیر در احوال شعرای سلف و خلف اول این کتاب را در سیوستان ملک سند تالیف کردم و نسخهٔ آن بیار شد و از آنجا بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان و اربعین و مایه و الف نوشتم و این مصراع تاریخ یافتم مصرع طبع کلیم ید بیضا نمود * بعض ماخذ ید بیضا مثل نفایس المآثر و صبح صادق و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره برخی از مقدمات از ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علیقلیخان داغستانی متخلص بواله که سنه احدی و ستین و مایه و الف تمام کرده و درین رباعی که در ترجمهٔ خود نوشته تاریخ تعمیه برآورده قطعه این تذکره چون طرب فزائی دل شد تاریخش اول از خرد سائل شد * گفتار ریاض الشعرا رفت خزان * در وی چو بهار سرزده داخل شد مجمع النفایس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و ستین و مایه و الف با تمام رسانیده ماخذ آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که تا حرف الفاق بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الف تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل باحوال معاصرین که در سنه خمس و ستین و مایه و الف بتحریر در آمده سرو آزاد تالیف فقیر که در سنه ست و ستین و مایه و الف علم ظهور بر افراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه اثنین و سبعین و مایه و الف لباس مشکین تحریر پوشید و همین اسم تاریخ تالیف آن است فقیر دیده تالیف شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعین و مایه و الف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرایی که ایشان را دیده بقید کتابت آورده و سوای این تذکرهها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیر آن نصیب العین است که سیر کتاب بعرض ناظران میرساند و ایضاً ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنابر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم ندارد و احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری بهم واقع شده باشد این معنی بنابر کاهل مزاجی است تا کجا کسی بمقابله صحائف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعری داخل انتخاب فقیر نیست سببش اینکه دیگری انتخاب زده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وا مانده یا دیوان

شاعر تمام و کمال بدست نیامده و در سرو آزاد از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع بر غیر مطالع
مقدم باشد درین کتاب این التزام نیست لکن دیوانها بانتخاب در آمد سررشتهٔ ترتیب تالیف نگاه داشته شد که اگر
تتبع مطلوب تشنه دو در برآید و قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران درین صحیفه ثبت نمایم و لوای حجاز را حسبة
در ضمن نغمات عراق عجم می سرایم و این هم میدانم که فارسی نویسان بحث خرابی می کنند و این اشعار آبدار را
بکثرت تحریفات از پایهٔ اشفاع می افگنند اکنون وقت آن آمد که خامهٔ خدمتگذاری مبادی تالیف را
بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را بر کرسی نشاند و الا عانة من الله و من بعین سواه

حرف الالف

انوری خاوری استاد فن و یکی از رسل ثلاثهٔ قلمرو سخن است بقول عزیزی که میگوید ه در شعر سه تن پیمبرانند + قول است که جملگی برآنند + فردوسی و انوری و سعدی + هر چند که لا نبی بعدی + آغاز حال کمر تحصیل بر بسته سرمایهٔ علوم اندوخت اما دری از رفاه بر روی روزگارش نگشود خریداری متاع سخن از ارباب دول دید در شیوهٔ شاعری افتاد و قصیدهٔ منظوم آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلعش این است

گر دل و دست بحر و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد

سلطان سخن شناس تحسین داشت و برای او مشاهره وادراری تعیین فرمود رفته رفته کار انوری حسبلی بالا گرفت تا بحدیکه سلطان دو بار منزل او را بپرتو قدوم خود برافروخت آخر سری کلیج کشیده و از توهم آن شهر بد سلوکی بسیار معاینه کرد و در انجا روزی بشب و شبی بروز می آورد تا آنکه بروایتی در سنه ثمانین و خمسمائه بسکونت شهرستان عدم پرداخت و در عهد از مرزا احمد خضرویه آسایش گرفت و در وقت آرایش این نامه مجموعه بخط نسخ نوشته ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر در آمد بتفصیل دیوان ابوالفرج رونی دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبدالعزیز لسانی عرف دیوان ناصر خسرو از انجمله دیوان ابوالفرج و انوری یک قلم است کاتب نام خود در آخر نسخه ابوبکر بن عثمان بن علی نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سنه ست و سبعین و ستمائه بقلم آورده و تا امسال عمر این نسخه بالصد سال کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز رقم زدهٔ همان زمانه است دیوان انوری از آغاز تا انجام مطالعه سر بسر در آمد مرغوب طبائع مردم این زمان اکثر غزل است شعر قدما بیشتر قصیده و غزل بندرت آن هم بمزه تا گریز برخی ابیات قصیده از انوری بقلم می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع هست که می باید بکمال تر بیان آراسته شود نخست مطلع که اول چیزی که

که فرح آزان مصافحه از بان می کنند مطلع ست اگر در غایت حسن طلوع نمود طبیعت در اهتزاز می آید و سامع خطی بر داشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال بر عکس است طبیعت رم میکند و سامعه از شنیدن [illegible] تو تنفر تا محظوظ نشوم خلشی بهم میرساند گویا قی کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را در تمهید موسم بهار و افزونی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

	اشهب روز کند ادهم شب را ارجل		هم قد خورشید چو از حوت در آید بحمل

اشهب اسپ سپید رنگ و ادهم اسپ مشکین ارجل اسپی که پای او سپید باشد دوم تخلص که برزخ است در میان تشبیب و مدح برای آنکه تمهید که در آغاز قصیده آرند مثل ذکر معشوق یا بهار یا غزال این را تشبیب نامند بر وزن تفعیل و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب و آنرا نسیب نیز گویند بنون و سین مهمله بر وزن نجیب و معنی آن ذکر نساست و اهل غزل عرب بالنسا میباشد اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر ایام جوانی و نسا باشد خواه غیر آن و تخلص را در فارسی گریز خوانند مشکلترین مواضع قصیده گریز است که دو مطلب را که باهم آشنا نیستند ربط باید داد و دوشت انها را بالفت مبدل باید ساخت و تخلص در مدح قصیده است و لهذا از قصاید استادان مخالصی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را میگذارم و گاهی قدری از تشبیب هم میگیرم که بطفیل مخلص این هم باشد از مخالص انوری است بعد تمهید بهار

	دعا و خدمت دستور دین و دنیا را		چنار پنجه گشاده است و نی کمر بسته است

سیوم حسن الطلب اگر شاعر مقصدی از ممدوح منظور دارد نوعی سحر بیانی و افسونکاری بعمل آرد که بر طبع ممدوح گرانی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید ؎

	سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست		ایا سپهر نوالی که پیش همت تو
	نوال دست تو آن موجها که در دریاست		غبار قدر تو آن اوجها که بر گردون است
	گمان مبر چنان کان نه نازیباست		سوالی است درین جا اگر بغایت لطف
	که با گناه چنین منکرم امید عطاست		رعایت کرم تست یا ز خامی من

چهارم مقطع که آنرا حسن الخاتمه نامند نحوی کلام را ختم باید کرد که سامعه را استعاب حظ نموده آرام گیرد و تمنائی که با صغای کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید ؎ تا نوبهار سبز بود آسمان کبود تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب + سر سبز باد تا بحت از دور آسمان + پژمرده لاله وار حسود در آفتاب

انوری در ستایش ممدوح این قطعه بسیار خوب گفته **قطعه**

زغایت کرم اندر کلام تو گویی هست | در اعتقاد تو ضد است نون و کرمی را
بعهد جود تو دایم ببک شکم زاید | زمانه صوت سؤال و صدای آری را

وله

ای گروه تحمل نسیم خلقت | در ساحت بوستان صبا را
گر رو بپهت نسیم رازم گرد | از خانهٔ دین تو غبارا
خاک قدمت بقهر بنشاند | در گوشهٔ فقر کیمیا را
چون اینک بگه کشم نزیبد | جز نام تو زیور ثنا را

وله

هست مستوفی عدلش بکمال که کنون | باز را کبک بجب طعنه زند در کسا
زانکه مانند شتر مرغ ندارد مخلب | زانکه مانند به خفاش ندارد منقار
کنی از تربیت لطف عرض را جوهر | کنی از تقویت قهر شتعار اعمار
تابش رای تو بیرون برد از ماه محاق | کوشش عدل تو بیرون برد از جمر خمار
خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند | در جهان جز خرد و بخت تو یکتن بیدار
هر کجا رایض عزم تو گران کرد رکاب | بر سر توسن افلاک توان کرد فسار
گر صبا از کف دست تو بزد وقت بهار | درم افشان نبدی از شاخ برون دست چنار
جز فلک با کف رای تو نسوده ارکان | جز عنان در کف دست تو نکرده است قرار

مخفی نماند که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز لبستانی که جزو مجموعه با الصد ساله است و قبل آن بالا گذشت بمطالعهٔ فقیر در آمد بسیار حرف بمتانت میزند و پسر شیخ دیباچه بعبارت عربی بر دیوان پدر نوشته داد فصاحت و بلاغت داده حمد و صلوتش این است. اللهم یا واسع البوادی یا طوارق الایادی و نافع عامة الصوادی بالروائح والغوادی و دافع معرة العوادی من الحواضر والبوادی صل علی نبینا الهادی خیر من حضر النوادی و علی آله و صحابه بدور الظلم والکرادی ما غنی الحمام الشادی و ارتجز بالوناب انقلائص الحادی فی ارض مهمة فوادی یوم ینادی المنادی. درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز صنوت تحریر می پذیرد که کلام غریب الوقوع دا... در تشبیب یکی از قصائد میگوید **شعر** یا الله یا حادی الانضاء یا النجم * یا عرس الرکب بالبطحاء ام صیر دا

الا ان شدت فوادی عند کاظمه * فانه صل حیث الصال والسمر * اما عرفت بوادی الاثل من اضم

اما دعتک به الارام والعفر * خریدة ما حنت بالحسن و جنتها * الا و مقلتها بالسحر تعتذر * طالب

ثوابا کما طالت عدا برها	دفی خطایا کما فی وصلها قصروا

ازرقی هروی لسانیاد فرکه از چشمهٔ سار سخن بدست آورده لهذا ازرقی تخلص میکند و باین گل آبی رنگ لالهٔ احمر میکشند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک ثناگستران طغانشاه سلجوقی والی خراسان انتظام داشت روزی طغان شاه با احمد بدیهی نرد میباخت در آخر بازی سلطان سه مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره در یک گاه و کعبتین در دست سلطان بود کعبتین را انداخت تا شش زند سه حال آمد بغایت بیدماغ شد بحدی که هر لحظه دست بقبضهٔ شمشیر می برد حاضران یارا سخن نداشتند ازرقی این رباعی بدیهه گفته بعرض رسانید رباعی گر شاه سه شش خواست سه یک نقش فتاد * تو ظن نبری که کعبتین داد نداد * شش چون نگریست حشمت حضرت شاه * از هیبت شاه روی بر خاک نهاد * سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد دینار آوردند و دهان او را مملو از زر ساختند بتقریب کعبتین بیتی از ابو طالب کلیم همدانی بیاد آمد که ناخن بدل می زند سه از کعبتین نقش در نرد بی گرو صیت * چون مطلبی نداری برگرد کو سه تا * بر سخنی از کلام ازرقی نیل رخسار ورق نموده می شود ـ

همایون جشن و عید و ماه آذر	مبارک باد بر شاه مظفر
اگر خورشید بودی دست رادش	شدی جرم زمین یاقوت احمر
اگر باید ز مین باران جودش	بجای سبزه روید از زمین زر
بدر بند سختها آنچه او کرد	علی کردار دل باز و خیبر
ملایک بر هوا آواز دادند	دران وقت از شگفت الله اکبر
ز بانگ کوس غران چشم کودک	شدی احول میان ناف مادر
ز بیم جان خود می گشت پنهان	چو دراج از پس جنبها غضنفر
الا ای نامور شاهی که هستی	بشاهان جهان از حق مخیر

ز عفستان معصفر ببند بگشا — ز ساغر باده بستان معصفر

بجای جوشن اکنون پوشش قاقم — بجای نیزه برکف گیر ساغر

الا تا هر درختی نیست طوبی — الا تا هر غدیری نیست کوثر

چو کوثر عیش [illegible] باد و شیرین — چو طوبی باد شاخ بخت صاحب

ولہ

ز ریش [illegible] دربانه [illegible] — کمتر ز ساعتی بهوا بر شود بخار

گر [illegible] پلنگ [illegible] — هر سال پوست از تن خود افگند چو مار

خونیکه از [illegible] سنان تو — بر خاک سطرهای مدیحت کند نگار

از [illegible] سپهر [illegible] — بر گوشهٔ بساط تو خورشید چند بار

از فیض خدمت تو کنون شعر [illegible] — لعل [illegible] رسید و یاقوت آبدار

سیمرغ پر ز [illegible] بر کشد — تا آنکه در خدنگ تو آید پرش بکار

گوش مخالف [illegible] شنود — از جنبش سنان تو آواز گیرد آ

شاخ گیاه سبز شود [illegible] — گر نعل مرکب تو نشاند برو غبار

ولہ

چه خوبتر ز پی [illegible] — شود چهره خوشتر زیار دوار نیز آ

یکی ز رسم عجم جشن [illegible] — یکی ز دین عرب عید احمد مختار

جهان بسان [illegible] — چه خوش [illegible] ز نور و ز پود وارد و تار

ز روز پیری گلزار چون زلیخا بود — ردای یوسف شد آب ابر در گلزار

دریده پیرهن سبز بر تن گل [illegible] — چنانکه طوطی در زعفران زند منقار

تصوف است همانا [illegible] — که در سماع دریده است جامه صوفی وار

گمان برند که از دست بازوی [illegible] — سنان لعل ز خفتان سبز کرد گذار

ابو الفوارس [illegible] سلطان — که شاهی از اثر جاه او برد مقدار

هزار بار [illegible] — ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار

هر آن تیغی که شد آب [illegible] — ز آب تیغ تو سازد [illegible] علاج خمار

مخالفان تو هر چند آدمی [illegible] — نه آدمی خرد و نه آدمی کردار

ز نسل آدم نشانی شان که بستاند — ز می خمار و ز طاوس یاد از گل و خار
دل عدو تو مانند سنگ مغناطیس — کشد سنان ترا سوی خویشتن در پیکار
اگر بسد سکندر درون بود زر تو — بطبع سائل بشگافد آهنین دیوار
شعاع دیدهٔ آن کیمیای زر گردد — که دست راد تو بیند بخواب یکبار
حدیث میر خراسان و قصهٔ توزیع — بگفت رودکی اندر وی فخر در اشعار
عطا نمود مرا ز هزار دینارے — بنا وجوب سهم کرده از صغار و کبار
تو در هر بخششی خسروا ببخشیدی — زر مدور صافی دو بار بیست هزار

بعد توصیف تشبیب گریز بمدح ممدوح

کیمیا جود و کرم و شد ازین باعث که او — یافت یکدست خواجه در زر بخشیدن بها
زینت دولت علی بن محمد بو الحسن — آنکه حسن دولت او مدبر او زد داستان
در جهان گر قوت بخششش مکان گیر آمدی — صحن گیتی بس نبودی جود و بخششش را مکان
خوانها کی را که شور منتش بسیار کرد — از مشام او بجای موی روید زعفران
گر نه خضر دیگر آمد نام نیکت پس چرا — هم نگردد گرد گیتی هم بماند جاودان
دشمنان تو همیدانم گدائی مردم اند — چون خلایق یار بینم ترا ما نیهان
هر که در بزم تو نوشید زهر مرگ آمین شود — زانکه او را در عدهٔ باقی گردانند در جهان
بخت گر صورت پذیرد پیش تو بوسد زمین — عقل گر پیکر پذیرد پیش تو بندد میان
تا طبایع در زمین کیب گردد از صور — تا کواکب بر فلک تاثیر دارد در قران
شاد باش و دیر زی و بر مراد دل ببین — دوستان را با مراد و دشمنان را با فغان

در وصف اسپ

آفرین بر مرکب ماه پیکر نعل او — جرم مہتابی در سپهر نیلگون گیرد مکان
در میان نقش خاتم ره برد مانند موم — بگذرد در چشمهٔ سوزن چو تار ریسمان
تیز رو همچو سپهر بارکش همچون زمین — زاهدان همچو قضا و دوربین همچون گمان
خانه را نقش میکرد و ستاد آن چنین — شعلهٔ معنی گزین بهتر حدیث مثنوی

استادی نیمه را گرد همچون آئینه	استادی نیمه را کرد نقش مانوی
تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر نیمه‌ای	بینی اندر نیمهٔ دیگر درو نقش چون روی
ای برادر خویشتن را خانه دان آنچنین	هم بسقف نیک عالی هم به بنیاد قوی
گر تو باری نیمهٔ پر نقش نتوانی شدن	جهد کن مسکین تا مگر آن نیمهٔ دیگر شوی

ابو سعد بن مسعود بن سعد بن سلیمان لاهوری مین سخن بود رئیس ملک یمین اوست قلم و بیان از شبق عید پژوه زیر نگین او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه این رباعی او را امتحان کردند او بدیهه گفت سلطان فرمود تا دهانش را پر زر کردند رباعی

همواره رخ نگاه ما تو است گل	زین روی رخ نگار نیکوست گل
ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل	زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

مؤلف گوید نو نقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا با نیکو دا و قافیه ساخته و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشده و بمعنی بنصب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبرا شعرا است ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبد الرزاق در اشعار خود او را ستوده اند نام او با ضافهٔ نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر همین نام را مشاعر آورد سعد از همدان بلاهور افتاده در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکاهای هندی می پرداخت مسعود در هند متولد شد و در حجر عاطفت پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد بنا بر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت و بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذرانید سخنور و سخن سنج بود و با فضلا و فصحا نظر قدردانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرانمند میرسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان ابراهیم محشور بود در سنه اثنین و سبعین و اربعمائه صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شاهزاده را مقید ساخت و مصاحبان و بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سلیمان را در قلعهٔ نای فرستاد و قریب ده سال در آن تنگنای ملال محبوس ماند درین باب گوید

ای نای بنای نیمه اهم دلی شاد از تو * تا تو لیکن نه ها داد از تو * غم ناله مرا چو نای بگشاد از تو * ای نای چو نای فریاد از تو * و در حالت حبس قرآن را یاد گرفت چنانچه ازین گریز او که در یکی از قصائد چنین

جلیسه گفته مستفاد میشود **بیت** نه تن من ز بند رنجور است + نه دل من ز بد هراسان است
تکیه بر حسن عهد بو الفتح است + شادی از حفظ نظم قرآن است + در حبس قصیده بسیار کشید
و چندین قصیده و رباعی گفته بوسائل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد برخی اشعار حسب حال بذیل ترجمه
می آید تا آنکه بشفاعت ثقة الملک رستگاری از آن شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنه پانصد
و پانزده در حیات بوده و او مثل من از نای سه زبان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من
اگرچه دو دیوان دارم عربی و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم
و علی قلیخان واله داغستانی مؤلف ریاض الشعرا مینویسد باعتقاد راقم حروف گفتن دیوان هندی عرض و همین
نام است چه لغت هندی را ممکن نیست که غیر از متولدان دیار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان
و احصار آن امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت ممتنع است که غیر
متولدین آنجا که از طفولیت بزبان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و در زمرهٔ آنها نیست
تواند آورد چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهی کلامه مؤلف گوید
واله در ترجمهٔ خواجه سعد پدر مسعود مینویسد که وی از فضلا و شعرای والا مقدار بود و از همدان که مولد و موطن
او ست بلاهور افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب
دیوان بودن او بزبان هندی قرینهٔ قوی است که تولد او در هند واقع شده درین صورت استبعادی که واله
کرده هم از قول خود مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصائد خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته باو خطاب کرده

ای زمین را بحق شده خسرو	ای زمان را قبول کرده ضمان
شصت سال است تا که خدمت کرد	پدر بنده سعد بن سلمان
که باطراف بوده از عمال	که بدرگاه بوده از اعیان
دختری خورد دارم و پسری	باد و خواهر بیوم هندوستان
دختر از اشک دیده نابینا	پسر از روزگار سرگردان
سی چهل تن ز خویش و از پیوند	بسته در راحت تو جان و روان

طول مکث سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر و حکومت او در هندوستان و وجود خواهر و مسعود
باشند هند و دیگر جمعی کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد در هند

و ولادت بهم رسانده و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید **بیت**

	گر دل بطمع بستم شعر است صناعت	در احمقی گردم اصل از همدانست	

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خود پس قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده ضعف او ظاهر است رشید وطواط در حدائق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته و هیچ شاعر از شعرای عجم درین شیوه بگرد او نرسد نه در حسن معانی نه در لطف الفاظ انتهی دیوان عربی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد مگر رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدائق السحر نقل میکند از آن جمله است این قطعه **قطعه**

ولیل کأن الشمس ضلت ممرها * ولیس لها نحو المشارق مرجع * نظرت الیه والظلام کانه * علی العین غربان من الجو وقع * فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی * من الهم منجاة وفی الصبر مفزع * ای ذنب السرحان فی الجو طالعا * فهل ممکن ان الغزالة تطلع

ذنب بفتحتین دم سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید **بیت** چو صبح از دم گرگ بجهد در بان * بخفتن در آمد سگ و پاسبان * غزاله بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ایهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است در تقریب این تالیف بمطالعه در آمد مشتی لآلی از دریا باری ارمغان ارباب بصیرت نموده میشود **بیت**

	هر ساعتی ز عشق تو حالم دگر شود	وز آب دیده دامن من جوی بحر شود	
	زرین کمر نگاری و مشکین دو زلف تو	گاهی بآن میانک سیمین کمر شود	
	یک روز عاشق تو ز بیداد غمزه است	سوی مظالم ملک دادگر شود	
	مسعود خسروی که سعادت به پیش او	هر جا سپه که قصد کند راهبر شود	
	هر خاطری که از تو شود کج گمان نهاد	از کین تو نشانهٔ تیر خطر شود	
	بر فرق بدسگال تو گردد عبیر خاک	در کام نیکخواه تو حنظل شکر شود	
	از بهر آنکه نصرت زاید برای تو	هر روز بخت مادر و دولت پدر شود	
	در پیش چشم دولت تو تیغهای تو	آیینهای نصرت و فتح و ظفر شود	
	چون خنجر زدوده شود کار دین ملک	چون خنجر تو در کف تو کارگر شود	

وله

ایا نسیم سحر فتحنامه ها بردار
بهر ولایت زین فتحنامه ها ببار

ز فخر نشین چنج بر سر شهان بزرگ
ز غز میسر جز درین ملوک کبار

نغوستان هست از برای بدن تو
زبس شگوفه سراپای دین گشت اشجار

ببین که تا نرسد بر تو تابش خورشید
کشید چرخ مظلّه زگونه گونه بسحار

ز بهر آنکه مگر بر زمین مقام کنی
زمین بپیرکند از سرخ گل شعار و دثار

پیام خواهم دادن تراهفت اقلیم
ایا بشیر همایون پیام من بگذار

تو خود مشاهد عالی و بوده حاضر
بکار زار شهنشه پیام من بچه کار

بگاه خوش ملک عصر سیف دولت و دین
خدایگان جهان خسرو کبار و صغار

ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک
ببوم هند در آورد لشکر جرار

چو چرخ کینه کش و چون زمانه یاقوت
چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار

خرام کرد میان دیار هندوستان
گذشت رایت عالی ز گنبد دوار

سپهر نیک سگال و زمانه فرمانبر
خدای راهنما و ملائکه انصار

بادو ملوک ز اطراف روی آورند
چنانکه آید از آفاق سوی بحر انهار

حصار اگر چه پیدا شد از میانه کرد
بلند کوه بآن تا زمیکند کهسار

سپه چو دائره بچید گرد حصن حصین
نمود حصن ازو همچو نقطه پرکار

ز هر چهار طرف سنگ منجنیق روان
برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار

پیاده سرزده با خود و جوشن خنجر
همی دوید بکردار مار بر دیوار

بسنگ و تیر و با آتش ازو گشت جدا
بدوختندش گویا باهنین مسمار

هر آتشی که بینداختند از کنگر
چنان نمودی کز چرخ کوکب سیار

هر آن سواری کاندر میان آتش رفت
اگرچه بودی آتش بگرد او انبار

برون شدی چو براهیم از دل آتش
بگردش آتش شوریده شدی گلنار

بزیر او همه شاخ بنفشه گشت انگشت
بگرد او همه برگ شگوفه گشت شرار

بسان رعد بغرید کوس محمودی
برآمد از پس دیوار حصن مارامار

سپاهیان ملک جملگی بجوشیدند … برآمدند ز هر کنگر اژدها کردار
به تیغ کردند از خون دشمنان نهری … زمین آگره همچون زمین دریا بار
همی نمود ز روی حصار خون عدو … چو آب شنگرف از روی تختهٔ زنگار
حسام بران در سر بهدن داشش … سهام بران در دل بموضع اسرار
خدایگان را دیدم بگرد عرصهٔ رزم … چو شیر شرزه و چون اژدهای دم خوار
تبارک الله چشم بد از کمالش دور … چو نور بود بر آن مرکب جهنده چو نار
خدایگانا تا هر وقت تیغ خوش باشد … ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار
حسام تیز تو شد ذوالفقار و هند عدو … حصار آگره خیبر تو حیدر کرار
حسام تست اجل وز اجل گریخت امان … سنان تست قضا و قضا که یافت فرار
همیشه تا بمیان سپهر جای زمین است … کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار
همیشه یاد ادر ملک کامرانی و باد … ز دولت تو چنین فتح هر مهی صد بار

وله

دو آل دولت چون برزدم بگوش سفر … جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر
که از نهیب حرا کم شده چو باران پای … گهی بجرص برآمد مرا چو موران پر
بوات زرشس روی من ز غبار نیاز … برنگ می شده چشم من از خمار سهر
نه بوی مستی در مغز من مگر زان می … نه رنگ هشتی در دست من مگر زان زر
همی چو تیغ کشیده گشنده ز هر رو … اثر ز سم ستوران برو بجای گهر
گهی سپهر تیغ بود آله بریدن من … همی بریدم آن تیغ را بکام سفر
گهی بکوچ شدی هم حدیث من پروین … گهی بدشت شدی هم عنان من صرصر
لسان تقطعه بوهو عم دل ز هول بلا … چو جزو لا یتجزی تن ز هجوم خطر
بلیک راه زتیبار اکنون از پی آن … که مدح صاحب خواندم لسان بحر راز بر

تیمار … بار موحده و سکون تا ر فوقانی بلا و آفت و بالفتح غول بیابانی و سهر که در قافیه … الف قصیده واقع شده بسین مهمله و های هوز هر دو مفتوح بمعنی بیداری است

… شهریار اکیا خسروا … وله … که برتر نباشد ز تو برتری

درین بند با بنده آن میکند | که هرگز نکردند با کافرے
تو خورشید رائے از دور من | بامید مانده چو نیلوفرے
اگرچه مرا جرم باشد ولے | بگیتی چو تو نیست حق پرورے
نه چون بنده یک شاه را مادحی | نه چون سامری در جهان زرگرے

ولہ

بنزد مسعود سعد سلمان را | بهیده بند کرد مکارے
او نکرد است آنقدر جرمی | که برد سبلبلے بمنقارے
خبر و احال او بعقل بسنج | که به از عقل نیست معیارے
کیست او در جهان ز منظوران | نه عمیدی است او نه سالارے
نه بملک تو دارد آسیبے | نه ز ملک تو داند اسرارے
نیک اندیشه است و بدروزنے | لیست سخنے بلند اشعارے
تا نفس میزند بهر نفسے | دارد از روزگار آزارے
زینهارش ده ای پناه ملوک | که همیخواهد از تو زنهارے

از مخالص اوست بعد تعریف قلم

لبست زنار و شد نگار پرست | صاحب از بهر آن زدش گردن

ایضاً بعد تعریف قلم گوید

در کف خواجه از چه گیرد جا | کش سخن در دو چهره نذر باشد

بعد تمهید بهار

ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو شیرین | ز گریان ابر شد عالم چو طبع داور دنیا
دهان گل را گرده است صبح پر لولو | بمژده که از و باز یافته است سحاب
چو مژده گفت که امروز شاه خواند خورد | بشادمانے ورزش میان باغ شراب

بعد تمهید خزان

ز برف برگ پر از سیم و زر گلستان شد | چو خانه دول شهریار نصرت یاب

بعد تغزل

هزار گونه طرب از فراق اوست مرا — هزار شکر کنم بانگ صد هزار هزار
که از فراق دلارام شد مرا حاصل — وصال درگه محمود شاه گیتی دار

ولہ

دلا چه داری اندوه شاد کام بزی — بتاب غم چه گذاری بناز و لهو گذار
اگر سپهر نگردد بحال خود تو بگرد — اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
کسی چه دارد غم کش بود خداوندی — بسان خسرو محمود شاه بنده نواز

ولہ

از وصال تو گشاید بر رخم درهای کام — وز صفات تو به بندد بر دلم راه فکر
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان — وین مرا حیران کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت است ❊

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهسار — بر صبوحی خیز و بنشین جام مخموری بیار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته — همچو شخص من ز خلعت های شاه شهریار

ولہ

این آتش مبارز و این باد کامگار — این آب تیز قوت و این خاک پایدار
ضدانند و ممکن است که باید گر بطبع — از عدل شاه ساخته گردند هر چهار

و مسعود مثنوی دارد در کمال سلاست و عذوبت آغاز تعریف برشگال میکند و بعد از آن مطالب دیگر میگراید این ابیات از آنست

برشگال ای بهار هندوستان — ای نجات از بلای تابستان
دارے از تیره لشکر ابرها — باز رستیم از آن حرارتها
هر سو از ابر لشکری دارے — با امارت مگر که سر دارے
یا دلی تو میغها دارد — میغهای تو تیغها دارد
طبع و حال هوا دگر کردی — دشتها را همه شمر کردی
سبزها را طراوتی دادی — عمرها را اعادتی دادی
زاغ را گل زمردی کردے — باغ را شاخ بسدی کردی
تو بدین حمله که افگندے — بیخ خشکی و خاک برکندے
تیر بگذشت ناگهان برما — منهزم گشت لشکر سرما
تن ما زیر جامهای تنک — گشت تازه ز بادهای خنک

حبذا ابر هاے پرنم تو	حبذا اسیر هاے خودم تو
بسکه خورم شده است لوها دور	باشد آنکس که می خورد معذور
منظر شاه خلد را ماند	که برو ابر لولو افشاند
شاه بر تخت جام باده بدست	روزگار از نشاط او شده مست
عضد الدوله آنکه دولت حق	دست او کرد بر جهان مطلق
تاج ملت که ملت تازی	کند از بازوش سرافرازی
خلق را قصه ایست آثارش	هند را گرمی است بازارش
آن خداوند کو نسبت گهر	لحظه عجز به بندگی پدر
بادشاهی جهان ملک مسعود	که نصیبش ز چرخ هست سعود

شیخ آذری

شیخ آذری اسفراینی تولد او در آذر ماه رو نمود لهذا آذری تخلص میکنند اما آثار سعادت بهشت از وجود او نمایان است و ریاض درویشی و فضیلت و شاعری از فیوض او زبان آغاز حال در سرکار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و بمنصب ملک الشعرایی ممتاز گردید آخر الامر قدم در کوچهٔ تجرید گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفته دو بار مناسک حج بجا آورده و در وقت مراجعت بگلگشت هندوستان شتافت و از دهلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن رسیده قصائد غرا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان برگرفت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود می نویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد و چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت مرا از فوت سید محمد گیسو دراز کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو واقع سواد غم و الم است نمی پسندم که بفراق تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بودن هندوستان بر خود قرار داده فرزندان را از ولایت طلب نمود اتفاقا در آن ایام قصر دار الامارت بیدر باتمام رسید شیخ این دو بیت گفت

بیت حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت	آسمان پایه از سدهٔ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است	قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود و بخوشنویسی مشهور زمان آنرا بخط

جلی نوشت و استادان ملکی که در تقلید سحر آفرین اند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند
روزی چشم سلطان بران افتاد از شاهزاده علاء الدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ
آذری سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن
ارادهٔ ولایت دارد میگوید اگر حضرت رخصت نمایند سن تتمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکنم سلطان
ازین معنی بیش از پیش شگفته گردید در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگهٔ سفید
که هر تنگه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لا تحمل عطایا کم الا
مطایا کم سلطان خندید و گفت بیست هزار تنگهٔ دیگر جهت خرچ راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانند چون
وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت
معاودت ولایت ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضایری رازی بر زبان راند و بنابر آنکه در حین وداع
باسلطان عهد کرده بود که مادام الحیوة در تتمه بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان تا در قید زندگی
بود اوقات شریف را بگفتن تتمه بهمن نامه صرف مینمود هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد
بهمن نامه از استادان همایون پادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا
تا انقراض دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامهٔ شیخ آذری گردانیده
بلکه یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه
شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن باسفراین
مدت سی سال فارغ البال گذرانید و هم در انجا سنه ست و ستین و ثمانمایة برحمت حق پیوست آذری
ترکیب هندی دارد و در مرثیهٔ امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است **بیت**

سوراخ میشود دل ما چون گل حسین	هرجا که ذکر واقعهٔ کربلا رود

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب
میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند
بزیارت آذری میروم برای صلهٔ بیتی که در مرثیهٔ فرزندم گفته بیت همان است که گذشته دیوان او
محتوی بر قصائد و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاد

گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما	چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

زنهار آذرے ز لجبار استی مجو — نتوان نمود راست درخت خمیده را
آن چشم شوخ را بستم نتوان شناخت — زان رو که مست را بکرم نتوان شناخت

وله
ز گرسے چیست خفتن همه بگداختن است — بعد ازان هر چه که جویید ازان ساختن است
دوش دل رغری بجاه غبغب آشناه گفت — چون نبود کس محرمی اسرار خود با چاه گفت

وله
جانے کہ گر واشت که وفدائی تو آذرے — شرمنده از تو گشت که جانے دگر نداشت

وله
گر خصم بیشمار شود آذری مترس — آن کس که جان ستاند و جان میدهد یکی است
دلا در گریه وصل یار درخواه — دعا هنگام باران مستجاب است
آن گروه که از ساغر وفا مستند — ز ما سلام رسانید هر کجا هستند
آذرے از گل این باغچه بوی نبرید — ناز کانے که ز آوردن خار اندیشند
دل ز ما برگشت و در کوے بتان آوره شد — آه هرگز از غریب مانمی آید خبر
دل گوشهٔ ابروے ترا دید و بر او آشفت — مجنون شود آشفته چو آید سر ما هش
آنکه چون غنچه بصد ناز برند از چمنش — بسلامت برسان باز خدایا بمنش
چشم من تیره شد از فرقت یوسف روئے — چشم دارم که نسیمے نرسد از پیرهنش
سحر خیال رخت بستم از دل مصرع — چو آفتاب بر آمد تمام شد مطلع
شراب نوشم و خود را گناه گار شناسم — به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم
روز آخر که برند از سر کویت ما را — از کف پائے تو در چشم اجل خاک زنیم
که داند تا قلم چون رفت در روز قبول ما — همه از انتها ترسند و من از ابتدا ترسم
بچشم آذرے خویش در نمی آئے — ترا که گفت تماشاے جوئبار مکن
حریم خلوت دل راز غیر دوست خالی کن — که سلطان در حرم می باید و خیل و حشم بیرون
دوست میدارم نسیم صبح را بر روی او — تا برد از من زمین بوسی بخاک کوے او
وقت کشتن بر مبتلا می تیغ زن چشم مرا — چشم میدارم دم آخر که بینم روی او
قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی — کار بر عاشق دلسوخته آسان بودی
ز هول روز جزا آذرے چو می ترسے — تو کیستی که در ان روز در شمار آئے

مثنوی مسمی براءت از شیخ آذری بنظر رسید این نسخه مشتمل است بر چهار کتاب و هر یک را نام علیحده است اوّل طامة الکبری دوم عجائب الدنیا سوم عجائب الاعلی چهارم سعی الصفا و خلاصه مجموع تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید

خوانده باشی که زمرهٔ تقلید
از صدف در توان تراشیدن

بصناعت کنند مروارید
کی بود چون گهر گو دیدن

ماه نخشب مشابه ماه است
لیک از و تا بماه بس راه است

تیغ چوبین اگر چه تیغ نما است
حرب پیدا کند دروغ از راست

هچو الف است الف بشکل و شمار
الف آید یکی و الف هزار

نی خالی بشکل نیشکر است
وانداما مذاق کان دگر است

کی بیاقوت میشود هم سنگ
آبگینه اگر بود خوش رنگ

گوهر کان زبحر پیدا است
از فشار سلحه پیدا است

امیدی رازی همیشه امید تائید از روح القدس داشت لهذا امیدی تخلص میکرد جواهری که بچشم بصیرت را جلا دهد از خزانهٔ طبیعت بر می آورد کتب درسی از حاشیه محفل علامه دوانی بر گرفت بطفیل ترتیب امیر نجم ثانی وزیر شاه آسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید و هر قصیدهٔ که در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صلهٔ آن مقرر بود شاه قوام الدین نوربخشی رازی بنابر نزاع عقاری شبی جمعی او باش را بر سرش فرستاد تا تیغ بیداد را بخونش رنگین ساختند مورخی این مصراع تاریخ یافت مصراع آه از خون ناحق من آه + این قطعه از قصیدهٔ او است

مراز نان جوی خویش چهره کاهی به
اگر کنی ز برای جهود کناسی

که از شراب حریفان شعله گلناری
وگر کنی ز برای مجوس گلکاری

درین دو فعل شنیع القدر شناعت نیست
که در سلام فرومایگان صدر نشین

درین دو کار کریه آن مشابه دشواری
بروی سینه تهی دست و سر فرود آری

از مخالص دست بعد تغزل

زلف دراز دستش با آن همه تطاول
زنجیر عدل بسته در عهد صدر کامل

ایضاً گریز بمدح امیر نجم ثانی

زخمم زعفرانی سرشک ارغوانی — دلم پاره پاره بشکل صنوبر
چو نخل خزان دیم گر چهره زردم — ورم دیم چون ابر نیسان بود تر
ازانم چه غم زانکه تابنده نجمی — بیک پرتوم دیم سازد منور

ادهم کاشی زنجیر وحشیان خیال است و دام آهوان مقال اصلش از کاشان است بشعر در بغداد لیسر مے برد و سالها سیاحت کرده و لبیارے از شعرا و فضلا دریافته آخر در تبریز پاے اقامت افشرد و در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائة طعمهٔ شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است شبی تیمیان تبریزیا ورا تاراج نمودند رباعی گفته بمیرزا اشرف جهان گذرانید و دوازده هزار دینار صله از پیشگاه همت میرزا اندوخت رباعی این است

دوشینه سحر نسیم تبریزے من — آمد بسر راه سحر خیزے من
عریان ز لباس عاریت ساخت مرا — این بود نتیجهٔ سحر خیزے من
تبسم لب او شهد راحت است مرا — ملاحتش نمکی بر جراحت است مرا
خیال اوست که گاهی ز هوش میبردم — وگرنه کے خبر از خواب راحت است مرا
کس را نه بینم روز غم جز سایه در پهلوی خود — آن هم چو بینم سوئے او گرداند از من روی خود
کشید جامم چو نرگس فگند سر در پیش — بعاشقان سبک روح سرگران گردید

اما میرزا اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است که قریب پانزده سال رتق و فتق مهمات سرکار شاه طهماسپ صفوی بود و باجرای نهر کربلای معلی اثرے عظیم از آثار خیر گذاشت میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۶۲ اثنین و ستین و تسعمائة در گذشت مخفی نماند که هنگام آرائی سخن طرازے شیخ سعدی شیرازی که مروج طرز غزل است خال خال وقوع گوئی هم دارد مثل این بیت ع دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست * تا نگویند رقیبان که تو منظور منی * اما تا نسخ نقوش ما تو سے امیر خسرو دهلوے که معاصر شیخ سعدی است بانی وقوع گوئی گردید واساس آن را بلند ساخت میفرماید ع خوش آن زمان که بروش نظر نهفته کنم * چو سوی من نکند او نظر بدانم * و له غلام آن لفظم که مدعم چو حنا نه اُو * و له بچشم گفت که از در کشید بهر دشنام

چو رفتم بر درش بسیار دربان گفت این مسکین **وله** گرفتارست شاید کاین طرف بسیار می آید

چون نوبت سخن سنجی بمیرزا شرف جهان رسید طبع او مائل وقوع گوئی و بسیار افتاد و این طرز را بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا بر چند بیت اختصار

هست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا — چون باین تقریب می آرد بیاد او مرا

تو ای بلبل که از دیدار گل شادی غنیمت دان — ببین چون میکند از هم جدا ایام یاران را

امشب این غنچه رای که دیدم از تو باید کشتنم — بر سر کویت اگر بیند کسی افسرده مرا

نیست پای رفتنم از بزم وصل او مگر — شمع سان از بد بیرون گشته زین محفل مرا

از تو نمانم تاب جدائی دگر مرا — بهر خدا مرو بسفر یا ببر مرا

با هر که همنشینی چو پرسم که کیست او — گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست

گر خواند گنهگار مرا عذر نخواهم — چون شرط ادب نیست که گویم نه چنین است

پس از عمری که احوال من بیمار می پرسد — نمی پرسد ز من این نیز از اغیار می پرسد

ندارد ای رقیب آن سست پیمان با تو هم لطفی — گهی حال تو بر رغم دل افکار می پرسد

حبیب ما نکند تهمت رقیب قبول — خصومتست من و او کاشش بر ملا افتد

خوش آن زمان که شرف دل بقصد بد آورد — کسی دوان خبر آرد که یار می آید

شب که میگفتم بمحرم حال خود در صحبتش — چشم بر هم داشت آن بدخو دلی بیدار بود

افکند بعد عمری گوشه بگفتگویم — ای همدمان خدا را یکدم سخن مگوئید

امید وصل هست که روز وداع یار — خندید بر رخ من و آنگه روانه شد

اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید — نیارم تاب آن یک حرف خواهم هم بمن گوید

خوش آن مجلس که از بهر فریب حاضران عاشق — نه بیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید

ز شوق بیرم و سوی تو بنگرم در بزم — برای آنکه فتد غیر در گمان دگر

شبی برسم گدائی بکوی یار شدم — مرا شناخت ز آواز و شرمسار شدم

نهان از دشمن داشتم تماشای — نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم

چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن با کس — در اثنای سخن بساز خیال یار خاموشم

دیوانه وشش روم ز ورش خلق را برم		وز راه دیگر آیم و تنهاش بنگرم
نشاند با نکو رویان ببزم خویشتن یارم	ولہ	که گر بینم بسوی دیگری سازد گنهگارم
چو من پیغام خود با قاصد دلدار میگویم	ولہ	ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم
خوش آن ساعت که پنهانی بروی یار میدیدم		چو میگرد او نظر سویم سوی اغیار میدیدم

این مضمون از امیر خسرو است که در همین ترجمه گذشت

بهر مجلس که جا سازم حدیث نیکوان پرسم		که حرف آن مه نامهربان را درمیان پرسم
چنان گوید جواب من کز آن گردد رقیب آگه		بمجلس گر من بیدل از و حرف نهان پرسم
ز بیهوشی نفهمم هرچه گوید آن پری با من		چو از بزمش روم مضمون آن از دیگران پرسم
روم آهسته چون آیم برون از بزمش آزرده	ولہ	باین امید کز آهسته کند آن شوخ آوازم
چو نتوانم که گویم پیش او عیب رقیبان را	ولہ	نویسم روز طوماری و شب در گوشش اندازم
بچشم دوستان گر ساخت خوارم نیست غم اما		کشید آنهم که میخواند زبون خصم هم باشم
خوش آن ساعت که پیش حال من گوید غمخواران	ولہ	بنازم طاقت خود نیز حرفی درمیان گویم
یار برخاست چو رفتم من بیدل آن نشست	ولہ	غرض آن بود که از بزم کند بیرونم
کجا شد آنکه از مجلس پی دلداری عاشق		بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون
می خوردن پنهان تو شد فاش چنان از رقیب		من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مکن
خوشا آن شب که ما را با رقیبان گفتگو میشد		تو هم در بزم بنشستی و با ما آمدی بیرون
مردم ازین که بر دگمان جفا رقیب	ولہ	گرچه برای مصلحتی بود جنگ تو
ای همنشین رقیب من زار بوده		من غافل و تو نیز گرفتار بوده
گر داده اند یار به پیش ترا مناز	ولہ	چون آگهم که بر دل او بار بوده
لطفت نمیشود سبب اعتبار من		از بسکه پیش خلق مرا خوار کرده

صد جور میکنی و نمیرنجم ای رقیب ولہ چون آگهم که اینهمه فرموده میکنی		ای خوش آن بزم که چون اغیار غافل کنی ولہ گوشه چشمی نهان سوی من بیدل کنی
چون کس من بمیان آمد برای مصلحت ولہ میگزیدی لب ز ذوق شنیدن آنگی		مکر دیدمت امروز ای همدم بگوئی ولہ با بهانه جستجوئی من بکس کار دگر داری

الفتی یزدی با خوبان معنی الفتی دارد و با محبوبان مضامین الفتی فی الجمله تحصیل علمی کرده بود و با ربابِ یاره آشنائی داشت در هند

الفتی یزدی

آمن بخچنیه با همایون بادشاه گذرانید بعد از آن با علیقلی خان زمان که از عمدهٔ امرای اکبری است بسر میبرد در هنگامه
قتل خان زمان بضاعت تمام عمرش بتاراج رفت ما از جان امان یافت خان زمان جائزهٔ این مطلع هزار روپیه باو تسلیم نمود
ع مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش * دور نبود گر بسوزیم از شرارهٔ خویش

ایجاد میر محمد احسن سامانوی
ایجاد شعر کار اوست و اختراع انشا شعار او از اولاد سید نور الدین مبارک غزنوی است که شیخ عبد الحق دهلوی در اخبار الاخیار
ترجمهٔ او بقلم آورده بعض اجداد ایجاد از دهلی بموضع اندری و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد
تحصیل علم از وطن برآمده چندی با میرزا عبد القادر بیدل عهد رفاقت بست پس در سرکار خیر اندیش خان کنبو عالمگیری
ساکن میرته که بحکومت چکلهٔ تا وامی نیابت داری رفته بکمال رشد بهم رساند و در عهد شاه عالم ملقب بخلد منزل خلف شاه
اورنگ زیب ملقب بخلد مکان امین دولت نواب نظام الملک آصفجاه که ترجمهٔ او بالاستقلال می آید گرفته
وکالت نواب در سرکار شاهزادهٔ عظیم الشان خلف شاه عالم برگزید و باین تقریب روشناسی پیدا کرده از پیشگاه
شاهزاده بمنصب پانصدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر پادشاه ملقب بالشهید مرحوم وقایع نگار نموده بمعنی یاب خان مخاطب
گشت و تحریر شاه نامه نامزد گردید آنچه می نوشت بعد هر هفته از نظر بادشاه میگذرانید و هزار روپیه خلعت و انعام
مییافت و حالات بادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود عنقریب در سنه ثلث و ثلثین و مائة والف بتمام رسید او
میگوید ع شوخ چشمیها تماشا کن که بار نکوش ما * بعد مردن بر مزار ما گل بادام ریخت وله رونق محشر شود
کثرت عصیان ما * ابر گلستان عفو دامن آلوده است وله از اثر خیال او شام و سحر نموده ام * صفحهٔ صورت
پری آئینه نگاه را وله تا کدامین گوهر نایاب در خود دیده بود * گرد خود گردیدنی هر حلقهٔ گرداب داشت *

شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعری بود معنی آفرین و شایسته صد هزار آفرین از مردم فنا جیبه
است مولد و منشاء او لاهور و اصلش از قبیلهٔ جوبه بضم جیم تازی و واو مجهول بروزن توبه که شعبه ایست از
قوم گوجر بضم کاف فارسی و واو معروف و فتح جیم و سکون راء مهمله مخفی نماند که فقیر مردم پنجابی را فنا جیبه
و مردم تورانی را فوار به مینویسد از قبیل مشارقه و مغاربه مردم مشرقی و مغربی را فقیر وقتی که از هند جانب
سند میرفت بیست و نهم محرم سنه ثلث و اربعین و مائة والف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کرد و نکهت
خلقش دماغ را بشگفتگی آورد در آن ایام قصهٔ هیر رانجها نظم میکرد پیش فقیر داستانی خواند این بیت از
قسمیه بیاد آمد ع بعریان هنیم تمنا نورد * که عید آمد و جامه گلگون نکرد * و چون از بلاد سند عطف عنان
نمودم و هفتم رجب سنه ۱۱۴۷ سبع و اربعین و مائة والف وارد لاهور شدم و تا دوازدهم ماه مذکور در آن بلده

بما

طلبا اقامت اتفاق افتاد بملاقات مشار الیه بعزت دست داد سوده اول تذکرهٔ ید بیضا تالیف فقیر که نقش
ناتمام بود بخواه نخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی ایشان معرفت بخط خودش بطریق یادگار بتسلیم فقیر
نمود عنوانش این بیت ؎ ای معنی بوضوی تجدید * صبح شد صبح نماز توحید * صبح یعنی که ظهورش همه جا
است * ششش جهت سجده چو خورشید رواست * انتقال او در لاهور سنه اربع وخمسین ومایة والف واقع
شد شاه عبدالحکیم حاکم این مصرع تاریخ یافت ؎ رفت نقاد معنی از عالم * حاکم مذکور بافقیر نقل کرد که
از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد بادشاه خلد مکان وقتیکه خانجهان بهادر کوکه بادشاه ناظم لاهور شد روزی
نصیر سخنان خلف خانجهان بهادر در حویلی داراشکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم و آنجا طلبید
هوای ابر بود و باران ترشح میکرد نصیر سخنان تعریف هوا کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خوانساری بر
محل خواند ؎ خوشا ابرے دا برے کم ستیزه * که باران ریز وازوے ریزه ریزه * زنم
نقش قدم زائل نمیشد * زمین ترمی شد اما گل نمیشد * نصیر سخنان نه اشرفی زر احمر از جیب خود برآورده
صلهٔ مناسب خوانی باو عطا کرد و ایضا حاکم با فقیر گفت ربائی شاه آفرین یاد دارم که سابق در صحن
مسجد وزیر خان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که دران وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی که
؎ صریر خامه میدانم که با طبعت نمیسازد * دریدے نامهٔ دل صد پاره شد قاصد رسید اینجا
اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد صدای
دریدن نامه که شوختر از صریر خامه است چه قسم باو ساخت شاه آفرین گفت صریر خامهٔ خود معشوق با
او نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامهٔ عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامهٔ عاشق با طبعش نساخت و صدای دریدن نامه ساخت
و نیز حاکم نقل کرد که روزے بخانهٔ میر جمال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند جمعی
از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود اعتراض برین بیت میر که ؎
جامهٔ صبر بیالاے جنون تنگ آمد * آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم * اعتراض کردند که جامه
بربالای کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است و این شعر با از تقی از تیموری نامه
او خواند ؎ نه هندی عنان تافت از راه جنگ * نه بر قامت ترک شد جامه تنگ * اغره ساخت

ماندند و میر محمد زمان بسیار مسرور گردید و در وقت تحریر این صحیفه دو سه جزو انتخاب از غزلیات شاه آفرین بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد

غبارے تا ملال افزا نگردد قاتل ما را
طپیدن محو شد چون گرد بر خم بسمل ما را

وله
نفس ها هست باید فسخ باب بسته کاران تن
ولے هر جا برنگ غنچه یابی چون صبا بگشا

وله
چه سان از لاله نار آید نسیم جانفزای گل
نمیباشد نصیب از خلق خوش باطن سیاهان را

وله
به بت پرستی صوفت گذشت عمر تمام
زآب آئینه میداد شیر دایهٔ ما

وله
من تنگ ظرف و شراب بهار تند است تند
میبرد چون صبح از خود دور یک ساغر مرا

وله
چشم بد دور آفرین داوند مانند سپند
در ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا

وله
اوج عزت یافت با ما نیزه روزان هر که ساخت
از طفیل سرمه جا در دیده باشد میل را

وله
میدهد سرگشتگی هر لحظه سوز دل مرا
شعله جواله ام سیر است در منزل مرا

وله
شعله کش آفتها است اخلاص سبکمغزان
زآمیزش هم افتد آتش به نیستان ها

وله
دهد طپیدن دل نشارد گر یار را
پیاله گردش رنگ است چون شرر ما را

وله
نوازشهاے ناکس عاقبت آفت بود آفت
کشد آخر همان بادی که ساز دزنده آتش را

وله
رونق دیگر ز عشق ما است حسن یار را
ابر دود آه بلبل باشد این گلزار را

وله
بی زری باعث آشوب صاحب همت است
کیسهٔ خالے دهان اژدها باشد مرا

وله
کس نگیرد عرق از گل که نباشد بو نیش
عاقبت در گرد ترک کمال است اینجا

وله
صفای وقت زمی میرسد مدام مرا
که گرد بادهٔ عیشش است خط جام مرا

وله
دارد از طول امل شیرازه اسباب جهان
رشته چون پیچیدت ابتر میکند گلدسته را

وله
میدهد فیض دگر آمیزش صاحبدلان
گرد با قیمت تر هم پیوستگیها خسته را

وله
دانه خاک آلوده گردد از انار خنده ناک
دل مکدر میشکند از هرزه خندیدن چرا

وله
تا پا افتادگان باشد مدد گم کرده راهان را
که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا

وله
چنین گرمی گداز و برق شرم جلوه اش گل را
کند طوفانی موج شکست رنگ بلبل را

چاک چاک زخم حیرتهاے آید بهم
رشته طول امل صرف رفو گردید ما +

شگون صبح از افتادگی جویند پرزوران | وله | نظر بر پای هم رنگ باشد پهلوانان را
زور با ماشام بانز و اهسان مانند گل | وله | شب نشینم همنشین اصبح آشنائی عندلیب
این سخن در زیر لب گوید تهی از باده جام | وله | کی توان در مفلسی گشتن ز لعلش کامیاب
سفله گر در اهل معنی یافت جا دور است دور | وله | سیر دو آخر بیک برهم زدن گرد از کتاب
عزیز خلق شو و صدق پیشه در هر باب | وله | یکی هزار کند قیمت اعتبار کتاب
بحسن خلق کن اصلاح عیوفی چند | وله | چنانکه بر رخ بیهوش میزنند گلاب
نشاهٔ وصل تو میدانم سطر پا بیخودی است | وله | سخت حیرت سیم مبادا گم کند قاصد جواب
ز تیغ دست نوازش لبسر کشند او را | وله | برنگ شمع درین بزم هر که موزون است
مردمی باید که گیرد دست صاحب جوهری | وله | تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
خجلت دست تهی یارب نصیب کس مباد | وله | روزگاری بید مجنون در نگونساری گذشت
آشنای ما سلم تا نیفتاد دست کار | وله | ورنه هر صوت معنی فتنهٔ خوابیده است
سیاه احباء حسرت کشتگان انتظار | وله | صور محشر آفرین یارا صدای پای اوست
سهل است سهل تربیت خاکسار عشق | وله | گر دسرت روم سنگی زیر پا لبس است
سرفرازان در کرم هر خویش منت می نهند | وله | می لب اغر تا دهد مینا لبسر غلطیده است
بجای خویش بود عیب هم کمال هنر | وله | سپاهی از قدم جهل میر میدان است
از جام هوش رفتهٔ ما باز میرسد | وله | معلوم شد که ساختهٔ خاک کابلی است
زبان طفل بجز دایه کس نمی فهمد | وله | بغیر عشق که داند که حال دل چون است
انصاف شیوه و کرم آئین خسروی است | وله | ورنه بهر عروس خروس است تخت و تاج
تا اهل توانگرش صاحب نظران راست | وله | چون قحبه که لب بیار بزیب است و حیا هیچ
زنج روشن گهران را نبود هیچ علاج | وله | بخیه هرگز نه پذیرد جگر پارهٔ صبح
پهلوانسی نگی و مستی از بوسی تو میخیزد | وله | هر فتنه که می خیزد از کوی تو میخیزد
خبر این که سپهی بعدم تنگ قسمتان زنند | وله | کدام راه بآن گوشهٔ دهان بردن
همه چون شمع درین بزم سرافراختهاند | وله | تا کرا عشق بداغ تو سرافراز کند

آخر برنگ شمع سر خویش میخورد
برنگ کهربا جسمم نه زر و ناتوانی شد
فروران که در انکار باده مست جدال اند
تا دل تو رهنمای من شد
چون رخسم در شیشه آید باده بزم آرا شود
به بزم وصل هم عاشق تسلی بر نمیتابد
نباشد بسکه غیر از سوختن مضمون مکتوبم
هزاران فتنهٔ آتش بکف فرصت طلب دارد
ما را نه جنونی و نه سودای بهار است
خنده زد غنچهٔ تصویر و دل ناشگفت
عالمی برپا درفت و عالمی ایجاد شد
تا کشودم دیدهٔ دل یار در آغوشش بود
بدامنگیریش تا چند گستاخ آفرین دستم
زبس دلبستگی چون غنچه از گل خواجه در احسان
بضرب تیغ هم نتوان علاج سرکشان کردن
خس را محیط تخت روان میدهد ز موج
هر تنگ ظرف کجا تاب جفای تو کجا
تنها خودم مصاحب درد آشنای خویش
پوشیده چشم میگذرم ز آب و آئینه
غلام هند و چشم تو شد که می تازد
با فقیران پادشاهی وقت خویشم آفرین
ترک با حسن دگر یافت ز سامان شکار
نوا سنجی که باشد سوختن در پرده اندازش

وله هر کس که در طریق طلب پیش پا ندید
وله بسنتی جامه دیدم که رنگم زعفرانی شد
وله نهفته در ته ناخن پیاله همچون هلال اند
وله من بر دل و دل فدای من شد
وله در سفر کیفیت صاحب هنر پیدا شود
وله سپند آمد بمجلس لیک آتش زیر پا آمد
وله برنگ شعلهٔ آتش زعنوان دود میخیزد
وله چو زنبور عسل تا خواجه را سامان شناشد
وله بوئی بدماغ آمد و هوش از سر ما برد
وله آه ازین عقده که در ساعت سنگین بستند
وله آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد
وله خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد
وله خدا سازد که گاهی نوبت هند قبا آید
وله گره جا کرد و نتوانست از زر دست بردارد
وله ندیدی شمع را کز سر بریدن گشت سرکشتر
وله این است امتیاز بزرگان روزگار
وله شیشهٔ ماست که دیوانه سنگ است هنوز
وله خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش
وله زرشم خدا نکرده شوم آشنای خویش
وله بمیرزای خود اصفهان سرمه فروش
وله صحبت نواب یا خان گر نباشد گو مباش
وله آفرین سیله بود شانهٔ مویی کمرش
وله چه تا رشمع آتش میجهد از پرده سازش

بهار عشوه در چشم غضب مستش تماشا کن ‌ ‌ وله ‌ ‌ که چندین رنگ گرداند شراب ناب در آتش

همچو نرگس مردمک از دید میگردم برون ‌ ‌ وله ‌ ‌ گر نبود دیدنت از دیدهٔ بینا غرض

آفرین گشن نشاهست خون طاعتها کساد ‌ ‌ وله ‌ ‌ سرنوشت ما چو ساغر خط عصیان شد دریغ

سهل باشد جرم از خود رفتگان پوشیده نیست ‌ ‌ وله ‌ ‌ قهرمان شرع ناداننسته را دارد معاف

آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش ‌ ‌ وله ‌ ‌ شوق قربان طپش میشد طپش قربان شوق

در نشاط آباد زیر خاک بزمی چیده اند ‌ ‌ وله ‌ ‌ در نظربازان خورده می آید لب خندان گل

از بسکه هوای قد او برده ز جایم ‌ ‌ وله ‌ ‌ چون برق مکرر بفلک خورده عصایم

شکار التفاتم آفرین صیاد میداند ‌ ‌ وله ‌ ‌ حمایل گردن دستی بود گیرنده قلابم

نیست بجز دامن هر شبنم باغ کرشش ‌ ‌ وله ‌ ‌ ناز بر رحمت او چون نکند عصیانم

این طفل طپیشان را از راز ما خبر نیست ‌ ‌ وله ‌ ‌ ما همچو جور استاد نیکم و بدمانیم

آن سبکبارم که در راه فنا چون گردباد ‌ ‌ وله ‌ ‌ آن الف قسم هر کجا افتاد منزل میکنم

نی همین از یار ظاهر گفتگوی میکنم ‌ ‌ وله ‌ ‌ چون نفس در پردهٔ دل جستجوی میکنم

سیارم سر فرو مابی سرانجامی است سامانم ‌ ‌ وله ‌ ‌ برنگ سرو از فیض تهی دستی سرفرازم

گریهٔ حسرت درین گلزار چون شبنم چرا ‌ ‌ وله ‌ ‌ خنده چون گل به که بدوران کم فرصت کنیم

آئینه اتحاد ببین تا کجا کشید ‌ ‌ وله ‌ ‌ گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم

وحشت بود از صحبت من مرده دلان را ‌ ‌ وله ‌ ‌ بر ماهمیان سخت گران چون شب عید

کجا از اهل صورت شیوهٔ تجرید می آید ‌ ‌ وله ‌ ‌ که نتواند ز خود تصویر پیراهن جدا کردن

من و ستانه بانیهای عشق تند خو کردن ‌ ‌ وله ‌ ‌ چو تبخال از زلال تشنگی می سوختن

ثوابش از وضوی آب کوثر باج میگیرد ‌ ‌ وله ‌ ‌ تیمم گر بدست افتد بخاک پای او کردن

همین آواز در گوش من از دولاب می آید ‌ ‌ وله ‌ ‌ که باشد سر بلند بها بقدر سر فرو کردن

اثر صد رنگ دارد سوز دل مست محبت را ‌ ‌ ‌ ‌ شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین

نگه دزدید ابرو چنین زند رد در نقاب آرد ‌ ‌ ‌ ‌ نمیدانم عتاب آلودهٔ من تا چه دید از من

در خور تا صبح مهمان گشن چه دارد در وش است ‌ ‌ ‌ ‌ بهر نالهٔ آبرو چون صبح نتوان ریختن

نگاهم را حیا نگذاشت گر دی تو گل چیند | وله | چو آن طفلی که هم سیر است با استاد در گلشن

بلا گردان شوم قربان روم گرد سرت گردم | وله | ندارد آفرین الا نزاکتی مجال او

گهر بگوشش تو مگو پیداد صدف بی زنهار | وله | که بی وطن تو بودن به از وطن بی تو

رفتی و در نظرم بی رخت ای کبک خرام | وله | زاغ بسمل شده مانند به گلستان لاله

شگون مغفرت اشک ندامت هاست در پیری | وله | بهر پیشی دکان خویش هر کس میفزاید جلی

بود کافی ندامت قطع طومار معاصی را | وله | که مقراض است بر هم سودن دست پشیمانی

تو چون ساقی شوی در سجده می آیند میخواران | وله | خم دست نگارین تو محراب است پنداری

بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد | وله | ز گرد سرمه خط گم نشد زبان چشم گویائی

توانم در تماشای رخ او دوختن چشمی | وله | اگر روید برنگ سوزن از هر موی من چشمی

سیه دل کن در صفا تا قبلهٔ عالم شوی | وله | آب شو تا قبلهٔ تحقیق را زمزم شوی

ترک رعنائی است برگ راه عشق | وله | گل فشاندم بار بستم بلبلی

همچو نرگس گرچه جام من تهی است | وله | آفرین بی باده مستم بلبلی

برای فرش زندان آفرین هر صبح میبافد | وله | فلک از تار زرین خط گل خورشید قالینی

لفظ قالین بنون هم آمده مولف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است
شیخ محمد علی حزین هرگاه از بندر ته وارد سیوستان و خدا آباد که هر دو شهر عمده از بلاد سند
است گردید شخصی شعری پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از خاطر فقیر برآمد شیخ
گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری
در ... نامه مشهور قالین بنون آورده می فرماید ؎ مرده را بوریا قالین بود * زانکه خشتش
عاقبت بالین بود * آفرین گوید ؎ در مشربی که مائیم آلوده دامنی نیست * ساغر بکف
چو تصویر رندیم پارسائیم * محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مولف تذکره حیات الشعرا بیت مذکور را
دران تذکره بنام خود نوشته و مصرع اول را تغیر داده مطلع کرده باین طریق ؎ آلوده دامنی
نیست در مشربی که مائیم * بهمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمهٔ شاه آفرین نوشت
چنانکه یک بیت مولف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد نسبت مخطوط بمسمر رشید و نامدنی

ورد خود کرده بود انتهی بیت بلاشک از شاه آفرین است و متین صاحب تصرف و شاه آفرین ا[illegible]
هرگاه بیت مذکور را گفت و میر محمد علی رایج سیالکوتی شنید گفت بیت ناموزون است و از تصدیق میرزا [illegible]
مولف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار گاهی فاعلاتن
مسبغ آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود در سبب خفیف که در آخر جزو افتد پس فاعلاتن فاعلاتان شود و بجای
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان و در
مصراع دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید ؎ هر خار این بیابان انگشت
رهنمائی است ✤ هر شبنمی درین باغ جام جهان نمائی است ۔

آصف تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امیر جلیل القدر در [illegible]
مسامع را می افروزد برخی حالات سلسلهٔ او درین محل نگاشتنی است والویهٔ مآثر بلند ترین میان
افراشتنی جد مادری او سعد الله خان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او عابد خان
که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان در عهد شاهجهانی وارد
هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ
آرای شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجه پیمای اعتبار گشت و دو بار بمنصب صدارت کل صدر آرا
گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصره قلعه گلکنده بزخم گولهٔ گوی
جانفشانی از میدان برد خلف او میر شهاب الدین که از کبار امرای خلد مکانی است رفته رفته بمنصب
هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی
ترددات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رسانید باضافهٔ فقرهٔ فرزند ارجمند بر القاب سابق طرهٔ زیبای
بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراشت و در ایام حکومت
آنجا سنه اثنین و عشرین و مائه و الف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلف او نواب آصفجاه نام
اصلی او میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنین و ثمانین و الف بزمان خلد مکان بخطاب
چین قلیچ خان و منصب پنجهزاری بلند پایه شد و اواخر آن عهد بصوبه داری بیجاپور مورد عنایت گردید
و در عصر شاه عالم بخطاب خاندوران بهادر و صوبه داری اوده را امتیاز یافت و بجهت [illegible] ناساز
امرای حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاهجهان آباد گوشه انزوا گرفت و در ایام

جهاندارشاه از اعراد برآمده بمرحمت اصل منصب و خطاب برنواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخسیر
بخطاب نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و
چون ایالت دکن بامیرالامرا سید حسین علی خان تفویض یافت و نواب بتفصیل عتبهٔ خلافت شتافت بنابر
دفع الوقت که شمل عهد شاه عالم بی پر و بال سطلق شد به نشیند حکومت مرادآباد از پیشگاه خلافت
برگرفت و در حین سلطنت رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سربرافراخت و بوی نفاق از امرا خصوصا استشمام
نموده قصد تسخیر دکن بخاطر آورد و در سنه اثنین و ثلثین و مایه والف از مالوه متوجه دکن گردید و قلعهٔ اسیر از طالبخان
و شهر برهانپور را از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری برهانپور مامور شده بود بصلح بدست آورد
و سیزدهم شعبان سال مذکور بر سید دلاور خان که از حضور بمدار به نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور
ظفر یافت و ببرهانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور بر سید عالم علیخان برادرزادهٔ امیرالامرا
سید حسین علیخان که نایب دکن بود در نواحی بالاپور نوای نصرت برافراخت و چون طبقهٔ سادات بارهه
برهم خورد و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود و تیز درگذشت
نواب در سنه اربعه و ثلثین و مایه والف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت مباهات
آراست فقیر در آن وقت بدارالخلافت اقامت داشتم در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی
ناظم گجرات قدم جرأت در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمهٔ وزارت
و ایالت دکن بنواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان باو تفویض فرمود نواب پاشنه کوب تا جهابوه قریب گجرات
خود را رسانید حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را بجنون ساخته زد نواب عم خود حامد خان را نیابت
صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم الله خان پسر عمهٔ خود سپرده اوائل
جمادی الاولی از آن سال بدارالخلافت مراجعت نمود امرا حضور نخواستند که پای نواب در آستان
خلافت قایم شود مزاج بادشاه را برگردانیدند در ۱۱۳۶ سنه ست و ثلثین و مایه والف حکومت دکن از تغیر نواب
بمبارز خان ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب مخالفت هوای دارالخلافت و موافقت هوای مرادآباد با مزاج
خود که سابق بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافتی
نوردیده جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله و مقاتله پیش
آمد بیست و سیوم محرم ۱۱۳۷ سنه سبع و ثلثین و مایه والف در شکر کهیره جنگی صعب روداد مبارز خان بقتل رسید و مجموع ممالک

دکن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبهٔ گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان
تولی و صوبهٔ مالوه بگردهر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت
و در سنه ثمان و ثلثین و مایة و الف بخطاب آصف جاه سرفراز فرمود و در سنه احدی و خمسین و مایة و
الف بمبالغهٔ تمام طلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نایب دکن ساخته
روانهٔ حضور شد و آخر ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه
نواب را برای تنبیه غنیم رخصت کرد و صوبه داری اکبرآباد از عزل راجه جیسنگه و صوبه داری مالوه از تغیر باجی راو
به نواب عنایت فرمود نواب به اکبرآباد آمد و محی الدین قلیخان را که از تبار سعد الله خان وزیر و از اقربای
نواب بود نایب صوبهٔ اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل گذشت غارهای عمیق پیچ در
پیچ است و وقت آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر
اکبرآباد جمن را عبور کرده مشرق رویه روان شد و برسر اتاوه و مکن پور گذشته زیر کالپی دوباره دریای
جمن را عبور نموده در ملک بندیله درآمد راجهٔ بندیله با جمعیتی در رکاب شد و بعد طی منازل به بهوپال از توابع
صوبهٔ مالوه رسید و باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال
آتش جدال و قتال اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادرشاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داده
بدار الخلافه برگشت و چون نادرشاه استیلا یافت با نواب النسبت با امرای دیگر حسن سلوک فراوان
بعمل آورد و چون امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران در محاربهٔ نادرشاه جانفشانی نمود منصب امیر الامرائی ضمیمهٔ
مراتب دیگر بنواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن باغوای مفسدان مسلک
خودسری پیمود و نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمسین و مایة و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد
بست و نهم جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و مایة و الف در سواد اورنگ آباد جانب غرب با پدر و پسر جنگ
واقع شد و نواب نظام الدوله زخمها برداشت بدست پدر والا گهر افتاد و نواب در سنه ست و خمسین و مایة و الف
کمر به تسخیر ملک کرناتک بربست اول قلعه ترچناپلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک ارکات را از
قوم نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مایة و الف قلعهٔ بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از دست
متغلبان دکنی بحوزهٔ تسخیر درآورده و چهارم جمادی الآخره سنه احدی و ستین و مایة و الف در سواد برهانپور
علم بکشور بقا زد و نعش او را نقل کرده در روضهٔ منوره که قریب قلعهٔ دولت آباد است پایین مرقد شاه

برهان الدین غریب دفن کردند و در همین سال فردوس آرامگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله
قمر الدین خان روی توجه بعالم جاوید آوردند مؤلف گوید ع سه رکن مملکت هند از جهان رفتند
فنا و حیف شد دریگانه از کف دهر * برای رحلت این هر سه یافتم تاریخ * نماند شاه زمان با وزیر
آصف دهر * نواب انا عاظم امرای دولت تیموریهٔ هندوستان است از عهد خلد مکان تا انتهای دولت
فردوس آرامگاه محمد شاه یکچار بالش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بحکومت شش صوبهٔ
دکن که قلمرو چندین بادشاه عالیجاه بود پرداخت جمیع امرای عهد فردوس آرامگاه عیال وی بودند و
مراسم واقعا فرزندانه تبقدیم میرسانیدند عجب ذات ملکی صفات مجبول بخیر بود همیشه سرکار او فقرا و علما
و صلحا و ارباب استحقاق را بحضور میپرد و بقدر قسمت هر کس ترشحی بظهور میرسید علما و مشایخ دیار عرب و بلاد النهر و
خراسان و عراق عجم و اطراف هندوستان صیت قدر دانی او شنیده رو بدکن آوردند و ذله از شیلان کثیر الالوان
بردند از آثار اوست حصار شهر پناه برهانپور که در سنه احدی و اربعین و مائه والف بنای آن گذاشت
و بمرور باتمام رسید و آبادی نظام آباد بالای کتل فردا پور که در ویرانه محض بود طرح انداخت و مسجد
و کاروانسرا و دولتخانه و پل تعمیر نمود * ربّ اجعل هذا البلد آمنا * مطابق سنه احدی و اربعین
و مائه والف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شهر پناه حیدرآباد و نهر هرسول که در وسط شهر
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد و دیوانی ضخیم دارد از نتایج طبع شریف اوست ع

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینه را	وله	آمد آب تازه بر روی کار آئینه را
به که تصویری کشی هیئت انسانی را	وله	تا تماشا کنی این انجمن فانی را
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد	وله	خواب بیدار کند یوسف کنعانی را
ز شور بحر گر فهمیده بخت حبابش را	وله	بسامان فنای خود مهیا شو جوابش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانهٔ ما	وله	شمع گردید بگرد سر پروانهٔ ما
طرح کاشانهٔ ما ریختهٔ رنگ فناست	وله	عرق آلوده رود سیل ز ویرانهٔ ما
میکنم روی طلب هر جا که میخوانی مرا	وله	مایلم همچون ورق هر سو که گردانی مرا
در طلب بی دست و پایم هستی ای درد دل	وله	تا برد سیلاب اشک آنجا بآسانی مرا
سیر گلزار ندامت هم بهاری دلکش است	وله	می برد در عالم دیگر پشیمانی مرا

به نسیم نشود همت عاشق قانع | وله | نیم ساغر عنبر نبرد تشنگی مستان را

چون ذکر غنیم در ترجمهٔ نواب آصف جاه افتاد مجملاً احوال این فرقهٔ باغیه گوش گذار اخبار
جویان نموده میشود تاریخ نامها باز میگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام و بعد
آن بر اهل دکن چیره دست بوده‌اند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام قلمرو دکن را تا لنکا در زیر نگین در
میساختند الا درین عصر که قوم مرهٹه در ممالک فتح المسالک هندوستان عجب کارها کردند و جمیع
کشور دکن و مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان تصرف آوردند مگر صوبهٔ اوده که بسبب صیلوت
دریای گنگ و مدافعه برهان الملک و خلاف او محفوظ ماند و صوبهٔ ملتان و صوبهٔ پٹنه که بسبب دوری
دست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگرچه تاخت غنیم در ملتان هم رفته اما از ورود موکب
شاه درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبهٔ پٹنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد ناظم بنگاله بعد محاربا
مصالحه قرار داده هر سال پیشکش مقرری میفرستاد چنانچه مفصل می آید مرهٹه عبارت از دیوگیر
و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مرهٹه گویند و زبان مرهٹی مخصوص این کسان است
و ریاست غنیم در قوم بهونسله باشد و نسبت بهونسله براجهای اودیپور می رسد و راجهای
اودیپور فوق جمیع راجهای سرزمین راجپوتانه اند از راجهای دیگر هر راجه که نو بر مسند راج می نشیند راجهٔ
اودیپور قشقه برای او میفرستد و او آن قشقهٔ افتخار را بر پیشانی ادب میکشد و لقب راجهٔ اودیپور رانا
و او نسب خود بنوشیروان عادل میرساند چون سعد وقاص ایران را فتح کرد و اولاد نوشیروان آواره
شدند یکی از اجداد رانا بهند آمده بمرتبهٔ راجگی رسید چون شهربانو دختر یزدجرد نبیرهٔ نوشیروان
باسیری رفته در حبالهٔ نکاح امام حسین رضی الله عنه در آمد از بطن آن عفیفه امام زین العابدین
رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درین صورت قبیلهٔ راجهای
اودیپور را اخوال جمیع خال بمعنے ماموں سادات حسینی اند غنیم مرهٹه را لازم است که با سادات
بمراعات و مدارات پیش آیند و حق صلهٔ رحم بجا آرند القصه یکی از اولاد رانا که از بطن دختر
نجار بود بسبب ناموفقت برادران از اودیپور بر آمده بکشور دکن افتاد و در ظرف کرناٹک ساکن شد
و از جهت عمدگی خاندان خود با عمدهای دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او در دکن متفرع شدند یکی انولیه
ودم بهونسلا از قوم بهونسلا ساهوجے اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت تا نیابه

با ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در اواخر عهد خود پرگنهٔ پونه وغیره
در جاگیر ساهوجی مقرر کرد ساهوجی آنجا برسم زمینداران طرح توطن انداخت و چندی حاشیه
نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز بردوش خدمت گرفته بود خود در لباس میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضهٔ مرض موت
تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت راه یافت و اکثر سپاه کوکن برخاسته
به بیجاپور آمد و آن ولایت و قلاعش از لشکری که محافظت کماینبغی تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که رب النوع غنیم سیه کلیم است و مجهولی از هوشیاری و حیله سازی و سپاه گری بود جمعیتی
فراهم آورده شیوهٔ تمرد آغاز کرد و فراوان قلاع را که از وجود حراست پیشگان و اسباب قلعه داری
تهی بود بتصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادل شاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنابر ابتدای سلطنت و صغر سن استقلال بهم نرسانیده بود و فتور بسیار در مملکت او راه نمود
و سیوا روز بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه بنفس خود احداث
نمود قریب چهل قلعه سابق و لاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید و باستظهار حصون و کوه و جنگل
بجمعیت خاطر و فراغ بال سر از اطاعت علی عادل شاه پیچید و علانیه جادهٔ خلافت داور دید و افضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدغا کشت و فوج او را تعاقب نمود و رستم خان را که او هم از عمدهای
آن دولت بود شکست فاحش داد و بعد از آن خاطر بالکلیه از دغدغهٔ عادل شاهیه پرداخته شروع
در قزاقی و تاخت و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد و چون ولایت کوکن متصل بدریای شور است
بعضی بنادر را در تصرف آورده راه زنی بحر را ضمیمهٔ راه زنی بر ساخت و بعضی اوقات که قابو می یافت
بر برخی مواضع متعلقهٔ بادشاه هند یعنی خلد مکان نیز دست جرأت دراز میکرد و چون این خبر بمسامع
خلد مکان رسید برلیغ والا با میر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
و مهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا برین مهم مامور شد امیر الامرا جد و جهد وافر در تادیب سیوا
و تخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنه ۱۰۷۳ ثلث و سبعین و الف بر اردوی امیر الامرا شبخون
آورد و ابوالفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد و صوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطر خواه بادشاه بکفایت نرسید خلد مکان

اورا بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده
قلاع او را تنگ ساخته سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و بست
و سه قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
بادشاهی مشتمل بر عفو جرایم بنام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت
و خود با پسر اراده تقبیل عتبه خلافت نموده هیزدهم ذی القعده سنه ۱۰۷۶ ست و سبعین و الف در اکبرآباد
دولت زمین بوس اندوخته مورد عنایت خسروانه گردید اما بنابر دهقانیت و عدم ادراک
صحبت سلاطین عنایت بادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگ پسر راجه
جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاسداری او
تعین شدند اما سینا پسرش که بی تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مذکور خاطر بادشاهی بود
که بعد چندی سیوا را از تعلیم خانه ادب برآورده مشمول عواطف ساخته رخصت انصراف ارزانی
شود اما او را حوصله کو که این معنی دریابد بعد سه ماه و نه روز بست و هفتم صفر وضع خود تغیر داده با سینا
راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن به تنبیه و تادیب او سعی [illegible]
تا آنکه بست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف فتنه هستی او فرو نشست سینا همان خیره
سری پدر بر پا داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بست و سیوم ربیع الاول سنه ۱۰۹۳
ثلث و تسعین و الف اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت هشت و پنج سال
در گوشمالی مرهته صرف کرد اما از تهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود می خواستند که
مهم مرهته انفصال پذیرد استیصال این شجره ملعونه صورت نبست سینا را دو پسر بوجود آمد سام راجه
و ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهته ریشه شرکت در ملک بادشاهی دوانیدند و رفته
رفته دست تصرف بممالک خارج دکن رسانید تفصیل این اجمال آنکه اواخر عهد خلد مکان قرار
یافته بود که با غنیم صلح در میان آید باین شرط که سر صد از محصول ملکی نه روپیه بصیغه سردیسکهی
حصه غنیم مقرر شود و بادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سردیسکهی نزد غنیم فرستاد که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت بادشاهی بیارد آخر رای بادشاه برگشت
و میر ملنگ را که هنوز اسناد حواله غنیم نکرده بود بحضور طلبید و در عهد شاه عالم سر صده روپیه دیسکهی

از حصّهٔ رعایا بغنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنه احدی
و عشرین و ماته والف لوای معاودت از دکن بهندوستان برافراشت و صوبه داری دکن با میر الامرا
ذوالفقار خان مرحمت فرمود ذوالفقار خان داؤد خان پنی را نیابت خود داده در دکن وا گذاشت
داؤد خان با غنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصّه از سرکار بادشاهی باشد
و چهارم حصّه از غنیم سوای دهم حصّه سردیسمکهی از حصّهٔ رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری ساری
گشت اما سند چونکه بغنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخ سیر بادشاه با سادات بارهه برهم خورد
بادشاه امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه دار دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیر الامرا
بدکن بادشاه باغوای دولت براندازان بسرداران دکن خصوص ساهو راجه بن سیتا در باب مخالفت
امیر الامرا متواتر نوشتجات می فرستاد و در حضور با قطب الملک عبد الله خان هر روز پرخاش
تازه بر می انگیخت قطب الملک همیشه امیر الامرا را بآمدن دهلی تاکید می نوشت لا علاج امیر الامرا
دشمن خانه بدشمن بیگانه ساخته در سنه تسع و عشرین و ماته والف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری
و سنکراجی ملهار صلح کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاه داشتن پانزده هزار
سوار در رکاب ناظم دکن اسناد چوتهه و سردیسمکهی شش صوبهٔ دکن بمهر خود با تنخواه کوکن و غیره ملکی که راج
قدیمش نامند حواله نمود و بالاجی بن بشوناتهه از براهمه کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل
از جانب غنیم نصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصّه وصول کند دیگر نائب سردیسمکهی بعد انعقاد این
صلح ملک دکن که بعلت نزاع غنیم خراب بود اگرچه رو بآبادی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک
برخاست و نحوست این تربیع سخت سرایت نمود امیر الامرا بعد مصالحه در سنه ثلثین و ماته والف
عالم علیخان برادرزادهٔ خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار از خود و فوج
مرهٹه بسرداری بالاجی بشوناتهه عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخ سیر و اجلاس رفیع الدرجات
در سنه احدی و ثلثین و ماته والف پایهٔ سنکراجی ملهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشوناتهه نزد عالم علیخان روانهٔ دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی پیش نبود و در سنه سبع و ثلثین و ماته والف فردوس آرامگاه صوبه داری مالوه بگجهر هلکر
از قوم دهنگر مقرر نمود و داؤد آمده دخیل گشت و در سنه تسع و ثلثین و ماته والف هولکر از قوم شبانان است

وازرفقای باجی راو پسر بالاجی بشوناتھ که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت و باگردهر
بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور اولاد گردهر بهادر محافظت شهر اجین مینمودند و در سنه
ثلث واربعین و مایة والف محمد خان بنگش صوبه دار مالوه شده باجین رسید اما بسبب غنیم
که همیشه بتاخت و تاراج مالوه می پرداخت نقش او درست ننشست و در سنه خمس واربعین
و مایة والف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی راو
بنابر جنسیت کفر بیش از پیش شد و در سنه ست واربعین و مایة والف باجی راو قدم جرات پیش گذاشته
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران بدفع
غنیم نامزد شد مظفر خان در ملک مالوه درآمده تا سرونج رسید باجی راو رو بر دلنشده بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع واربعین و مایة والف باز باجی راو
اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور به
تنبیه و تعین شدند انها باکوکبه تمام تر هر کدام تفاوت نسبتی کرده بملک مالوه خرامیدند باجی راو دو
فوج کرد فوجی بسرداری بیلاجادو در مقابله وزیر الممالک فرستاد سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر الممالک
غالب آمد و فوجی دیگر را بسرداری هولکر در مقابله امیر الامرا فرستاد امیر الامرا برزعم اعتماد الدوله طرح
صلح انداخت و بعد صلح هردو بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر میخواست که
صوبه داری مالوه از تغیر خود کسی بباجی راو مقرر شود و متواتر عرائض بدرگاه فردوس آرامگاه بوساطت
امیر الامرا می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان واربعین و مایة والف بادشاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه داری
مالوه بباجی راو تفویض یافت و اسلام دران صوبه حالت غریب بهم رساند و در سنه تسع واربعین و مایة والف باجی راو
با فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و تنظیم و نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بداور رفت و موضع آتیر دار الاقامت
راجه بداور را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانهای صعب المسالک کشید باجی راو بعد تاراج
ملک بداور خواست که با انتربید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است درآید بیلاجادو را
مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که دران وقت از صوبه خود حرکت کرده با انتربید در حوالی
اکبرآباد رسیده بود در آویزد بیلاجی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
آمد جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت بیلاجی گریخته آب جمن را گذاشته خود را پیش باجی راو رساند اکثر مردم

بود و آب چمن غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس باسیری در آمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر و ده روپیه داده مرخص کرد باجی راو بخجلت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد آورد افواج بادشاهی
بیرون شهر استاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکهٔ بادشاه که از غرور جوانی با معدودی
پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دو روزه رجحان داد بعد خرابی بصره امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافت بر آمد باجی راو صرفه در جنگ ندیده جانب اکبرآباد آورده شد
و امیر الامرا هم دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین و مایه و الف نواب آصف جاه از دکن بدار الخلافت
رفت و صوبه داری مالوه از عزل باجی راو باو مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده به بهوپال رسید باجی راو
هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد و در سواد بهوپال مکرر او بر شهاره داد باجی راو رسد غله بر
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد آمد نادر شاه گرم شد بنا بر آن نواب در مصالحه زد و صوبه داری
مالوه بباجی راو گذاشته زود خود را بحضور بادشاه رسانید و در اشتغال نواب در سواد بهوپال بمحاربه
باجی راو رگهوجی بهونسلا که مکاسادار صوبهٔ برار و از جملهٔ عمال ساهو راجه بود شجاعت خان اله آبادی را که
از جانب نواب بنظم صوبه برار می پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مایه و الف شهید ساخت
و چون فی ما بین سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی راو جاگیرات منصبداران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصف جاه مقرر بود ضبط کرد چون نادر شاه از هند بولایت خود
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاد پیغامهای وعید کرد
باجی راو دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه اثنین و خمسین و مایه و الف باجی راو قصد کرد که
نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بردارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی شرکت اعلام
نگونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله
با جمعی که در شهر داشت بر آمد و قصد کرد که بتاخت دار الحرب پونه خراش نماید غنیم را از دو زده دریای
گنگ را عبور نمود از بیست و هشتم شوال تا قریب عید اضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا تا کرهٔ اثیر هیجان
داشت و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار نمی کشید هر روز دلاوران اسلام خیره
دستی می نمودند باجی راو صرفهٔ خود در صلح دیده بصلح گرایید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار کرگون و سرکار هندیه بجاگیر او داد باجی راو بعد مصالحهٔ مغلوبانه رخصت اجل بطرف

مالوه کشید وکنار نربدا رسید دوازدهم صفر سنه ثلث وخمسین ومایه والف بعلت غصه مرگی قالب تهی کرد
ولپسرش بالاجی بجای او قیام نمود ودرهمین سال نواب آصف جاه از حضور رخصت دکن گرفته سلخ
شعبان محل برهانپور رشد وبالاجی که از دکن بمالوه میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل
کرده راه مالوه گرفت وبعد معاودت نواب آصف جاه بدکن تا سال وفات او که سه سال باشد چند مرتبه
غنیم شوخی کرد وتنبیه یافته بصلح انجامید ودرعهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید باساهو راجه قواعد
صلح تاسیس یافت وتا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال وکسری بود صلح بحال ماند وبعد شهادت
نواب نظام الدوله وفوت ساهو راجه که درسنه ثلث وستین ومایه والف واقع شد کار بالاجی بالا گرفت
وسلسلهٔ شیواراو عزت یا دو برادر عم زادهٔ بالاجی که سخت مدبر ومحنت کش بود مدار المهام شد اینها
تاحین حیات ساهو راجه حسابی از دودمان بهونسلا برمیداشتند بعد سپری شدن ساهو راجه
خلیع العذار شدن کسی را بجای ساهو راجه برمسند راج نه نشاندند درنام مهام مالی وملکی بدست
خود آورده سرداران قدیم مرهته را منقاد بلکه معطل ساختند زنار وفتکار را روز بازار پدید
آمد حبشی خواران ملک راحت کردند قومی که شیوهٔ آنها گدائی بود بدعوی پادشاهی سر برآوردند
زمانه باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردیده جی پور را ممالک
فغفور داده اند ＊ مهراج را بمسند خان بر نشانده اند ＊ تا خود چه دیده اند که جیپال هند را ＊
ترکان بپادشاهی خاور نشانده اند ＊ تسلطی که براهمه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
وفوت ساهو راجه در دکن وهندوستان بهم رسانند درضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران
پناه وغیرهم معلوم ناظر خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات وبنگاله بقلم می آید ابتدا تسلط غنیم بر
گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه درسنه ثلث وثلثین ومایه والف
فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه ومتصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین
خان بمعز الدوله حیدر قلیخان اسفرائنی ضمیمهٔ خدمت میر آتشی تفویض فرمود حیدر قلیخان راجه رگناته داس
منصب
دیوان خود را بنیابت گجرات وتهور خان را نیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد وچون
وزارت درسنه اربع وثلثین ومایه والف بنواب آصفجاه مفوض شد امرا حضور در مقدمات مالی
وملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوصاً معز الدوله حیدر قلی خان فردوس آرامگاه

بانخاطر نواب آصفجاه مقدم داشته حیدر قلیخان را بصوبه داری گجرات فرستاد و حیدر قلیخان در گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار بغی بظهور آورد لهذا
صوبه داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شد و نواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامد خان
تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مائة و الف صوبه داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه بمبارز الملک
سربلندخان تونی عطا شد مبارز الملک سند نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد و حامد خان
پیچید اما بعلت بیسامانی دست و پای نمیتوانست زد از گجرات برآمده در موضع دهد اقامت کرد
و کنتا تامی غنیم دکنی را بکمک خود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورده به سر گجرات رفت شجاعت خان
هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان نقد هستی در باخت رستم علی خان برادر
شجاعت خان در آن وقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنیده اسباب محاربه با حامد خان
سامان نمود و پیلاجی گایکوار را که از سردار مرهته بود و در حدود سورت هنگامه آرایی داشت با خود
رفیق ساخته با جمعیت قریب بیست هزار از سورت برآمد حامد خان نیز با جمعیت خود و کنتا که آن هم
قریب بیست هزار میشد از احمدآباد کوچیده بکنار دریای مهی تلاقی فریقین رو نمود پیلاجی گایکوار اگرچه در ظاهر همراه
رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید مبارز الملک سربلندخان بعد استماع هنگامهٔ حامد خان در سنه ثمان و ثلثین و مائة و الف
از دار الخلافت جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات برآمد هر چند
مبارز الملک نصایح بقلم آورد و نواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل دادن بمبارز الملک نوشت
چون حامد خان مرد لاابالی بود مفید نیفتاد حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد جنگ عظیم درمیان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ الهیار بلگرامی بخشی و سرفوج مبارز الملک
از راه دیگر داخل قلعه احمدآباد شده شهر را متصرف آورد و ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشته
بدکن نزد نواب آصفجاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برخاست و ظلمت کفر تمام صوبه را فرو گرفت و در سنه خمس و خمسین و مائة و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد
سررشته این واقعه چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائة و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت
زندگانی از جهان فانی بربست پسرش سرفراز خان نایب مناب شد اما بحسب طبیعت منافی ریاست است اکثر بلهو و لعب وقت

کرو اله وردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبهٔ پتنه می‌پرداخت
هوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داد و با فوج سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان عازم مرشدآباد
شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می‌آید با مردم قلیل از مرشدآباد
برآمد و حرکت مذبوحی کرده بقتل رسید و مرشد قلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آنوقت ناظم اودیسه بود
فوجی فراهم آورده بمحاربهٔ مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفجاه
رسانید میر حبیب ازدستانی که بخشی مرشد قلیخان بود نزد رگوجی بهونسله مکاسار صوبهٔ برار رفته او را
تحریک تسخیر بنگاله نمود رگوجی فوج سنگین به سرداری باسکر پندت دیوان خود و علی قراول که سر از اعمام
ازرفقا بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال و
قتال طول کشید مهابت جنگ سلسلهٔ صلح جنبانید و باسکر پندت و علی قراول را با بیست و دو سردار
بتقریب ضیافت در خیمهٔ خود طلبیده همه را علف تیغ بیدریغ ساخت فوج بنات النعش شده رو بفرار
نهاد رگو و میر حبیب خایب و خاسر گشتند اما صوبهٔ کتک را بتصرف خود آوردند و هر سال فوج بتاخت
و تاراج بنگاله میفرستاد تا آنکه مهابت جنگ هر سال پیشکشی برای رگو مقرر کرد و ملک را از
خرابی محفوظ داشت حالا اندکی مناقب این گروه تازه بعرصه آمده باید شنید مرهته عموما و براهمه
دکن خصوصا طرفه نیتی دارند هر جا دست می‌یابند وجوه معاش همه مردم را بند کرده بطرف
خود میکشند و زمینداری را چنانچه اینکه زمینداری مردم خبر مثل مقدم و پتواری نمیگذارند
و بانواع بیداد اساس وارثان قدیم را از بیخ برکنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام
روی زمین براهمه کوکنی شوند رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رسانندهٔ مسلمانان و هنود است برات
اصناف خلایق برهمین مین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج
و لطافت طبیعت این قوم باید دید که بالاجی با آن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضهٔ خود داشت از نان جو
و جوار میخورد و با نان گندم خوش نداشت و بادنجان خام و بانبهٔ خام و کرسنه سبز خام تنقل میکرد و حال سایر را
برین قیاس باید کرد و چون اصل پیشهٔ براهمه گدائی است و در کیش هنود ان مقرر شده که صدقات مانیز را
باید داد طبیعت این قوم نسلا بعد نسل بدریوزه گری خوگر شده و طماعی و ابن الغرضی لازم ماهیت گردیده لهذا با وصف
حصول مرتبهٔ سلطنت و امارت بوی گدای از طینت نمیرود و همه محتاج اند بکام مقصد یا رب این براهمه رجوع میکنند نظر انها بانعام اعظم

ماچه در ده است و هرچه دارد تا بحدیکه دستار و پای افزار او را کشیده میگیرند و بر آمد کار او را حواله عالم بالا میکنند
خوب گفته کسیکه گفته ست بدست خلق عالم کاسهٔ دریوزه می‌بینیم * گدا چون بادشه گردد گدا سازد جهانی را *
و سبب خشکی مزاج اینقوم آنچه دریافته شد این ست که مدار غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تور است یا
این دال عملی از روغن که آنرا در هندی گهی بکاف فارسی میگویند نمیکنند و از خارج هم روغن داخل نمیسازند که
یبوست آن دفع سازد و اگر احیانا روغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه هم در هر ماکول
داخل میسازند و مرچ سرخ را تنها نیز فرو میبرند بنابرین نطفه اینها پشت در پشت از دال توری روغن یا کم روغن
و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
مواد سوداوی است و اطبای هندی موافق قاعدهٔ خود که معالجه بمثل میکنند ادویه حاره بخوردن میدهند لهذا مزاج
اینقوم خیلی حار یابس واقع شده و بملایمت و حسن خلق اصلا گرد طبیعت اگر دیده و در این دو بست سال که قدم
اینها بسرزمین هندوستان رسیده برخی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند بیشتر رواج این مرچ بیت المال
در هندوستان نبود حق علیم است و کفی به شهیدا که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمده و تعصب و تصنع اصلا دخل ندارد
مخفی نماند که باجره که سابق مذکور شد آنرا بزبان دکنی هندی میگویند و کرسنه بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله
و فتح سین مهمله اسم عجمی دانه ایست که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی [illegible] و در دکنی
نبانه نامند صاحب تحفة المومنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید
آنرا مقشر کرده بگاو و هند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالاجی آنرا مقشر ناکرده تناول میکرد و تور بضم تای
فوقانی و فتح واو و رای مهمله دانه ایست که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سیوم یابس است
و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیعه بعبارت عربی
گوید ترجمه اش این ست که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب و وقت پخته شدن سرخ
میشود در شدت حدت و حراقت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم و در دوم خشک
است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است و از مختصات
غنیم این ست که در دفاتر و اسناد خود سنین فارسی مینویسند بزبان عربی و خط مرهتی ابتدای تاریخ ایشان
از آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سنه هجری بوده و الان سال تاریخ ایشان سنه ثلث و ستین و مائة
و الف مطابق است با سبعین و مائة و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جد اعلای [illegible] در عهد فاروق

رضی الله عنه از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آمدیم بر مطلب دیگر تاریخ نامهای باستانی
افاده میکند که از ابتدای ایجاد عالم بسیاری از سلاطین ایران و توران عساکر جرار بهند کشیده اند و
با رایان این مملکت آویخته لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک و مال درمیان بود عداوت
دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم یکقلم آتش پرست اند
ولایتیان با دین و آئین هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق بودند و چون
میلاد نبوی آتشکدهٔ فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فرو گرفت و
سلاطین اسلام بر سریر فرمانروائی هر دو ولایت بر آمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
وجدال و قتال با هندوان رنگ عبارت گرفت سلاطین اسلام ببازوی همت بتخانهای هند را
برانداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را برهم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه
فوج غنیم بیشتر از اراذل اند مثل زراع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند
سبب غلبهٔ غنیم این است که مردم غنیم اقسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه
رسد غله و کاه حریف را بند نموده او را عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
اگر اینها هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طینت نجبا است
با اراذل کجا میباشد وفقهم الله به نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطاب با عم مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا
و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک
و ششمین را ناصر الملک یاد میکنم •

امیر الامرا

نواب فیروز جنگ

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطاب جد خود سرمایهٔ ناموری اندوخت و نواب آصف جاه در دکن واو در دهلی حاضر تخت
سلطنت میماند چون نواب آصف جاه در سنهٔ ثلث و خمسین و مائة و الف از فردوس آرامگاه
رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به صمصام الدوله خان
دوران در جنگ نادرشاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود بخلف خود فیروز جنگ تفویض نمود

وبعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی بسادات خان تقرر گرفت و بعد
چندروز خلعت امیر الامرائی از تغیر سادات خان بفیروز جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب
نظام الدوله ناصر جنگ امیر الامرا را هوای ریاست دکن در سر افتاد اعیان حضور بنابر بعضی وجوه اول
راضی نبودند آخر راضی شدند نوعیکه در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم اتضاح خواهد یافت امیر الامرا سوم
رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قامت مباهات آراست و در عین
موسم برشگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سیومین مسلط بود هولکر مرهته
را که با فوج سنگین در نواحی دهلی بود در رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بستم ذی قعده سال
مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدرآباد بود بقصد مقابله مسافتی نوردید غنیم
قابو یافته از امیر الامرا ملک خاندیس تمام و کمال و جالنه از توابع اورنگ آباد و غیرها استدعا
نمود امیر الامرا چون نوآمده ناواقف بود و کار عمده مقابله با امیر الممالک در پیش داشت ملک
خاندیس و غیرها بمهر خود حوالهٔ غنیم نمود و این چنین ملک عظیم مفت در دست غنیم رفت چون قلم قضا برین رفته بود
که ریاست دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد هفتم روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم
ذی الحجه آخر روز سال مذکور بمرگ مفاجات درگذشت و رفقا را او که بسبب توقعات سبیل مخالفت پیموده
بودند همه رجاه یاس فرو رفتند و تابوت او را سکینهٔ خاطر و بدرقهٔ سلامت راه معاینه نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگاه داشته از اورنگ آباد بدهلی برند آخر همچنان کردند و چون بنات النعش
در رکاب نعش راهی طی کرده بدهلی رسیدند و در آنجا لاش را بزمین سپردند +

عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دخترزادهٔ وزیر
الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب موروثی
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن رفته بمرگ مفاجات
درگذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا بدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست و تیمم ثانی را بجا رساند که صفدر جنگ بر سر ترحم آمده امیر الامرائی ارثی را از احمد شاه
باو دوانید آخر این نقش راست از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست که صفدر جنگ را
برهم زند شش ماه با او جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک در ایام جنگ مذکور هولکر را

را از مالوه وجی آپا را از ناگور به کمک خود طلبیدا ما پیش از رسیدن اینها با صفدر جنگ مصالحه در میان آمد
عماد الملک و هولکر وجی آپا و هرسه باتفاق بر سر سورجمل جات رفتند و برت پور و کمیر و دیک را که سه
از قلاع حصینهٔ ملک جات است محاصره نمودند و چون عمدهٔ اسباب قلعه گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران غنیم عریضه بدرگاه احمد شاه مشتمل بر استدعای اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
قمر الدین خان مرحوم بضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
اکثری از منصبداران بادشاهی و مردم توپخانه را با عدهٔ این که اگر دور عماد الملک شد باتمام مواجبات
چنین و چنان بعمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردارد و روزی قرار داده
بر سر خانهٔ انتظام الدوله غلو کرده هنگامهٔ دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته روی گریز
بجانب داسنه نهاد و از دزدان قطاع الطریق در آمده تاخت و تاراج محالات خالصهٔ بادشاهی و جواگیر
منصبداران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه برانگیخت درین ضمن سورجمل جات که از دست اهل
محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار و نظم و نسق
انتربید و در باطن برای کمک جات از دهلی بر آمده در سکندره مضرب خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که دران نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
غورجه جریده آمده ملازمت بادشاه نموده بغورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه هولکر بخاطر آورد
که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل زد الحال که بیرون بر آمده است رفته رسد غله و کاه
لشکر او را بند باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی سهیم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک وجی آپا را خبر نا کرده شبگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بغورجه برگشت هولکر قریب معسکر احمد شاه
رسیده اول شب جندیان سرداد مردم گمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمده
آتش افروز هنگامه است امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فراهم ننمودند والا اخرا بهیا پیش
نمی آمد آخر شب متحقق شد که هولکر آمده است دست و پا گم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران ناموس و

واحمال و اثقال را گذاشته با چند کس راه دارالخلافه برگرفتند و از طفلی و تا آخر بیگی و بی حیثیتی بادشاه حشمت
زخم عظیمی بناموس تیموریه رسید هولکر آمده بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانیه
دختر محمد فرخ سیر بادشاه که زوجهٔ فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات بادشاهی را اسیر
درآمدند هرچند هولکر اینها را بحرمت نگاه داشت اما خاک بر سر این حرمت عماد الملک این خبر شنیده محاصره
را گذاشته بدارالخلافه شتافت جی آپا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عهده برای
محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته به نارنول رفت و سورجمل خود بخود از کسوف محاصره
برآمد عماد الملک بزور هولکر و سازش امرای حضور خصوص صمصام الدوله میر آتش وزارت را از تغیر انتظام الدوله
خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میر آتش دهانید روزی که وزارت گرفت صبح خلعت
پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه را دهم
شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائة و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت
و بعد یکهفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها ازو زائیده بود میل کشید بعد ایامی
برای انتظام صوبهٔ پنجاب قصد لاهور کرد مخفی نماند که سنه احدی و ستین و مائة و الف صوبه داری
لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عائد شد چنانچه
در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزادهٔ عالی
گوهر را همراه گرفته از راه هانسی و حصار روانهٔ لاهور گردید و به لودیانه رسیده حسب الطلب آدینه بیگخان
فوجی بسرکردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهام شباشب بلاهور که
از آنجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند و خواجه
سرایان را در حرم ثریا بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند و از عمارت
برآورده در خیمه جا دادند بیگم زن تغائی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد بود—
عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگخان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود و چون این اخبار به سمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار پاشنه کوب خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگخان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی و حصار فرار نمود شاه
درانی بر جناح استعجال بسمت دهلی علم افراز شد عماد الملک که سروسامانی نداشت جز القیاد چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بسفارش بیگم مذکوره و سفارش اشرف الوزرا شاه ولیخان
محفوظ ماند و وزارت هم بهزار پیشکشی باو مسلم شد و چون شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعجات سورجمل جات
تعیین کرد عماد الملک همراه جهان خان ترددات نمایان بعرصهٔ ظهور آورده مورد آفرین شاه گردید چون
طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموریه و فوجی
از درانیان همراه من شود که از انتربید زر خطیر بمعرض وصول در آورده واصل سرکار سازم شاه درانی
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از دهلی
طلبیده با جانباز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
شاهزاده و جانباز خان در کمال بی سرانجامی عبور جمن نموده عازم فرخ آباد مسکن احمد خان پسر محمد خان
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و افیال و افراس وغیره پیشکش شاهزاده و
عماد الملک نمود از انجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته در صوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله ناظم اوده
باستعداد جنگ از لکهنو بر آمده خود را در میدان سانڈی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است رسانید
دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روهیله بر پنج لک
روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده ها هشتم شوال سنه
سبعین و مائه و الف از میدان نزاع کوچیده و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد در رفت و چون شاه
درانی بنابر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبرآباد بعزم ولایت کام سرعت برگرفت وزیر که محاذی
دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده بپادشاه ملاقات نمود
و از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش پرتو ظهور میداد
عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورده و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر جوهر
ذاتی و هم قومی شاه تقرب بادشاه پیدا کرد تا بجایی که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید
القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت رگناتهه راو برادر [illegible]
بالاجی راؤ و هولکر را بمبالغه تمام از دکن طلبیده باتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
محصور شدند چهل و چهار روز هنگامه توپ و تفنگ در میان ماند آخر هولکر رشوت سنگینی از نجیب الدوله گرفته

بنا بر صلح گذاشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقان او
آنطرف آب جمن که عبارت از سهارنپور و بریلی و چاندپور و تمام قصبات بارهه باشد رخصت نمود
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت تنها بدست آورد و چون وثاسردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد نوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را اندر دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خان خانان انتظام الدوله خان خود نا خوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا
نداشت بتهمت اینکه اینها با پادشاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند بتدبیر غلبهٔ نجیب الدوله بر
و تا نیخواهند اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد ازان روز هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث و سبعین
و مائة و الف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن کامبخش بن
خلد مکان را بر تخت نشانده به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل پادشاه و خانخانان بر
طبق طلب و تا بکمک در شتافت درهمین ایام آمد آمد شاه درانی غلغله در آن نواحی انگند و تا ان
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابلهٔ پادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک شاهجهان ثانی
و چون خبر مقابلهٔ و تا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که باهم کشتی میگیرند زورآور کم زور را بنیروی بازو عقب میبرد درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب شاه غنیم را برداشته
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او پادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورجمل جات رفت
و از انوقت تا زمان حال نزد سورجمل جات نشسته است سورجمل بقدر خدمتی تقدیم میسازد +
نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه و اسطهٔ العقد
امرا است و بیت القصیدهٔ شعرا احوال او مفصل در سرو آزاد بصورت تحریر پذیرفته درینجا رخسار صفحه
بخال اجمال آرایش می یابد چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائة و الف شاهجهان آباد
تشریف برد پسر والا گهر را نیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت غرور باجی راو را که نشهٔ
غرور در سر داشت مغلوب ساخت نوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و رعب او قسمی غنیم را دستخوش هراس داشته که تا آخر عهد او پا از
حد او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان روای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقهٔ طلب بخط

بخط خاص نواب نظام الدوله نوشت نواب تا دریای نربدا جلو ریز خود را رسانید درین ضمن احمد شاه
شقهٔ ناسخ عزیمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمهٔ او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از نربدا
معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت
و تا بندر پلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جریبی است بر جناح استعجال رسید و بست و ششم ماه ربیع الآخر
سنه ثلث و ستین و مائة و الف معرکهٔ قتال آراست نسایم فیروزی بر پرچم اعلام نظام الدوله وزید
و مظفر جنگ زنده دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشگال در آرکاٹ گذرانید افاغنه
کرناٹک همت خان و غیره که درین یسال ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده
بطمع ملک و مال کمر غدر بستند و باتفاق نصاری پلچری شب هفدهم محرم بحساب تنجیم و شانزدهم
بحساب رویت سنه اربع و ستین و مائة و الف شبخون زده نواب نظام الدوله را بگلگشت ارغوان زار
شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضهٔ شاه برهان الدین غریب
رسانیده قریب مرقد نواب آصف جاه دفن کردند مولف گوید ـ نواب عدل گستر عالیجناب
رفت * فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت * در هفدهم ز ماه محرم شهید شد * تاریخ گفت نوحه
گری آفتاب رفت * بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود برپا دکن بر داشتند و از پلچری قصد
حیدرآباد کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ
و افاغنه مادهٔ نفاق ریخت روزیکه سرزمین لکربت پلی مضرب خیام شد ناخوشی از باطن بظاهر بر زد و
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند و
سرداران طرفین مظفر جنگ و همت خان و غیرهما بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکفیل قاتلان
خود را بخاک هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود و از
ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت هر چند
خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضخیمی دارد و اشعاری بعد ملاقات فقیر در سلک
نظم کشیده بی سقم است هرگاه مشق سخن بروی فقیر میکرد همان وقت اصلاح مییافت و اگر غائبانه
میگفت سر بمهر خود نزد فقیر میفرستاد و اصلاح کرده سر بمهر خود میفرستادم بعد از ان پیش مردم
میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاریکه پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب مرحوم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن فراغ یاری نداد شبی غزلی گفته
نزد فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امرا و شعرا در رکاب بودند مثل
صمصام الدوله شاه نواز خان که شعر فهم بی نظیر بود و موسویخان جرأت اورنگ آبادی و [illegible]
دا باد موسویخان مذکور که در بذله طرازی و شعر فهمی امروز یکتای روزگار است و میرزا جان متخلص
ذوالقدرعلیخان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم حاضر بودند نواب
غزل مذکور خواندن گرفت و شعری که سرو خرامان بمعنی درخت سرو آورده بود جرأت
گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چگونه صادق تواند آمد
نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی بنظر اصلاح فقیر رسیده است گفتم میرزا صائب از
سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید ع یک ره برار از آستین دست نگارین در
چمن * تا دستها پنهان کند سرو خرامان در بغل * نواب عجب بشاشتی کرد و بیت
را یاد گرفت جرأت گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنا بر شعر بر تخیل
است شعری که درخت شجر بیک نسیم میکند گویا میخرامد سلمان ساوجی باین معنی تصریح میکند و
میگوید ع سرو از صبا گر دو جهان تا چون قدرت باشد روان * هر چند بخرامد بآن سرو
خرامان کی رسد * و در عربی غصن میاس و شجر میاد بسیار است و میاس و میاد هر دو بمعنی
خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است
این چند بیت از انتخاب برای این جریده برگزیده شد

دور از محفل مروت نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد سر نگرداندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من در آ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن در آ
گر خضر کرده صرفه ز اسکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
نسیم شگوفه شاخ چو افشانده میوه یافت	وله	دست کرم نوید ثمر میدهد مرا
رنگ زردم مگر از حالت دل گوید حرف	وله	پیش آن آئینه رو تاب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی میکنی بر من سر است گر بودم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی را
نه امروز است ما را زین قفس آهنگ آزادی	وله	در دل بیضه میکردیم مشق پرفشانی را

در یک نفس چو صبح بتاراج رفته ایم وله دریافتیم چاشنی نوشخند را
با همه یکسان بود آمیزش روشن دلان وله برخورد آئینه بر یک چهره زشت و خوب را
چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا وله بوی پیراهن جواهر سرمه شد یعقوب را
تلخ رویی را مذاق حنظل دوزخ بود وله رنگ ایمان است پیدا چهرهٔ بشاش را
دید تا آن جان جان آئینه را وله داد عمر جاودان آئینه را
دل بدست خال او دادن خطاست وله سازم از زنگی نهان آئینه را
نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را وله که میسازد روان از چشم بلبل اشک خونین را
باسبکروحان اسیر جسم خاکی هستیم وله هیچ بوی می بر آید از خم افلاطون ما
ناصر از ممنونی بال کبوتر فارغستم وله می برد تا یار رنگ رفته مکتوب مرا
اگر تن را نباشد دل منور زیر خاکش کن وله نباشد در شبستان غزنی فانوس خالی را
ای که در آمدن خویش حجابی داری وله گر شب ماه نیائی بشب تار بیا
شیر را در بیشه باید دیدنی در پنجره وله امتحان مرد باشد عرصهٔ پیکارها
چه قدرها نمود دلسوزی وله داغ عشق تو قدردان منست
آمدی دیوانه از صحرا بشهر وله زخم سنگ کودکان جلدوی منست
از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان وله داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است
اینچنین صیاد بالا دست در عالم کجاست وله بستن خورشید بر فتراک کار زلف کیست
بسکه داغ سینه‌ام بر روی کار افتاده است وله آتشی در خانمان لاله‌زار افتاده است
در ره خوابیدهٔ غفلت زمینگیرم نمود ✽ همرهان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است
نگره آهن خود را جدا از خاک سیاه وله امید جذب ز آهن ربا نباید داشت
ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او وله جای صندل لای می بر جبهه مالیدن گرفت
سحر که پرتو حسن تو از نقاب گذشت وله عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت
بسیل هیچ میسر نشد بجز خجلت وله هزار بار ازین خانهٔ خراب گذشت
دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را وله صفحهٔ آئینهٔ دل درخور زنگار نیست

می کند سحر در علاج دلم — وله — نرگس یار گرچه بیمار است

موسم پیری است می باید عصا — وله — دست ما و گردن مینا خوش است

ابرها امسال پر مستانه رفتار آمده است — وله — از شگوفه شاخها آشفته دستار آمده است

قربان بوسه گرچه ز خطش گرفته ام — وله — حکم جدید از لب خندانم آرزوست

دامن شب نتوان داد ز غفلت از دست — وله — شانهٔ زلف اهل دست دعای سحر است

بوستان پیرا چرا آزرده خاطر میشود — وله — عندلیب ما ز فکر آشیان برخاسته است

خانقاه و مسجد و بتخانه را کردیم سیر — وله — هیچ جا کیفیتی چون خانهٔ خمار نیست

کی بود در بار هر تاجر متاع خوش قماش — وله — آنکه یوسف همسفر شد کاروانی دیگر است

خامشان را نیست ناصر احتیاج عرض حال — وله — گریهٔ طفل بی زبان را ترجمانی دیگر است

بوسه گر از لب شکرفشان خود بداد — وله — صبر باید کرد اندک خاطرش رنجیده است

نیست در هیچ سری خواهش سودا ورنه — وله — این زمان هم بجهان یوسف بازاری هست

ضعفا را بحقارت نتوان کرد نظر — وله — دفتر حسن به شیرازه ز موی کمر است

تنگی جا نکند تنگ دل روشن را — وله — سنگ خلوتکدهٔ خاص برای شرر است

ابرو بغمزه شمشیرفشان کم کرده است — وله — نرگس بعشوه کنک ترجمان گم کرده است

در محفل سپهر ندیدیم امتیاز — وله — بر آفتاب و ماه زحل را تقدم است

نتوان شکوه ز بیداد نگاهش کردن — وله — چشم بادامی او مهر دهن ساخته اند

آهی نه گشت از دل محب روح ما بلند — وله — از سینهٔ شکسته نگردد صدا بلند

بیقدر تر ز کاغذ باد است در نظر — * — مدرک سبک سری که شود از هوا بلند

در شوق نظربازی است با محبوب محجوبی — وله — که گر از دور چشمی وا کنم ابرو بگرداند

سر بجیب فکر آوردن بهشتی بوده است — وله — غنچه خسپان باغها در خویشتن پیدا کند

هر که دعوای جنون از خام عقلی میکند — وله — در دو روز از بس طفلها در کوچه ها رسوا کند

بیدل شکنی صرف بود همت خوبان — وله — این سنگدلان در صدد شیشه گران اند

سخن بجنت زر میل موسم پیری — وله — که وقت کار همان موسم جوانی بود

رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است	وله	هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی می‌کند
این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا	وله	عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
ناصر کسی که معترف سهو خود نشد	وله	فرزند خاص حضرت آدم نمیشود
اگر بوی آن گل صبا میرساند	وله	بزخم دل ما دوا میرساند
فلک گرچه دارد تلاشِ جدائی	.	بهم دوستان را خدا میرساند
دل از من رباید بکاکل سپارد	.	بجائی رساند بجا میرساند
جانبِ شعلهٔ آتش نظری باید کرد	وله	سفر گرم روان جانب بالا باشد
دیده‌ام تیز زبانان چون شمع	وله	کشتهٔ تیغ زبان همه باشند
مرا اگر رخ زردی بسان زر بخشند	وله	لهذا خوش است که زر را بسیر بخشند
هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند	وله	گردن نخچیرها از دور میگردد بلند
ابر دریا دل بدست گوهر افشان میرسد	وله	ای صدف دامن کشا کارت بسامان میرسد

مظفر جنگ

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دخترزادهٔ نواب آصف جاه غفران پناه است در عهد نواب آصفجاه بحکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت حال خود نمود و حسین دوست خان عرف چندا از روسای نوائب آرکات باو پیوسته بگرفتن آرکات تحریص نمود مظفر جنگ رو بآرکات آورد و در انجا جمعی غفیری از نصارای فرانس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموئی که از وقت نواب آصف جاه ناظم آرکات بود رفته شانزدهم شعبان سنهٔ اثنین و ستین و مائة والف دولاب خونریزی بگردش آورد و شهامت جنگ پای جلالت افشرده ساغر موت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بر دست نواب نظام الدوله سابق بعرض بیان درآمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بر مسند ریاست نشاندند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رگناتهه داس مخاطب ساخت و این رام داس برهمن سیاه فامی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله و اصل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار بعمل آورد و درتار محبت مظفر جنگ بر کرنسبت لهذا مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و با افاغنه پهلچری رفت و کپتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و پس از کاتات عبور کرده در ملک افاغنه در آمد و تیرگی قدورت درمیان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف انگیخت روزیکه سرزمین لکربت بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عائد بپرخاش گشت از یکطرف مظفر جنگ و نصاری از طرف دیگر افاغنه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند بهت خان و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حدقهٔ چشم رسید آخر شد و این سانحه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائة و الف بعالم ظهور آمد مظفر جنگ طالب علمی داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلاح مناسبتی نداشت در ایام ریاست او که دو ماه بیش نبود قریب بیست روز فقیر را هم شبها صحبت علمی دست داد تزکیهٔ نفس بمرتبهٔ کمال داشت هرگاه خودستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تائید و تصدیق او که بمنزلهٔ ادویه بود تمام میشد و استسقای او شفائی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرای نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم رجب سنه سبعین و مائة و الف بجوار رحمت آسود ✦ ✦

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد و پیش ازین نصاری در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ نصارای فرانسیس را نوکر گرفته اینها را اعتضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سکاکل و راجبندری و دیگر مواضع را در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که در دکن حکم حکم الشان شد موسی بوسی سرگروه نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار سرکار شجاع الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه با هم انجیل عداوت تلاوت میکنند و بنادر هر دو فرقه با هم قریب واقع است نصارای انگریز را هم هوای مداخلت در ملک

شاهی بهم رسید که آلو آلورا دیں رنگ میگیرد و بعض ملک آرکات را بتصرف آوردند و نیز بر بنگاله مسلط
شدند و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائه والف بندر پلچری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت پلچری را یکقلم از بیخ برکنده قاعاً صفصفاً ساختند
و سیکاکل وراجبندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود در قیاس کار نمیکرد که چه طور
از دست اینها خواهد برآمد خود بخود مستخلص گردید

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی با میر الممالک مخاطب گردید و بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناتهه داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناتهه داس وکیل مطلق شد و جمع
جمعی نصارای فرانسیس را که مظفر جنگ از پلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده رفیق
امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد ایام برشکال
در آنجا گذرانیده یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائه والف بقصد تنبیه بالاجی از اورنگ آباد
برآمد احمد نگر را جولانگاه عساکر ساخت و از آنجا متوجه دار الحرب پونه شد بالاجی با پنجاه هزار
سوار جرار بمقابله پیش آمد دوازدهم محرم سنه خمس و ستین و مائه والف جنگ شروع شد
بهادران اسلام جنگیده جنگیده غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی های غنیم را که سر راه پیش آمد
سوخته و با خاک برابر کرده جلوخانهٔ دوزخ ساختند درین محاربات فرنگیان با آتش خانه خود
دود از نهاد غنیم برآوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری بر فوج
غنیم شبخون زدند و جمعی کثیر را با آتشکدهٔ آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا یعنی پرستش
خسوف بود برهنه سر بر باد پای برهنه پشت سوار شده فرار را وسیلهٔ نجات خود ساخت داد و دوات
و آلات طلائی پوجا به غنیمت اسلامیان درآمد اما بسبب نفاق خانه برانداز انجام این همه تردد
و تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدرآباد شد مردم سپاه در
میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائه والف راجه رگناتهه داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدرآباد شتافت و حسب الطلب او رکن الدوله و صمصام الدوله باتفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدرآباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت ناگاه خبر رسید

که امیر الامرا فیروزجنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشیده عازم
دکن است رکن الدوله از وکالت پهلوتهی کرده بکرمله نزد جانوجی بنالکر آمد مقصد اینکه امیر الامرا باتفاق
هولکر مرهته بدکن می آید بوساطت جانوجی بنالکر و نیز بوساطت بالاجی که بااو از عهد نواب آصف جاه
غفران پناه ربطی داشت با امیر الامرا سر رشتهٔ موافقت بدست آرد وقتیکه رکن الدوله از حیدرآباد
روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیر الممالک امتیاز
یافت و چون امیر الامرا به اورنگ آباد رسید هفتم روز زندگانی کرده درگذشت
درین هفده روز چه خرابیها که روند اد غنیم که در سرکار امیر الامرا صاحب اختیار و اقتدار
بود ملک خاندیس و سرکار سنگمنیر و جالنه وغیره از امیر الامرا سند کرده گرفت و شرکت اسلام
را ازین اکثر برداشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک که بقصد مقابلهٔ امیر الامرا از حیدرآباد
برآمده بود پیچید و ملکی که از امیر الامرا گرفته بود سند آن از امیر الممالک هم حاصل کرد
و بعد از آن رکن الدوله از کرمله برآمده با امیر الممالک پیوست و بر وکالت مطلق قائم شد
و صمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برشگال قریب رسید
امیر الممالک با رکن الدوله به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی با رکن الدوله بد شد
و چهاردهم صفر سنه سبع و ستین و مائة و الف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله
شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسر انجام این منصب جلیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبه نوعی غنیم را بحد خود نگاهداشت که اصلا سر تسور
برنداشت تفصیل آن در دیباچهٔ کتاب مآثر الامرا بزبان قلم داده ام میر نظام علی و میر محمد شریف
که تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع و ستین
و مائة و الف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیر الممالک دهانیده
هرکدام را بصوبهٔ خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف
اول به شجاع الملک و آخر به برهان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعده سنه سبعین
و مائة و الف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله به برهان الملک که از صوبهٔ بیجاپور بحضور
امیر الممالک به اورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و در همین ایام آصفجاه ثانی با فوج شایسته

از برار به اورنگ آباد تشریف آورد و برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
و عنوان اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و همین سال
بالاجی راؤ با ارادهٔ پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را بحراست
اورنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سندکهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن بتسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات برخاست
نواب آصف جاه ثانی بعد مصالحه از سندکهیر به اورنگ آباد تشریف آورد و حیدر جنگ مدار المهام
موسی بوسی سرکردهٔ نصاری دید که با وصف نواب آصف جاه نقش تسلط من درست نمی‌تواند نشست
در شکست نواب آصف جاه افتاد و با انواع حیله سازی ابراهیم خان کاردی و سائر فوج نواب
آصف جاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و زر سپاه هشت لک
روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد ازان نواب صمصام الدوله را مقید
کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصف جاه را به بهانهٔ صوبه‌داری
حیدرآباد بحیدرآباد فرستند و در قلعهٔ گلکنده نگاهدارد و میدان را برای جولانگاه خود خالی
سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخندد سیوم رمضان قریب باستوا سنه احدی و سبعین
و مائته والف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصفجاه آمد نواب آصف جاه بیشتر با مشیران خود مخفی قتل
حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب آصفجاه
بر اسپی سوار شده از لشکر تنها برآمد و آنهمه توپخانهٔ فرنگ در مقام حیرت معطل ماند و
جرأتی نمود که کارنامهٔ رستم و اسفندیار را منسوخ ساخت از مذبوح شدن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش باختند و درین رستخیز واقعه طلبان نواب
صمصام الدوله و یمین الدوله و میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را به سیر
لاله‌زار شهادت فرستادند بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک و عمدة الملک
موسی بوسی به حیدرآباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ راه
برهانپور گرفت و ابراهیم خان کاردی که جبراً و قهراً حیدر جنگ او را از نواب آصف جاه

بجا آورده بود درینوقت بجناب پیوست نواب آصف جاه سیزدهم رمضان مذکور سواد برهانپور را مرکز
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انور خان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و این محمد انور خان همانست
که باتفاق سنکراجی ملهار واسطهٔ صلح امیرالامرا حسین علیخان و نظام الملک قرار جو تعهد شده بود درینوقت
از غم مصادره و شدت مسهلان هفتدهم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع کرد و در درگاه
شاه عیسی جند الله مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور برار رفت و در قصبهٔ باسم که از
قصبات عظیم برار است چهاونی کرد و بعد چهاونی با جانوجی پسر رکهوجی بهونسله مکاسبه را برابر
محاربات درمیان آمد و بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیرالممالک که در نواحی حیدرآباد
بود شد و بعد ملاقات درمیان هرسه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آنچه بانجام کار
صورت گرفت این که نواب امیرالممالک و نواب آصف جاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبهٔ خود که بیجاپور باشد شتافت هفدهم ربیع الاول سنه ثلث و سبعین
و مائة والف فتنهٔ عجیبی گل کرد که قلعهٔ احمدنگر پای تخت سلاطین نظام شاهیه شد اشیو با برادر
عمزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشتند
شهر احمدنگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائة طرح انداخت و بنام خود موسوم ساخت
در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ و گل تعمیر
نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت و بعد فوت
او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهزادهٔ دانیال بن اکبر بادشاه مع سپه سالار
خانخانان در اوائل سنه تسع والف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه بتصرف خود در آورد و بعد ازین
قلعه داران بادشاهان تیموریهٔ هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد دو صد و هفتاد سال
این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال باد و خیال خامی
در سر خود سخت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اصنام را رونق دهد یریدون

یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون ابراهیم خان
گاردی را که بدترازآذر بت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل بود که در فرنگیان
تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانهٔ شائسته با خود

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شده به غنیم پیوست غنیم از پونه
برآمده بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر مقابل عساکر اسلام رسید و درین وقت فوج
غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصفجاه ثانی خواستند
که از اودگیر به دهارور بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دهارور بود با خود گرفته بر سر دار الحکومت
پونه روند مخفی نماند که بیشتر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود و هنر اینها همین که رسد غله و کهی لشکر
اسلام بند میکردند و تا بو دیده مکونه براق میچکیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود که گرد لشکر
حصاری از توپخانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ سبکتیز رو همراه
گرفت چون فوج اسلام در زنجیرهٔ توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد و نیز توپخانه جانب غنیم
کم خالی میرفت و فوج غنیم که پراگنده راه میسپرد تیر توپخانه فوج اسلام بانها اتفاقی میرسید
ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طرفه کمر بشکست اسلام بربست در حالت کوچ و مقام
شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون و خواب و بیداری توپها
سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت و عالمی ره نورد
کوچهٔ شهادت گردید بیست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیرهٔ توپخانه
برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و به شمشیر جلادت بسیاری از مخالفان را مقتول
و مجروح ساختند و یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان کشیده آوردند و بر همین منوال جنگیده جنگیده
تا قلعهٔ پسرده کرده‌ی دهارور رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام بدهارور رسیده فوج انجا را
با خود ملحق میسازند عهده برآمدن متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الآخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بر چنداول فوج اسلام ریختند چون جمعیت اعدا
بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود اینها از کشش و کوشش بسیار جنبیدند و از اقبال
در آن جنگ زخمی عظیم باسلامیان رسید روز دیگر بساط مقاومت برچیده شد ناگزیر
صلحی که آبستن هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لک روپیه محالات صوبهٔ خجسته
بنیاد دمال و کمال سوای شهر و پرگنه حویلی و هرسول و ستاره و نیمه از صوبهٔ بیدر و بیجاپور و قلعهٔ دولت آباد

وقلعهٔ آسیر وقلعهٔ بیجاپور که هرکدام پای تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصهٔ سرکار
وجاگیرات امرا ومنصبداران بسیاری درتنخواه غنیم رفته بحکم تقدیر قتل عام عجبی بوقوع آمد خبر صوبهٔ
حیدرآباد وبعضی از صوبهٔ برار وبعضی از صوبهٔ بیجاپور وقلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه
ماند آنهم بشرکت غالبانه چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد هرچند وهن
عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یادو ریاست اسلام بکلیه
از قلمرو دکن برخیزد و چون آغاز این وهن رفتن قلعهٔ احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
شصت لکه روپیه چنین یافت ع کافر دشمن اسلام گرفت * حصن بسیار حصینی از فن *
سال تاریخ رقم کرد خرد * رفت احمدنگر و ملک دکن * بعد انعقاد صلح غنیم فوجی برای
قبض دولت آباد فرستاد قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید قنوجی فی الجمله ایستادگی
کرد غنیم احکام امیرالممالک بنام شجاعت جنگ بهم رسانید که قلعه را موافق قرارداد که با ما
درمیان آمده تسلیم باید کرد ناچار روز دهم شعبان سنه ثلث وسبعین ومائة والف قلعه را بمردم
غنیم حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورد ع گرفتند کفار احمدنگر را * دگر دولت آباد حصن علم رفت
خرد سال تاریخ بر لوح گیتی * چنین زد رقم دولت آباد هم رفت * درینمقام بیان اینکه دولت آباد
در چه وقت وبچه نهج بتصرف اسلامیان در آمده بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که سلطان
علاءالدین برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی پیش از آن که به سلطنت
رسد شنید که رامدیو راجهٔ دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع وتسعین وستمائة
با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد رهگرای
دکن شد ومسافت دور و دراز طی کرده بایلچ پور رسید از آنجا بیلغار خانه شتافت رامدیو
که از رطل گران غفلت سیاه مست بود جمعی را که در آن وقت حاضر بودند بمقابله ومدافعه
فرستاد وکردهی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان
ندیده بودند وتیراندازی وقزاقی بهادران اسلام مشاهده ننموده تاب حملهٔ اول نیاورده
تا شهر دیوگیر هیچ جا نه ایستادند رامدیو این حالت معاینه کرده در قلعهٔ دیوگیر متحصن شد سلطان
علاءالدین جلوریز به شهر دیوگر آمده بر مهاجنان و متمولان آنجا دستگیر ساخته صد و پنجاه من طلا

دستید من مروارید و امتعه نفیسه از آنها گرفت و دو صد و چهل زنجیر فیل و چندین هزار اسپ از طویله خاصه دیو
بدست آورد و بنا بر فقدان ذخیره رام دیو سفیر آنرا فرستاد با الحاح تمام پیغام صلح کرد و مایه الصلح
یکهزار و ششصد من طلا بوزن دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف و یکهزار من نقره و
چهار هزار چادر ابریشمی بوته باف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن ابا دارد قبول
نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمیع اساری
را از قید نجات داده روز بست و پنجم از محاصرهٔ عطف عنان نموده سالم و غانم به هندوستان
رسید و سلطان جلال الدین را از هم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون رام دیو تمرد ورزید
سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعمائه ملک نائب کافور را که عمده
ترین امرای حضور بود با لک سوار به تسخیر دکن روانه فرمود چون ملک نائب در حوالی
دولت آباد رسید رام دیو صرفه در آویزه و ستیزه ندیده پسر خود ساکهدیو را در قلعه گذاشته
خود با سائر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه برآمد ملاقات ملک نائب نمود ملک نائب
او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعمائه بخدمت سلطان علاء الدین آورد سلطان او را
مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر بالبیاری
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبه نوساری را که متصل بندر سورت است بانعام او مقرر
کرده یک لکه تنکه نقد مرحمت نموده با پسران تمامی خیل رخصت انصراف ارزانی داشت رامدیو
بدیوگیر رفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدة العمر قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نگذاشت و در سنه تسع و سبعمائه سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیوگیر به تسخیر
ورنگل تعیین فرمود چون بدیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شائسته بتقدیم رسانید
و اعانت مهم فراوان بعمل آورد ملک نائب بعد فتح ورنگل لدر دیو نام راجه آنجا را امان داد
و پیشکش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نموده در سنه عشر و سبعمائه باز ملک نائب را به تسخیر
دهور سمندر از بنادر دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی بنا بر دیگر با لشکر عظیم
روانه کرد و چون بدیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقابض ارواح سپرده پسرش قائم مقام
گردید و چون پسر را باخلاص پدر نیافت بنا بر احتیاط فوجی را در جالنه بازداشته پیشتر گذشت

و بعد سه ماه به بنا در مقصود رسیده آن ولایت را غارت کرد و بلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
و نقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قرین سلامت بجانب
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک را که اسیر کرده آورده بود بیکقلم سر داد و از راه
سلطانپور و تبدربار در سنه احدی عشر و سبعمائة بوصول دهلی سرمایهٔ مسرت اندوخت و ششصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله رای تلنگ بدست آورده مملکت رامدیو را نیز ضمیمه ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیوگیر رسید پسر رامدیو
را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود درآورد و در آن سرزمین علم محمدی نصب کرده
بجای رام رام تحیت سلام را رائج ساخت از آن وقت این قلعه در آمد و شد حکام اسلام
متداول بود تا آنکه مهابتخان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم ذی الحجه سنه اثنین
و اربعین و الف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین تیموریه هند
یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال تخمینا از دست ایمانیان
بتصرف اوثانیان رفت تلک الایام نداولها بین الناس در وقت راجهای دیوگیر حصار در
بند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد بن تغلق شاه
دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ را تراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات عالیه
طرح کرد و خواست که دار الامارت سازد دهلی را ویران کرده سکنهٔ آنجا را به دولت آباد آورده
آباد ساخت آخر الامر هیولای این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دار بیجاپور بنا بر بی سامانی
ایستادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرده فرستاد قلعه را تسلیم بکسان غنیم نمود
و قلعهٔ ارک بیجاپور از ابنیهٔ یوسف عادل شاه سر طبقهٔ عادل شاهیه است اول از خاک
بود یوسف عادل شاه در اواخر مائهٔ تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او ورثهٔ او قابض بودند خلد مکان در اوائل ذی القعده سنه سبع و تسعین و الف
این قلعه را از سکندر خاتمهٔ طبقهٔ عادل شاهیه انتزاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

محافظت این قلعه بجا نمی آوردند که بعد دو صد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سبحه شماران بیرون رفته
در قبضهٔ زنارداران افتاد اما میر نجف علیخان قلعه دار آسیر بنابر حمیت اسلام از دادن قلعه مردم غنیم
سر باز زد و غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگ بیم قلعه را نگاه داشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و مائه
والف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مولف گوید ع ز شاه اسلام کافر گرفت * برین
شکل فرمان تقدیر رفت * دبیر خرد سال تاریخ او * رقم زد عجب حصن آسیر رفت *
قلعهٔ آسیر از ابنیه آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر نامیده شد حرف میانه ساقط
گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاو چرانند را گویند آسا اهیر از زمیندار
معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوه آسمان شکوه توطن داشتند و برای حفظ
مواشی و سائر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار می گذرانیدند چون نوبت بآسا اهیر
رسید در اموال و مواشی از آبا ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته حصاری از سنگ و گچ بنا
نمود و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان فاروقی والی برهانپور که در سنه احدی و
ثمانمائه به سلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا را پیغام کرد که
راجه بگلانه و انتور جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم که اهل و عیال
مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیر خان روز اول چند ڈولی
عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب تواضع چنانچه باید
بعمل آرند و روز دیگر دو بست مرد شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد چون ڈولیها به قلعه در آمدند
سپاهیان یکبار از ڈولیها برجسته و شمشیرها از غلاف برآورده متوجه خانهٔ آسا شدند قضا را
آسا و فرزندان او که شیر مست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد قدوم می آمدند
دو چار شده تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیر خان این خبر شنیده
از جائی که بود بر جناح استعجال خود را به آسیر رسانید و مجدداً به تعمیر مشغول گشته شکست و ریخت درست
کرد از آن وقت این قلعه در دست اولاد نصیر خان بود تا آنکه اکبر بادشاه در سنه
تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علی خان انتزاع نمود و از آن عهد قلعه دارن سلاطین

تیموریه نوبت بنوبت حراست قلعه بتقدیم میرسانیدند بعد از ششصد و شصت سال و کسری این قلعه از
تصرف اہل اسلام بدر رفته باختیار حربیان در آمد القصه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
ثلاثه نخوت دماغ بادو را درگرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانهٔ فرنگ قصد هندوستان
کرد که تدارک شکست دتّا پردازد غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخندد و قائد اجل او را رهنمونی کرده
بهندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهامی
بنام بادو ولکن هرچه بود بادو بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ بادشاه درانی وسواس راو
و بادو و سرداران نامی بمعرض تلف در آمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بقیاس بیغمای درانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید و این قصه ششم جمادی الآخری سنه اربع
و سبعین و مأته و الف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور بالپسر و برادر
ملحق گردید و ریاست به پسر او مادهو راو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناتهه راو عائد شد
و در سنه خمس و سبعین و مأته و الف آصف جاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعهٔ بیدر که
در آنجا چهاؤنی شده بود بنابر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناتهه راو و مادهو راو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گڈه ایمانیان و ثانیان نزدیک بهم رسیدند تا
اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی سنه و اثقال زائد را در اورنگ آباد گذاشت
بست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مأته و الف بقصد دار الحرب پونه از آنجا نهضت نموده
غنیم را ازده زده تا هفت کروهی پونه رسانید و در اثنای راه تونکه را که شهریست برلب دریای
گنگ دکن مشتمل بر بتخانهٔ معتبری غنیم در دولت نمود عمارات عالیه در آنجا طرح انداخته سوخته
و بت را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم باین حالت رسد که ناگاه
ناصر الملک لیسر نشین نواب آصفجاه غفران پناه بنابر غباری که با برادر داشت و راجه رامچندر
که عمده سردار لشکر اسلام بود بنابر منفعت با غنیم ساخته شب بست و هفتم جمادی الاولی سال مذکور
از لشکر اسلام برخاسته به لشکر غنیم پیوستند و کاری که نکردنی بود بعمل آوردند بعد وقوع این قصه غنیم
پلهٔ اسلامیان را سبک پنداشته روز دیگر از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداخت و توپها را
آورده بازار گوله اندازی گرم ساخت مجاهدان اسلام از زنجیره توپخانه خود برآمده دست بجنگ گوته یراق

داز کردند و به نیروی شمشیر آبدار صف مخالفان را برهم زده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند غنیم تاب
نیاورده از میدان خود را واکشید و دید که رایت منصور اینقدر راه دور و دراز طی کرده بر هفت
کروهی پونه رسید هرچند سد راه شدیم فائده نبخشید فرودست که پونه زرق آتش سنے زنهار
میشود وسکان پونه هم پیش رگهناته راؤ آمده فریاد آوردند که میخواهی خانمان ما را بدست مسلمانان
برباد دهی ناچار رگهناته راؤ و ماده هو راؤ سفیران را فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبهٔ خجسته بنیاد و صوبهٔ بیدر بدل صلح با آصفجاه ثانی نمودند و این مصالحه
ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائة و الف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته در همین
تاریخ شاه درانی بر باو ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچ بجانب
تسخیر محالات راجه رامچندر رخ امید و در باداس حرکت لغوی که از وبه وقوع آمد ملک او را
زیر سم عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشگال چهارم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائة و الف
باراده چهاؤنی با امیرالممالک داخل قلعه بیدر شد و همان روز امیرالممالک را در قلعهٔ مذکور مقید
کرد یکسال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بستم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائة و الف از قید زندان هستی برآمد و در جوار مرقد شیخ محمد ملتانی
قدس سره مدفون گردید میر آزاد و محمد ذکا طال عمره گوید ع خدیو دکن روح والای او
پرواز از دام محنت شد ع رقم کرد تاریخ فوتش ذکا ع امیرالممالک بجنت شد ع

نواب آصف جاه ثانی بعد از آن که قلعهٔ بیدر را دائرهٔ مرکز نزول خود ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل بر تفویض صوبه داری دکن از تغیر امیرالممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالاستقلال آرایش تازه داد و راجه
پرتاب ونت را که برهمنی است نجبر بندی ساکن سنگمنیر مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی باو
واگذاشت بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته نحوی که عنقریب گذارش یافت رگهناته راؤ
و ماده هو راؤ را بدار الحرب پونه چهاؤنی کردند و درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید متصدیان
ماده هو راؤ خواستند که قابو یافته رگهناته راؤ را مقید سازند رگهناته راؤ برین معنی اطلاع یافته سیوم
صفر سنه ست و سبعین و مائة و الف جریده با سواران معدود از پونه برآمده راه ناسک گرفت محمد مراد خان

بهادر اورنگ آبادی که از عمم نوکران آصفجاه ثانی است و باستمالت غنیم از نواب نامور بود و در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر سرزده برآمدن رگناتهه راو شنیده چهاردهم صفر مذکور با جمعیتی از اورنگ آباد دویده در نواحی
ناسک با رگناتهه راو برخورد رگناتهه راو که کمال مباهاتی و سلیمی بهمگی داشت آمدن محمد مراد خان را برادر حقیقی خود مغتنم
شمرده باعزاز تمام پیش آمد سرداران غنیم از رفاقت محمد مراد خان معائنه کردند که نواب آصف جاه جانب رگناتهه راو
است اکثر آن با او گرویدند و در رفاقت مادهو راو تهاون ورزیدند بنا بر آن جمعیتی شایسته با رگهناتهه راو فراهم آمد
و از اورنگ آباد به احمدنگر شتافت مادهو راو هم با فوجی از پونه برآمد و بر دوازده کروهی احمدنگر بست و نهم
ربیع الآخر سال حال ستیزه روداد مادهو راو شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر خود
را پیش عم خود رگناتهه راو رسانید نواب آصفجاه بکمک رگناتهه راو از بیدر برآمده قریب نادرگاه
رسیده بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع بید کانون رسید رگناتهه راو هم آنجا
شتافته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال باهم ملاقات ها و ضیافت ها بعمل آمد رگناتهه راو
ملک پنجاه لک روپیه و قلعهٔ دولت آباد در جلدوی این اعانت به نواب آصف جاه گذرانید و
اسناد مرتب کرده بوکلای سرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بحسن تردد محمد مراد خان
بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب ونت نتوانست دید پیش از آن که عمل و دخل در
ملک و قلعهٔ دولت آباد شود صلح را برهم زد و نواب آصف جاه را بران داشت که رگهناتهه راو
را معطل باید کرد و جانوجی پسر رگهو بهونسله سکاسدار برار را بطمع این که ترا بجای رگهناتهه راو
قائم میکنیم طلبید ملازم رکاب نواب آصف جاه ساخت و ناصر الملک پسر ششمین نواب
آصف جاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقدردانی غنیم گریخته چهاردهم شعبان سال
حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب رگناتهه راو
شد رگناتهه راو طاقت مقاومت در خود ندیده آوارگی و تاراج ملک که اصل شیوهٔ غنیم است
اختیار کرد و با سی هزار سوار بر سر اورنگ آباد آمده در سواد غربی شهر نازل شد
و زر معتد به از شهریان طلب کرد موتمن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وصف قلت سپاه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و بارهٔ حصار شهر پناه پرداخته مورچالها
را بر همت خان بهادر کوتوال شهر برادر عیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر متصدیان و مردم شهر تقسیم نمود

و بانتظار کمک نواب آصفجاه با غنیم بلطائف الحیل گذرانید رگناتهه راو اغنی در پی گرفتن شهر
تصمیم نمود و نردبانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد غارتیان همراهی رو برآبادی خارج حصار شهر پناه ریخته دست تاراج
دراز کردند رگناتهه راو خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او نردبانها
بپای دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چندکس برآمدند و تخته های دروازه را
که دیوار کلانی باغ قلعهٔ ارک است خواستند که شکسته درآیند همت خان بهادر و میرزا
محمد باقر خان و تماشائیان شهر بارش تفنگ و تیر و سنگ و خشت آنقدر تردد و تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پای دیوار راه درک اسفل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بدست شهریان قتیل و جریح گشتند درین گرمی معرکه
تیر تفنگی به فیلبان رگناتهه راو رسید و همین تیر فارق میدان دار و گیر گردید رگناتهه راو دست
حسرت خائیده و خاک تشویر بر رو مالیده از یورش برگشت و خبر قرب وصول نواب آصفجاه
شنیده رخت آوارگی جانب بگلانه کشید بست و ششم شعبان مذکور موکب آصف جاهی وارد
اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برار در آمده گرد تاراج بر انگیزد نواب
غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسیده سد راه گشت غنیم ازان طرف برگشته و از
نزدیکی بلدهٔ اورنگ آباد گذشته جانب حیدرآباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده تا لب دریای
گنگ سبیل تعاقب پیمود و درینجا مصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر تعاقب او
رجحان دارد و نواب تعاقب را گذاشته متوجه دار الحرب پونه شد و بعد برآمدن از کتل احمدنگر
جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و سمت مقرر نمود که بتاراج مساکن و مواطن غنیم پردازند خود
بدولت بهی پونه رسیده مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گریخته بقلاع امکنهٔ قلب رفته بودند
فاصبحوا لا یری الا مساکنهم قدوم میمنت لزوم لشکر اسلام بقلع عمارات پونه را سوخته [illegible] سپاه
برابر کردند و افواج یغمائی در تعقیب و تخریب اطراف پونه ممالک [illegible] دقیقه فرو نگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی و باد و از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که [illegible] اینجا
در فراهمت رساند اکنون اموال و امتعه اینها بیغما در آمد و [illegible] که بصرف مبالغ

الکوک ساخته بودند فوداً آتش الٰهی گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید سنه ۵ آصفجاه دوم سلیمان علم
آبادی قوم برهمن سوخت تمام * تاریخ شنو ز شعاع طبع ذکا * آتش زد پونه را سپاه اسلام
رگهناته راو بجید رآباد در سه غرهٔ ذی قعده سال حال بر شهر یورش کرده تلاش گرفتن شهر از حد
گذرانید شجاع الدوله بهادر دلخان اورنگ آبادی ناظم حیدرآباد جمعیتی شایسته نگاهداشته بندوبست
شهر کرده بود او هم مردم او قدم همت در مقام ثبات فشرده بضرب توپ و تفنگ و نیز یورش
از دگر دند و بسیاری از رعایان سپاه را تحفه آتش جهنم ساختند از آنجا هم رگهناته راو بی نیل
مقصود برگشت و چون ذکر صفدر جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بار ها گذشت و بعد ازین هم
مکرر میگذرد تحریک این سلسله هم بسر انگشت قلم لازم افتاد *

نواب برهان الملک سعادت خان نیشاپوری از اعاظم امرای فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادر شاه خلد منزل وارد
هند شد و ران عهد زمانه با و موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد فرخ سیر بتدریج ترقی
نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه بمنصب هفت هزاری و صوبه داری
اکبرآباد بلند پایه گشت اتفاقاً او دران صوبه خوب نشست بعد اندک فرصت بصوبه داری
اوده عروج و ترقی بدست آورد زمینداران صوبهٔ اوده در شیوع سرکشی علم روزگار اند
و شاید از ابتدای ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک همه را
بضرب شمشیر مطیع و باجگذار ساخت و نقش عملی که در هیچ عصر نشان می دهند دران صوبه
نشاند و اکثر بلاد ضمیمهٔ صوبهٔ آله آباد مثل جونپور و بنارس و غازیپور و کره مانکپور و کوره
جهان آباد وغیره به اجاره گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادر شاه
قهرمان ایران برای تسخیر هند برافراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبهٔ
اوده بطلب فرمود و فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد جانب لاهور حرکت کرد و
میدان کرنال که چهار منزلی دهلی است بضرب خیام ساخت برهان الملک بایلغار خود را
چهارم ذی قعده سنه احدی و خمسین و مائة و الف بمیمنت بمعسکر رسانید و صبح بملازمت بادشاه
اندوز سعادت اقتباس نمود و بعد از جلوس خبر رسانیدند که سپاه قزلباش بر لشکر برهان الملک تاخته

چند کس دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمجرد استماع این حرف بعزم جنگ
رخصت گرفت هرچند بادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار
شد و با آنکه در پای او زخمی گل کرده منجر بمرض شقاقلوس شده بود بالای فیل برآمد سپاه او در ایلغار
اکثر منزل بمنزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسیده بودند از کوچهای طولانی متواتر طاقت حرکت
نداشتند و بسبب آنکه نیم شب داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
بملازمت بادشاه رفت و همراهیان او که تا آن زمان آمده بودند خبر جنگ قریب یام قزلباش اصلا
نداشتند نقیبان هرچند فریاد میزدند که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی باو ملحق نشد غیر برهان
الملک با چهارصد یا پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنار لشکرگاه قریب
به چهار هزار سوار و یکهزار پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار معرکه آرا
بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پایداری و کوشش بتقدیم رسانیده که فریدی بر آن در عالم
شجاعت متصور نباشد نادرشاه مکرر گفت که اینقدر ایستادگی که از برهان الملک ملاحظه شد
در همه محاربات که اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشد و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
میکرد قضارا فیل سواری شیر جنگ که برادرزاده برهان الملک باشد مست بود جانب فیل سواری
برهان الملک دوید و او را در پیش انداخته به لشکر قزلباش رسانید هرچند فیل را بشمشیر و کجک
زدند برسر راه نیامد با این رفتن برهان الملک با یک دو سه کس از اقوام خود و چند کس از رفقا نیز
دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر و دیگری از نیزه و مرض شقاقلوس علاوه شاه او را
بمصطفی خان شاملو سپرد و روز بروز معدود عنایات ساخت و بخلاع فاخره و باریابی محفل خاص
و عرض مطالب بالمشافهه امتیاز بخشید و باستصواب او مصالحه با فردوس آرامگاه قرار گرفت
و ملاقات هر دو بادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق دولتین و صاحب اختیار
کل فرموده مقرر کرد که طهماسب خان جلایر با چهار هزار پنجهزار سوار باتفاق برهان الملک
قبل از ورود موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته به بندوبست شهر پردازد و در قلعه
بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی
بعمل آورد و بعد چند روز هر دو بادشاه روز عرفه نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائه و الف بشاهجهان آباد

را مرکز نزول ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانهٔ خود امور فرمودهٔ شاه را سرانجام داد
لکن از استیلای وجع شقاقلوس بطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افاقه می‌آمد شب
عید قربان قبل نفس برآوردن صبح نفس آواز پیکر عنصری برآمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملک
آصفجاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتعظیم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب
آصفجاه آمد باعانت خدام قیام نمود و این معنی برهان کمال استقلال برهان الملک است
علی قلیخان واله داغستانی در مرثیهٔ او گوید ~ دور از تو سپهر واژگون میگرید * بنگر که زمانه
بی تو چون میگرید * رفتی زجهان پشت شمشیر شکست * با قامت خم همیشه خون میگرید *

وزیر الممالک ابوالمنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک در شید
و دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبهٔ اوده
چهرهٔ عزت برافروخت و بدستور برهان الملک سرتابان صوبهٔ اوده را حلقهٔ انقیاد در گوش
کشید و در سنه خمس و خمسین و مائة والف بحکم بادشاه برای کمک اله وردیخان ناظم صوبهٔ بنگاله
که غنیم مرهته قافیهٔ او را تنگ ساخته بود بعظیم آباد پتنه رفت و در جلدوی آن قلعهٔ رهتاس
و قلعهٔ چنار گده از حضور خلافت مرحمت گردید اله وردیخان از آمدن صفدر جنگ بصوبهٔ
خود در چار موجهٔ وسواس افتاد و حکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بعد سفر
نماد از پتنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رجعت نادرشاه از هند بولایت عمدة الملک
امیرخان خلف میر میران امیرخان یزدی ناظم کابل که در عهد خلدمکان قریب بیست و دو سال
بنظم کابل پرداخته در سنه تسع و مائة والف ودیعت حیات سپرد خلل عجیبی در مزاج فردوس آرامگاه
پیدا گردید تا بحدیکه مسعود ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمرالدین خان وزیر بادشاه
عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور میشبا بودن نخشود هردو امیر کبیر از شاهجهان آباد برآمده
در سیدال تلپت مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمدة الملک را در سنه اثنین و خمسین
و مائة والف صوبه داری اله آباد مقرر کرده بآن صوبه مرخص کرد بعد رفتن او نواب آصفجاه
و وزیر الممالک از تلپت بپایهٔ سریر سلطنت آمده امور حضور را بسرانجام رسانیدند اتفاقاً
نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نائب صوبجات دکن قدم در وادی خودسری گذاشت

لهذا نواب آصفجاه وارد دکن ضرور شد در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از بادشاه رخصت
رفته بجانب دکن خرامید و در سنه [illegible] و خمسین و مائة و الف بادشاه عمدة الملک را طلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمدة الملک و صفدر جنگ باهم سورهٔ اخلاص
یکدیگر میخواندند عمدة الملک بادشاه عرض کرده صفدر جنگ را هم بحضور خلافت طلبید و
داروغگی توپخانهٔ حضور ضمیمهٔ صوبه داری اوده باو تفویض گردید بعد چندی عمدة الملک و
صفدر جنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان برآوردند و این علی محمد خان از قوم روهیله و از متوسلان
وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنوله و بنگر که از پرگنات شمالی دهلی در دامن کوه کمایون واقع
شده جمعیتی از افاغنه روهیله فراهم آورده تسلطی بهم رساند اتفاقاً وزیر الممالک هرنند نامی هندو را
با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای بندوبست سنبل و مراد آباد وغیره محالات جاگیر
خود رخصت کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانده با هرنند بجنگ پیش آمد و او را
شکست داد و غنایم و توپخانهٔ عظیم بدست آورده سر دیگر پیدا کرد از نواب وزیر تدارکی بعمل
نیامد و علی محمد خان از بادشاه و امرای حضور باغی شده هیچکس را بخاطر نمی آورد لهذا عمدة الملک
و صفدر جنگ انتهاض الویهٔ بادشاه به تنبیه علی محمد خان قرار دادند موکب سلطانی به نواحی آنوله
و بنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمدة الملک و صفدر جنگ
بسبب نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هرنند عامل او را
غارت کرده بود بزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار هر دو امیر کار را باعتماد الدوله
وا گذاشتند و بوساطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمده جبین بجبهه سای آستان خلافت مالید بعد ازان
رایت بادشاهی بر سواد شاهجهان آباد پرتو انداخت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه
آورد و او را به فوجداری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت و چون شاه درانی
در سنه احدی و ستین و مائة و الف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدر زده به آنوله و بنگر محالات قدیم خود شتافت و در همان
سال پیمانهٔ عیش لبریز گردید بست و سیوم ذی الحجه سنه تسع و خمسین و مائة
و الف عمدة الملک بدربار بادشاه میرفت سر هرگاه بدروازهٔ دیوان خاص رسید

شخصے از نوکران تو لازم او جمدهرے بر تهیگاه چپ زد فی الفور روح او پرواز
کرد عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر هم خوب می گفت و انجام تخلص میکرد از دست ے من از جمعیت آسودگان
خاک دانستم * که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی * بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ اله آباد نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدر جنگ مفوض گردید و در سنه احدے
وستین و مائة والف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
و صفدر جنگ مرخص فرمود و در حوالی سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال گرفت
اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان بحق تسلیم نمود و باین مهره مار گنج شهادت
بدست آورد صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده مساعی
جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافته بست و هفتم
شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
برو ختم شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا بلی صفویه در ایران و تیموریه در
هندوستان چه بادشاهی بر رونق و شکوه کردند و عرصهٔ عالم را بآبیاری عدل و
احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا و فردوس آرامگاه عجب خرابیها
رو داد و دامن آسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بسرعت تمام بدهلی آمد و غرهٔ جمادی
الاولی روز چهار شنبه سال مذکور در باغ سالامار دهلی سریر آرای سلطنت گردید میر اولاد
محمد ذکا طال عمره گوید ے چون شاه معاودت نمود از سرهند * باجمله سپاه * المنة لله شد
مسلط بر هند * بادولت و جاه * سر برزده تاریخ سریر آرای * از طبع ذکا * فرمود جلوس شاه احمد
در هند * از حکم اله * صفدر جنگ بملاحظهٔ نواب آصفجاه باآنکه در دکن بود وزارت را معطل داشت
اتفاقاً بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الآخر نواب آصفجاه هم داعی

حق را لبیک اجابت گفت و آین شه رکن سلطنت در یکسال باتفاق کوس رحلت ازین عالم
زدند مؤلف بتعمیه اسقاط شش عدد گوید ۵ گشت تاریخ چون کشیدم آه * موت شاه و
وزیر و آصفجاه * صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا انجاط بجمع خلعت وزارت پوشید و لوای
رتق و فتق سلطنت افراخت و بنا بر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان رهیله داشت در سابق
بر زبان قلم آید بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را اشاره
کرد که اخلاف علی محمد خان را بر داد و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائدهٔ درستی میدهد
قائم خان حشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج تکشیده
او برادر قلعهٔ بداون محاصره کرد و عرصهٔ حس و حرکت بر محصوران تنگ ساخته سعد الله خان عجز
نالی از حد گذرانید سودمند نیفتاد ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان درآمد دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائة والف فریقین صف آرا شدند قرعهٔ فتح بنام سعد الله خان افتاد
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله ـ قائم خان مع برادران بسیار بقتل رسید و فوج
و توپخانه یکقلم بغارت درآمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک و مال قائم خان را
از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد و احمد شاه در بلدهٔ کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریا گنج که فرخ آباد از انجا ببست کروه است رسید مادر
قائم خان معجز اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر آمد و معاملت بر شصت لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کردهٔ قایم خان
مع نذرانه درمیان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را به ضبط
درآورد الا شهر فرخ آباد و بادوازده موضع که بسبب انعام آن طمغا از عهد محمد فرخ سیر برادر
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای نائب صوبهٔ اوده حواله کرده بحضور آمد
نول رای از قوم کالیته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود در رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبهٔ اوده عازم حضور شد او را بنیابت صوبه
بلند پایه ساخت نول رای جابجا عمال نصب کرده و اقامتگاه خود بلدهٔ قنوج که

که آن هم در جاگیر نواب بود از فرخ آباد بر مسافت چهل کروه است مقرر نمود نواب وزیر از حرکتی
که با افاغنه کرده بود و اندیشی را در باس گفته زنبور خانه بشورانید افاغنه درین فکر شدند که
نول رای را برهم زده ملک خود را از ضبط برآرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود را از قنوج چند
کروه پیش برآمد و نهم رمضان روز جمعه سنه ثلث وستین و مائه والف تلاقی فریقین دست
داد نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نشود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخالف
نماید افاغنه پیاده از پشت مورچال که آنطرف توپخانه نبود بیدغا درآمده بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد و بسیاری از شرفا و نجبا صوبه اوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لاله زار شهادت
خرامیدند فوج و توپخانه تمام بیغما درآمد نواب وزیر جمیع امرای حضور را همراه گرفته و سورجمل
جات را با خود متفق ساخته آواخر شعبان سنه ثلث وستین و مائه والف باراده کمک نول رای
از شاهجهان آباد برآمده بود لکن پیش از رسیدن نواب کار نول رای تمام
شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گردآوری افواج مقامات
نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیهٔ عجیبی رو داد که هفدهم
رمضان سال مذکور ساربانی از نوکران مغلی درخت در خانهٔ عنایت خان را برید و این
عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرات نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعهٔ
سوار و پیاده بر خانهٔ عنایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن شهر
مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش کرده
وقت عصر بود که شهر را در طرفة العین با خاک برابر کردند و عنایت خان و پسرش نوزده ساله را
بیجان کشتند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادر زادهٔ خود را حکم کرد
که زود رفته خبر بگیرد و تفنچیان را تعین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

وجمعی از سادات بلگرام که در سلک رفقاء نواب انتظام داشتند مسلح قبل الفجر هر چه تمامتر خود را بحویلی
شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون صون الهی حویلی و ناموس و اثاث البیت
اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند و مغلان سنگدل
خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق ریختند و مستورات سادات و شیوخ و قوم کنبوه و شرفا
محله قضاه را ببلای اسیری مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان تمام شب محنت کشیده
جمله ناموس شرفا و غربا را از خیمه های مغلان برآورد و نواب وزیر آن شب طعام نخورد
و زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بجاهای خود
رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های علیحده برای آنها برپا شد و طعام
از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بجایهای خود رسید و اطفال که دستگیر
شده بودند و مغلان در بار و بنه پنهان کردند و کوها کنده اطفال را انداخته خس پوش کردند همه را
بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند معاذ الله آن روز گار رستخیز هنگامهٔ عاشوره و آشوب طامهٔ
کبرے بود نواب وزیر دو سه هزار روپیه برد شهر فرستاد اما اموال و امتعه لاتحصی
بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون + از همان وقت مردم
بقول مشهور که ؎ آتش سوزان نکند در سپند + آنچه کند دود دل دردمند +
می گفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد لبست و دوم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام خود ها
انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یکپاس روز برآمده در میدان
مابین قصبهٔ پتیالی و قصبهٔ کسهسا در مقابله با افواج احمد خان رو داد و تیر و تفنگ و گولها از
طرفین سر شد و با افواج سعد جل جاٹ همراهی نواب وزیر که بر میمنه مائل بمقدمه بود و با افواج
اسمعیل خان که بر میسره قریب بمقدمه بود جنگ شدیدی بمیدان آمد شش هفت هزار سوار افاغنه
بقتل رسید درین اثنا آفتاب بزوال گرود افاغنه نماز گذارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر از
فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار کرده دهلی بود متصل بمقدمهٔ جنگ میکرد
و با جمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست رو داد اکثری پای استقلال نیفشردند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان رساله دار و میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی بکمک اسمعیل خان حکم کرد هجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن شد مگر میر نور الحسن خان مع جمیع برادران خود و عبد النبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار خواهند بود بهزار قسم صفوف را شگافته خود را رسانیدند اما چون گریز مغلان از طرف هراول عام شد وصول خان مذکور بکمک هراول فائده نه بخشید خان مذکور باز رجوع بدست چپ گردید که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل مخروطی می آیند بر میسره توپخانهٔ قلیلی بود که همه توپ خانهٔ بکمک هراول رفته بود چون جمعیت مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیر اندازی میکردند و برخی از آن لهم عبد النبی چیله شلکی سر دادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی پیچ خورده باز خود را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه دار با چندکس رسید بر قلب افاغنه زد و منفعت کس را بدست و شمشیر خود از هم گذرانیده در میان آرامید افاغنه بمحمد علیخان و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید فیل میر نور الحسن خان پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص بسلیمن و میر عظیم الدین از سادات بلگرام که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است درهمین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمر شهادت بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلبان بزخم تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر را زخم تفنگ زیر کلهٔ راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضهٔ برنجی مستحکمی سوار بود از زخمهای دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سر بنظر می آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم نواب و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بپایهٔ والای شهادت برآمد تا اینجا اسحاق خان بدهلی بر روند چون فوج تمام ناموس همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرد محمد علیخان و میر نور الحسن خان رشتهٔ استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند نواب بحکم شادیانه نواختن فرمود تا بنات النعش سپاه پروین شوند لکن سوای میر نور الحسن خان

بابرادران خود و چند مغل و چند هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر هیچکس نشد نواب وزیر نماند ناچار نواب
دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده سر شام به مارهره رسید در آنجا به همشیر نور الحسن خان حکم
شد اسباب تکمید زخم باید آورد خان مذکور حاضر کرد و زخم را آتشکاری نموده از مارهره کوچ بعمل آمد
بست نهم شوال ثلث و ستین و مائة و الف نواب وزیر به دهلی رسید و حاضر شده و را ملازمت
نمود حالا دو کلمه از سرگذشت صوبهٔ اوده واله آباد باید شنید احمد خان افغان چون صوبهٔ
اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاحش رسانید هوای تسخیر
هر دو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبهٔ اوده روانه نمود محمود خان باراخ
لکهنؤ شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائة و الف در سواد قصبهٔ بلگرام فرود
آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس را زخمی نمودند مردم شهر نیز چند
کس را مجروح ساختند و قریب دو صد بار بردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید مردم
شهر محله بمحله و کوچه بکوچه استوار کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند واسطه شده
صلح درمیان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت + و احمد خان خود به اله آباد
رفت بقاء الله خان و علی قلی خان غیر علی قلی خان داغستانی متخلص بواله در قلعهٔ اله آباد متحصن
شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و رهیلها تمام اله آباد را که بلدهٔ عظیم الشانی است از دروازهٔ
خلد آباد تا زیر قلعه سوختند و یکقلم غارت کردند و چهار هزار مستوره ناموس شرفاء و نجبا را اسیر
ساختند مگر دائرهٔ شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره و آبادی دریاآباد که ساکنان آنجا
همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که نواب وزیر بقصد
تدارک ملهار هولکر و جی آپا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مرهته اند با خود متفق ساخته اواخر
جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائة و الف از دهلی برآمده به اکبرآباد رسید و با سورجمل
جات هم ساخته فوجی از همراه گرفت اول فوج غنیم را با بست هزار سوار بر شادلخان
افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جلیسر وغیره بود فرستاد غنیم دریای
جمن را عبور کرده بر سر شادلخان رفته جنگ انداخت شادلخان گریخت و جمعی کثیر از افاغنه

قتیل و اسیر گشتند و غنائم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب دست لاف غنائم شد احمد خان که از مدت چهار ماه بقلعهٔ اله آباد چسپیده بود از خبر شادیخان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریده با جمعیت قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قتل کرد احمد خان قابو دیده از فرخ آباد بحسین پور که از انجا سه کروه لب دریای گنگ واقع است آمده مورچال قائم گردیده آمادهٔ جنگ شد وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جای محاصره نبود رسد غله از آن طرف میتوانست رسید غنیم فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد غیرت الهی قصاص اله آباد را بظهور رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که در دست مرهٹه افتاد محاسب اندیشه در احصار آن دست از عقد انامل باز میدارد از انجمله قماش شانزده لک روپیه درین عرصه نواب وزیر و فوج جاٹ هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ کردند و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه را غله و کاه از طرف گنگ بر کشتیها میرسید نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها بر روی آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ برای مزاحمت ساختن پل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا بزور قائم کرد محمود خان هرچند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله باران میکرد نتوانست نزدیک آمد روزیکه پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان بالسلامت از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل و جریح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج نواب وزیر بتعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مداریه که شعبه ایست از کوه کمایون پناه گرفتند و فوجها تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق نهب و غارت فرو نگذاشتند میر غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که در ترجمهٔ او در سرو آزاد ثبت است درهمین جنگ قدم بمیدان افشرده رخصت گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیم چهاؤنی در ملک افاغنه

کرد و نواب وزیر در جلدوی این جنگ غنیم را از سرحد کول و جالیسر و مئو و فرخ آباد و قنوج تا گره جهان آباد
حواله نمود رفته رفته غنیم تا سواد اله آباد که منتهای انتربید است متصرف گردید آخر الامر افاغنه در نهایت
مرتبه عاجز آمده وسایط را درمیان انداختند و هرچه نواب وزیر خواست پذیرفته نفوس خود را از
هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای صوبه اوده
گردید درهمین ایام آمد آمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را متزلزل
ساخت شاه درانی قلندر خان را بطریق ایلچی گری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
و امرای حضور نواب وزیر را بالحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
بهم عنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت نواب
وزیر هولکر را بوعده زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائة والف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا مخاطب به نواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کردند و هرچه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان درمیان آورده قلندر خان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر در هم
پیچید که من هولکر را بایمای بادشاه و ارکان حضور بوعده زر بسیار همراه آوردم حالا اقتضای
هولکر را چه علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن مخیم ساخت
دران ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه به شهادت رسیده بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه داری دکن باو مقرر شود و امرای حضور پیشکشی می
طلبیدند و او سودای مفت میخواست امیر الامرا قابو یافته بارکان حضور گفت که اگر صوبه داری
دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را بقسمی که میدانم میفهمانم و تقاضای زر موعود از
شما نمیکند امرای حضور بجان راضی شده صوبه داری دکن را بامیر الامرا تفویض نمودند
نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غرهٔ رمضان سنه خمسین
و ستین و مائة والف داخل شهر شد هرچند در ظاهر با نواب بهادر دارو مداری داشت لکن از
حرکات منافقانهٔ او غبار خاطر می افزود روزی نواب بهادر بخانهٔ نواب وزیر آمد نواب وزیر
باشارهٔ احمد شاه در ماه ذی قعده سنه خمس و ستین و مائة والف ورا از هم گذرانید و زمام اختیار سلطنت

بقبضهٔ خود در آورد و در همین ایام انتظام الدوله خانخانان پسر اعتماد الدوله مرحوم فتنه برپا کرده
هر روز در فکر برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغییر
نواب وزیر باو مقرر شود و تنها وزارت از خدمات حضور بصفدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه چون
غسلخانه و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر پایداری او در حضور معلوم احمد شاه بصفدر جنگ
پیغام کرد که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبهٔ یاران فهمیده خانه نشین
شد و بعد چند روز رخصت صوبهٔ اوده درخواست احمد شاه نپذیرفت صفدر جنگ بی رخصت
از شاهجهان آباد برآمده بر دو کروهی فرود آمد هر روز غبار فتنه در هیجان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزادهٔ مجهولی را بطور کی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغییر صفدر جنگ
با انتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر همت بمحاربه گذاشت و فوجها را فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در نواح شاهجهان آباد ماه رجب سنه ست و ستین و مائة و الف جنگ آغاز شد و شش ماه امتداد
کشید در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرای حضور پیغام صلح کردند صفدر جنگ
با بادشاه طرف شدن مناسب ندید بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله بقرار بحالی
صوبهٔ اوده واله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین و مائة و الف
از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبهٔ اوده رفت و در همین سال هفدهم ذی حجه باجل
طبیعی مسالک ناگزیر فنا پیمود

وزیر الممالک شجاع الدوله

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد متمردان را گوشمالها داده بنظم و نسق صوبهٔ
اوده واله آباد نوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائة و الف با عماد الملک مقابل شد
پیش بر تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبرآباد آمد عماد الملک
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی از درانیان را همراه گرفته اول در انتربید در آمد و دریای گنگ را عبور نموده خواست
که در صوبهٔ اوده مداخلت نماید و با شجاع الدوله [illegible] شجاع الدوله [illegible] با فوج

شایسته از لکهنو برآمده تا میدان سانڈی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است استقبال کرده و بار
جنگ سهل با قرار دلالان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عهده برآن نمیتوان شد طرح
داد و بوساطت سعد الله خان روهیله بر پنج لک روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی
بوعدهٔ عرقوبی بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی سانڈی
عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنو شد و در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف تنبیه
فوجی از غنیم مرهته بعمل آورد و در همین مقام اول مبادی را بر کرسی بیان نشانم تا آخر مطلب
اصل پرده از رخ بر دارد مخفی نماند که قدرت بالغهٔ الهی حصاری گرد صوبهٔ اوده آفریده
که صدمات افواج خارج از او نمیتوانند رسید و مندلی گرد این انگاشتیم که آسیب
دیوان حاشیه کرده در آنجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و آب
گنگ ازین کوه بر آمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبهٔ اوده
گذشته بملک بنگاله در آمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه را سراسر عمیق
است بنوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و بر این است بنا این بیت میرزا بیدل

از خرد جستم طریق رستن از آفات هند	گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت

بالفرض اگر جای پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان است
همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جای رود و همان غرقاب بهم میرسد الا قریب
بهدا دامن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب رو بکمی می آرد
فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصویر ادراک توان کرد که شمالی صوبهٔ اوده کوه کمایون
است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب شرقی بنا بر بعضی
اسباب بطرق آفت بسیار کم است القصه غنیم مرهته که تمام انتربید را متصرف شد از جهت
عدم دخل بصوبهٔ اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه دتا سیندیا عم جنکو که در
محرم سنه احدی و سبعین و مائة و الف از دکن بهندوستان رفته بندوبست نواح دهلی
می پرداخت خواست که از میدر دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک روهیله دخل
کند و بعد از ان بصوبهٔ اوده در آید باتفاق جنکو برادرزادهٔ اول جمن را عبور کرده بر سمت

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال نام جائی از انتربید کنار
دریای گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده نشست چهار ماه برشگال علی الاتصال صدای
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعد الله خان
و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که غنیم مبادا از انتربید
رسید همین که برشگال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک ما را متصرف میگردد
چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت اینکه پیش
از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال بکمک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمید در عین موسم برشگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لا در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائة والف از لکهنو بر آمده بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در انجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در سکرتال آنطرف
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برشگال آخر شد و تابکی از سرداران خود گوبند پندت
نامی را با جمعیت بست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف غنیم را
تالان برانگیزد گوبند پندت از تهاکردواره که پائین کوه است دریای گنگ را پایاب
گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه هزار و سیصد قریه را آتش زده در
فکر تاخت آوردن بر سر سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه
که برای کمک نجیب الدوله از امکنه خود حرکت کرده بودند شد اینها در بازوی خود
زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجرد
وصول اینخبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائة والف بسرعت برق و باد خود را
بچاندپور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گوبند پندت از روز عبور دریا بقرق و تحرز
رسد غله نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود روزیکه شجاع الدوله
از چاندپور کوچیده در اثنای راه فوج مرهته کم کم سیاهی نمود شجاع الدوله هیچ کرده را رفته
بر موضع هلدوه فرود آمد هلدوه بالفتح و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح واو و های زده از مواضع
توابع چاندپور است در آنجا خبر آمد که غنیم براکثر گهی فوج اسلام دستاندازی کرد شجاع الدوله

همان وقت انوپ گر گوشائین و راجند گر گوشائین را که از سرداران رکاب بودند بتنبیه غنیم بیک سمت تعین نمود و میر نجف علیخان برادر خاله زاده خودرا با پنجهزار سوار و میر باقر همیوتی را با چهار هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد هر چهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص انوپ گر گوشائین صد کس را زنده اسیر کرد و دو صد کس را بجان کشت و غنایم بسیار و اسپان بیشمار بدست آورد غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سیر کنان برکنار گریخت و مردم و اسپ فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از هلدوه کوچیده و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالا ذکر رفت آمده ملحق گشتند و نجیب الدوله را از ضغطهٔ بر آوردند و با وصف شکست یافتن غنیم چون پلهٔ غنیم بنابر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه با دتّا و جنکو طرح صلح انداختند و هنوز صلح نا تمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درّانی مسامع جهانیان را برافروخت و دتّا ی خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و لقای خودرا برهلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبهٔ خود برگشت هفتم جمادی الاول سنه ثلث و سبعین و مائتیه والف وارد بلگرام و نهم سنه داخل لکهنو گردید و چون شاه درّانی بعد قتل دتّا در سکندره چهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را از صوبه اوده در حضور بیارد نظر برینکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اسلامیان و تربیت اصنامیان میشود نجیب الدوله از راه اباده بقنوج آمد و شجاع الدوله برای او برگذر مهدی پور من اعمال ملاوه این طرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد استحکام عهد و پیمان اواخر ذی قعده سنه ثلث و سبعین و مائتیه والف شجاع الدوله باده هزار سوار جرار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا امانی پسر خود که دران وقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمدهٔ نوکران اوست مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شاه را ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد ازان که جنگ شاه با باو در میان آمد شجاع الدوله ترددات شایسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

بعد حصول فتح اراده ولایت گرد سلطنت هندوستان بعالی گوهر ملقب بشاه عالم ثانی و
وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع وسبعین و مائه والف بصوبهٔ اوده
مراجعت نمود و فی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرد و تحصیل
وزارت سرمایهٔ افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و متعینهٔ صوبه از لکهنو برآمده
در عرض بست روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت
مرتب ساخت و عرایض مشتمل بر التماس قدوم این طرف ارسال داشت بادشاه که از بودن آن
ملک کاره بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد پتنه متوجه دیار غربی
گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات این طرف از سید پور تا دریای کرم
ناسه که سرحد ملک بنگاله است بیشتر رفت شانزدهم ذی قعده سنه اربع وسبعین و مائه والف
مابین سرای سید راجی و آب کرم ناسه که با هم فاصلهٔ ده کروه دارد شجاع الدوله بملازمت
بادشاه ناصیهٔ بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانید
بدولت پذیرائی ذخیرهٔ مباهات اندوخت و بسرانجام مهام وزارت مامور گردید الحال چهرهٔ
اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهم که در ضمن آن تتمهٔ احوال شجاع الدوله
هم رنگ وضوح برمی افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در
سنه احدی وستین و مائه والف واقع شد خلف او احمد شاه غرهٔ جمادی الاولی روز چهارشنبه
سال مذکور در باغ سالامار دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم شعبان
روز یکشنبه سنه سبع وستین و مائه والف مقید ساخت و بعد یکهفته چشم او را میل کشید و در
تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
را بر سریر سلطنت برآورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید

بر سریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست	کارهای دین و دولت جمله خاطر خواه شد
سال تاریخ جلوس او ذکا تحریر کرد	بادشاه هند عالمگیر عالیجاه شد

دهشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث وسبعین و مائه والف عماد الملک عالمگیر ثانی را بشهادت
رسانید و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جا داده

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنید چهارم جمادی الاولی سنه ثلث وسبعین ومایه والف در حوالی پٹنه اورنگ فرمانروائی آراست وخود را بشاه عالم ثانی ملقب ساخت اهل دفاتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور منویسند میرزا [illegible] کاظمان عمره گوید

زهی شاه عالی گهر عدل گستر * باو تاج و تخت و نگین شد مسلم
[illegible] دن آر سال جلوس همایون * ز سلطان هندوستان شاه عالم

و چون باد و [illegible] سیم [illegible] ذی حجه سنه ثلث وسبعین ومایه والف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست و نهم صفر سنه اربع وسبعین ومایه والف شاهجهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر باد و معرض تلف درآمد و خنیا لالائی که داشت همه برهم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیرفت میرزا جوان بخت را بسبب به پدر عالی گوهر شاهزادهٔ ولیعهد میخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم از شاهجهان آباد و نهضت نمودن جانب پٹنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه سبعین ومایه والف بهند آمد و عنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیر الامرای عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزادهٔ عالی گوهر را بجرد و تالنسی و چرخی دادری وغیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده مرخص کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنیم و اصل مقصود این است که چون آنجا آید تا جائی که دست شما رسد ملک را بتصرف درآید و فوج شایسته بهم رسانید و عمدة الملک هرگاه بآن هرده که شاه درانی تسلیم او نمود قصد دهلی کند خود را برای تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزادهٔ عالی گوهر در رجب سنه سبعین ومایه والف از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت و فی الجمله سر و سامانی در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک باعانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله بصلح برآمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت عماد الملک در سلطنت تسلط عجیبی پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تقیید میکرد که شاهزادهٔ عالی گوهر را در حضور باید طلبید ناگزیر بادشاه شقهای متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی وسبعین

و مائه و الف شاهجهان آباد وصول نمود هر چند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
علی مردان خان فرود آمد عماد الملک بعد ده دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعین کرد شاهزاده
در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و بادشاه زاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد غیر فرخ آباد افاغنه بنگش برد و از زمینداران آنجا موسی خان
بلوچ خلف کامگار خان قریب سه لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناتهه راؤ و هولکر از
لاهور بسمت دهلی قرع مسامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگناتهه راؤ شاهزاده را توره
ساخته اراده ملک گیری داشت زود خود بارگناتهه راؤ رسانیده شاهزاده را خرج راه نداده
کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه هانسی حصار و کتیل بکنج پوره رفته دریای جمن را گذاشته
خود را بنجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه شاهزاده
را نگاه داشت و لوازم مهمانداری بجا آورد در ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت این
است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند دران ملک از خبر هر داعیه که مرکوز خاطر باشد
دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مراد آباد و بریلی عازم صوبهٔ اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
وغیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بست و نهم ربیع الآخر سنه اثنین و سبعین و مائه و الف
ظل ورود بر بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایهٔ اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول
نموده در بلده رفته نزول اجلال فرمود و از انجا در عرض سه روز قصبهٔ علین متصل موهان
هفت کروهی لکهنؤ معسکر اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبهٔ اوده نهم جمادی الاولی
سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرمایهٔ افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد ازان لکه روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان دار و نالکی مرصع و هفت راس
اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارابهٔ بارکشی پیشکش ساخت
شاهزاده چار گهری با شجاع الدوله خلوت کرد و جیغهٔ خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از
[illegible] مرحمت نموده رخصت فرمود موکب اقبال بصوبهٔ اله آباد راهی شد و بعد انبساط ظل رایات

فیروزی در سواد اله آباد محمد قلیخان برادر عم زادهٔ شجاع الدوله ناظم اله آباد دولت آستان بوس
دریافت و دران بلدهٔ نائب گذاشته خود ملتزم رکاب گردید الویهٔ شاهی جانب عظیم آباد پټنه توجه
نمود در اثنای راه فرقهٔ سپاه قراولان و زمینداران آن نواحی به لشکر فیروزی پیوستند
تا آنکه موضع بهلوار که از عظیم آباد پنج کروه جانب غرب است دائرهٔ لشکر منصور شد رام نراین
که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نائب عظیم آباد بود بی اجازت آقای خود تقبیل سدهٔ سنیه
شاهی شتافت لکن از معائنهٔ اسلوب لشکر شاهی که امرا باهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المهام شاهی
بود کاغذ ساله و مبلغ خطیر از رام نراین طلبداشته رام نرائن به بهانهٔ سرانجام از رخصت گرفته
داخل قلعهٔ عظیم آباد گردید و باستحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ نشست
افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه نشینان تنگ ساختند و درین اثنا مدار الدوله
از امرای شاهی با رام نراین بارسال نامه و پیام ساخته در صدد کار شکنی محمد قلیخان
شد محمد قلی خان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزادهٔ مع تمامی فوج خود از دفعهٔ از مورچال
برخاسته راه اله آباد گرفت بادشاه زاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان رفته او را باز
آورد لکن به سبب نفاق امرا که سرمایهٔ خانه خرابی است کشایش قلعه در عقدهٔ تعویق افتاد درین ضمن
خبر در آمد صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بکمک رام نرائن در لشکر شاهی
اشتهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شتافته قلعه را از نائب محمد قلیخان
انتزاع نمود و عیال و اطفال خان مذکور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
برخاسته به اله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاهداشت و آخر بقتل رسانید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پای قلعه برخاسته دور تر نشستند و میرن
هم بکمک قلعه در رسید بادشاه زاده بنابر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
عین صلاح دیده جانب بنارس رخصت فرمود و راجهای آن ملک که بلشکر شاهی پیوسته
بودند باوطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزاپور که متصل
بنارس است چهاونی کرد و میرن بمرشد آباد معاودت نمود بعد انقضای ایام برشگال زمینداران
آن ملک مثل کامگار خان متین و پهلوان سنگه وغیرهما روی ارادت بعتبهٔ شاهی آوردند و

ترغیب تسخیر بنگاله نمودند و سرداران بسیاری مثل اصالتخان و محمد خان پسران عمر خان افغان گوری
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چندی برطرف شده در وطن خود اقامت داشتند
شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه عظیم آباد
شد و میرن باستماع نهضت شاهی از مرشدآباد بجانب عظیم آباد در حرکت آمد هنوز
میرن نرسیده بود که با لشکر شاهی و رام نراین بر هفت کروهی عظیم آباد جانب
جنوب جنگی صعب رو داد و مردم بسیاری از طرفین جادهٔ راه فنا پیمودند اصالتخان
و محمد خان داد شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام نراین چهار زخم
کاری برداشته بالبقیة السیف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید منشاء این فتح
نمایان همان دو برادر بودند که به شهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب الوش نماند که به
تعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آرد در همان میدان جنگ موکب منصور وقفه کرد بعد
چندروز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شده متاع وجود عالمی از طرفین برباد
رفت قادر داد خان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
بودند و از چندی برطرف شده بدامان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده
تیرباران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پای ثبات افشرده
از جا نه جنبید و زخمهای کاری برداشت قضارا قادر داد خان و غلام شاه بزخم تفنگ
جان سپردند فوج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عمده عنان استقلال از دست داده
پهلو از میدان رزم تهی کردند و میرن دران محل چندروز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامگار خان
متینی که بانی این همه هنگامه ها بود بموقف عرض شاهی رسانید که درین وقت جعفر علیخان با
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیات
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صواب دید او پسند افتاد
موکب والا جانب بنگاله نهضت آمد و صحاری خارزار و جبال دشوار گذار بانواع محنت
طی کرده ببردوان رسید میرن هم بمجرد استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده پی در پی
راه طی کرده و از آن طرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده مقابله مسافتی در نوردید میرن و

درنگل کوٹ با پدر ملحق گردید کامگار خان دید که قوت مخالف رو بالا گشت و در فوج خود بسبب
بی زری و انواع صعوبات سفر خستگی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید سعادت فرار داد و
موکب شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه بسیاری متفرق
گشت بادشاهزاده با فوج قلیلی در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسید و توقف
فرمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موکب شاهی بمرشدآباد وا گشتند و میرن
بعد یکماه از مرشدآباد قصد عظیم آباد کرد در اثنای راه خبر رسید که خادم حسین خان که از طرف
جعفر علیخان بحکومت پورنیه می پرداخت با آقای خود دم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
موافقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسین خان بی جنگ مسلک
فرار پیمود و میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پورنیه است رسیده بود که قضا را شبی برق
بر میرن زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین و مایه و الف
واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند ع بناگه برق افتاده به میرن + راج بلم دیوان
میرن سرداران لشکر را جمع کرده دلاسا نموده بجانب عظیم آباد کوچیده و شاهزاده در همین
سال سریر سلطنت را بجلوس خود فرین ساخت چنانچه گذشت و بعد وصول خبر فوت
میرن متوجه عظیم آباد گشت راج بلم زرها بر سپاه پاشید و قسم و عهد گرفته با جمعی
از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوگلی طلبیده با خود آورده بود باراده مقابله
شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استعمال ادوات حرب
گریخت و موکب شاهی از مشاهدهٔ اینحالت عقب نشست راج بلم باستصواب فرنگیان
با بادشاه بنای صلح گذاشت و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم آباد رفت و پس از وقوع حادثه
میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته جعفر علی خان
را از حکومت خلع کرده خود رایت تسلط برافراخت و برای فرو نشانیدن غبار
فتنه که از چهار سال هوای عظیم آباد را ناصاف داشت متوجه آنصوب شد و بمشاورت
نصاری بنیاد صلحی که سابق راج بلم گذاشته بود بحال داشته سعادت ملازمت بادشاهی
دریافته سر افتخار بعیوق رسانید و بادشاه هم خانهٔ قاسم علیخان را بپرتو قدوم و صحبت دلفروز دران

ایام عرائض شجاع الدوله مشتمل بر استدعای توجه الویهٔ ظفر طراز جانب غربی متواتر رسید
وارادهٔ خاطر والا بآن سمت تصمیم یافت قاسم علیخان نقد وجنس وجواهر وافیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود ورایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد وشجاع الدوله هم از لکهنو برآمده
احرام آستان معلی بربست وقریب دریای کرم ناسه بادراک دولت ملازمت بمعراج
بلند پایگی صعود نمود نوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله الویهٔ
سلطانی کوچ بکوچ درسواد جوسی ارتفاع یافت وبر دریای گنگ از کشتیها پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نمود واله آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید وبیستم
نهضت نموده بیستم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جاجمو را رشک گلشن مینو ساخت
ودران محل موکب والا چهاونی گردد از میامن قدم بادشاهی عمال غنیم یکقلم از انتزید جا بستند
وعمال بادشاهی نصب گردیدند مخفی نماند که درسنه اربع وستین ومائه والف قدم غنیم درین
سرزمین سیم نحوی که درترجمهٔ وزیرالممالک ابوالمنصورخان گذشت ده سال تخمیناً حکومت
مابین البحرین باین قوم تعلق گرفت ودرین مدت قلیل آنقدر اذیت به مسلمانان آنجا رسید
که اگر آب گنگ وجمن مداد شود شمهٔ شرح نتوان داد دهات واراضی مدد معاش سادات
ومشایخ وعلما که سلاطین اسلام مقرر کردند ومعاش اینها منحصر دران بود یک لخت ضبط
نمودند نوبت این جماعه بدریوزه گری رسید آنهم نامیسر که دردین براهمه لفقرا مسلمین دادن
پاپ یعنی گناه است واگر کسی خواست که برای شکم پروری نوکری اختیار کند که بعد
سه فاقه میت هم حلال است آنهم درحکومت براهمه متعذر که سوای ابنای جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میدارند وانیکه اقتدار دهند از ممتنعات است بعد ده سال این مادهٔ فاسد از مزاج آن
ملک برآمد القصه بعد انقضاء شهور برشگال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس وسبعین ومائه والف
الویهٔ ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود وزیرالممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر رانایب
درصوبهٔ اوده واله آباد گذاشته خود با فوج جرار دررکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی را بورود میمنت آمود نضارت فردوس بخشید وعمال غنیم

تا از حوالی کالپی اخراج نمود از انجا اعلام ظفر ارتسام به جهانسی افراشید قلعه ارجهانسی که از غنیم بود
چندروز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس وسبعین ومایة والف قلعه را التسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد امارسم خلعت وغیره
بعمل نیامده بود بست ویکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و مالای مروارید
وقلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست وچهارم سنه میرزا امانی خلعت شجاع الدوله
بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال از ختم خزانه عامره
نواب شجاع الدوله بست وسوم ذی قعده سنه ثمان وثمانین ومایة والف در فیض آباد
که آبادی متصل بلده اوده بنا کرده اوست ودیعت حیات سپرده همانجا مدفون گردید مولف
گوید تاریخ وفات او بتعمیه اسقاط یکصد بنظم آورده ه کرد از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب صوله * گشت تاریخ چوان یکتا مرد * رفت نواب شجاع الدوله *

احمد شاه درانی

وچون ذکر شاه درانی در ضمن تراجم امرای گذشته بیشتر است ودرین محل اثبات وقائع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لاسیما سید اشیو را از عرف باد وتعارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از زقفار نادرشاه است ودر سلک صحبت یساولان او منتظم دارد آخر
بنک باشی هم شده بود بعد شنقار شدن نادرشاه در قندهار وکابل رایت تسلط برافراشت
وسکه وخطبه بنام خود کرد وهفت بار بهندوستان آمد بار اول در اواخر سنه خمسین
ومایة والف با نادرشاه بسیر هند پرداخت ودر آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
گشت بار دوم در سنه احدی وستین ومایة والف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر پهلوی
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
درانیان لشهر در آمده دست بغارت دراز کردند وانواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را ووزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان وصفدر جنگ
ابو المنصور خان ودیگر امرای عظام وراجهای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
نمود شاهزاده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج بر گذر ماچی واره رسید شاه درانی با سی هزار

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سرهند شد و سیزدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ احدی و ستین و مائه والف آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی به سرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بست و هشتم منه آتش حرب اشتعال داشت بست و دوم همین ماه روز جمعه وزیر الممالک قمرالدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گولهٔ توپ از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسرسنگه پسر جی‌سنگه سوائی و دیگر راجهای صوبه اجمیر قریب دوازده هزار سوار کشته شدن وزیر بی استقلال شده راه گریز بملک خود پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدرجنگ با آنکه این در رخنهٔ عظیم راه یافت پای استقلال افشرده جنگهای مردانه میکردند شاه درانی دید که کار پیش نمیتواند برد دست از جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمرالدین خان جانفشانی نمود و معین الملک و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصهٔ پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فردوس آرامگاه که بعد یکماه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و ملتان بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ پسر روشن الدوله را مدارالمهام خود ساخت بار سیوم در سنه اثنین و ستین و مائه والف شاه درانی از کابل به لاهور آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شده بصلح انجامید شاه بدستور نادرشاه زر چهار محال سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پرسرور پیشکش بذمهٔ معین الملک مقرر کرده عطف عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه ۱۱۶۵ خمس و ستین و مائه والف باز به لاهور آمد معین الملک تا چار ماه جنگید اما بسبب نفاق آدینه بیگ و کوره‌امل که هر دو مدار علیه او بودند مغلوب گردیده بملازمت شتافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عنان توجه بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۶۷ سبع و ستین و مائه والف از اسپ افتاده جان بحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد و بنابر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون نسا از زیور عقل عاطل است غالبا از بدمعاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدارالمهام کل بود و غیره بتمام

بهم رسانیدند و عنقریب میر مومن پسر معین الملک باجل طبیعی درگذشت و بجای او خواجه موسی احراری داماد
معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد و بیگم دریافته او را در محل طلبیده
کنیزان را فرمود تا او را زیر چوب کشیده قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندے خواجه
عبدالله خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت صوبه
بنام خود از شاه درّانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور آمده دست
تعدی دراز کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبدالله خان از هنگامهٔ تنخواه
سپاه نتوانست پای اقامت افشرد و گریخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت بعد از ان
خواجه میرزا جان که از جماعه داران عمدهٔ معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و آخر کار
باهم صلح واقع شد بار پنجم در سنه سبعین و مائة والف از قندهار قصد هند کرد و سبب
آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زد و صوبه دارے
را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک مفصل گذارش یافت
شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
نیاورده روباه وار در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است درخزید شاه جلوریز بسو بیست
کروهی دهلی آمد عماد الملک که بر بی سر و سامان بود خیریت خود را اطاعت دیده بملازمت شاه
شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعهٔ شاهجهان آباد شد و با عالمگیر
ثانی ملاقات کرد و دست بتاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه از نهیب
و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را به سم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یکماه در شاهجهان آباد
اقامت کرد و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر ثانی طرح انداخت
بعد سر انجام طوی از شاهجهان آباد برآمده تنبیه سورجمل جات که از مدت مدید رشتهٔ انصراف
در صوبهٔ اکبرآباد و دهلی دوانیده پیش نهاد همت ساخت و بلم گڈه را که از قلاع متعلقهٔ
اوست و از دهلی بر مسافت پانزده کروه واقع شده بضرب توپ هاے قلعساره در عرض
سه روز فتح نمود و اهل قلعه را بقتل رسانید و از انجا بر سر متهرا که معبد قدیم هنود است
رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جات از میدانها گریخته

بقلعجات تخریبند شاه به اکبرآباد آمد میرزا سیف الله قلعه دار قدیم بادشاهی سر باطاعت فرود
نیاورده بضرب اتواپ نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه والی جهان خان را بتسخیر قلعجات جات
مامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت
طالع سورجمل جات در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت وبائی افتاد تا بحدی که مجال
اقامت نماند دست از ملک جات برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون برابر
دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده بادشاه ملاقات کرد
شاه درین ایام دختر فردوس آرامگاه محمد شاه را در حبالهٔ نکاح خود آورد و پس ازان شاه
نجیب الدوله را امیر الامراء هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
بسپه سالاری جهان خان والی لاهور و ملتان و ته نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت *
بار ششم در سنه ثلث و سبعین و مائة والف قصد هند کرد بنابر دو وجه **وجه اول** اینکه
چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگ خان
را که در لکهی جنگل خزیده بود بنابر آنکه شناسائی علداری آن ملک بود استمالت نموده بارسال
سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجا آورد و آدینه بیگ خان این را فوز عظیم دانسته
بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگ خان را پیش خود طلبید
آدینه بیگ خان که از جهان خان سرمایهٔ اطمینان و طمانیت نداشت پهلو تهی کرده خود را بکوهستان
کشید جهان خان مراد خان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان را
بکمک او تعیین نمود آدینه بیگ قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فرستاد و فوجی
از خود هم همراه کرد بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان و سرفراز خان تاب
نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دوآبه خصوص جالندر را
باشارهٔ آدینه بیگ خان دستخوش تاراج ساخته درین اثنا رگهناته راؤ و شمشیر بهادر
هر دو برادر بالاجی راؤ مع هولکر و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان در هوای
شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگ خان متواتر نوشتجات فرستاده اینها را طلبید سرداران غنیمم
که چشم براه اینچنین تقریبات میداشتند رو به لاهور آوردند اول با عبد الصمد خان که از طرف

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود شنیده او را دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز به لاهور شتافتند
قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنا بر قلت جمعیت ستیزه و آویزه
صلاح ندیده با تیمور شاه باضطرار تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و مائه و الف راه
کابل گرفت تا بحدی که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت عجب غنیمتی
بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای اتک بمکان باز نجنبیده زود اتک را عبور نموده خود را
بامن رسانید و قراولان غنیم تا آب جهیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم تا ملتان و
ڈیرهٔ غازیخان و طرف دیگر تا آب جناو چنپن شد غنیم بنا بر موسم برشگال صوبهٔ لاهور را به
آدینه بیگخان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد بر
گشت و بعد توقف چندر روزه عازم دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجهای صوبهٔ اجمیر تعیین بود یافته بدهلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه اثنین
و سبعین و مائه و الف آدینه بیگخان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگ خان که
از رفقای آدینه بیگخان بود داده و آب را بزن آدینه بیگخان تفویض نمود و سابا نامی مرهته را بصوبه‌داری
لاهور داده به لاهور رخصت کرد سابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج تا قریب اتک
رسید وجه دوم اینکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان آمدند و تا سیئت
ازمدتی قافیه نجیب الدوله تنگ کرده بود بنحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و ضیافت خود خصوصاً و راجهای
هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده آمدن هندوستان التماس
کردند شاه درانی بنا برین دو وجه اعلام ظفر انجام تا یلغار از کابل جانب هندوستان
برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آن طرف لاهور بود واقع شد آخر افواج
هراس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سابا معه افواج از لاهور گریخته
رفت جانب دهلی کشید و صدیق بیگ خان و زن آدینه بیگ خان هم مسلک فرار
پیمودند شاه در ماه صفر سنه ثلث و سبعین و مائه و الف بعد تجاوز از توابع لاهور رفت و پیشکشی از راجه
آنجا گرفته روی توجه به دهلی آورد درین ایام فیما بین دتا و شجاع الدوله و غیره پیغام صلح

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که اعلیٰ‌شاه درانی از لاهور این طرف
خرامید و دتا صلح را با تمام نگذاشته با افواج خود که در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار بود باراده مقابله
بادشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور این طرف آمد دید که بسبب آمد و رفت مرهته دانه و علف
دو آب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت از ملک
مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هند است بر آمده مبدا
انتربید دامن کوه کمایون است و انتهای آن اله آباد است که در آنجا گنگ و جمن بهم پیوسته
اند چون شاه تا سرهند رسید سعدالله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش و حافظ رحمت خان
و دوندیخان که ملک اینها در مبدأ انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده شرف ملازمت
اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامش نمود و فوج قراولی را فرمود که براه متعارف مقابل
دتا پی سپر شوند دتا مسافتی طی کرده چون بحوالی سرهند رسید با قشون قراولی شاه مقابله
واقع شد درانیان بزور شمشیر کتائب غنیم را از جا برداشته رو بعقب کردند و تا جنگ کنان بنواح
شاه‌جهان آباد رجع القهقری شد و دتا بمیدان بادلی که در سواد شاه‌جهان آباد است
رسید اگرچه فوج غنیم طور قزاقی داشت لیکن درانیان او غنیم را فرصت قزاقی ندادند در میان بادلی
درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند چنانکه برادرزاده خود را با جمعی قلیل گریزانید
و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمده پای دستیزه قائم کرد درانیان بضرب شمشیر
و بندوق دمار از روزگار غنیم بر آوردند تا با جمیع همراهیان بقتل رسید و فتحی که
شمه از فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
سنه ثلث و سبعین و مائة والف وقوع آمد مؤلف گوید کرد سلطان عصر دتا را سی
قتل دتا به تیغ و شمن کاه چو گشت تاریخ این مظفر آزاد * نصرت بادشاه عالیجاه * شاه
درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنکو پرداخت و جهان آباد رونق بعد جنگ بادلی پانزده کروه راه پاشنه کوب
رفته متصل سرای اله وردی فرود آمد جنکو هم سمت تال کتوره عنان باز کشید درین اثنا
خبر رسید که هولکر که در سکندره قریب ... اقامت داشت بمجرد استماع قتل دتا خود را
بسرعت تمام نزد سورجمل جات رسانیده درخواست کرد که باتفاق یکدیگر فکر شاه درانی نمائیم سورجمل جواب

واده که با درانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می‌آید مقیم دران ایام فاغنه بید
انتربید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده به سکندره که از دهلی است کروه جانب
شرق واقع انتربید است رسیدند هولکر به سر خزانه و رسد غله دوید لکن فاغنه پیش ازین بمجرد استماع
خبر وصول هولکر نزد سورجمل جات از راه دوراندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند آن طرف
گنگ بردند تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه
قلندر خان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعیین فرمود نامبرده ها از نارنول به
شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روز دوانه در دهلی
آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شبا شب جلوریز وقت صبح صادق به سکندره
رسیده بر هولکر ریختند هولکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده گریخت باقی
سرداران فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی بعد ازین
از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشگال قریب رسیده بود شاه آن طرف
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد لفظ چهاونی که مکرر درین اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشگال در مکانی است چنانچه در ولایت
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سردسیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرمسیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و تاراج و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر بدکن رسید سداشیو راو عرف باو برادر عم‌زاده بالاجی راو با سرداران
نامی و سپاهیان کارآزموده و فوج سنگین و توپخانه فرنگ بعزم تدارک از دکن بگرای هندوستان
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جات بوساطت هولکر و جنکو بملاقات
باو آمد باو بنفس خود یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عمادالملک هم بوساطت
سورجمل جات در حوالی متهرا آمده بباو پیوست باو قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور و تقابل بادشاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت با این اراده
کوچ پیشتر کرده نهم ذی الحجه روز سه شنبه سنه ثلث و سبعین و مأئة و الف دو گهری روز برآمده
داخل شاهجهان آباد گشته متصل حویلی سعدالله خان رفته استاد فوج بر قلعه ارک یورش کرده تا شش

برج و دروازهٔ خضری چسپیده‌اند و چندی بر دهلی دروازه مشغول زد و خورد بودند این طرف دره
نسبت مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنکو زیر جهروکهٔ دیوان خاص متصل فصیل
قلعه ایستاده از این جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گڈه یک ضرب توپ سر
میدادند که گوله آتش باسمان میرفت دران فرصت هولکر و جنکو بر دروازهٔ خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و سیخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصهٔ چهار گهری هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل روانه
بکسر باء موحده و سکون یاء تحتانی و فتح تاء فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر و جنکو از جانب
اسد برج بالای فصیل قلعه برآمده تا محلات سلطانی دست بردی کردند آنچه بدست می آمد از بالای
قلعه بپایین می انداختند درین غارت کسی باحتیاط قلعه نپرداخت درین
ضمن دره نسبت مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعهٔ سلیم گڈه آمده ده دوازده
کس را بضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هرزه درایان حواس باخته از بالای فصیل
قلعه خود را بر زمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعهٔ
مفتوحه را از دست دادند ناچار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است
جمع شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنابر وقت پرستی سبیل رفاقت
باو پیموده بودند درین واقعه و گیر اصلا تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دائرهٔ محاصره را تنگ گرفت
و ابراهیم خان کاردی که باو و ادر را از دکن همراه برده بود و آتشخانهٔ فرنگ همراه داشت
به ضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگلهٔ اسد برج و برج
مثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل و
موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت در صیانت قلعه ضرری نرسانید همچنین
معرکهٔ عظیم درمیان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمن زئی برادر
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علی خان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنم باو و این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بر دیده نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

عہد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمده در حویلی علی مردان خان فرود آمد و بر کشتیها نشسته
آنطرف آب جمن خود را بشاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث وسبعین و مائة والف قلعه بدست
بادداهد افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر العزیز
العلیم بادو قلعه داری نیارو شنکر برهمن تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه همراه
او کرد برهمنی از تلامذهٔ فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه بادو بود مکاتبت محتوی
بر حقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم بادو برسبیل
سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را
که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهته
و براهمهٔ دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال اینهمه فتنه از بدعهدی و طماعی
و سختگیری این قوم برخاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدیها و بدسلوکیهای
رگناتهه راو و دتاجی مقتول و هولکر و انتاجی و جبر و اخذ متصدیان اینها جان بلب آمده برای
حفظ ناموس والوس خود شاه درانی را از ولایت طلبداشتند برهمن صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیرد و تمهیدات صلح درمیان آورد
لیکن بجای نرسید و نیز برهمن مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگرفتن مصالحه
این که سرداران مرهته همه لغو کج فهم زود رنج دون همت معروف خام طبعهای خود
و اذیت خلق الله چنانچه سورجمل جات اوضاع اینها معاینه کرده دریافت که انجام
این قوم بخیر نیست برخصت از شاهجهان آباد برخاسته به بلم گڈهه که یکی از قلاع اوست
رفت بادو را ایکه سلطنت دکن دهن داشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجای رسید که
سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنده زر مسکوک ساخت و طلا آلات
نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل وغیره طلبیده تبصرف آورد القصه چون بادو فوج
خود چهاونی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت اواخر ایام
برشگال خواست که از شهر برآمده دست بتاراج آبادیها کشاید و وبال رعایا و برایا گردد

بدایع الٰهی اند برگردن خود کرد وقت برآمدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائة والف از شاهجهان آباد پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعهٔ شاهجهان آباد بر تخت نشاندند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله بدگمان شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد ازان نارو شنکر برهمن را در شاهجهان آباد گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخ پوره حرکت کرد که در آنجا عبد الصمد خان ابدالی و قطب خان رهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و غله و غیره آنطرف آب بلشکر شاه میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدالی همان است که در وقت فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت هفتم ربیع الاول سنه اربع و سبعین و مائة والف غنیم قلعهٔ کنجپوره را محاصره کرد چون گرفتن قلعه پیش آتشخانهٔ فرنگ کار سهلی است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد و عبد الصمد خان و قطب خان را بدرجهٔ شهادت رسانید و دست بتاراج کنجپوره دراز کرده بقیر و قطیر آنجا را نگذاشت شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعلهٔ غضب در جولان آمد با وصف اینکه هنوز دریاے جمن پایاب نشده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند تاریخ بست و هفتم ربیع الاول سنه اربع و سبعین و مائة والف دلاوران اسلام از گذر باکپت قریب شاهجهان آباد اسپان را در دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشنا گذشتند برخی که پیمانهٔ عمر اینها پر شده بود در آب فرو رفتند باد و از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری و بیباکی رنگ هوش باخت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر طاقت ربا ارادهٔ سرهند فسخ نموده ورد و کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه باو چهل هزار سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانهٔ فرنگ معتد به حاضر بود با وجود آن دید که در جنگ شمشیر و میدان عهده برآئی درانیان نمی تواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصارے از توپخانه که آن را کرهٔ ناری توان گفت دور لشکر خود کشیده نشست چپکار نشست بست و یکم ماه مذکور موکب منصور قابل لشکر مرهته رسیده در سن جهاد را به بسم الله شمشیر آغاز کرد هر روز اسلامیان از اعدا میان باهم تلاشیهامی نمودند و توپ در جنگل و بان و بندوق

و شمشیر از طرفین جمعی را بادیهٔ فنا می‌پیوند درانیان هر طرف دائر و سائر شدند و رسد غلّه را بر مخالفان از جمیع جهات مسدود ساختند مگر سمت لاهور پس پشت مرهته که از انطرف آلاجات که از شاهجهان آباد مرزبانان نواحی سرهند است غلّه میفرستاد بر آن هم درّانیان قابو یافته میریختند چون شاه درّانی دید که مرهته با وصعت تنگی قافیه از زنجیرهٔ توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و ششم ربیع الآخر سنه اربع و سبعین و مائه و الف جمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرده سوار می فرمود جهان خاه و شاه پسند خان و نجیب الدوله هراول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد بنگش و حافظ رحمت خان و دوندیخان و فیض الله خان پسر علی محمد خان رهیله و بر پشت اینها شاه پسند اشرف الوزرا شاه ولی خان از انطرف افواج غنیم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان پرتاب از سنگر بیش بر آمده ایستاد بعد کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت ظهر شده دو گهڑی روز باقیمانده رهیلهای پیادهٔ همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنگر در آمده بکوته براق پیوستند بلونت راو خسر پورهٔ بادو که مدار المهام و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ بر زمین افتاده توسن فنا را همیز کرد رهیلها همان روزگار غنیم آخر کرده بودند لکن شب پردهٔ ظلمت فرو هشت و امتیاز در یگانه و بیگانه نماند ناچار رهیلها چیرهٔ دستیهای نمایان کرده از سنگر بر آمده رو به لشکر خود آوردند گوبند پندت مکاسدار قلعهٔ اٹاوا با جمعیت ده هزار سوار و خزانه بیشمار و رسد و غلّه آنطرف دریای جمن بشاه دره محاذی شاهجهان آباد رسیده میخواست که مرهته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه انترببید بالا بالا رفته از گذر گنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهته شود از شاه دره کوچیده به پرگنه جلال آباد که دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن او بسامع شاه رسیده بود عطای خان درّانی و پسر عبد الصمد خان ابدالی را با جمعیت پنجهزار سوار برای تنبیه گوبند پندت تعین فرمود شار الیهما از گذر رامره و باکپت عبور کرده بایلغار شتافته روز دوم به شاه دره رسیده نائب ناروشنکر را که در انجا بود مع مردمانش بقتل رسانیدند و هر اثر آن بغازی الدین نگر که شش کروه از شاه جهان آباد

شافتہ مردم مرہٹہ را کہ در آنجا بودند قتل نمودہ بہ جلال آباد فرودگاہ گوبند پنڈت کہ ہمان روز نہم شوال سال مذکور در آنجا رسیدہ بود ریختند و او را با ہمراہیانش علف شمشیر خونخوار ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پنڈت را بریدہ با غنایم بحضور شاہ آوردند و این گوبند پنڈت ہمان است کہ مبدء گنگ را عبور کردن آنطرف آتش فتنہ برافروخت و کیفیت آن در ترجمۂ وزیر الممالک شجاع الدولہ گذشت چون ایام محاصرہ و محاربہ امتداد کشید و کثرت جیفہ و بول و غائط فرودگاہ غنیم را البریز تعفن ساخت و انسداد رسد غلہ قحط و غلا را بجائی رسانید کہ ہر روز جمعے از مردم و دواب بعلت گرسنگی قالب تہی میکردند و مضمون لایستطیعون حیلۃ ولا یہتدون سبیلا بعرصۂ ظہور در آمد محصوران بہ تنگ آمدہ بالاتفاق قرار دادند کہ آخر در احاطہ سنکر مواد قوت تحلیل یافتہ خود بخود تلاشی میشویم بہتر آن است کہ یکمرتبہ بہیئت اجماعی خود را بہ مخالف زنیم در قسمت ما تحت است یا تختہ بتاریخ ششم جمادی الآخرہ روز چہارشنبہ سنہ اربع و سبعین و مائۃ و الف فوجہا ترتیب دادہ و توپخانہ فرنگ پیش انداختہ از سنکر خود بر آمدہ رو بہ لشکر شاہ آوردند مبارزان اسلام کہ صیاد وار کمین کردہ انتظار صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند کہ نخچیران مضطر رام رام گویان از احاطہ سنکر یکدو میدان بیرون آمدند بعد ازان تکیہ بر عون و صون مالک الملک تعالی شانہ کردہ دست بہ شمشیر خون آشام بردہ حملہ آوردند و در طرفۃ العین صفوف اعدا را برہم زدہ خلقی کثیر را بہ خراب آباد عدم فرستادند اول وسواس راؤ کہ در عین شباب بود بزخم تفنگ مقتول گشت و برادران باؤ و بمصداق آیۂ اعجاز پیرایہ باؤو بغضب من اللہ مفقود العین والاثر گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند و ابراہیم خان کاردی کہ بدتر از ہمہ بود دیگر آمد او را بہیئت مرغ متقفص نگاہداشتند و عنقریب بہ شمشیر با سا از ہم گذرانیدند اللہ اکبر زمین معرکہ از خون قتلی ہمہ گلرنگ و عرصۂ عدم از کثرت موتی خیلی تنگ گردید بست و دو ہزار غلام و کنیز و کنی نژاد بدست شیر مردان اسلام تقسیم یافت و غنایمی کہ در دائرہ انحصار نمی تواند گنجید از جواہر و نقود و گرانمایہ و اجناس دیگر و توپخانہ

و پنجاه هزار اسپ و دو لک گاؤ و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست غازیان منصور افتاد از نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مائة و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه برسبیل تفاؤل غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه او می آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیم مخذول میشود بحکم الٰهی تفاؤل فقیر راست آمد و تاثیر نفس سید هم ظهور کرد غزل این است ؎ شاهی رسیده هند سیه فام را گرفت ✦ ماهی طلوع کرد و سر شام را گرفت ✦ چون ریش خویش شد علف تیغ بیدریغ ✦ آن برهمن که سلطنت عام را گرفت ✦ شکر خدا که کزلک تصحیح حک نمود ✦ نقش غلط که صفحهٔ ایام را گرفت ✦ آخر ز تیغ خسرو غازی بریده شد ✦ زلف ایاز گرد دل خودکام را گرفت ✦ انجام کار غیر ندامت چه صرفه برد ✦ فیلی که راه خانهٔ احرام را گرفت ✦ نازم به اقتدار سلیمان کامگار ✦ از دست دیو کشور اسلام را گرفت ✦ آمد خبر ز دهلی محروس در دکن ✦ آزاد ما به میکده گلجام را گرفت ✦ نظم این غزل محض بنابر انشراحی است که از فتح جنود اسلام رو نموده بنابر مداحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح چنین بخاطر فاتر رسید ؎ شاه بادو را پس از دتا به کشت ✦ کرد در انجام و در آغاز فتح ✦ سورنامی خامه تاریخش نواخت ✦ شاه درانی نموده باز فتح ✦ ایضاً مؤلف گوید ؎ بادو با فوج خود تلف شد ✦ از دست مجاهدان قتال ✦ تاریخ شکست فوج کفار ✦ فرمود خرد غنیم پامال ✦ بقیة السیف که آوارهٔ دشت ناکامی شدند مردم دیهات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر علاتی بالاجی که از بطن لولی بود در رشنار راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمدهٔ غنیم احدی جان به سلامت نبرد الا دو سه کس از انجمله ملهر که بصد خرابی خود را بمالوه رسانید و از انجا به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصهٔ مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز نوزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائة و الف با پسر و برادر ملحق گشت و چندروز پیش از تلف شدن بادو با فوج ودون بالاجی بیرا نیها با سدیو نامی ملقب بدچیت که در اورنگ آباد سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و معتقدان خود را بلد راه گردید یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم

فاوردهم النار وبئس الورد المورود و بالاجی چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران ولایت مثل مقدم و
پتواری و دهیر و گاذر و حجام و نجار و صداد و غیرهم ضبط کرده به اجاره داد و مبالغ خطیر ازین
وجه داخل خزانهٔ ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او
جاری نه شده بود که حق تعالی دست او را از دثار غربا کوتاه ساخت و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بر زبان تفاؤل طلب
گذشت امیری دیگر ازین قبیل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی بیکی از مصاحبان
بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بقید رانده کسی نهارا نمی پرسد فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سبحانه جل شانه بالارا ریاست عامه بخشیده ریاست عامهٔ مظهر عمدهٔ الهی است و چنانچه حق سبحانه و
تعالی نیک و بد را در سایهٔ عنایت خود می پرورد رئیس عام را هم بباید که نظر بر پرورش عامه دارد قریب هفتصد
سال است که سلاطین اسلام بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق
راجا داده اند و بقدر قسمت هر دو طائفه را فیض رسانیدند گو بنابر جنسیت رعایت مسلمین زیاده
باشد لیکن هندوان را محروم نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است
انار الله برهانه بارگاه او از راجها و متصدیان هندو مملو بود بالاجی و باد و توابع ایشان که
به تسلط خود می نازند و میگویند ما دکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای
نازش نیست بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم همجنس
ایشان انتزاع نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام
توانند آورد و چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر
ساختند کهنه داستانها مثل اسمید جگ که از حد بیشتر نقل میکنند عالم الغیب تعالی شانه بهتر
میداند لکن در مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجها و چه
از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بحدود
خراسان در آمده در سنه ست و خمسین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند
اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت نژاد خواه ولایت زا منجمله وجوه نرفتن

فوج هند جانب ولایت اینکه حق تعالی درمیان ولایت و هندوستان سدی استوارتر از سد سکندری
بسته یعنی کابل و آنطرف ملک برف است انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نمیتوانند
آورد و از ینجهت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
ملک سردسیر برآمده در ملک گرم سیر می آیند هرچند هوای تابستان هند با مزاج اهل
ولایت نمی سازد اما مثل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند و عمده وجوه اینکه
زریکه در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم
باز داشته در عیش و عشرت بزم می اندازد حال مردم ولایت بالعکس است وجه کثرت زر
در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر زراعت است و معادن طلا و نقره و
دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الیه انسان بیشتر لباس است تماشی که در هندوستان
بهم میرسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان
بهم میرسد هر سال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میروند از هند اقسام
جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می آرند و همچنین جهازاتی که از بنادر
محیط اعظم بهند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیبرند شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران هفت لک تومان است که دو کرور و چهل لک
روپیه باشد و هر یکی از دار الخلافة اکبر آباد و دار الملک دهلی و دار السلطنة لاهور
نزدیک بدو کرور و پنجاه لک روپیه حاصل آنست یافت وزیر ایران که او را در آنجا
اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لک روپیه است و بارسم الوزارت که آن
زر را پیشکش شاه مینمایند دو لک سپه سالار سه لک قورچی باشی پنج لک بیگلربیگی خراسان
که از همه زیاده می یابد قریب ده لک و لکه داران دیگر از ین کمتر در خور خان هرات لک و
در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر هر یکی از بنده که بمنصب هفت هزاری
هفت هزار سوار سرفراز اند سی لک روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول بنول
یمین الدوله آصفجاه پنجاه لک روپیه آمد بر سر اصل مطلب خلاصهٔ کلام آنکه مردم ولایت
همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

محمود غازی و سلطان شہاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
و نادر شاه وغیرہم بادشاه این زمان و امرا که سلطنت ہند را بباد دادند قلم تقدیر برین رفته چه شد
ہیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است امین نمیتوان
بود یقین که صاحب عزمی از ولایت سر بر می آرد و ہندوستان را زیر و زبر میسکند لازم اینکه
بشکر عنایات واہب العطیات که ہمچنین دولت عظمی سعنت نصیب کرده صلای عام زنند
و مسلمانان و ہنود را مراعات کنند قطع نظر از مراعات ملت مشاہده میکنم که فردی از افراد
انسان کمالی از کمالات بنی نوع بہم میرساند و بین الاقران ممتاز بر می آید مثل
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بحدی که مثل نجاری و حدادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقیمانده
و الا اضمحلال می پذیرد ہیچ بادشاہی و امیری را ندیدم که در اولاد او سلطنت و امارت
پائدار بوده باشد و ہیچ فقیری و فاضلی مشاہده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
داشته باشد ہمچنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بہندوستان نبود فقیر بحکم و الله متم نوره و لو کره الکافرون و نصیحت نامه بقلم آوردم
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه میدید و میشنید در ایام معدود مضمون نامه را بظہور رسانید
و شاه درانی را فرستاده غنیم را و تخویش عساکر اسلام ساخت و الله علی کل شی قدیر شاه بعد
حصول این فتح عظیم الشان زنا وردگاه که میدان پانی پت بود خرامیده سواد دہلی را
برافراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدہم شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف از
بارع سالار دہلی به قصد قندھار شدیز عزیمت بجولان در آورد و مراجعت قندھار بنود تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاہور رسید و در لاہور نائب گذاشته روانه بیشتر گردید درینمقام
جمله معترضۂ از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمد الحاق میشود
ہولکر که بعد فتح شاه درانی برباد و از رزمگاه گریخته خود را به پونه رسانیده بود و دو سال
درین نواحی گذرانده در محاربانی که نواب آصفجاه ثانی را با ماد ہوراؤ پسر بالاجی راؤ و رگھناتھ راؤ

دیرا در ش را اتفاق افتاد شریک غنیم ماند و در سنه سبع وسبعین ومائة والف پر و بالی بهم رسانده
بهندوستان عود نمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمده
بود در انتربید ملاقات کرده باتفاق رو بجنگ نصاری آوردند نصاری از اله آباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوڑه تلاقی فریقین دست داد و جنگی عظیم درمیان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هولکر باحال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی رسانده
وجمعیتی فراهم آورده با راجهای آن نواحی پیچیده وزری که گرفت انجام کار بر سر جواهر مل
پسر سورج مل جات که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشست رفت و در نواحی اکبرآباد
قریب دهولپور خود چند گروه عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شاهزاده هزار سوار
بسالاری پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع وسبعین ومائة والف فریقین بهم رسیدند
اندک زد و خوردی فوج هولکر رو بفرار آورد فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
وافیال وافراس وساز وسامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را ته تیغ بیدریغ
کشیدند هولکریان در قلعهٔ دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و عشرهٔ
اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند
هولکر باستماع این خبر هوش ربا رنگ استقلال باخته سبیل فرار پیموده قریب جهانسی نهم
ذی الحجه سنه تسع وسبعین ومائة والف بعلت غصه مرگی هر دو عید دربارهٔ او رنگ وعیده
گرفت مؤلف گوید ؎ هولکر بود دشمن اسلام + آخر آن مایهٔ فساد برفت +
عقل تاریخ مردنش فرمود + کافر موجب فساد برفت + بار ششم در سنه
خمس وسبعین ومائة والف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت سپس
آنکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت بر بادو نائب خود در لاهور گذاشته روی توجه
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند غنیم مرهته که
از کشته شدن بادو بیجان شده بود باز جان در قالب او در آمد با نواب آصف جاه ثانی
در دکن مقابل شده جنگید نوعیکه گذشت سورج مل جات در ذی قعده سنه اربع وسبعین و
مائة والف قلعه اکبرآباد را از قلعه دار بادشاهی بسازش گرفت وجمیع کارخانجات بادشاهی

که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف تازی ساکن صوبهٔ پنجاب که از قدیم الایام
خمیر مایهٔ فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه سعایه کرده بودند
که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشته نائب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی را از قوم خود بپادشاهی برداشته دیو
وار بر مسند جم نشاندند و روپی سکه را بنام او سپاه کردند و بلدهٔ لاهور و اطراف آنرا به تصرف
آورده خلق الله لاسیما فرقهٔ مسلمین را اذیت بسیار رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
بر عادت معهود خود باز نهضت هند فرمود و چون کل زمین لاهور را محل نزول اجلال ساخت
خبر آمد که اقوام سکه که در ضلع روهی که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند عمل آلا جات
مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار نورد کردن راه را در عرض
دو روز طی کرده بسر وقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس وسبعین ومائة و
الف جنگ رو داد و غازیان کفر شکن نقشهٔ ریخته دود از نهاد اصنامیان بر آوردند قریب
بیست هزار بت پرست را طعمهٔ شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که کیست آن مفوض بعلم
الهی است غنیمت کردند میر اولاد محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافت

حبذا فتح شاه درانی * بر گروه جهنمی لقبی * سال تاریخ فتح گفت ذکا * مژده طرفه
نصرتی عجبی * بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید

و در آنجا رحل اقامت افگنده بضبط و نسق اطراف لاهور پرداخت و نور الدین خان
درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر سکجیون صوبه دار کشمیر تعین کرد
سکجیون از قوم کهتری باشندهٔ کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولی خان
وزیر شاه درانی بود بحکم تبه شاه درانی او را برای وصول زر از کابل نزد معین الملک فرستاده
بود چون شاه درانی در سنه سبع وستین ومائة والف عبد الله خان ایشک آغاسی را
از کابل برای تسخیر کشمیر روانه کرد و او کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده
عبد الله خان عرف خواجه کچک را با فوجی از افاغنه نائب گذاشت دیوانی به سکجیون
مقرر کرده خود برگشت بعد چندی سکجیون سردار افاغنه را کشت و خواجه کچک را اول قید کرد

سپس بکشمیر آورد و از عالمگیر ثانی بوساطت عماد الملک وزیر قدری زر فرستاده فرمان صوبه‌داری
بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه راجه خالصه و چه جاگیرات منصبداران
ضبط نمود مشار الیه جوان خوش روی منصف باوصاف شایسته قریب الاسلام بود جمیع
مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صد
کس مسلمین را رو بروی خود الوان اطعمه میخورانید و در هر ماهی دوازدهم و یازدهم طعام
نیاز پخته بمردم تقسیم مینمود و وارد و صادر را چه درویش و چه غیر آن در تواضع حال هر کس
مراعاتی میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرای کشمیر حاضر میشدند
در آخر مجلس شیلانی میکشید و پنج کس از شعرا نامی را که با هر یکی از اینها ده کس از
مستعدان کمکی معین کرده بود امر نمود که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقهٔ آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او
لاله جو است بزبان کشمیر امروز در موزونان کشمیر نظیر ندارد این مطلع از وست

تیرت از سینهٔ من دل زده آید بیرون + همچو آنکس که ز ماتمکده آید بیرون +

دوم محمد علی خان متخلص بمتین صاحب تذکرهٔ حیات الشعرا پسر حسام الدین خان قوم
مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد میرزا قلندر برادر
خورد متین گاهی قلندر و گاهی فتنه تخلص میکند صاحب یک لک بیت است سوم
محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آمدیم بر سر اصل مطلب شاه درانی
نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
از راجه‌ای کوهستان جمو بتسخیر کشمیر تعیین کرد سکهیون فوجی را فرستاد که شعاب جبال را
مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند درانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
کشامره را از شعاب جبال برداشته بسیاری را سرمشق تیغ جلادت ساختند و
در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکهیون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردیده
حسب المقدور دست و پای زد آخر کشامره تاب مقاومت نیاورده هزیمت
یافتند و سکهیون با اهل و عیال دستگیر گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان

بنیابت کشمیر مامور ساخت مؤلف گوید کشمیر گرفت بار دیگر + سلطان احمد بزور شمشیر + فرمود زبان تیغ تاریخ + ادفتح نمود باز کشمیر + و در سنه ستة و سبعین و مائة و الف شاه درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت +

آرزو سراج الدین علی خان اکبرآبادی سراج الشعراست و طراز الفصحا و تماشای خوبان معانی تمام آرزو است و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو برارباب تتبع هویداست که از طبقات سلاطین اسلامیهٔ هند اول طبقهٔ که لوای تسخیر هند افراخت و این قلمرو را بتدریج قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقهٔ آل ناصرات و در عهد ایشان صاحب جوهران هر فن در هند بعرصهٔ وجود خرامیدند و غلغلهٔ کمالات انسانی را بملاء اعلی رسانیدند از انجمله طائفهٔ قافیه سنجان اما در زمان باستان این گروه بالاشکوه در پای تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدهد مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی که نشو و نمای هر سه در دار الخلافة دهلی است و غیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه روز بروز شاعری را رواج فزادان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستان نهالی عنادل گردید و حیثش اینکه سلاطین تیموریه هند است تربیت مردم ولایت زیادة بر سلاطین سابق گماشتند و قوایم سریر سلطنت را بر دوش ولایتیان گذاشتند الحق تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بچه آئین بهین بادشاهی کردند و بجوئیکه زمین و زمان آفرین گوید داد معنی سلطنت و جهانداری دادند و در عهد ایشان هیچ خاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد و بدولتی و جمعیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دائره وار احاطه کردند و در جذب مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رسانند هر عامی و سوقی آنجا به توقع منصب هفت هزاری جانب هند دوید تا نجبا و ارباب کمال چه رسد از انجمله فرقهٔ شعرا مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی خبوشانی و شفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم همدانی

و قدسی مشهدی و میرزا عنایت اصفهانی و دیگر جماعه لاتعد ولا تحصی که تاریخ نامها مفصل تصریح میکند از هندوستان زایان در عهد اکبری شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب ملک الشعرای سرمایهٔ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکه وانی و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و متبرکه هرکدام صاحب لکه بیت است و شیخ محمد محسن فانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها بزم سخن چیدند و غازهٔ تازه بر روی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان با وصف عدم توجه بادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشهٔ شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و مرزا بیدل طرح سخن بآئین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت لطف قریب جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه مربع نشین پوست تخت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیرآبادی در اصفهان تذکره نوشت و فصل موزونان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی وغیرهم شعراء هند را مثل نکتی لاهوری و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی وغیرهم در ضمن شعراء ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الهٰ آبادی و سراج الدین علیخان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبد الغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جانجانان و بعضی معاصرین اینها شاهد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیب دلها را از زمین به آسمان رسانیدند خدا داند شور افگنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران دا درس هم بیاد ما آه حسرتی بر کشند و بفاتحهٔ خیری دست مرحمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزادهٔ شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الله ضریحه و از جهت مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری شطاری روح الله روحه منتهی میشود و ولادت او در سنه احدی و مأته و الف واقع شد ابتداء علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رسانید و آنقدر خدمت این فن بجا آورد که اوستاد برآمد و فراوان تصانیف در سلک تحریر کشید و در سنه اربع و ستین

و مائة و الف تذکرة الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بفقیر رسیده در جمع
اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیم بکار برده حقا که قبالهٔ اشعار متاخرین است هرچند
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقائع و ذکر شعرا بترتیب
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد و
تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر این معنی بر میگذارد
و مع هذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تعبیرات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسیده شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزای خیر کرامت کند و آرزو در سنهٔ اثنین
و ثلثین و مائة و الف از گوالیار بدار الخلافة شاهجهان آباد آمد و صحبت او با اندرام مخلص بنابر مناسبت
موزونی گیرا افتاد مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و خدمت بسیاری
از خود بتقدیم رساند و موتمن الدوله اسحاق خان شوستری نیز بقدردانی او پرداخت و بعد
فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز بتیرهٔ پدر عمل کرد و صد و پنجاه روپیه در ماهه میرساند
و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد نجم الدوله
صحبت برار شد و همراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرد و در اواخر محرم سنهٔ ثمان و ستین
و مائة و الف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبهٔ اوده و صوبهٔ اله آباد که هفتدهم
ذی الحجه سنهٔ سبع و ستین و مائة و الف در گذشت به بلدهٔ اوده که وطن اصلی جداد شیخ
کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله زادهٔ فقیر که ختم این صحیفه بر نام
اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بنده راسته ملاقات با آرزو در بلدهٔ اوده دست داد
دیوانی در بحور قصار نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ شد
و یک روز در خانهٔ خود مهمان نگاه داشت هرچند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و دو ملاقات
پیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل بود و
فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد با او بانه معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تواضع و
بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلدهٔ اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

خلف صفدر جنگ برخوردوسیصد روپیه درماهه مدد خرچ او از سرکار شجاع الدوله مقرر شده و چون وقت انتقال او قریب رسید به بلدهٔ لکهنؤ آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنهٔ تسع وستین و مائة و الف بجوار رحمت حق پیوست اول ورا در لکهنؤ امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیهٔ جسد او را بشاهجهان آباد برده دفن کردند مؤلف گوید ع خان والاشان سراج الدین علی ٭ شمع رونق بخش بزم گفتگو ٭ زور قم آزاد سال رحلتش ٭ رحمت کامل بروح آرزو ٭ وقتیکه فقیر را تالیف سرو آزاد در پیش بود و ترجمهٔ آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار بخاطر رسید که هرچند باهم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشار الیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل هندوی جوابی که واسطة الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب باصواب رقم نمود و ترجمهٔ خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم جزوی زر بر سبیل هندوی جوابی باد فرستادم و سه جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مغفور برخی از نتائج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفهٔ بسیار راست لهذا بی تقریب صلهٔ ترجمهٔ او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس ملتقط گردید

کند از منت دام وقفس آزاد مرا	ع	بال و پر بسته وبه هر که به صیاد مرا
اگرچه نیست زر سرخ در خزینهٔ ما	وله	خم شراب شفق گون بود دفینهٔ ما
بوقت عهد بما آرزو بتان گفتند	وله	توان قبول نمودن شکسته بستهٔ ما
حیرت دیدار آرد زین چمن در رم مرا	وله	چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا
کند نسیم درین رهگذر مرا تکلیف	وله	که باز خویش چو گل بر کنار جو بکشا
سوال از من مخمور صبح حشر چه سود	وله	دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا
حسن پیدا ز عشق گردیده است	وله	ظاهر است این ز یوسف و یعقوب
ز خط بتان سبز ما سخت غافل اند	وله	چون نگهبان که بخواب ز نند ابتدای شب
شیخ اینجا دعوی تقوی نخواهد پیش رفت	وله	عالم آب است این ما الله جای زور نیست
بیکسی دیوانگان را قید دیگر بوده است	وله	دور ساغر حلقهٔ بزنجیر ما افزوده است

دریدہ جامۂ یوسف کشیدن دامان وله گنہ زجانب سرپنجۂ زلیخا نیست

شیخ زتاریخ جہان آگہم وله کعبۂ تو کہنہ صنمخانہ ایست

درگرہ بستیم چون تخم حنا وله شوق پابوسی کہ مارا وردل است

وصال خوش کمران راپرآرزومند است وله بسان بہلہ دل ما ہیچ خورسند است

برآہوان حرم چشم کی سیاہ کند وله چو شیخ شہر سگ نفس ما شکاری نیست

نشد کہ یک دو قفس مرغ دل کنند آزاد وله اگرچہ چشم بتان را مدام بیماری است

این بشارت برسانید بمرغانِ اسیر وله کاشیان بردل محزون زقفس تنگتر است

ناخوش نمی شویم بحرمان ہیچ چیز وله بر ہر چہ دست ما نرسد آن میان اوست

نیست پائین ترز خود بینی بعالم پایۂ وله انچہ پیش مردم آئینہ بود چاہ من است

چو آن جامہ کہ می بافند در دی سورۂ قرآن وله قماش حسن از خط واجب التعظیم میگردد

زبال خویش کند قرپوش فاختہ ام وله کدام سرو گذر بر سر مزارم کرد

قحط بلبل شدہ در باغ زبیداد شما وله این چمن را برسا[illegible] بہ صیادی چند

ای زخم دل زبہ شدنت در خجالتم وله بیدردلبی چشم تری داشتی چہ شد

آنقدر خونی کز و رنگین نسازیم تیشہ کو وله ضعفت میترسم خجل از روی فرہاد م کند

مہ کامل بنورانی رخ دلبر نمے ماند وله اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمے ماند

روم زخویش اگر آن نگار فرماید وله جنون چہ کار بود چون بہار فرماید

ز دود آہ کنم طرح سنبلستانی وله بہ طیب خاطر اگر زلف یار فرماید

خستگان عشق را راہ عدم درپیش بود وله زخم شمشیرت برسم ارمغان بردا شتند

ہمچو آئینہ دکانہا ہمہ سوختہ شدہ است وله یوسف کیست کہ امروز ببازار آمد

نشنوم گرچہ درین باغ بسی نالیدم وله آشنایانہ صفیری زخوش الحانے چند

شوم غبار و نہ خیزم زراہ او تا حشر وله ہمین قدر ز من خاکسار مے آید

ناخواندہ نامہ برسر عاشق زدی زناز وله پیغام اشتیاق مرا این جواب بود

گرہ بکار تو ای آسمان نمے افتد وله دوروز غنچۂ طبعم اگر شگفتہ شود

سجدهٔ ما بآن مه نوخط	وله	از نشانهٔ خسوف کم نبود
شکار افگن وران صحرای پرنیرنگ نتوان شد	وله	که چون طاوس مستش صید ترکش بسته میگردد
عقل است سراسیمه تر از عاصی محشر	وله	کز عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد
آرزو بر سطرها مسطر زدن بیحاصل است	وله	هست بیجا اینکه خوبان چین برابرو میزنند
گرد ما را خوش گرفتاری دل او شاد باد	وله	خانهٔ زنجیر سازان جنون آباد باد
فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر	وله	بر انگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر
ای که میخواهی مرا در محفل شاهان بری	وله	مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر
ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین	وله	کز سیلهای خانه خراب است یادگار
این دل که هست باعث خاموشی لبم	وله	قفلی بود که بر در خود از درون زدم
زبیم آنکه درین ره خطر بدنبال است	وله	چو توپ میروم و روی بر قفا دارم
نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کشی	وله	سبز نمود گر مرا ابر بهار سوختم
عندلیب نوحه گر چون من کجا است	وله	آشیان بر نخل ماتم بسته ام
جستجوی دام دارم مرغ پروازم مکن	وله	میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن
راحت درین چمن بگل خیر افتادگی است	وله	چون سایه خاکسار شو و پا دراز کن
آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود	وله	شد جدا یار و نمردی در فراقش وای تو
صنما قصد جان من داری	وله	دشمن منی خدا شدهٔ
در سر صیاد سودائی متاع ناله نیست	وله	تا کی ای مرغ قفس بیجا دکانی چیدهٔ
ز تو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم	وله	شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی
داشت در مهد مسیحا زهمه علم خبر	وله	هر کرا نیست مربی کندش حق پدری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو بر زبان قلم گذشت مردم این زبان بنا بر همعصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میداند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بمسامع زمانیان حال و استقبال رسانیده شود

اسحاق خان

اسحاق خان مخاطب بمؤتمن الدوله شوستری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوستر بهند آمد و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شد و بکسب کمال پرداخت و از مستعدان عصر برآمد خوش فهم دقیقه سنج بود و در نثر و نظم عربی و فارسی دستی بالا داشت و در هر سلطنت یا اعتبار زیست خصوص در اواسط عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی بهم رسانید و در سنه اثنین و خمسین و مائة والف وفات یافت از دست

زبسکه در دل تنگم خیال آن گل بود ــــ نفیر خواب من امشب صفیر بلبل بود +

آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان از مدت بیست و چند سال اخلاص و بندگی متحقق از حیثیت کمال اشفاق مرعی میفرمود و او سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانیده محسود اقران بود اول بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب نجم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد فردوس آرامگاه خواهر نجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ از دواج داد بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه بخشیگری او بحال ماند و کرد رگری شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل ست ضمیمه شد و چون صفدر جنگ را با افاغنه بنگش وغیره که در شمالی صوبهٔ دهلی میباشد نزاع پیش آمد و مابین قصبهٔ پتیالی و قصبه سهاور جنگ اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت نجم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بیست و دوم شوال سنه ثلث و ستین و مائة والف رو داد تابوت او را بدهلی رسانیده بخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس در ترجمهٔ خود مینویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت نواب نجم الدوله که ستارهٔ عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون واقع از دیاد پیوسته لامع و درخشان باد مینماید انتهی کلامه آرزو در مجمع النفائس را بعد وفات نجم الدوله تمام کرده و انمعنی با دعاء بقا منافات دارد ظاهرا ترجمهٔ نجم الدوله که در حالت حیات او نوشته بحال داشته و دو پسر دیگر مؤتمن الدوله یکی میرزا علی افتخار الدوله دوم میرزا محمد علی سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد همراه لشکر صفدر جنگ شدند

اتفاقاً صفدر جنگ در همان ایام فوت کرد هر دو برادر در اواخر محرم سنه ثمان وستین ومائة والف
در بلدهٔ اوده نزد شجاع الدوله رسیدند وبنا بر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با اعتبار و اقتدار
میگذرانند و بست و چهارم رجب سنه خمس وستین ومائة والف سالار جنگ از پیشگاه شاه عالم
بخلعت تن بخشیگری قامت مباهات آراست +

فقیر آزاد الحسینی الواسطی البلگرامی عفی الله عنه این گستاخ کیست که با وصف کج مج
زبانی پهلوی شیوا زبانان می نشیند وباوجود تنگ سرمائگی در بازار سیر متاعان دکانی
میجست شاید مبدء فیاض روح القدس را تائید او فرموده دری از عنایت خاص بر روی
او کشوده تجلی قدرت بالغهٔ الهی سرو آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید
چه جای استعجاب و قمری را مصراع سروسهی آموخته اگر آزاد را هم سروستان مصرعها تلقین
فرماید چه محل استغراب از اینجا است که حضرت لسان الغیب قدس سره سی صد و پنجاه سال
تخمیناً پیش ازین بنام و تخلص فقیر ایما نموده واز عنایت بی نهایت بزبان عقیدتمند تکلم فرموده

فاش میگویم واز گفتهٔ خود دلشادم	بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزادم +

بندهٔ عشق ترجمهٔ غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المؤمنین علی باشد چنانچه روح الامین
شهرستانی افاده میکند ✽ هرچه گویم عشق زان برتر بود + عشق امیر المؤمنین حیدر بود +
ومسیحای کاشی گوید ✽ علی باشد کسی کش عشق خوانی + ومیمنت قربت ستانهٔ اوست +
درود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بیست و پنجم صفر روز یکشنبه سنه ست عشر ومائة والف
مولد و منشا محلهٔ میدانپوره واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبهٔ اوده از سرزمین پورب نسب فقیر
منتهی بعیسی موتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم ولهذا
میگویم ✽ گرچه باشد موتم الاشبال عیسی جد من + عیسی جان بخش شیرانم بامداد نفس +
معنی موتم الاشبال یتیم کنندهٔ شیر بچها چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت و نیز میگویم

زاهد ز تیغ ستم کشت و گفت از سر ناز	چراغ دودهٔ زید شهید روشن شد +

تحصیل علمی از بیخ استاد نشستین آئینهٔ فیض سید میر طفیل محمد قدس سره که سرمایهٔ علوم درسی
بطفیل بمالی وسنت واز جدم علامه جلیل القدر میر عبد الجلیل سقاه الله السلسبیل که لغت

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت باکتساب در آمد سوم بحر مواج علوم سید میر محمد سلمہ اللہ تعالےٰ
خلف علامۂ مرحوم مرقوم کہ عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفادہ شد چہارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح اللہ روحہ کہ در مدینۂ منورہ صحیح بخاری از خدمت بابرکت
بسند رسید و اجازت صحاح ستہ و سائر مفردات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
را حاوی شیخ عبد الوہاب طنطاوی طاب مضجعہ کہ در مکۂ معظمہ بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف اللہ بلگرامی
قدس سرہ بعمل آمد تراجم اکابر سنہ در ماثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافتہ و مدت العمر سہ سفر پیش آمد
اول سفر شاہجہان آباد بارادۂ ملازمت علامۂ مغفور مذکور کہ آنجا تشریف داشتند در سنہ
اربع و ثلثین و مائتہ والف باتفاق میر عظمت اللہ بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدۂ طیبہ کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامہ جا گرفتہ بہ بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان کہ بلدہ
ایست از بلاد سند در ذی الحجہ سنہ اثنین و اربعین و مائتہ والف از بلگرام شبدیز عزم بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاہجہان آباد و لاہور و ملتان و آنچ دیگر عبور نمودہ در عشرۂ
ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شہر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمہ اللہ تعالی کہ از پیشگاہ بادشاہ دہلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سرمایۂ انشراح اندوختم
و آنجناب فقیر را نیابت ہر دو خدمت مقرر کردہ خود متوجہ بلگرام شدند و بعد چہار سال باز سیوستان
بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنہ سبع و اربعین و مائتہ والف از راہے کہ
رفتہ بودم بہ شاہجہان آباد برگشتم در انجا استماع افتاد کہ والد ماجد فقیر و سائر اہلبیت تقریبی در
بلدۂ الہ آباد کہ دہ منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول بہ اکبر آباد رفتم و از انجا راہ
راست الہ آباد گرفتم وقت طلوع ہلال رمضان سال مذکور بورود آن بلدہ و ملاقات اہل بیت
سرمائۂ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
بہ گلگشت بلگرام شتافتم سوم سفر حرمین محترمین زادہما اللہ شرفا چون نوبت دوم از الہ آباد
بہ بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید کہ از مدتی دامنگیر دل بود بہجوم آورد سوم رجب
سنہ خمسین و مائتہ والف مطابق کلمۂ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز میمنت طراز بربستم و مسافت تا بروج

نور دیده با ماکن مقدسه رسیدم وجبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود سنهٔ وز در مکهٔ معظمه مانده رو بمدینهٔ منوره آوردم وغبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم وعید الفطر در حضور اقدس کرده بنام القری عرف عمان نمودم وسال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم رسانده سالم کشمیری حسب حال خود وفقیر گوید

عید فطر است بر در پیغمبر ✤ شبیا الله گفتنم بس یا در ✤
این عید و مدینه بخت من طالع من ✤ انشاء الله مکه و عید دگر ✤

خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ سالم مینویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود آباد ساخت اتفاقاً پیش از ایام حج بمدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت دران باب رباعی مذکور گفته مؤلف گوید انقضاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا داند خان آرزو چه فهمیده مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنهٔ اثنین وخمسین ومائة والف مطابق سفر بحر از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختیم و چند بار تماشای اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از خاک آستان فقیر سرمه کش دیدهٔ ضمیر عمر تنگ مایه بشصت و یک کشیده و آفتاب زندگی لب بام رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانهٔ بی پر و بال را به شعلهٔ دیدار رساند فقیر عمریست که در میخانهٔ سخن ساغری میزند و گاه گاهی از ته جرعهٔ فکر خماری میشکند هر چند میخواهم پای قلم را حنا بندم و سرگردانی اورا در وادی تخیلات نه پسندم لیکن موزونی فطری دست از من بر نمیدارد و خانهٔ وارکشان کشان به سیر بتکدهٔ معانی می آرد بهر کیف خاطر خود را باین جمع میکنم که ساحر فکر نه تنها برهمن افسون دمیده بلکه بسیاری از کبریاء دین را در دام خود کشیده دیوان فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص دامکیم د بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمسازم نغمه سنج پوره هم با خوش نوایان حجازم هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است و محافل عرب عربا باین غریب تازه وارد معمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید

شنیده اند بتان یمن کلام مرا	نوشته اند بر آب عقیق نام مرا

در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن را بدست اغنیا نفروخته ام

وازثنا گستری رباب دول قدر خردبی نیندوخته مگر وقتی ساز راه آخرت نواختم و رباعی را نوشته سبیل بیت الله ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین مکرمین بربستم در اثنای راه با نواب آصفجاه طاب ثراه برخوردم و این رباعی گذرانیدم ~ ای حامی دین محیط جود و احسان + حق داد ترا خطاب آصف شایان + او تخت بدرگاه سلیمان آورد + تو آل نبی را بدر کعبه رسان + نواب بسیار محظوظ شد و اعانت زاد و راحله بفعل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیهٔ کریمهٔ و علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً است نه برای طلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات خود بترتیب ردیف می نگارم و غزالان رم کردهٔ خود را در میدان صفحه بجولان می آرم ~

الهی نالهٔ گرمی دل دیوانهٔ ما را + کرامت کن نهال آتشینی دانهٔ ما را
بده در دست زنگار هوس آئینهٔ دل را + زحسن خویش کن آباد حیرتخانهٔ ما را
کریمان را نظر بر زشتی مهمان نمیباشد + مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را
درین محفل مکن از دست مردم آبروریزی + تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را

وله

بی نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما + در زمین سخن خویش بود مشهد ما
بی فنائی خود میسر نیست دیدار شما + میفروشد خویش را او دل خریدار شما
منکه باشم تا شوم در بزم والا باریاب + میکشم سر را فدا بر پای دیوار شما
صبحدم ارشاد شد البته شب برمیخورم + میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما

وله

آخر ترا کند اثر عشق رام ما + گیرا تر است از سر زلف تو دام ما
چندین هزار میکده را وقف میکنم + روزیکه جام چشم تو گردد بکام ما
گر زخود دور کرده اند مرا + با تو محشور کرده اند مرا
از گل من کشیده اند گلاب + بی زر و زور کرده اند مرا

وله

تا تبسم بی حراست صنا من + طره فه کافور کرده اند مرا
رها کن از گره دام عنبرین دل را + بعلم شانه شکن این طلسم مشکل را
چرا ز حلقهٔ احباب میروی بیرون + مکن برای خدا بی چراغ محفل را
می داد چشم یار دل زخم دیده را + داند که نافع است جراحت رسیده را

خطش دمید و وحشی دل را اسیر کرد	+	تو چاکری گرفت غزال رمیده را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو	+	ضایع مساز حلقهٔ قد خمیده را
نازم به صاحبی که سراپا مروت است	+	آزاد کرد پیر غلام خریده را
مغرور کرد پرتو خورشید ماه را	وله	پیراهن سپید غلام سیاه را
ظل هما عجب که پسند است شاه را	+	بر سر گرفته است بلای سیاه را
دل را بجز جناب مقدس کجا برم	+	این لعل آبدار سزد بادشاه را
عشاق را فگند ز پا طفل نورسی	+	یک نی‌سوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیری سیماب گشته ام	+	با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
ای معالج دیدهٔ گر نرگس بیمار مرا	وله	بر طبیعت هیچ او بگذار بیمار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل مشت زری	+	هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا
ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی	+	عرض کن وقت مناسب دیده اظهار مرا
دارد براه دیده جمالت سراغها	وله	بر چشم میرسد خط چند از چراغها
با گل پیام گفت ز برگ گیاه ما	وله	شاباش بر نسیم سفارت پناه ما
تسخیر دل نمود بطوریکه واه واه	+	هر چند خورد سال بود بادشاه ما
سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را	وله	آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما
ناتوانا نیست روزنا توان روشن شود	وله	گر کتان را افگنی در آفتاب ماهتاب
بادشاها خاطر آزاد را آباد کن	وله	ننگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب
بیا که چون گهرم بی تو چشم تر باقی است	وله	تمام خشک شدم لیکن اینقدر باقی است
توان رساند ببالین حضرت صیاد	+	ز مرغ بسمل ما مشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سرخوشم ز سودایت	+	چو شمع کشته مرا داغ مغز سر باقی است
جدا ز بزم تو هر چند گرد خاموشم	+	توان نواخت مرا آه در جگر باقی است
هست ظاهر که خود آرائی ناقص بیجا است	وله	سرمه در دیدهٔ اعور چه قدر ناساز است
دل با علو همت خود از جهان گذشت	وله	بر پشت این براق ز نه آسمان گذشت

کردم بیان سنگ فسان طرفه رقصها + روزیکه تیغ قاتل من بر فسان گذشت

با من نسیم صبح حدیث صحیح گفت + بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت

خلیکه گرد رخ او دیده مذموم است وله حصار این چمن تازه حیف زقوم است

خزان گل چه قدر داغ کرد بلبل را + همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است

گفتنی ادب دماغ مرا تاب آه نیست وله دل گرد هرچه گرد ز مخلص گناه نیست

در هجر از خرابی احوال ما مپرس + یعنی که در قلمرو ما پادشاه نیست

از پرده بار دیگر دلدار برنیاید وله خورشید حشر بیش از یکبار برنیاید

دانی چرا نگارش بر مخلصان نیفتد + از خانه احتیاطاً بیمار برنیاید

سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد وله جوان نو شد و ذوق شکار پیدا کرد

نمود آئنه در پیش یار دانائی + خوشامدی شده جا در کنار پیدا کرد

هوای کوچهٔ جانانه نیست با ما صاف + چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد

از گردش سپهر ایاغم بجا نماند وله هی هی زگرد باد چراغم بجا نماند

چون پنبه که از سر مینا جدا کنند + صد حیف وقت نشئهٔ دماغم بجا نماند

توکل را نظر هر روز بر تو خدمتی باشد وله همان بهتر که این کس یار صاحب دولتی باشد

زوال دولت اهل ستم امان باشد وله مه گرفته سپر از پی کتان باشد

زچشم یار غلط نیست عشوه موسم خط + که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد

من از تفرج این گلستان نظر بستم + کرا دماغ که ممنون باغبان باشد

عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت + چرا بجاشیهٔ بزم من فلان باشد

مقیم دشت جنون پاسبان نمیخواهد + که آهوان حرم را حرم شبان باشد

یقین که باز بروی زمین فرود آید + اگرچه جای مسیحا بر آسمان باشد

بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو داند + هنوز غنچهٔ مغز در نوجوان باشد

کسیکه صدر نشینی گزیده او داند + پسند خاطر آزاد داستان باشد

زاهد ساده پی راه خدا میجوید وله کور از بخیهٔ دی قبله نما میجوید

چون درختی که دواند بزمین ریشهٔ شاخ	+	زلف آن سرو ته خاک مرا میجوید
دارم دلی که عشق تمنای او کند	وله	آتش بجانب کرهٔ خویش رو کند
امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت	+	تا کرا دماغ که بر چیده بو کند
با در نبود در حق من قول مدعی	+	یکبار لازم است مرا رو برو کند
غافل تری ازو نتوان یافت در جهان	+	دیوانهٔ که کوی ترا آرزو کند
سر زلف تو برزمین باشد	وله	رسم صاحبدلان همین باشد
اگرچه طرف کلاه تو جز ستم نکند	وله	خدا تسلط این سرفراز کم نکند
نوخطان مرحمت تازه بکارم کردند	+	گریبان مصحف دل وقف مزارم کردند
صید پر لاغر من قابل فتراک نبود	+	صید بندان چه پسندیده شکارم کردند
حلم باید که بمردار فزون تر باشد	وله	در فلزات گران تر زهمه زر باشد
اول گنجفه این است که درهم سازند	+	بهم آرند اگر بازیت ابتر باشد
لذت فقر بدارندهٔ افسر ندهند	وله	ساغر آب خضر را بسکندر ندهند
وحدت اصل نه شد مانع نیرنگی فرع	+	شوخی حسن پری را به سمندر ندهند
دارد بیوقت در محفل قباحت میکند	وله	ابر در مهتاب با مستان عداوت میکند
نوبهار این چمن دارد خزان را در کنار	+	رنگ زرد گل باین معنی اشارت میکند
ای که میپرسی زجود خواجه نتوان وصف کرد	+	چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند
آه میسوزیم و او نظارهٔ ما میکند	وله	آتشی افروخته ظالم تماشا میکند
عقدهٔ خاطر ز زلف تابدارت وا نمود	وله	شانهٔ عاج ترا نازم ید بیضا نمود
ملک با آرام در زیر فلک چون هند نیست	+	دل فرد کش در شکنج زلف او برجا نمود
دل عنان گرداند از یار کمن سوی دگر	وله	قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر
همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز	وله	میکشد تا بعدم سلسلهٔ عمر دراز
مژگان بدور مردم چشم سیاه او	+	استاده گرد کعبه مدور صف نماز
دلی که زلف نگاری بود شبستانش	وله	ز شاه هند فزون است شوکت شانش

کجا نصیب که چینم گلی ز بستانش ✦ غنیمت است مرا نکهت گلستانش
من از خزانهٔ او گوهری نمیخواهم ✦ نمی بس است مرا از سحاب نیسانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است ✦ که خاکروب شوم بر در دبستانش

وله

شام در شهری رسیدم یار آنجا رو نمود ✦ داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ
طرهٔ طرار او هر روز میگردد دو بار ✦ از دل گم گشتهٔ من ظاهراً گیرد سراغ

وله

کمر بکوشش دنیا بلند چون جاروب ✦ که نیست حاصل روی زمین ترا جز خاک

وله

سبز شد از فیض جاری دم هوای بنگال ✦ محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط تراشید چو عارض را بزلف آراستی ✦ عامل معزول را از مرحمت کردی بحال
چون بلا نازل شود سازند با سازان بهم ✦ تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف رهنمائی قسمت آزادگان ✦ جاده پیدا میکند ورخود زمین پامال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی ✦ خاربستی از رقیبان هست گرد این نهال
چون سها بر هر قدر نوریکه دارم تا نغم ✦ شان خود افزودن هیچ سازم از گدائی چون هلال

وله

سیه کارم ز طفلی خو پذیر بادهٔ نابم ✦ چو نیلوفر بود نشو و نما در عالم آبم
خیال او چه محنت میکشد گرد سرش گردم ✦ ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم

وله

دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم ✦ بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سرا کردند با دولاب همرنگم ✦ حمائل شد بگردن چشم گریانی که من دارم

وله

کشیده اند ز رنگ حنا ز تصویرم ✦ خط شکستهٔ از خوشنویس تقدیرم

وله

کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش بیانی هم ✦ که یاران را رسانند نامه پیغام زبانی هم
امید قوتم در وقت پیری نیست از صهبا ✦ که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
شبی آنزاد نا روانه شد آن شمع اقدس ا ✦ بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم

وله

چشم بر لطف تو دارد رخت بی سامانیم ✦ ز آتشین تیغی اتو کن جامهٔ عریانیم
شبنم نا اهل دارد وحشتی از آفتاب ✦ نا امید باید که گیرد نور از پیشانیم
گوهرم را آسمان هر چند دارد در گره ✦ آخر از قید صدف بیرون برد غلطانیم

ولہ — نمیدانم چسان شد مهربان بر روح غمناکم / گر دل آی وسخت جامی مغیه فولاد بر خاکم

ولہ — رسید موسم گل راه گلستان سر کن / چو گل ز رنگ ترا هست صرف ساغر کن

+ غنیمت است اگر قطرهٔ رسد از مے / برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن

ولہ — اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز در بیرون / سرت گردم مکن زنهار یادم راز سر بیرون

+ بیا ای ساقی پاکیزه طور ای میرزای من / چو صبح ای مهربان از آستین کن جام زر بیرون

+ کنارم بود آن خورشید عالمتاب اشرق / قیامت شد کز آغوش مخالف کرد سر بیرون

ولہ — منتظر دارد مرا یار کرم فرمای من / دیر می آید چو عیسی صاحب حیای من

+ سائلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام / حالتم چون ماه نو پیداست از سیمای من

+ بسکه جا چون چرخ بر طاق بلندی داده اند / دست خار را تصرف نیست بر مینای من

ولہ — شب ریخت خون بیگنهی تیغ کین او / اظهار کرد لعل لب آستین او

ولہ — دل که شد واقف اسرار میان من و تو / نیست وسواس که او هست زبان من و تو

+ کشته را گرد سر قاتل او گردانند / خلق حیرت زدهٔ رسم زمان من و تو

ولہ — دلنشین افتاده مارا حلم از آئین او / عشق مقناطیس بر قطب است از تمکین او

ولہ — ماه من امشب نمیدانم که مهمان کهٔ / گرم رفتی از نظر شمع شبستان کهٔ

+ سالها شد در سراغت سر بصحرا داده ام / ای غزال بیمروت در بیابان کهٔ

+ من هم آخر دردمند چشم بیمار توام / ای بقربانت روم در فکر درمان کهٔ

+ تا تو رفتی یکقلم مکتب خراب افتاده است / طفل شیرین حرف من شور دبستان کهٔ

+ خاطرت آزاده دارد سخت بی جمعیتی / خیر باشد دالهٔ زلف پریشان کهٔ

ولہ — ز جانان در کمند وحدت خود میکنم یادی / درین منزل نشستم بهر تسخیر پریزادی

+ چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا / کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی

ولہ — الهی تا زنم در هر خم گیسوی او دستی / کرامت کن مرا چون شاخ سنبل مو بمو دستی

ولہ — نیستی در عالم ایجاد از طاؤس کم / گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی

ولہ — تو پری دیده سراپا بنظر می آئی / نگر از حسن نه آئینه بدر می آئی

بیتو دلهای محبان چه خرابی دارد + شهرها می شود آباد اگر می آئی

بیوقت برنخیزد از ساز من فوی ای ولہ دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی

نتواند کرد نساید ید بیضا احدے ولہ مگر آنکس کر زند برد جهان دست ردی

تو از کشیدن گردن همیشه در خطری ولہ به تیغ دار سر شمع را زیاده سری

فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است + قدم فشار بدار الامان بیخبری

کے بلبل مشتاق چمن میگردم ولہ با طالب بوی پیرهن میگردم

من شیفتهٔ خودم برنگ دولاب + میگریم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت ادری بما فی البیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند

سفینهٔ غزلی هست در نگاه مرا قولہ سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکنا باد و گلگشت مصلی را قولہ که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را

تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که ــ بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت + کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است آب و رکنا باد و مصلی فقیر هم در مقابله سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد محدثین رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی درمیان مسجد بر نزدیک کعبه اند +

مرا مشاهده شد در مدینهٔ نبوی قولہ که آب خضر ز خاک شفا است جلوه نما

خاک شفا قطعهٔ زمینی است مشهور در مدینهٔ منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ازان خاک بیماران خورانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی برداشتم

چه ناخنی زده بر دل هلال الماسی قولہ که در مواجههٔ مصطفیٰ است جلوه نما

هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضهٔ منوره جای مواجهه ضبط کرده اند

فدای خاصیت وادی عقیق شوم قولہ که گرد ریگ سه آتش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینهٔ منورّه فقیر بزیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر

عمده پیش از همه در کار جهان سعی کند	قوله	سرعت منطقه از دائره ها افزون است

سرعت دائره منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست

اشکم به عشق آن بت هندو برآمد است	قوله	دریای گنگ از بن هر مو برآمد است

معتقد هندوان این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمده

خط مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید	قوله	فوج هندوستان بتسخیر ملک عنبر رسید

ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امراء دولت نظام شاهیهٔ دکن بادشاه دهلی بارها افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است

حذر ز آفت ممنون خویش باید کرد	قوله	کز آفتاب ز بیداد ماه میگیرد

ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه می شود

اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد	قوله	که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد

مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما میزنند و اثری از مقناطیس در وی مینماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواه مخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله را ست آید مؤلف گوید

مرا از قبله نما این سخن یقین گردید + که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد + در ینجا نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستارهٔ قطب علوی است و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانهٔ فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف اینهمه بعد صوری خدا داند باهم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده و معاملهٔ مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد ازینجا است که اگر شخصی بر بدصورتی

عاشق شد جامی طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی درمیان هر دو پیدا کند که منشاء عشق میشود و
عقل درادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاف شده

نقش است عجب دائرهٔ هندی خطش | قوله | کز سایهٔ خورشید جمالش خبرم داد

دائرهٔ هندی دائره ایست که آن را حکماء هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی آفتاب
و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دائره گذاشته اند

سبکتگین کمرت را غلام حلقه بگوش | قوله | ز داغ هندوی خال تو آبروی ایاز

سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین کمر را گویند چون باریک میان بود او را
سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از آن قبیل نیست که درین بیت شیخ سعدی افتاده

ایکه تصحیح کنی کز پی او دگر مرو | ه | در نظر سبکتگین عیب ایاز میکنی

و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی | ه | چون نظاره آمدم بهر شکار دلبران | دام دل سبکتگین زلف ایاز یافتم

چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت فقیر
مقصود مقابلهٔ شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر معروض
میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر بقلم آورد و این
کهنه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت بر شکست
او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدیکه مشرکان بر کتاب خوش
سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند و اجوبهٔ مسکته یافته زبان در کام کشیدند
مفسران آورده اند که بعد نزول آیهٔ کریمه انکم وما تعبدون من دون اللہ حصب جهنم
ابن الزبعری گفت لاخصمن محمداً یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی اللہ علیه وسلم
آمد و گفت أَلَيْسَ قَدْ عُبِدَتِ الْمَلَائِكَةُ وَأَلَيْسَ قَدْ عُبِدَ الْمَسِيحُ فَيَكُونُ هٰؤُلَاءِ حصب جهنم
یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام
پس میشوند اینها همه در دوزخ حضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود ما اجهلک بلغة قومک
چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمهٔ ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول
و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمهٔ مَن که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

میبود اعتراض مذکور سواره میشد ابن الزبعری جواب دندان شکن شنیده دم درکشیده الحاصل
یکی از تلامذه فقیر رسالهٔ در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فرا گرفته در
کتابت آورد درین محل چند اعتراضات و جواب باختصار عبارت ثبت میشود
بعضی شواهد که بعد تحریر رساله بنظر درآمد نیز الحاق می پذیرد آزاد سه

زخوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا	مرا واسوخت چون پروانه آخر حرف گرم او

معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه نسوختن آمده چنانچه ظهوری در
دیباچهٔ خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و استاد
سراج الدین علی خان آرزو فرموده که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب
گوید واسوختن بمعنی بازسوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه وا
بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم دارا گوید سه زغلق آنچنان برد پیوند را +
که سنگ دانه بیند خداوند را + وحاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در
آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و بابا فغان
گوید سه

گویند داغ سوز که واسوزی از غمش	خود را تمام سوختم و دانه سوختم

و میرزا صائب میفرماید سه واسوختن علاج تب عشق میکند + این درد را بداغ دوا
می توان نمود + و در فقرهٔ ظهوری واسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه
یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مؤید اینمعنی کلام میرزا صائب است
که میفرماید سه قیاس زور رهی میتوان کرد از خمار او + که از واسوختن گردد
عیار سوختن پیدا + بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول بمراد سوخته میشود بی زیاده
و نقصان در آتش ثانی خوب درمیگیرد الا خوب درنمیگیرد و نشاه می را با آتش اول
و خمار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور رهی از خمار آن توان دریافت چنانکه
چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود و نسبت معنی سلبی واسوختن بجانب آرزو تهمت
محض است چرا که در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ تشبیهی کاشی این شعر می آرد سه

ازو حکایت واسوختن بمن بکنند	نه سوخته است چنانم که واتوانم سوخت +

و درین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد میکند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن است و نیز در ترجمهٔ محمد رضائی مشهدی می نویسد
واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
و نیز در ترجمهٔ میرزا بیدل می آرد ؎ بداغ صد کلف واسوختم از خامی همت * چو ماه
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب گردم * میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی بود آرند والبته تخطئه میکرد آزاد ؎ حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حک است * گر کنی الحاق در قرآن سزای کزلک است * معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل آمده است انتهی مجیب گوید سینه را
کتاب گفته اند نصیرا همدانی گوید ؎ قریب سینهٔ پر داغ بوالهوس نخوری * که این
کتاب غلط نقطه های شک دارد * و ظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
ازان اطلاق قرآن برو نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گوید چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
سینه به که در سفینه وقتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب الناس
در هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد ؎ خرق پیران خرابات تماشا کردم * که
بصهبای کهن باز جوانم کردند * معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدلالت
قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینهٔ واضح است جوانی دوباره
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید ؎
از ولی خارقی که مسموع است * معجزان نبی ممنوع است * درین بیت لفظ
خارق مطلق است بقرینهٔ ولی و معجز مقید شد آزاد ؎ آزاد جای عشق
بود در کنار حسن * بر شاخ گل درست کند خانه عندلیب * معترض گوید اطلاق

خانه بر آشیانهٔ طیور نیامده مجیب گوید آمده انیسی شاملو گوید ؎ مرا درد محبت از چمن بیگانه
میسازد * که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد * و کاتبی نیشاپوری گوید ؎ استخوانهای
ضعیف است پناه دل زار * خانهٔ بلبل نالنده ز خاشاک بود * و محتشم کاشی گوید ؎
مرغ دل محتشم خسته را * خانه کمان خانه ابروی تست * و شیخ علی نقی کمره گوید
؎ بهر آهی چو گل لرزد دل خونین ناشادی * تزلزل افتد اندر خانهٔ بلبل ز هر بادی *
و نظیری نیشاپوری گوید ؎ چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد * چو قحط گل
بود بلبل بآب و دانه میسازد * و سلیم طهرانی گوید ؎ سبد گلفروش را ماند *
خانهٔ بلبلان این گلزار * و کلیم همدانی گوید ؎ در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند *
چشم بستم پیش ازین در دیده جای خار نیست * و امیدی رازی گوید ؎ بی
جذبه ویرانهٔ من خانه نسازی * ترسم که تو هم همچو من دیوانه نسازی * و اسیر
شهرستانی گوید ؎ همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است * که برگ گل شده دیوار
خانهٔ بلبل * آزاد **بیت** بروی یار عقیق دهن بود نایاب * ز خانه ماند درین نسخه
سرخی سرباب * معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید ؎ اگر نه فکر عقیق دهان او باشد * کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند * آزاد در مرثیهٔ فرزند خود میر نور الحسین که در سنه ۱۱۶۸ ثمان و ستین
و مائة والف انتقال کرده گفته ؎ قیامت بر سر این بوستان رفت * که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت * معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ؎ ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی * خدمت
من برسان سرو و گل و ریحان را * و وحشی یزدی در واسوخت گوید ؎ نوگلی گو
که شوم بلبل دستان سازش * سازم از تازه جوانان چمن ممتازش * و نوری
هرمزی گوید ؎ نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست * پیر گردی که جوانی و نظرها
با تست * در هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ؎ نهاده پا ے

در آب و قدح میانهٔ برف + چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محتشم کاشی گوید
؎ سرو جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد دلجوی تست + و ظهوری ترشیزی گوید ؎
خیل غم تو کشور جان را فرو گرفت + چون خرمی که نخل جوان را فرو گرفت + و میرزا صائب
میفرماید ؎ ریشهٔ نخل کهن سال از جوان افزون تر است + بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را +
آزاد ؎ ز صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری + ندانند هر کسی گلگون صهبا
را عنانداری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف هیچ وجه درست
نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه بلفظ صاحبدل
که مراد از آن فرد اعلای دل است والا همه مردم دل دارند و همه صاحبدل توان گفت
میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ؎ ز حرف
خام هر بظرف از جا در نمی آیم + شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید
؎ دریا دلان می از دل خم نوش میکنند + آنرا که ظرف هست بساغر چه حاجت است +
آزاد ؎ آزاد نداریم سر شکوه خاری + چون غنچهٔ گل پاک برآید نفس ما + معترض
گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید میرزا صائب
اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ؎ ز جوش گل نفس غنچه پردگی شده است + فراغ
بال درین گلستان میسر نیست + و نیز میفرماید ؎ از جوش زبان غنچهٔ من تنگ نفس
داشت + حیرانی روی تو مرا لال برآورد + و میرزا بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجبی
میگوید که ؎ هر طفل غنچه همسبق درس صبح نیست + هر صاحب نفس مسیحا نمیرسد + علما
نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلائل است و بر وقت شناسان پوشیده نیست که
در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه و مشبه به از یک جنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این
دخیل تر است در اثبات مدعا اگر نکهت گل گویند مشبه و مشبه به از یک جنس نمی ماند و قوت تشبیه
قوت میشود و اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر هم که بعض مردم شبهه کردند و فقیر
جواب داده ام قلمی میشود آزاد ؎ آزاد از سواد سخن سرسری مرو + صد بار نگر نگه زده باز کن لحاظ +

میرزا خان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت نگه زدن مسموع نه شده گفتم شیخ نظامی در شیرین خسرو میفرماید ـ نگه چون برجمال نازنین زد + کله بر آسمان سر بر زمین زد + میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است که ترجمه او در سرو آزاد بقلم آمد مرد عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا مینوشت با آنکه مصداق این کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع وسبعین ومائة والف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و همانجا آسود مؤلف گوید ـ شیرازهٔ نظم میرزا خان + هم نثر بفکر او مباهی + تاریخ وفات او خرد گفت + پیوست برحمت الٰهی + میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طبیبی صحت خانه یافت آزاد ـ گره ز ابروی خود وا نکرد قاتل من + شهید این دکمان مهره است بسمل من + صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل بعلبک شیخ سعدی شیرازی میفرماید ـ مرغ دل صاحب نظران صید نکردی + الا بکمان مهرهٔ ابروی خمیده + شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ـ چون کبوتر بطپیدم که مرا غمزهٔ او + بکمان مهرهٔ ابرو چه کبوتر زده بود + و خواجو کرمانی گوید ـ مرغ دل صید کمان مهرهٔ ابروی تو شد + چه کمان است که پیوسته کشد ابرویت + و سلمان ساوجی گوید ـ هر کجا مرغ دلی بال کشاید فی الحال + بکمان مهرهٔ ابرو نبهواش اندازد + آزاد ـ عجب عنایت ممتاز دیده ام آزاد + بداغ بی هنری برگزیده اندمرا + وله دیوانهای چشم ترا طرفه طورها است + نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشت + تو سونیجان جرأت اورنگ آبادی منشی اول نواب آصفجاه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجب و طرفه بی یا مستعمل نمیشود چنانچه هر دو درین مطلع میرزا صائب است ـ آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است + این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است + فقیر شاهد هر دو از کلام میرزا صائب گذرانده م ـ دیدهٔ نیست که حیران تماشای تو نیست + تا متی همچو سنان تو عجب حلقه ربا نیست + وله سر و از زمزمهٔ فاخته موزون گردید + نفس سوختگان طرفه اثرها دارد + ترجمه تو سونیجان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته مشار الیه هشتم شعبان سنه خمس و سبعین و مائة والف

جهان فانی را وداع کرده در سواد غربی اورنگ آباد مدفون گردید مؤلف گوید س موسیجان
ز کلک گوهربار + آبرو داد شعر و انشا را + گفت تاریخ رحلتش آزاد + کرد جرأت
وداع دنیا را + سابق گذارش یافت که خامهٔ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی برهان میطلبد لهذا تحریر اشعار
عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بحت از زبان عربی الفاظ نامشخص
میتراشند و رخسارهٔ عقیق یمن را بنوک کلک ظالم ترکانه میخراشند و مع ذلك این هم است
که درین هر دو زبان اشخاص پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس
مینو بیانند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند بهمین معنی خاطر خود را یک گونه
تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

س صادقت صنوانا علی الوعار | فذکرت اخوانا من الجرعار

وله
ذدعته وفوادی امس فاغتربا | وبعد مالی علم انما ذهبا
حققت ایقنتی ان لا یفارقنی + قلبی ومن هوشا دفیه فانقلبا
رایته یوم سار القوم من اضم + یروح فی عقب المعشوق مضطربا

وله
احسن الی بدر النقا فی الغیاهب | واذرف اشباه النجوم الثواقب
اروم من الزور القبیل ارضها + سقی الله ایاها سجوم السحائب
نزبنیا الرایا الیها لنغطشی + وصورتها فی القلب ضربة لازب

وله
رحم الاله مطوق الاثلاثه | ازال عنه الطوق بعد ممات
قالت فتاة یا نساء رودیز ما + حلبت سلیمی بجبته الخضرات
فاتین بمنشی الی محمل جلوسها + الیوم یوم الحظ المنتظرات

وله
یحثک یا سلمی حمام اللوی سعلی | تنفقد حالی فاسمعی قول ثالث

وله
یا ایها المغنی روتك سارتیه | شفقت المحب علی مافیك من عوج
ثنیت عطفك عنی الیوم معتسفا + وكنت فی سالف الایام منعرجی
الا كان قلب خلا عن کی لا عجته + ولا عیون بها الاهوا ولم تهج

مصرع اول		مصرع دوم
الحلم فی سود تہار باسے	ولہ	فقدت عقیق قلبی بالبطاح
فیا للغوزان وجید شہ سلے	+	وتجعلہ نظیما فی الوشاح
لقد سفکت دمی بابی قبیس	+	وما اثمی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوحہا ان	+	توشح عاتقی بدم الذباح
فیا لمذاق من ملیت دماء	+	وادرکت المرارۃ فی السماح
والحافظ الخمر اید حین تغزو	+	مریضات بہن قوی الصحاح
الا یا عسم رامتہ ابن قسرسے	+	فسل انا نغیض سعلی لواحی
ولا ارتاد من جد واک درا	+	سوالے شرتہ الماء القراح
نہست فوادی معلتہ سکراتہ	ولہ	من بعد ما سقت المتیم راحا
الحاظہا المرضی قتلن بریتہ	+	یا للقیامتہ ان یکن صحاحا
حقوق علینا للریاح الصوامخ	ولہ	وصلن الینا بعد طے الفراسخ
سقی اللہ طیرا قیدت فی المصاید	ولہ	وما نسیت عہد الحمی فی الشدائد
فان شئین یحرقن الحبائل بالجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فداک یا نسیم الوادی	ولہ	قد جئتنی بشمائم الاوراد
اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی گل		
شاہدت قبرا تحت ظل اراکۃ	ولہ	ولبعضہا یبکی حمام شادے
فسالت من فی القبر قال متیم	+	قتلتہ ظالمتہ من الانجاد
قالت اسے لفضحنی بحبک فاستفق	+	اخشی ابی واخی وکل النادی
فسترت ناظرتی بجفن مانع	+	وعجزت عن تدبیر منع فوادی
قتلت مطوقۃ علی ید صائد	+	ورایتہا رضیت لفعل العادی
قالت حیوۃ العاشقین مصیبتہ	+	فعلی انیہ منتہ الصیاد
ہملت عیونی یوم سارت اینق	+	یترنم الاجراس ثم الحادے
وکان قلبی طائحات فی اثرہا	+	جرس تکسر فانہوی من ہادی

ثار الزنا وندیبة فولا ذا + ثار الودا وندیبة افلاذا
لِلّٰہ قاتلة رایت فوادہا + حجر الصارم لحظہا شحاذا
اصمی الخلائق لحظہا فی مرة + اللہ اکبر ما اشد نفاذا
لانی علی شرط الوفاء ثابت + ونزید امیثاق الحب لماذا
آزاد من عجر النبوة کاسرع + ویراغہ نہر المدینة ہذا
زارت جزاہا اللہ خیر اشہدی وله فشممت منہا فی الضریح عبیرا
ولقد اتی غصن رطیب ترتجی + فسررت جو تخفیف العذاب کثیرا
ازاد قاطن واسط ویراعہ وله دہما افا واسکرالا ہواز
الشوق فی القلب السلیم عن الہوی وله نور استہی ببیت المقدس
ارایت قد نفر الغزال الخاشی وله من لی من الاحباب بالاحواش
عطفا علی اطیار ذی الحصحاص وله جاء الربیع وہن فی الاقفاص
من ذا الذی یسعی لوجہ اللہ فی + تخلیصہا عن محبس القناص
دادی محبک یاسلمی من المرض وله ان مات فالدہر لایاتیک بالعوض
لایستمعن نصیحتہ الا لاطا وله ثقلت سامعین بالاقراط
یاربع الاناس قلوبہم لعکاظ وله وبشرت سعاد بقیمة الالحاظ
خفت اللہ یا صیاد طیر الاجارع وله اتقتلہا وقت الثمار الا بالغ
علیک تعبیر الایارق رافة + انجعلہا قفرا بقتل السواجع
وما لک تطوی الکشح عن خرقة الہوی + فتندیح ربات العیون الدوامع
انطمع من نخلی الجسوم لطغمتہ + وتجہد فی تقفیع خط المسامع
فان رمت ان تجری بسلسال کوثر + فخل سبیل الصادحات البواقع
لقد قال یوما للمطوق قائل +. صفعت علی ایدی الخطوب الزعازع
فقال له ان المذلة عزة اذا حل سلطان الہوی فی الطبائع
این النفقاد المغنی والاصبغ وله یالیتنی سفی سوجہا المزع

عشق الورى شار النقا لكنهم	وله	ليسوا كمثلي في عيون المنصف
ظماء الانام الى المعين باسرهم	+	والنون فرطا ادامه لم يوصف
يا صباح من شل المفرد نعبشق	وله	هو من تباشير الولاد مطوق
اوما ترى لو نار ما و يا له	+	هذا تحقق انه متحرق
له سحاب راحته انت آية رحمة	+	لا سيما لك بالفقيه ترفق
يروي حيا لك علتي قبل الذي	+	ستيان هذا المعنى والبروق
قلبي وقد ميبت ارائك عالج	+	كبريها وكيا شا تتفرق
اسا قطلت ثمر اتهن على الثرى	+	وفوادي الصابي بهن معلق
ياظبية فتنتني اين مرعاك	وله	وحيث اصبحت عين الله ترعاك
ارى غصون النقا يرقصن قاطبته	+	لقد تماثلن نشوى من حياك
ايا حمامته جرعى انت غائبة	+	كانما جبل النقا دشواك
ويا اثيلة سلع انت نائية	+	يا ليتني ارتوى يوما برياك
ويا نويرة رضوى انت في كبدي	+	من الذي في ظلام الليل ذكاك
وظلت يا ليلة ظلماء فاقتري	+	اظن ان قبلت السرى ثرياك
ويا سحاب النقا اصبحت منهملا	+	علام انت على ارض النقا باكى
ويا خزامى اللوى عطرت مغتلنا	+	صوب الاصائل والاسحار رواك
ويا صبا انت بالرجوى معللتي	+	مهيمن فتح الاكمام حياك
ويا غزال الحمى ايان تلطف بي	+	اليك ناظرة احداق اشراكے
ويا سعاد صلى آزاد تاكرما	+	اليس هذا قديا من نداماك
بخس الكرائم طيب بالمال	وله	لا يا لزكون لي كسير البال
لا تملك العين الهموع لانها	+	عين وقفنا ها على الاطلال
عيني باطفال الدموع قريرة	+	يلعبن في كمي وفي اذيالے
ابكي فيا من لام لا تك جاهلا	وله	لله انصف كيف اصبر سائلا

لقد وعتني صبوة العهد في سنه | وله | ونرجو من المنان ان تقبلا
سريت كرما ارواح دارة صندل | وله | واهدت الى المصدوع نعمة صندل
احبت قتل غزلان التلال | وله | بدا لنا زبنتا بدم الغزال
تصف سيف اللحاظ على لطفا | + | فيا الجلال كاسبة الجمال
ترعرع في عمود البان غصن | + | فكيف انال يا اهل الجبال
الا هم الهوى فيه سرور | + | كما في وسعها وقت الدلال
رايت الامس في قفص سجوعا | + | يحن الى الجداول والظلال
يقول من الذي انا اسير | + | يعقلني لطرفاء العوالي
سلمت غزالة دارة الآرام | + | اهدت الى المشتاق منك سلام
فعل النسيم الزمني بمهجتي | + | ما تفعل الارواح بالاجسام
تخشى المعالج ان يداوي غائبا | + | لله غائبة شغفت اسقامي
الصب في يد والغرام فراسته | + | معلية سقيت بصوم غمام
مشا فوا تمكن منه فهو سندل | + | ينطلت علايق عيشه بضرام
تالله لا ادع الغرام بعلة | + | يزدادان امر على بسطام
جهز ولي في ضلوع المغرم | وله | تالله خير من فواد سولم
شاهدت ساجعة على يد صائد | وله | نقلت الى قفص من الافنان
قالت وتذرف وسعها مسلسلا | وله | هذا جزاء العيش في البستان
سقى الله الفضا غنيا سجونا | وله | وزاد غصون روضته نموا
فضل شجراتها حملت ثمارا | + | وهل ثمراتها بلغت اودا
وهل ارتاح فيها مستظلا | + | وهل القى بها ظبيا عطوا
ارى فوادي ذكر النجد شيجنه | وله | يا ايها القوم قولوا كيف اسليه
يا غيث عنك المبارك رحمة | وله | انت المفيض على الخمائل ريا
انا ونحن الظماء سئون كرامته | + | سنماك من ازجى السحاب وليا

لفظ ولی ایهام دارد بمعنی ابرو بمعنی واصل الی الله از مخالص فقیر است در مدایح نبوی

تبسمت فحسبنا وجهها قمرا — وله — مشققا معجزا من سید العرب
احسن شوقا الے البنداہی — وله — حنین جذع الی الحبیب
باظبیة بخلت بدر خطابها — + — رل تغفر حین بنطقک المترقبا
او ما رأیت غزالة وحشیة — وله — عجبا کلمت النبی المجتبی +
سرت الی الصبا من نحو کاظمة — وله — حتے ظفرت علی فوج من الکمد
ان الصبا لذوی الحاجات ناصرة — + — وبالصبا نصر المختار من اود
رشیقة اشبهت فی مهبها شجرا — وله — دعاه من هو ادی النجم والشجرا
ایا عارض البطحاء اضحکت دائما — وله — لانت رؤف بالغصون النواضر
افضت علی العطشی میاها مغیثة — + — واظللت راس المصطفی فی الهواجر
احمامة البطحاء انت بما من — وله — وانا المقیم بموقع الاخطار
فتفقدی من نارعن جیرانه — + — هذا العمری مسلک الاخبار
اوما سمعت وانت من ام القری — + — بحمامة خدمت نزیل الغار
واذکرنے حمام فوق غصن — وله — انا شید الحصی بید الرسول
خلیلے انا نارخون عن اسمے — وله — قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل
یا حادی العیس رفقا بے ومرحمة — وله — اذبت قلبی وحق العیس بالنغم
ای نزی سائق الاظعان انجشه — + — نهاه عما یغنی فایدة الامم
اری ومیضا سری من نحو کاظمة — وله — یشیم مهبها الریان عطشانا
یحول البارق الخفاق بردمته — + — مستسقیا من کریم غاث ظمانا
رجعت عن حسن مخضوب لبنان الے — وله — ذوی اصبع ومیت من ولد عدنان

حرف الباء الموحده بدر رجا جرمی بدری است لبریز انوار کمال وعطاردی است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد همگر فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاؤ الدین صاحب دیوان به اصفهان افتاد و بوسیلهٔ مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

خودکشاد روزی از نظر خواجه این رباعی گذرانید

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط	ــ	پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ تو کهه و مه و دون و وسط		دولت نه دهد خدای کس را بغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود ــ بیضه برهٔ سپید چون بیضهٔ بط + در روی زسیاهی نبود هیچ نقط + از گلهٔ خاص ما نه از جای غلط + چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط + اشعار مشتمل بر محسنات علم بدیع بسیار بنظم آورده و قصیدهٔ عربی ابوالفتح بستی را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمه یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیدهٔ با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمهٔ آن ثبت میشود

ــ زیادة المرء فی دنیاه نقصان		وربحه غیر محض الخیر نقصان
هر کمالی کز دنیاست همه نقصان است	ــ	سود کان محض نکوئی نبود خسران است
از مخلص اوست بعد تغزل	ــ	گرچه بر بنده بود خدمت عشقت واجب +
هست واجبتر از آن خدمت دستور انام		دولتشاه در تذکرهٔ خود این غزل بنام او آورده
با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر	ــ	با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی بیش مگو		قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش		یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد		با رخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی		خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد		نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد		در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران بدلخواه تو راست		از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام بنظر در آمد و مقطع چنین است

خواجو این منزل ویران نه باندازهٔ تست	ــ	از اقالیم جهان خطهٔ کرمان کم گیر

خداوند نخلبند شعرا شاخ بیگانه را بنخل خود پیوند کرد بابوالفضولی شعاع غیر را به بدر

ارزانی داشت وازین جنس است معاملهٔ خواجوی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

ع کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود

و حافظ گوید ع

عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم	با شیر اندر آمد و با جان بدر شود

وازین قبیل است معاملهٔ خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ سلمان گوید ع چو شوم خاک بخاکم گذری کن چو صبا + تا ببویت ز زمین رقص کنان برخیزم + حافظ گوید ع

برسر تربت من با می و مطرب بنشین	تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم

وامیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و باسلوب مضمون مذکور چنین گوید ع از پس مرگ اگر بر سر خاکم گذری + بانگ پایت شنوم و نعره زنان برخیزم + و مطلع سلمان ساوجی درین زمین این است ع صبح محشر که من از خواب گران برخیزم + بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم + این مطلع خوب واقع شده اینقدر هست که تشبیه تام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران میشود و میرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد ع مهلت عمر کم و فرصت خدمت تنگ است + مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم + فقیر تقلید این همه اربع مذاهب سخن میکند و میگوید ع بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم + همچو فوارهٔ زجا گریه کنان برخیزم + بر سر تربت من شور قیامت افگن + که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم +

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا	که پروبال فشان از سر جان برخیزم
کیستم گرد سر راه اگر او بگذرد	مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم
گر تو ای مهر جهانتاب برآئی ز نقاب	بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم
ساقیا عقل ممیز جگرم را خون کرد	جرعهٔ کو که من از سود و زیان برخیزم
وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد	طور من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعری بر صفحهٔ بلندی گسترد و در عهد سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطهٔ سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان در مجلس سلطان مطلعی ازو خواندند بادشاه زاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی را طلب داشت و بعد تحسین هزار دینار بخشید

مطلع انیست ـ دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش	مست اند مبادا که بناگه شکنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل بر قافیهٔ شائگان است اما این لفظ برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شائگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد ـ

دارم بچشم او دل اندوه پیشه را	غافل که زود می شکند مست شیشه را

بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی و در مقطعی گوید ـ

غزلهای بساطی را کمال از خود مدان کمتر	که پرورده است چون خواجه بآب دیده سلمانش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت ـ بآنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ + هم دیر زیست سعد زود میر ما + دعاے شیخ موثر افتاد و بساطی در فرصت کمی بساط حیات در نوردید شیخ کمال قدس سره از اولیاے شعرا بود و این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند ـ در خلوت دوست جان نگنجد شادی و غم جهان نگنجد + چشمت کشد و لبت دهد جان + مرگ آید و در میان نگنجد + ایخواجه تو مرو خود فروشی + رخت تو درین دکان نگنجد + یارا چه مجال و ر نیست + سر نیز بآستان نگنجد + وصف رخ او کنم بخورشید + خورشید در آسمان نگنجد + ما خانه خراب کردگانرا + در دل غم خانمان نگنجد + با دوست گزین کمال جان + یک خانه دو میهمان نگنجد + فقیر هم دست و پای زده این زمین را طی کرده ام اگر دیگری فکر میکند میداند که بچه مرتبه سهل ممتنع است ـ در قالب خاک جان نگنجد + این مرغ در آشیان نگنجد + آن می که بود بساغر ما + در شیشهٔ آسمان نگنجد + در پرده نماند حسن شوخت + چون ماه که در کتان نگنجد + یک شمه ز آرزوی وصلت + در حوصلهٔ بیان نگنجد + سودای متاع عشق دارد + سودی که در و زیان نگنجد + وصف تو برون ز طاقت ما است + یک حرف بصد زبان نگنجد + با سرو مشابهیم آزاد + در گلشن ما خزان نگنجد + مضمون مطلع این غزل بطور حکما است که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد قدرے از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت فرا گرفته الحاق گردید ـ

رخ تو دیدنم از زلف تیره مشکل بود	ز روے لطف صبا مشکل مرا بکشود

سرشکم خندهٔ آن غنچه لب دید	وله	چنانش ذوق شد کز خندهٔ غلطید
بگویم یارب آن حلوای لب را	+	که از قند و شکر بسیار چربید
از لبت دل نکشم من اگرت جان برود	وله	که بسی حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است	وله	کین دو روزه عمر در یاد نکویی بسپرد
صبحدم چون سبق ماه مودب گیرد	وله	طفل اشک از شرهٔ من ره مکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه جایم	وله	رخساره بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون نمیرم از غیرت	وله	که کشتهٔ تو شود دیگری و من زنده
نمانده از دلم غیر از دم گرم	وله	کبابی سوخت اما بوی مانده
من سگش را نام بردم در جواب آمد رقیب	وله	خویشتن را ناکسی بنگر که پندارد کسی
دوش شمعی را نمودم سوز دل در خلوتی	وله	سوخت بسیاری و کرد از حالت ما رقتی
نخل خیالش آمد و من در عجب ابتم	وله	کز جوش اشک خانهٔ چشم چکیده است
گفتم بنشین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی بشتاب است

بنائی هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیدهٔ در مدح علیشیر گفته گذرانید وصله خاطرخواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشیرهٔ سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را با میر علیشیر فرستاد

دختران که بکر فکر من اند	ه	هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود		زو کشیدم بدیگری دادم

امیر علیشیر بغیت شهرت داشت پر رنجید بنائی جلای وطن اختیار کرده به تبریز برد سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میر هنوز صفات نیافته بود بماوراء النهر شتافت و در استیلاء نجم ثانی و قتل عام قرشی بناء حیاتش انهدام پذیرفت فی ثمان و عشرین و تسعمائة او طرح سخن می اندازد

تراز تکمهٔ لعل است بر لباس حریر	ه	شد است قطرهٔ خون منت گریبان گیر

کاسلی چون دگرانم سروکاری میبود	وله	تا بمشغولی آن بیتو قراری میبود
هر زمان زهی دگر خود را گدای او کنم	وله	تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم
سخن سازم وره جانب کویش فگنم	وله	تا بتقریب سخن چشم بر رویش فگنم
اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خود	وله	ز شوقت میزدم بر سینهٔ اندوهناک خود
در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم	وله	ماند در سینهٔ چو گل ناخن خون آلودم
خواهم غبار گردم در کوی او برآیم	وله	تا هرکه ببیند او را در چشم او درآیم

باقیا نائینی

ذکر باقیا نائینی صاحب طبع سلیم و منبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت بنواخت در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر بنارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قران ثانی شاهجهان خود را بعتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سنه ست واربعین والف می طرازد باقیا نائینی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جودگستر گفته بمسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان سخن پرور او را بزر سنجیده مبلغ هنگ او را که پنجهزار روپیه بود باو دادند در آخر عمر احرام بیت الله بربست و بعد احراز این سعادت بایران دیار برگشت و همانجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید او نقش سخن سمی بندد

سگی توان در گل مصنوع رخ یزدان دید		معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید
چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو	وله	لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو
همه را نسبت خاصی است بمنزلگه دوست	وله	هیچکس نیست که خود را زکسی کم داند

میرزا بدیع

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیر آبادی صاحب تذکرهٔ مشهور ترتیب یافتهٔ والد خود است در حضور والد رشد بهم رسانیده و پدر ترجمهٔ پسر در تذکرهٔ خود ثبت نموده عاشق سخن بود و لمحهٔ خود را از خدمت خوبان معانی نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را بجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصاء تعریف آن قاصر است واله داغستانی مینویسد در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

قصیده در مدح آن پادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت مصراع اول با ابتدا بنا و مناسبت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته پادشاه بعد از انعام صله وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصهٔ بادشاهی نصیر آباد و منصب جلیل القدر ملک الشعرائی با مرسوم همه ساله از خزانهٔ عامره بآن نکته دان مکرمت فرمود و در اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساختهٔ معمار همت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در کتابه کریاس نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروازهٔ آن قطعه در نهایت بلاغت به سلک ترتیب کشیده مادهٔ تاریخ این است

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش	س	کشوده شد بصفاهان در مدینهٔ علم

خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرمود و از خزانه مبلغی انعام نمود و مقرر شد که تاریخ را بحاشیهٔ آن دروازه بطلا نقش نمایند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید از این تاریخ هزار و سیصد و بست و یک بر می آید شاید در بیت سابق تعمیه باشد و الا صدور اینچنین خطاء فاش از ملک الشعراء پای تخت ایران گنجائش ندارد بالفرض اگر او خطاء میکرد نا قدان آن عصر که دست از دامن حسنه برنمیداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابهٔ عمارت سلطانی شود و اینکه میر غلطت بر ابصار بر همگنان فرو هشته شد معقول عقلاء نمیشود اینقدر هست که تاریخ تعمیه قابل کتابهٔ عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ نحوی دیگر و قصور از جانب حافظه باشد والله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشرهٔ ثالث بعد مائة و الف رداء عالم عقبی گرفت او سخن را بکرسی مینشاند

دارم دلی که دارد هر ذره اش هوائی	س	چون خرقهٔ گدایان هر پاره ز جائی
کشتهٔ زهر تغافل تا ابد بی نشاه نیست	وله	چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما
در مکتب آفرینش استاد علی است	وله	عالم همه بنده اند و آزاد علی است
آمد نمک و علی موافق به عدد		یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

بیضا میرزا ابوتراب همراه امیرالامرا ذوالفقارخان خلف اسدخان وزیر اعظم خلدمکان بسر میبرد روزی امیرالامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت **مصرع** عرق دراغ لاله قهوهٔ ماست * میرزا بدیهه رساند **مصرع** نور چشم پیالهٔ قهوهٔ ماست * امیرالامرا پنجهزار روپیه صله انعام کرد

بیدل میرزا عبدالقادر عظیم آبادی پیر میکدهٔ سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه خود در جرس دعوی می جنبانند

مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل	سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد

و مؤلف گوید **ع** رساند پایهٔ معنی بآسمان نهم * بلند طبع شناسد کلام بیدل را * نشاء فقر چزد و ماغش و فروغ روشن دلی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس در بلدهٔ عظیم آباد پٹنه از شبستان عدم به صبح کدهٔ هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد آغاز شباب بنوکری شاهزادهٔ محمد اعظم خلف خلدمکان روزگار میگذرانید و بمنصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا در خور استعداد قدردانی بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار باز زد هرچند یاران الحاح کردند که نظمی در مدح شاهزاده باید گفت در حیز پذیرائی نیافت همان ساعت علاقهٔ نوکری قطع کرده بدارالخلافة شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر را درین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید ذکر میرزا درین جریده بنابر هم مشربی مؤلف است یعنی ترک مداحی و رد صلهٔ عطای همت امراست و رد صلهٔ همت فقراوست چنانچه میر عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید **ع** بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند * ما هم از دست ردخود چیزها بخشیده ایم و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امرا عصر را بر آستان او فرستاد از آواخر عهد خلدمکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمدشاه ارکان سلطنت بخدمت او میرسیدند و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در ۱۱۳۲ اثنین وثلثین و مائة والف بر کشور دکن مسلط شد نامهٔ طلب بمیرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

دنیا اگر دهند نه خیزم ز جای خویش — من بسته ام حنای قناعت بپای خویش

میرزا سوم صفر سنه ثلث وثلثین و مائة والف بعالم قدس خرامید و در صحن خانه خود واقع شاهجهان آباد مدفون گردید مؤلف گوید — سرو سرکردهٔ ارباب سخن ✤ از غم آباد جهان خورم رفت ✤ گفت تاریخ وفاتش آزاد ✤ میرزا بیدل از عالم رفت ✤ میر عبد الولی عزلت سورتی در ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش فتم شعراء شاهجهان آباد همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول برآورده در مجلس گذاشتند من باین نیت که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحهٔ این مطلع برآمد

چه مقدار خون در غم خورده باشم — که بر خاکم آئی و من مرده باشم

همه یاران دیدند و کرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سر رشتهٔ موافقت زبان در دست دارد و اگر اختراعی خلاف زبان میداشت فصحاء عرب قبول نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چگونه مقبول اهل محاوره تواند شد مثلاً میرزا مخمسی در مرثیه فرزند خود دارد در انجا گوید

هرگه دو قدم خرام میکاشت — از انگشتم عصا بکف داشت

خرام کاشتن عجب چیزی است اما خان آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لبان اینها که از اهل هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در رسالهٔ داد سخن ببراهین ثابت نموده هرچند خود تصرف نمیکند احتیاطاً انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین نثر بطرز خاص میطرازد و اکثر بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظماً و نثراً ما بین نود و صد هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر مزار او میباشد نسخهٔ تحفهٔ صحیح

باتباع فقیر درآمده در بعضی زمین‌ها دو غزل قصاعداً موزون میکند و در بحور قلیل الاستعمال غزلها بقدرت میگوید خصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او ـــه چو نگین نشد که فرو روم بجز از خجالت نام او
نه دماغ دیده کشودنی نه سر فسانه شنودنی | همه را ربوده غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا رکض الخیل و صوت الناقوس نیز نامند میگوید و بنا بر شانزده رکن میگذارد

چه بود سرو کار غلط سبقان ز علم و عمل بفسانه زدن ـــه ز غرور دلائل بخبری همه تیر خطا به نشانه زدن
اگرم به فلک طلبد ز زمین و گرم بزمین فگند ز فلک | بقبول اطاعت حکم قضا نتوان در عذر و بهانه زدن

و در بحر مطوی گوید ـــه

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو | امی قدمت بر سر من چون سر من بر در تو

و در بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دو بار است میگوید

بتماشای این چمن در مژگان فراز کن ـــه ز خمستان عافیت قدحی گیر دنا ز کن
بادای تکلمی به فسون تبسمی | شکر یراقوام ده نمکی را گداز کن

واصل درین بحر غزل رودکی باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم ـــه که تواند ز دود از ین دل غمخواره زنگ غم

این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حمائل گلوی قلم میشود

عبرتی گو تا لب از هذیان بهم دوزد مرا ـــه خنده‌ها بسیار کردم گریه آموزد مرا
تنگ شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن | وله | فنا شکل که از عاشق برد ذوق تماشا را
چون اشک چشم حیران نشکن قدم بدامان | وله | تا آبرو نه ریزد از حسنانه کم بردن آ
رنگها گل کرده‌ایم اما در آغوش عدم | وله | بیضهٔ طاوس زیر بال عنقائیم ما
نزاکت‌هاست در آغوش مینا خانهٔ حیرت | وله | مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را
بر تن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی | وله | گر همه سوزن دمد چون سرو از اعضای ما
چون غبار شیشهٔ ساعت تسلی دشمنم | وله | از مزاج خاک ما هم برده اند آرام ما
طریق دلربائی یک جهان نیرنگ میخواهد | وله | بجسن محض نتوان پیش بردن نازنینها

ضبط آداب فنا کرد یک طپش رخصت دهد ولہ چون پر طاؤس در پرواز گیرم دام را
کیست از راه تو چون خاشاک بردارد مرا ولہ شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا
بر سیه بختی خود ناز دو عالم داریم ولہ سایه دارد مژه ات بر سر نگاه ما
صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند ولہ گر کنی یک سجده پیدا میشود محرابها
ببینا مانیم وقت است گر شور جنون گرید ولہ که دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را
بروی شاهدی بیطلبی گر چشم بگشائی ولہ دو عالم از ره نظاره برخیزد چو مژگان را
نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را ولہ که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش وارون را
پرواز وهم بیدل ازین بیشتر چه باشد ولہ بر داست گردش سر ما را آسمانها
یک قلم نسخهٔ وارستگی آئینه ایم ولہ هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما
مرده ام اما ز آسائش همان بی بهره ام ولہ با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها
نفس در جست و جو خاصیت مد نظر دارد ولہ که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانش را
در زیر چرخ یک مژه راحت طمع مدار ولہ آفت شناس سایهٔ سقف خمیده را
آنرا که نفس مایهٔ جمعیت روزی هست ولہ چون مار نباید همه پا کرد شکم را
امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطیها ولہ که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا
صورت بمعنی هستی ندارد امتحان ولہ عکس گل نظاره کن اما مبو آئینه را
ایمن نتوان بود ز همواری ظالم ولہ در راستی افزونی زخم است سنان را
ما را بغم عشق همان عشق علاج است ولہ مهتاب بود پنبهٔ ناسور کتان را
ندانم از اثر کوشش کدام دل است ولہ که میکشند بپابوس یار گیسو را
غبار آئینه گشتی غبار دل مپسند ولہ مکن برشتی رو جمع زشتی خود را
در حق انصاف ابنای زمان ولہ داد تحسین میدهد دشنام ما
کسی چه شکر کند دولت تمنا را ولہ بعالمی که توئی ناله میکشد ما را
خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم ولہ آخر انباشتم از خود دهن بدگو را
آرزومند تر اسیر گلستان آفت است ولہ نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن	وله	کم رسد گرد کدورت دامن آزاده را
آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی	وله	نشاه باشد مختلف در هر طبیعت باده را
ز جوش ماهتاب این دشت در کیفیتی دارد	وله	که گوئی پنبه و میناست در هر نخشار شب
عالم امن است حیرانی مژه برهم مزن	وله	خانه از افتادن دیوار میگردد خراب
شرار کاغذ پرواز نازجای حیاست	وله	و داغ عالم پا در رکاب را دریاب
همه غضنفر و تسنیم تا بجاست خودیم	وله	دگر نه ماهی ساحل بود پلنگ در آب
این است گر سماجت ارباب احتیاج	وله	رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب
تو ئی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست	وله	اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست
گرشه از اهل صدق دامن پاکان مگیر	وله	آئنه وردی زشت کافر در روز جزا است

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بتغیر مدعا باسلوب بدیعی واقع شده مصراع اول چنین ولی است **مصرع** خوردن ناقابلان بر دل روشن خطا ست

کار ما ای وای ما عشق غیور افتاده است	ه	شش جهت دیدار و ما را از گریبان چاره نیست
بفکر نسیه موهوم نقد نیز نماند	وله	مپرس در غم مستقبلم چه حال گذشت
زین چمن با درد پیمائی قناعت کرده ایم	وله	جام گل تسلیم یاران ساغر ما لاله است
من از مروت طبع کریم دانستم	وله	که آب گشتن بحر اینقدر ز شرم سخاست
دل شیفتهٔ دیر و حرم شد چه توان کرد	وله	رنگی است درین نسخه که انها اثر اوست
ای آئینه از ما مطلب عرض مکرر	وله	تمثال ضعیفان نفس باز پسین است
ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است	وله	فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است
جهدی که ز کلفت کدهٔ جسم برآئی	وله	هر دانه که از خاک برون جست نهال است
بگداز برنگی که پری داغ تو گردد	وله	چون سنگ اگر شیشه برآئی چه کمال است
راز ما صافی دلان پوشیده نتوان یافتن	وله	هر چه دارد خانهٔ آئینه بیرون در است
ما را کرم عام تو محتاج غنا کرد	وله	گر جلوه تمنا قبل کند آئینه گدا نیست
از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است	وله	همچون چنار یارب دید ز دست ما دست

مفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید — بی طپیدن دو جهان بر گهر ما تنگ است
وله
شوکت شاهیم از فیض جنون رقدم است — چشم زخمی مرساد آبله هم جام جم است
وله
آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن — سر موی اگر از خویش برآئی علم است
مرگ شاید دل از اسباب هوس پرداز د — ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است
وله
محرم حسن ازل نظارهٔ بیگانه نیست — رنگ میگردد بگرد شمع ما پروانه نیست
وله
در سایهٔ ابر و نگهت مست و خراب است — چون تیغ نه سر در گذرد عالم آب است
وله
عقدهٔ محرومی کس فکر جمعیت مباد — تا پریشان بود دل بوی ز زلف یار داشت
وله
خواجه تا چند به بند دبه تغافل در گوش — شور هنگامهٔ محتاج دماغ افشار است
وله
آتش دل شد بلند از کف خاکستر م — باز سیمای شوق جنبش دامان کیست
وله
دل عمرها است آئینه ترتیب داده است — مشقی نیاز جلوه کر این صفحه ساده است
وله
عیشها کردیم تا برباد رفت اجزاے ما — قائهٔ ما بعد ویرانی هوای بام داشت
وله
نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر — دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
وله
فرصت بهار تست چرا خون نمی شوے — ای بیخبر دگر بچه رنگت رسیدن است
وله
شوق فسرده از نگهے تازه میشود — یک برگ کاد شعلهٔ وامانده را عصا است
وله
باشد که نگهتے بمشام اثر رسد — عمریست نقد دست نیازم گل دعا ست
وله
بخوان لذت دنیا گزند بسیار است — ترنجبینی اگر هست بر سر خار است
وله
عشق هم دارد تلافیها که چون مینای می — هر قدر خون بود در دل چهرهٔ ما رنگ داشت
وله
آئینه دام خیالاتی که برهم چیده ایم — نیست جرم ما و تو مجنون هستی بنگ داشت
وله
توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر — سموم حادثه را بخت تیره تریاک است
وله
اوج دولت سفله طبعان را دو روزی بیش نیست — خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پا ست
وله
زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است — از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت
هیچ سودای تبر از زحمت افلاس نیست — دست قدرت چون تهی شد باگریبان دشمن است
بیدل از اظهار مطلب خون استغنا مریز — آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتل است

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن	وله	مومیائی چاره فرمای شکست شیشه نیست
پاس آداب محبت بهوس ناید راست	وله	شمع بر قشقه و زنار چه ها سوخته است
دلیل جوش هوس هاست الفت دنیا	وله	عجوز اگر خوشست آمد ز علت غربی است
ذکر تیغش در میان آمد دل ما داغ شد	وله	تشنگان را یاد آب آتش فروز آرزوست
باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد	وله	رنگها دریکه گر از تنگی این جا شکست
با تیشه چرا چهره شود نخل برومند	وله	با خم شده قامت مکن این تازه جوان بخت
صدای شکوه ز روشندلان نمی آید	وله	در آب چشمهٔ آئینه نیست شیون موج
تحملم ز حسرت پیریی که ز چشم تر نکشد قدح	وله	ستم است داغ خمار شب بدم سحر نکشد قدح
استمداد عمر بود از چشم ما ذوق نگاه	وله	کشتگیها کرد آخر مغز این بادام تلخ
ظالم به خیال است مودب بدر آید	وله	آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید
از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد	وله	مزن است بحرف فقرا تر شده باشد
قبول نازنینان تحفهٔ شوخی نمی خواهد	وله	الهی چون حنا خونی که دارم نیم رنگ افتد
غیر دل گوشهٔ امنی که توان یافت کجاست	وله	بچه امید نفس رخت سفر می بندد
حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن	وله	که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد
نفس را ترک هوا روح مقدس میکند	وله	شعله کز دود فارغ گشت محض نور شد
منفعل میشد ز دنیا هوش اگر میداشت خلق	وله	صبر و حنظل در مذاق گاو خربوزینه بود
نسیم مژدهٔ وصل کرمی دهد امروز	وله	چو غنچه تنگی از آغوش من زمی دارد
ای مائل تتبع دونان چه خلت است	وله	دم نیست فطرتت که قفای سرین بود
دل بغفلت نه که در دفع تمیز خوب و زشت	وله	خانهٔ آئینه را از زنگار دربانی کند
بعبرت از من بی بال و پر سلام رسان	وله	که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد
زبادستی آن زلف تا بدار کجا بم	وله	که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد
چو مردم از تره غافل مشو که هیچکس اینجا	وله	بغیر سایهٔ دیوار خود پناه ندارد
گردون حریف داغ محبت نمی شود	وله	این خیمه در فضای دل تنگ میزند

با بخیلان نه همین طبع گدا ناصاف است — وله — کیسهٔ خود هم ازین قوم دلی پر دارد

بردوش غیر تکیه زدن دی کشان خطاست — وله — دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند

تا حشر روسیاهی داغ خجالت است — وله — مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند

آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند — وله — پنجهٔ افسوس از سودن نگارم کرده اند

ضعیفان آنقدر با زحمت یاران نئیم — وله — سایه باری دارد اما هر کس آسان میکشد

این غافلان که آئینه پرواز میدهند — وله — در خانهٔ که نیست کس آواز میدهند

هر که انجام غرور من دما می بیند — وله — بر فلک نیز همان در ته پا می بیند

نکنی جرأت کاری که نباید کردن — + — گر شوی آنقدر آگه که خدا می بیند

جای رحم است گر آزاده مقید گردد — + — آب در کسوت آئینه جفا می بیند

بسکه ما نیز چو شبنم همه تن آب شویم — + — کان گلستان حیا جانب ما می بیند

نیست رنگین زحنا ناخن پایت که بهار — + — طلعت خویش درین آئینه ها می بیند

از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق — وله — روز اول رنگ این اقلیم ویران ریخته اند

ازین بساط گذشتم ولی نفهمیدم — وله — که پیکر خم با ما که این مدارا کرد

بهزار کوچه دویده ام به تسلی نرسیده ام — وله — ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بدری رسد

ندارد بزم پیری نشاه از زندگی بیدل — قوله — چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد

ز شرم بیدلی خویش آب میگردم — قوله — مباد آئینه پیش تو نام دل گیرد

گر مزاج کرم آن است که من میدانم — قوله — عالمی را بخطائی من تنها بخشند

کسی را رسد ناز هستی که چون خط — قوله — بگرد لب یار گردیده باشد

بر صفحهٔ آتش زدهٔ عمر منازند — قوله — فرصت چه قدر سبحه شمار است ببینید

عمر باشد پای خواب آلود من — قوله — انتقام از سعی بیجا میکشد

دل صاف را ز صحبت خلقت وبال نیست — قوله — در دست گبر آئینه کافر نمی شود

در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن — قوله — آنقدر گردی که تعمیر شکست ما کند

به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمیداند — وله — که خضر نشاه توفیقش از صحرای بنگ آمد

گر و حسرت اینقدر سامان بالیدن نداشت	وله	ما جهان یک ناله ایم اما جهان کهسار بود
اوج عزت در کمین انتظار عجز ماست	وله	از شکستن دست در گردن حمائل میشود
گو بسوزد آه مجنون بر رخ لیلی نقاب	وله	شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود
گسستن سخت دشوار است زنار محبت را	وله	برهمن رشته داری از رگ سنگ صنم دارد
بصد مصر شکر نتوان قناعت بر مگس بستن	وله	کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بردارد
خامشی روشنگر آئینهٔ دیدار بود	وله	با سواد سرمه پیوست انچه از آواز ماند
سخن بخاک بیند از در تامل گوش	وله	بر رشته که گهر میکشی دو سر دارد
بجوش اشک روانیم تا کجا برسیم	وله	چو چشم محمل عشاق چشم تر دارد
مرا معائنه شد ز اختلاط قمری و سرو	وله	که خاکساری و آزادگی هم آغوش اند
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند	وله	در رفتن او انچه ز ما ماند همین ماند
دامن هستی بآسانی نمی آید بدست	وله	باده خونها میخورد تا شاه پیدا میکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست	وله	آئینه از هر که باشد مفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بیگانه ماند	وله	گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
ساغر بطاق همت منصور میکشم	وله	بر دوش ما سری است ز گردن جدا بلند
بی بهره را ز مایهٔ امداد کس چه سود	وله	دریا حریف کاسهٔ واژون نمی شود
چو شمع منصب وارستگی مسلم آنکس	وله	که تیغ حادثه تاجش ز سر رباید خندد
جوش غرور را چو شمع حاصل مقصد است و بس	وله	تا رگ گردنی بجاست سر بقدم نمیرسد
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند	وله	زبیم سوختن حیف است گر آتش در آب افتد
کلفت زدای کینهٔ دلها تواضع است	وله	از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
زبعد ما نه غزل نی قصیده میماند	وله	ز خامه این دو سه اشک چکیده میماند
محتاج گریبان نشود مفلس قانع	وله	سر چشمهٔ آئینه ز جو آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند	وله	دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید
میشود ظاهر به پیری رشتهٔ طول امل	وله	چهرهٔ این مو صفای شیر روشن میکند

بی یاس دل از هر چه ندارد گله دارد	وله	تا سودن دست تو هزار آبله دارد
بگذشته ز سر راه بجایی نتوان برد	وله	هشدار که پای تو همین آبله دارد
دو شکم اهل دول هین و دهل زن	وله	کاین طایفه را تخم امل حامله دارد
چنین که صرف طمع کردی آبرو بیدل	وله	عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد
گرد دامانی بیفشاندیم و فرصتها گذشت	وله	دست فقر از آستین هم یکدو چین کوتاه بود
غافل نیم ز صورت واماندگان خاک	وله	در پای من ز آبله آئینه بسته اند
روادار و چرا بر دختر رز ننگ رسوائی	وله	گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد
از صومعه باز آکه ز عمامهٔ سنگین	وله	سر میکشد اینجا الم پشت خری چند
زبسکه الفت مردم عذاب وجدانیست	وله	فشار قبر چو آغوش یکدگر بود
میای خجالت باش گر عزم سخن داری	وله	قلم هرگاه گردد مائل تحریر تر گردد
پوچ است قامت خم و آرایش امل	وله	پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند
چشمت بغلط سوی من انداخت نگاهی	وله	تیری که ازین شست خطا شد چه بجا شد
مسکان را در مدارا نرم رو فهمیده	وله	لیک در سختی چو پستان زن نازاده اند
از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم	وله	ما دست اگر نداریم او هم کمر ندارد
دوستان زاد ره داغ هم غبار تنهایی است	وله	بیدل مسکین فقیر است الله الله میکند
تا کنم از هر بن مو رنگ مستی آشکار	وله	جام میخواهم درین میخانه یک طاوس وار
صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود	وله	در دل خارا آب لعل گردد شرار
ز عالم تغافل گذشتن آسان نیست	وله	چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر
هیم آفات جهان از خواب بیدارت نکرد	وله	بیخبر در سایهٔ این کهنه دیواری هنوز
همچو طاوسم بچندین رنگ محو جلوه	وله	نقش داغم دیدی از نیرنگ صیادم مپرس
هیچکس را داغ بی نفعی به پیشانی مباد	وله	چتر شاهی گر نباشی سایهٔ دیوار باش
هر چه خواهی همه در خانهٔ خود می یابی	وله	همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش
بلکن تغافل اگر فرصتی نگاهی هست	وله	شرار کاغذ ما کرده است [illegible] رقص

فاجدلی زگرد ره فقر سر متاب	وله	خاکستر است آئینه را طوطیای فیض
دل نه قدر آه فهمید و نه پاس اشک داشت	وله	سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شمع
فقر ما را مشمارید کم از عالم تیغ	وله	که برش ها ست بقدر تنگی در دم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشهٔ تعظیم نیست	وله	ناتوانی عالمی دارد تکلف برطرف
تا نفس باقیست ممکن نیست ایمن زیستن	وله	چون گلوی شمع باید بود خنجر برطرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است	وله	آب باریکی بذوق تشنگان دارد عقیق
و بال دوش کسان بودن از حیا دور است	وله	نه بسته است کسی پا بگردنت چو تفنگ
نمی شود طرف نرم خود درشت مزاج	وله	بروی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست	وله	میشود افعی بچنگ خار پشت آخر هلاک
غرهٔ عیش مباشید که در بزم جهان	وله	شیشهٔ نیست که قلقل نرساند به ترنگ
با چنین شوخی نشیند تا بکی بیکار گل	وله	رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل
تا گهر باشد چرا دریا کشد ننگ حباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبع چنین اولی است مصرعه
÷ شوخ نا انصاف من میچیند از گلزار گل ÷

تا می زجام همت بدست میکشیم	وله	جز دامن تو هرچه کشیم دست میکشیم
ناموس بی نیازی مهر لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم
چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم	وله	طاؤس پر افشان چمن زار فنائیم
چون نخل علاج هوس ما نتوان کرد	وله	چندانکه رود پای بگل سر بهوائیم
بذوق پای بوست هیچ جا خوابم نمی آید	وله	همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم
همه عمر هرزه دریده ام خجلم کنون که خمیده ام	وله	من اگر بحلقه رسیده ام تو برون در نشانه نیم
دیدهٔ مشتاقی از بهر هوا بار آورده ام	وله	نخل بادامی ز باغ انتظار آورده ام
سوده ایم سرا پا و بپای نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجای نرسیدیم
تا خفت نبردیم بسر چشمهٔ خورشید	وله	چون سایه بصابون صفای نرسیدیم

آستان تو عمد غبار من این است — وله — که گر سپهر شوم جز بخاک ننشینم

خود را بعیش امکان من متهم نکردم — وله — خلقی بخنده نازد من گریه هم نکردم

آئینه در بغل بود ما غافلان ندیدیم — وله — حیف از دلی که با ماست آه از کسی که ماییم

باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم — وله — نگین بی نقشم میگردد اگر کس میبرد نامم

شکوه حیرت دیدار قاصد بر نمی تابد — وله — مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم

جنون من چونکه قابل تسلی نیست — وله — مگر بدیدهٔ حیران کنند زنجیرم

ندیدم بازیاب آستان عفو طاعت را — وله — در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم

فکر خویش است سرانجام دو عالم بیدل — وله — همه گردیم اگر سر بگریبان کردیم

توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل — وله — چو شبنم گر بجائی کام من هم چشم بر دارم

در بساطی که سر و برگ طرب سوختن است — وله — فرض کردیم که ما نیز چراغان کردیم

وصال گر همه دیدهای بیخواب است — وله — من این امید ز آئینه بیشتر دارم

مغفرت مزد معاصی بوده است — وله — کیست فهمد که چه خدمت کردم

تعلق از غبار چشم بیرونم نمی خواهد — وله — برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردم

چون سبحه یکدو روز که باهم نشسته ایم — وله — از یکدگر گسسته فراهم نشسته ایم

احتیاجم در اظهار نزد — وله — خشکی لب نپسندید ترم

بهر جا رفته ام از خویش در راه تو می پویم — وله — اگر نزدیک و گر دورم غبار آن سر کویم

هرچند درین مرحله بیتاب و توانم — وله — چون آبله سر در قدم راهروانم

تا خون من از خواب بصد حشر نخیزد — وله — در سایهٔ مژگان تو کردند شهیدم

حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل — وله — زمان انتظار هرچه باشد دیر میخواهم

برنگ من برون آید کسی تا قدر من داند — وله — باین امید طفلی را که خواهم پیر میخواهم

کس مباد آفت نصیب امتیاز — وله — سوختم تا شمع این محفل شوم

دل تیره شد آخر ز هوائی که بسر داشت — وله — این آئینه را از نفس آگاه نکردیم

هر بن مویم تماشاخانهٔ دیدار بود — وله — عاقبت صرف نگه چون شمع سرتاپا شدم

بیدل از شکر پریشانی چه سان آیم برون   وله   مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم
چون خم صبح ندارم لب شکایت غیر   وله   همان تبسم خود میکند نمک سودم
جدا ای آفتاب کشور امید مشتاقان   وله   چو صبحم طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقهٔ گوشم خم سجود نیاز   وله   اگر بچرخ برآیم همان هلال توام
چشمت نبگاهی ز جهان منتخبم کرد   وله   تمنای قبول از اثر صاد تو دارم
بیدل تو بمن هیچ مدارا ننمودی   وله   عمریست که پاس دل ناشاد تو دارم
امید تلخکامان وفا شیرینی ندارد   وله   لب حسرت بجوی شیر تر کرده است فرهادم
شب که آئینهٔ آن آئینه رو گردیدم   وله   جلوه کرد که من هم همه او گردیدم
در بیابان طلب هر که دو چار م گردید   وله   بتمنای تو گرد سر او گردیدم
فلک شکل حریف منع پروازم تواند شد   وله   چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز فولادم
گردمی چند جدا از نظرت میگردم   وله   باز می آیم و بر گرد سرت میگردم
آفتابی کرد رنگ طاقت با احتیاج   وله   تا بخاطر سایهٔ دست کرم آورده ایم
ابرو نیکه بود عاریتی روسیهی است   وله   جمله زنگ است اگر آئینه بر دارد نم
آسوده ام در ین دشت از فیض نارسائی   وله   گر دست کوتهی کرد پای دراز کردم
خم بهت ز اسباب غنا هیچ ندارم   وله   دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم
ای برهمن بیخبر از کیش همدردی مباش   وله   بیش از ین ما هم بتی نامهربانی داشتیم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین   وله   از ضعف چون هلال بیک ماه رفته ایم
زین باغ تا ستمکش نشو و نما شدم   وله   خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم
در دو لیم شور دو عالم غبار ماست   وله   اما ز یارت لب خاموش کرده ایم
چه ممکن است که تمثال آفتاب نه بندد   وله   چو سایه آئینه را که من ز زنگ برآرم
بیچکس یارب گرفتار کمال خود مباد   وله   چون گهر بر سر فتاد از شش جهت غلطانیم
باز از جهان ز حسرت دیدار میرسم   وله   آئینه در بغل بدر یار میرسم
دل ستم زده با تنگنای جسم نساخت   وله   فشار ریخت برون آبگینه از سنگم

بهار دهر ندارد زخندهٔ اوهام | وله | زخیرهٔ که کند میهمانی بگلم
گر بصد چاه جنبم سرنگون غلطم خوش است | وله | در دل مایوس خود یارب نلغزد پای من
چنین کشتهٔ حسرت کیستم من | وله | گر چون آتش از سوختن زیستم من
شکوهٔ اسباب تا کی زندگانی مفت نیست | وله | تا سری داریم باید درد سر برداشتن
بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه | وله | کف گشوده بهم آر و ساغر جم کن
سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است | وله | افعی گزیده میرمد از شکل ریسمان
زفیض اغنیا با تشنه کامیها قناعت کن | وله | ندارد چشمهٔ خورشید غیر از چشم تر کردن
حیف است محرم دل گردد فسانه مایل | وله | آئینه در مقابل آنکه نفس کشیدن
گر شد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب | وله | یارب ز چشم ما نه شود کم گریستن
شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند | ✤ | اینجاست بزنگاه مقدم گریستن
شیرازهٔ موافقت آخر گسستنی است | ✤ | باید دو روز چون مژه با هم گریستن
خونین دلان بدیدهٔ تر گفتگو کنند | وله | محتاج نیست شیشه بگویائی زبان
ز طعن تیره درونان خدا نگهدارد | وله | نفس جنون زده می آید از تفنگ برون
کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند | وله | چون غبار رنگ زرگر خاک میگردد فزون
باز چو صبح کرده ام تحفهٔ بارگاه تو | وله | رنگ شکستهٔ که نیست قابل گردگاه تو
ذره ببال آفتاب تا به سپهر می پرد | ✤ | کیست بخود نمیکند باز و دستگاه تو
رفتی و دل نشست بخون ز قفای تو | وله | ای رفته از نظر چه خار داشت پای تو
خشم را آئینه پرداز ترحم کرده | وله | در نقاب چین پیشانی تبسم کرده
بستهٔ بیدل اگر بر خود زبان مدعی | ✤ | عقده بی را میتوانم گفت بی دم کرده
عیش و غم آن به که بی تمیز اینکس بگذرد | وله | تا بهشت آمد بیادت در جهنم رفته
بو حباب عالمی را هوس کلاه داریست | وله | بد ماغ پوچ مغزان چه قدر هوا نشسته
برنگ خامهٔ تصویر سامان چه نیرنگم | وله | که هر سویم سری از عالم دیگر برآورده
حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت | وله | آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرده

ز جا در آمدن از حرف پوچ چیست حیا کن	وله	نه کودکی که بصوت دهل زخانه برآئی
آفت رنگ حنا دست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناه است پشیمان شوی
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابر آئی و باران نه کنی
بر هر که مدد کردهٔ از عالم ایثار	وله	نامش بزبان گر ببری بازستانی
نباشد گر حضور جلوهٔ بالا بلند انت	وله	برنگ سایه درکش ساعتی در پای شمشادی
بیک طرز تغافل هر دو عالم را بحرف زن	ایضاً	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
الٰهی سخت بی برگم بساز طاعت اندوزی	وله	همین یک الله الله دارم آنهم گر تو آموزی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	بخاک از فرش زرین طفل رنگین تر کند بازی
سفر گزیده بفکر وطن چه پردازد	وله	دوباره مرغ نگردد به بیضه زندانی
رمز اقبال جهان واکشی ازاد بارش	وله	گر بشاگردی شاگرد رسن تاب رسی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	بس است صندل اگر سوده ایم پیشانی
دیدهٔ داریم محو انتظار مقدمی	وله	یارب این آئینه را آن گل حضور شبنمی
بیک عالم ترشرو کارم افتاده است و ممنونم	وله	شکست رنگ صفرائی طبع میخواست لیمونی
نکردی ای صبا بر هم زن هنگامهٔ جمدم	وله	که من مشت غباری کرده ام نذر سر کوی
بهیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی	وله	در خطاب غیر هم با من پیامی داشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازی های ناز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش به پیری چو ز کف رفت جوانی	وله	کز زمزمهٔ نی نبود نوحهٔ چنگی
زبان حیرت آئینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را زما چه میجوئی
زمین مشت و در ندیدم جائیکه دل کشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

میرزا درکد خدائی میر لطف الله خان غزلی گفته که هر مصراعش تاریخ است شیرخان در تذکرهٔ خود

تمام غزل را گرفته این بیت از آنست

	اوقات سعادت دو کوکب	وله	شیرازهٔ الفت دو همزاد	

لفظ همزاد در حق والا ودعروس طرفه واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی گوید همزاد توام که از یک شکم زاده باشد نخبهٔ عظمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیهٔ صافیه و بند نقاب کشای حقائق و معارف وافیه است هرچند از موزونان صله اندوز نیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا برآن اسم سامی پیرایهٔ اوراق نموده شد در شاهجهان آباد سنه اثنین واربعین ومائة والف بسرابستان قدس خرامید و در جوار مزار سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمهٔ والا افضل و رسرو آزاد فروغ افزای پیشانی سواد است و ساغر عرفان میگرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا	له	یک چشم خواب مست کند کاهل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد	+	بستند بر غزال ختن محمل مرا
به عبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	وله	دو عالم کرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
چه آید از من مفلس که سازم نذر سودایش	+	اگر جیبم میسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین زمانه همین غفلت است وبس	وله	می نیست گر بکام تو بشنو فسانه را
حلاوت ریزد از گنج دهانش سخت میترسم	وله	مبادا طوطی خط سر برون آرد ازان لبها
صبح دیدم زنسم هستی تو میگذرد	وله	یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا برچیده بندی زلف را از روی خویش	وله	در چمن بگذار تا رقصند این طاؤسها
ندانم تا چه حق دانسته باطل کنی خود را	وله	تو گر صاحبدلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
توئی سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی	+	دو عالم گرد رو سازی همان حاصل کنی خود را
ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که میداری	+	کریمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجاست ساقی ساعت شناس شیشهٔ ما	وله	که شام چون شفقی شد سحر بود مارا
وقت بالشستن زبس شیرین تحرک میکند	وله	میشود شان عسل در دست خادم سنگ پا
از ما نماند هیچ زخون ریزیش وسلے	وله	در دست او به قدر حنا [illegible] ایم ما
بجز نامی نه آئی بی نشان تکرار کن خود را	وله	همین یکحرف باشی نقعمت اقرار کن خود را

شه بحر و بر یم اما مکان خاص هم داریم	وله	بهر در خانهٔ آئینه جو اسکندر خود را
دو عالم کلبهٔ تنگی است بر جوش جنون من	وله	اگر در وحشت دل بخشید جا دیوانهٔ ما را
ما را تمیز نیک و بدی نیست بیخبر	وله	محبوب ما همان است که گردد پسند ما
زهی از لعل خوشگوی تو در عالم رواجها	وله	نمک پروردهٔ شور لبت حرف و حکایتها
سر سلطنت غیرت بر دیر پوست تخت من	وله	که کردم تکیه در زیر نگین خود دولتها
آمد بهار می بخورم در چمن چرا	وله	دولت بکام شد نروم در وطن چرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد	وله	که باشد دوربین عینک قد خم گشته پیران را
تا بدل یاد امیر المومنین داریم ما	وله	صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
عجز از همت عالی همه قدرت گردد	وله	بیخبر پیر شدی قد عصا را دریاب
بسکه بار پاس دلها بیخبر برداشتیم	وله	همچو زلف خوبرویانم ز سر تا پا شکست
آنجا که ننگ بیغرضان است احتیاج	وله	ای بیخبر خدا طلبی نیز حاجت است
می برد از هوی مستان تا باوج آسمان	وله	گنبد دستار زاهد را ز بس بنیاد نیست
خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست	وله	بسکه این می جوش بیجا میزند مینا شکست
قد خمیدهٔ پیران به عجز میگوید	وله	که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است
هرگز به سیه خانهٔ لیلی نکند میل	وله	در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است
زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی	وله	الله اکبر است ز الله اکبرت
خامشی هم پردهٔ از نغمهای ساز اوست	وله	سرمه را دریاب دود شعلهٔ آواز اوست
شب که شوخی خیال تماشش چون تیر جست	وله	چون کمان واماند آغوشم که هی نخچیر جست
تاب خونگرمی نمیدارد دل ما نازک است	وله	باده کو از جوش ننشیند که مینا نازک است

میر این غزل را در زمین شیخ عبد الواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است	ص	آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست بعهد الله خان یکی از امرای عصر با وحشت وعدهٔ احسانی کرده بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت من درین شهر وا زده کس عبد الله

نام شمرده ام او گفت من هم از ایشان ام گفت نی شما عبید الله زیاد اید این کلام دو ابهام دارد یکی ابهام ظاهر دوم آنکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسند آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و بنا بر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید

آمدم بر اشعار بخیره

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامهٔ احرام بخود می مالد
یاد یک موی کمر افشاند سر تا پای من	وله	آه ازان زلف پریشان گر بخاطر بگذرد
من عبث بیقدر گشتم در تمنای بهشت	وله	آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود
شوخی نخچیر بر هم میزند گلدام را	وله	تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد
ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسهو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جای بلند افتادن	وله	ز بیم روز بدی تحت جاه نتوان کرد
ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت	وله	که در نماز ریا روسیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روزیکه دیدم در قدش موی میان گفتم	وله	که این مصراع بوقت آنچه میدارد همین دارد
گر همه روح است آدم نیست بی آب و خورش	وله	آنچه مریم میخورد فرزند مریم میخورد
لب ز گفتار باید بست گر دل صاف میخواهی	وله	که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزهٔ تو خنجر بیداد برکشید	وله	هر کس که سر نکرد فدا دردسر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود هم رنگ زلف	وله	وا کنی گر عقدهٔ بند دگر پیدا کند
بی نیازی عطشه دارد که گر زندان زنند	وله	صد چو کوثر از دماغ خویش بر رضوان زنند
گرد یتیمی گهرش بسکه شد بلند	وله	دریا تمام روی زمین میکند قیاس
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی ننگش *	وله	حنا گر پای او میبوسد از روی برد رنگش *

سپر سید از ملال طوطی طبعی که من دارم — وله — بود خوابیده ترا ز جوهر آئینه آهنگش

چیست حاجت تا کنی رنگین قبای تنگ خویش — وله — جامه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ خویش

کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان — وله — منکه خون صحبت خود میخورم در جنگ خویش

آخر ز راه و رسم جهان بیخبر شدم — وله — رنگ زمانه دیدم برنگ دگر شدم

می میخوریم و هیچ نیابیم در نشاط — وله — یا رب مگر بیاد بداندیش رفته ایم

ز هم نمی گسلد رشتهٔ تماشایم — وله — زبسکه با نگه او نگاه می پیچم

عالمی گردیدم اما ره نبردم سوی او — وله — تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم

کی گذارم کار خود بر اعتمادش ناتمام — وله — کوتهی تا کرد مژگانش بدل خنجر زدم

ازین وحشت که من در عشق او بدنام افتادم — وله — ز چار قتم بجای طشت خود از بام افتادم

دوش تا رتبهٔ منصور بمن میدادند — وله — بر سر دار دل کم حوصله غم میکردم

بسکه ضعف تن مرا برگ خزانی کرده است — وله — خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام

نعمت بی منتی را قدر میدانم که چیست — وله — منکه شکرخای لبهای تاسف گشته ام

عاقبت دل زین جهان پرخطر برداشتم — وله — دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم

از خجلت دیروزه که آهی نه کشیدم — وله — امروز عرق کردم و چون اشک چکیدم

دیده و دانسته سنگی را بمعبودی گرفت — وله — بیخبر من اعتقاد برهمن را بنده ام

جز از شاخ و برگ خود ندارم اینقدر دانم — وله — دو عالم رنگ باز دگر خزان آرد درخت من

هرگز لب خود سرخ نکن ز آتش دشنام — وله — این پیشه ندارد بجز از تاب برشتن

کی کنم پیمان آن غنچه باور بعد ازین — وله — دست او خواهم کشیدن جای ساغر بعد ازین

بر تراش سبزهٔ خط مائل افتاده است یار — وله — نسخهٔ اعمال ما خواهد شد ابتر بعد ازین

عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد — وله — مار پیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین

محال است این که گرد عالم بالا پسند من — وله — نه بیند پیش پای خویشتن عزم بلند من

دماغ وحشت پیمائی ندارم گرچه صیادم — وله — مگر شوخی کند صیدی و آید در کمند من

بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود — وله — خاطر ما را بجا بگذار و تکلیفی مکن

همچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویش کمی دیده برافزوده من
تا نفس هست غم دینی و عقبی باقیست	وله	بود جهان نه در دم مرگ که آسوده من
حسن شهری دیدهٔ هرگز نداری ره بدیه	وله	میرزائیها خراب افتاده بین یکره بدیه
حالت ما بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	وله	شیشه خالی میشود از خود تو ساغر میکشی
بعشق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	وله	ز مصراع های آه خویش کردم جمع دیوانی
نهستی از سجود عتبهٔ دل بر جبین رنگی	وله	سری با کعبه میداری برو بر سر بزن سنگی
لغزشی در همت والای من خواهد رقیب	وله	آن بود کز قامت دلبر کم جوید کسی

حرف التاء الفوقانیه

ترویی سمرقندی

تروی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بود و بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات بسر میبرد وقتی قصیده در مدح اوهم خان کوکهٔ اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هرچه از زبان خود طلبی تراصله دهم ملا گفت لک تنگه خان گفت پست همتی کردی امشب اگر کرور تنگه میطلبیدی دریغ نمیداشتم و لک تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته —

اولاد تمر که در شجاعت فرد اند	+	شد فتح بهر جا که رو آورده اند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب لاقدام نو آئینان خوش بیانی نصرآبادی گوید در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در بلخ مشهور است معتکف بوده در مدح امام قلی خان والی بلخ قصیده گفت خان او را بزر کشید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است —

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بیتو	زسنگ سخت ترم من که زیستم بیتو

قصیدهٔ ترابی که بوسیلهٔ آن بزر کشیده شده عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مؤلف کتاب رسید مطلعش این است —

گزیدم عمرها چون برهمن کنج کلیسائی	وله	دگر آن به که سازم در حریم کعبه ماوائی

ترّاب نامش میرزا ابوتراب است اول عیار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف ماثر الامرا که نسابهٔ امرای دولت تیموریه بود شنیده و در سرو آزاد بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ میرزایان و نبیرهٔ سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفاهان بدکن رسیدند و با مخلص خان ربطی بهم رسانیده بتوجه او بملازمت بادشاه حاصل کردند و بمنصبی کامیاب گشتند نخستین بخطاب لتفات خان و دومین بخطاب ملتفت خان سرور التفات گردید التفات خان که آخر مشهور بنقده شد در عصر خلد مکان فوجدار بیر از مضافات اورنگ آباد بود و در عهد شاه عالم خلد منزل فوجدار کودراز توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر بفوجداری ماند و دمند سور از ملحقات صوبهٔ مالوه میپرداخت چون امیر الامرا سید حسین علی خان بدکن رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت برهم خورد ناگزیر متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی کهرکون رسیده در سنه تسع وعشرین ومائة والف بردست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد طاهر التفات خان است و آز کلام خان آرزو در مجمع النفائس ظاهر میشود که میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب بسیار مربوط و چندی همصحبت بود میرزا ابوتراب در اواخر عمر با مبارز الملک سربلند خان پوتی ناظم صوبهٔ گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را با راجه ابهی سنگه راتهور واقع شد در سنه ثلث واربعین ومائة والف اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت درکشید او از صله پایان نیست برای بیان اختلافی که تحریر پذیرفت راه درین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص در هجو تراب قصیده نظم کرد تراب باین رباعی جواب داد انمود رباعی

گوئید که هجو کرده ما را جعفر	شیرین و لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود عبار	امروز برای دیگری گشته هنر
طفلی بخوی سرشک من نمیگیرد قرار	خراب آسائش نگر در دامن محشر کند
نکهت گل رساند پیامی	بیدماغی نداد هیچ جواب

حرف الثاء المثلثه

ثابت الهٰ آبادی

ثابت میر محمد افضل الهٰ آبادی استاد زمان وسحبان هندوستان است اگرچه هم نام پدر حسان
لیکن شیوهٔ حسانی داشت ولوای شاعری به فلک الافلاک می افراشت در حرف الثاء اسمی
صاحب صله بنظر نیامد و خالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصانی داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد
میر برادرزادهٔ همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی و لعل ثمینی از معدن والا دودمانیست
در اله آباد متولد شد و همانجا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم برزد
و علوم درسی از بعض علمای فواره کسب کرده بپایهٔ اعلای فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری
را هم بکمال رسانید مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افگند و در ان مصر
جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری بنواخت و در زبان دانی
فرس دم سلونی عمّا شئتم میزد صنادید شعرای عصر یکقلم از حساب برمیداشتند
اقسام سخن را به تسلط تام میگوید و بتر زبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید و او را
با میرزا عبد الرضای متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مناقشه رو داد نیز
شاگردی از میر که تمام عمر بهمین تربیت او کمال بهم رسانده بود چشم از حقوق استاد قدیم
پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد در ین باب قصیدهٔ چهار صد بیت نظم کرد و عجب
قدرت طبیعت بعرض ظهور آورد و ایضاً واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان
برده مطلعش این است

محرم است دلا سیل خون دیده ببار ٭ زشاه تشنه لبان آب چشم باز مدار

و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی
اعتباری داشت و در فترت افاغنه متواری بسر میبرد و در عصر نادرشاه بهند آمد و در گجرات
نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید و همونجا در سنه سبع و خمسین و مائة والف درگذشت
میر محمد افضل تا پایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر میبرد تا آنکه
دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا جان جانان مظهر سلمه الله تعالی
نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

سنه هزار و صد و پنجاه درینولا که تذکرهٔ داغستانی رسید او سنه هزار و صد و پنجاه و یک مینویسد چون داغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص ارد و مینویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی مدوی براقم حروف میکرد و قول داغستانی بصحت اقرب است ظاهرا لفظ یک از قلم میرزا سلطان مانده مؤلف گوید

ع استاد زمان که کرد تعلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او + فرمود خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفه نسخی از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از غزلیات او که در تذکره‌ها حاضر نیست ترقیم پذیرفت

کشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا	ع	ببر بمشهد پروانه استخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل بر آورده	+	چو بوی نافهٔ چین هوکشان فغان مرا
زبسکه داغ مسلسل ز مغز من بارد	+	غلط کنند بگلزار استخوان مرا
طفل پیرحمی که می بندد پر پروانه را	وله	گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را
میکشد بی پرده تصویر ترا نقاش حیف	+	آشنای صورت خود میکند بیگانه را
پیچد زبان و روز حال تباه ما	وله	دارد چو عرضه داشت گره مد آه ما
دشنه حاجت نیست خونریز دل بیتاب را	وله	کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را
خون ناحق دست از دامان قاتل برنداشت	+	دیده باشی داغهای جامهٔ قصاب را
تا شکر ناوک تو کند مغز جان ما	وله	دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم	+	چشمی نریخت اشک زدود فغان ما
شد محشر صد زخم تمنا جگر ما	وله	شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
لشکر هوشنگا فیهای تیر دلستان ما	وله	تراشد صد زبان چون شانه از خود استخوان ما
اگر از معنی حسنت کسی طرفی نمی بندد	وله	چو کلک مو بصورت آشنا کن ناتوانی را
شفا از لعل جان بخشت تو خواه چشم بیمارست	وله	فرنگی لائق کار خدائی دید عیسی را
صاحب کلاه کی غم مظلوم میخورد	وله	از خون صید نیست حذر شاهباز را
تا حنا بر پنجه بستی ریخت خون دیده ام	وله	در فشار دل ید بیضا است این گلدسته را
آسمانم خار چشم ناتوان بین میکند	وله	همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سوی خانه می آید   وله   گل داغ جگر اشک مرا در دامن است امشب

تا راه نظارهٔ بتان رفت   وله   چون شمع زراه دیده جان رفت

زبان لطف او میگفت خواهم کشت ثابت را   وله   نمیدانم چرا از حرف خود برگشت مژگانت

ای برهمن از نور یقین بهره نیابی   وله   زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست

دل بستهٔ معنی نه شود عاشق صورت   وله   از خامهٔ مو سلسله بر پای سخن نیست

با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود   وله   در حیرتم که توبهٔ مستان چسان شکست

دور از تو زبس دیدهٔ ما خاک بسر کرد   وله   تنگ مدنگه ما الف خط غبار است

نازم آن کاتبی چیست قلم کار ترا   وله   که چو پیراهن تصویر بود جزو تنت

هم پای خامه راه سفر طی نموده ام   وله   در اول قدم بسرم شام غربت است

میکشان را زاهد بغیر خدمت میکند   وله   این کدوی خشک می در جام عشرت میکند

آن حریر اندام هر جا میرسد وا می کشد   وله   هر کجا افتاد مخمل خواب راحت میکند

مردم حلقهٔ زنجیر جنون شیون کرد   وله   شور عشقم اثر در جگر آهن کرد

در قفس هم گل زخم بسرم زد صیاد   ✤   خوب شد چارهٔ آوارگی از گلشن کرد

نمی بودیم با حرف آشنا ای کاش در عالم   وله   سخن ما را برنگ قفل ابجد در بدر دارد

به لعلش میرسد تا آرزوی بوسه می میرد   ✤   خط نارسته گویا زهر پنهان در شکر دارد

خار راه تو گر از نشو و نما می افتد   وله   عقده در کار من آبله پا می افتد

از ره ناز بخونم نکنی رنگینش   ✤   گرچه در پای تو دامان قبا می افتد

هلاک آن بت حاضر یراق قتل میکردم   وله   که تا گفتی فلانی را بکش منت بجان گوید

نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای غم باشم   ✤   چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان گوید

بدرد آمد سر نقاشی حسن تو مانی را   وله   بگو درد سر بیجا مکش صورت نمی بندد

تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد   وله   گل گل شگفت یار و دلم باغ باغ شد

انار باغ بهشت است روی خندانش   وله   کسیکه کرد قناعت به آب و دانهٔ [illegible]

چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو اعضایم   وله   گذارد سر بپای هر که قربانی سرا [illegible]

برنگ شیشهٔ ساعت ز دست خشکی طالع	وله	بجائی می پراز گرد کدورت گشته مینایم
ازجباب بادهٔ بگستر نیستیم دربیکشی	وله	میتوانم کردمن هم رهن صهبا پیرهن
شد گرچه شکسته استخوانم	وله	چسپید به خنجرت چو دسته
رتبهٔ بخت سیاهم نه شود ازچه بلند	وله	گردچون سایه مرا خاک نشین سرو قدی

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده ایست باشیوهٔ سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل او ثابت و فرع او کہ عبارت از سخن سرسبز است درسما ورایام حیات والد چندان سری بشعر نداشت بعد انتقال پدرشق سخن پیش گرفت وکلام اساتذه را بسیار غوض نمود لیکن درعین جوانی سنه اثنین وستین ومائة والف از جهان فانی درگذشت خان آرزو در مجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چندگاه نگاه داشتم وبقدر فهم خود درحک و اصلاح آن مضائقه نکرده حوالهٔ آن سیدزادهٔ مرحوم نمودم پارهٔ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاد به تربت گذر مرا	وله	از اشک وآه زندگی آمد بسر مرا
چون دانهٔ عنب که بخسپد به برگ تاک	وله	از کف نمیدهم من بیباک شیشه را
باآنکه همه عمر نرفتم ز در او	وله	پرسد ز من از ناز تراخانه کدام است
دیگر چگونه خاطرمن وا شود که یار	وله	چون بینیدم ز دور گره بر جبین زند
جز مجمع تصویر درین باغ ندیدیم	وله	نرمی که کسی را به کسی کار نبا شد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامن دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول همت خان خطاب یافت بعد محاربهٔ شاهی با جسونت بخطاب اسلام خان ناموری یافت وبعد ظفر شاهی بر دارا شکوه از اصل واضافه بمنصب چهار هزاری سرافراخت وبعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او وبرفاقت معظم خان ناموری گشت ودرسال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت ودرسال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری وصوبه داری اکبرآباد مورد نوازش گردید وبعد وصول اکبرآباد یک ماه نگذشته بود که درمبادی سنه اربع وسبعین والف رخت بشهرستان عدم کشید ود

در مقبرۂ میر نعمان قدس سرہ کہ خان مذکور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید غنی کشمیری در
تاریخ گوید ع مه داسلام خان لاجاه ٭ اسلام خان طبع موزون داشت و الا تخلص میکرد و می پرداز د

سیه بختی پیدا کن ای سحر اگر امشب در غمش ٭ لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند

خلف او میر عیسی مخاطب بہمت خان نیز از امرای عمدۂ خلد مکان است نخست بخشی سیوم بود
بعد ازان بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبرآباد امتیاز پذیرفت و در سال
هفدهم جلوس بداروغگی غسلخانه افتخار اندوخت و در سال نوزدهم بصوبهٔ داری اله آباد
و مرحمت یک لکه روپیه نقد نوازش یافت و در سال بست و چهارم در بلدۂ طیبه اجمیر بحضور طلب
شد و بخدمت جلیل القدر امیر الامرائی سربلند گردید در همان ایام شاهزادۂ محمد اکبر در ترتیب بغی
افتاد خلد مکان همت خان را که مرض صعب داشت بحراست قلعۂ اجمیر گذاشته از شهر بر آمد
خان مذکور عنقریب در سنه اثنین و تسعین و الف جهان فانی را واگذاشت جوهر قابل و قابل
دوست بود و همت تبر بیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و نثر قدرتی داشت از وست

بجز خاری که مجنون داشت در دل ٭ بیابان جنون خارے ندارد

محمد علی ماهر از مدحت طرازان همت خان است و نام علی سرهندی از شاگردان سیف خان
بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که او قصیدۂ جهت
سلطان محمد بن تغلق شاه گفته که مطلعش این است ع

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را ٭ محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهدۂ صلۂ جمیع اشعار بیرون نمی توانم آمد
و فرمود تا صرهای زر آوردند و بگرد او گذاشتند چون نزدیک بسر او رسید برخاسته ایستاد
سلطان را این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرد او چیدند تا بقد او رسید
شیخ جمالی دهلوی جمال باکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است
و اصلش از قوم کنبو خدمات شرعیه دار الخلافه دهلی مثل قضا و افتا اکثر به قوم کنبو تعلق داشت و دارد

وشیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت وصحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت وبهند مراجعت نمود و در ذی قعده سنه اثنین واربعین وتسعمائه متوجه ملک بقا گشت قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی است در نعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم گوید

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ؎ تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلای صلات و وسیلهٔ عظمای نجات است او زمین سخن طی میکند ؎

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا — جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
وله: ای از جمالت این همه غوغا برای چیست — چون جمله حسن تست تماشا برای چیست
وله: میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم — خون من ریزی و میگوئی مبارکباد هم
وله: عید قربانست لطفی بر من دلریش کن — یعنی این دلریش را قربان خویش کن
وله: هر کس که بیند آن لب مانند قند او — چون نیشکر شکسته شود بند بند او
وله: شد مرغ دلم از آتش عشق تو کبابی — بر وی زدم از دیدهٔ گریان نمک آبی
وله: من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل — چه شود گر بدهی شربت عناب مرا
وله: چون زندگی همه شرمندگی بود بی یار — بیا اجل بکن از یار شرمسار مرا
وله: گویند زنده میشود اندر نماز دل — محراب ابروی تو مرا در نماز کشت
وله: آن جفاکار دل آزار جگرخوار جهان — گرچه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست
وله: میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست — دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز
وله: کام جستم زلبش داد تمنا دشنام — واقف حال نشد داد مرا دم بغلط
وله: ز تیغت سینه ام صد چاک شد ای تیر سم — مبادا ورد تو بیرون فتد از سینهٔ چاکم
وله: زلف نگار و توبهٔ ما و سر رقیب — این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
وله: وعدهٔ قتلم کنی هر شب که فردا میکشم — تا بفردای دگر در انتظارم میکشی

گفتمش که به عشاق رحم کن نه جفا | ولہ | بخندید و گفت کم دنیم دلی دینی

حرف الحاء المهمله

سید حسن غزنوی

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نجیب النفس و آفاق بود و مسامع روحانیان را بلآلی ناطقه می آسود قصیدهٔ افتخاریهٔ او مشهور است که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته اند و تا زمان حال سلسلهٔ جواب برپاست مطلعش این است ع

دارد جهان که قرة عین پیمبرم | شایستهٔ میوهٔ دل زهرا و حیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بربست و چون شرف زیارت مرقد معطر نبوی دریافت ترجیعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جملهٔ بند ششم است

ابر رحمت سروراز است چون جیحون فرست | ع | تشنگانرا شربتی گر ممکن است اکنون فرست
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت و لے | | مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست
سیم و زر قدری ندارد نیستم در بند آن | | از قبول خویش زنجیری بدین مجنون فرست
یارسول الله سزاواری که گویم الحمدا | | بر رسول الله درود از هر چه هست افزون فرست

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که ع لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی + الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد و در تصحیح آن اطنابی میکند لیکن اگر چنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می آمد ایستاده های بارگاه نبوت که سوانح کلی و جزوی آستان معلی را بالضبط کتابت می آرند البته آنرا بقلم می آوردند و در کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برای او حاضر ساختند این روایت را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر است اما دل بمحنت انتخاب نگرائید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که برخ سپهر گلشن گردد | | عالم تاریک چون دل من گردد
صد آه برآورم ز آئینهٔ دل | | کائینهٔ دل زآه روشن گردد
ای شاه زمین و زمان بیتو مباد | ولہ | سعدین سپهر را قران بیتو مباد

مقصود جهان تویی جهان بی‌تو مباد		آسایش جان تست جان بی‌تو مباد
زشعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس	وله	از دود دل پرغمم ای ماه بترس
ای آینه میگویمت از آه بترس		در هر نفسی بتعبیه دارم آهی
شاید که زمن روی نگرداند هم	وله	در خدمت کس گر نهم پشت نجم
پای دگری چه گیرم از بهر درم		چون من سرخود ندارم از بیغرضی

خواجه حافظ شیرازی

خواجه حافظ شیرازی قدس سره از خواص سگاری است و بخال هندو بخشش سمرقند و بخارا دری از میخانهٔ عرفان کشاده وصلای اذرکاسا وناولها درداده مولوی جامی قدس سره میفرماید چون درسخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کردند مؤلف گوید چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم او را لسان الغیب میتوان گفت از نیجاست که میگویم بیت مردان زخاک هم خبر آسمان دهند + فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ + اکثر اشعار او تقریبی است موالی لاری که یکی از تلامذهٔ علامهٔ دوانی است دیوان او را با تقریبات از بر داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قران نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از وست بیت عاقبت در سینه کار خون فاسد میکند + رخصتی ای دل که از الماس نشتر میخورم + از علوم متداوله باخبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت در عهد او شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنگهٔ طلا که عبارت از هزار تولا باشد جائزه یافته معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی او عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوة بفعل نمی آمد این خبر بمیر فضل الله انجو که از تلامذهٔ علامهٔ تفتازانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی زر جهت خواجه بشیراز فرستاده استدعای قدوم نمود خواجه از توجه میر فضل الله انجو بیش از بیش خواهان سفر هندوستان شده انچه او فرستاده بود برخی را صرف خواهرزادهٔ ملی خود کرده و برخی را ادای قروض نموده سامان راه کرده از شیراز بازآمد چون بلاد رسید انچه داشت بیکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند و با وجود آن حال خواجه حد در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضا را هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا را بشور آورد خواجه یکباره از آن سفر متنفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمز اند وداع نکرده ام ایشان را دیده در ساعت برمیگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت این سه بیت از آن غزل است

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است
کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد

بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی دُر
غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد

چون غزل بمیر فضل الله رسید قصهٔ خواجه را بسلطان محمود شاه باز گفت سلطان فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود برما واجب است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلاء دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعهٔ هند خریده برای خواجه بشیراز برد انتهی و خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی بنگاله فرستاده که این دو بیت از آن است

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله میرود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین
غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان خدمت خواجه شائسته بتقدیم رساند انتقال او در سنهٔ اثنین و تسعین و ثمانمائه واقع شد و در خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی بکمی یکعدد تاریخ است صاحب آة الصفا مینویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برهانپور وفات یافت قبرش نزدیک قلعه آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه رحق دیوان او گوید سخن سنم فیضی که در میدان معنی * چو من چابکسواری تیز تک نیست * بجلد شعر من از پوست تا مغز * هجای مردم ناپاک رگ نیست * بدان میماند این پاکیزه گفتار * که در دیوان حافظ نام شاخست

شیخ محمد یحیی اله آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعه را این بیت بنظر رسیده ؎

شنیده ام که سگان را قلاده می بندی		چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و قطعه چنین است ؎

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ		کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی هجو است در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است
و ازین لفظ مراسم هذا عدم این لفظ سبب جود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار
نمیتوانند شد که در قرآن مجید لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجه حافظ ورد مناجاتیان
و زمزمه خراباتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تیمنا بقلم در آمد ؎

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم		من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
چو گل گر خرده داری خدا را صرف عشرت کن	وله	که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من	وله	کاریکه کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد
اشک غمازم اگر سرخ برآید چه عجب	وله	خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	وله	هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
همی عمارت دل کن که این جهان خراب	وله	بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز	وله	مست است و در حق او کس این گمان ندارد
دل همی خون بکف آورد ولی دیده بریخت	وله	الله الله که تلف کرد که اندوخته بود
دوش میگفت که فردا بدهم کام لبت	وله	سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
حضوری گر همی خواهی ازو غائب مشو حافظ	وله	متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جملهٔ انشائیه باشد و فا واجب است
برای رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد ؎ دع الدنیا
متی ما تلق من تهوی و اهملها ‡ حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواهد کما صرح
به ائمه النحو و فقیر بتقدیم جواب این غزل پرداخته ام و مصراع خواجه را بتقدیم جواب تضمین کردن
این ابیات ازان غزل است ؎

سرت گردم چه غم از عقدهٔ زلف تو بر دلها … که میدانم بعلم شانه سازی حل مشکلها
نباشد خانهٔ زنگین دنیا جای آسایش … سبکروحان برنگ بوی گل بستند محملها
زمن تنها بلا گردان آن شمع شب افروزم … چه فانوس خیالی گرد او گردند محفلها
درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت را … که قاتل سبزه بر دارد ز تیغها بر خاک بسملها
الا آزاد احبها وعمادوقسا اعرضها … ودع الدنیا متی ما تلق من تهوی ومهلها

درینجا ضمیر احبها راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله پادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود هفت سال سلطنت کرده در سنه خمس وسبعین وسبعمائة علم بملک جاودانی زد قاضی قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت عنانی بحرمین شریفین فرستاد که براهل هر دو مکان مقدس تقسیم نماید و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقافی فریده در اعمال خیر مثل تدریس وغیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق ارادهٔ سلطان بعمل آرند اما شریف سوم حصه زر صدقه خود گرفت بطریق منت داخود وابار خود و باقی را بر فقرا و فقهای حرمین تقسیم نمود آنقدر زر بود که بمردم آنجا علی العموم رسید و یاقوت عنانی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه باهم متلاصق نزدیک باب امهانی فریده و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رحیه فریده بر مدرسه وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالبعلم مقرر کرد و اخراجات ایشان را از آن وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه بپانصد مثقال طلا خریده برای مصالح رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف درعوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط ساخته شده و هر دو اصیل و هر چهار رحیه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زری اخذ کرد که مقدار آن را کسی نفهمید اند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه با یاقوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را باسم انجام میدهم

و آن سنی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه رباط سلطان غیاث الدین تا حال قائم است و فقیر در ایام اقامت مکهٔ معظمه بتخصیص رفته آنرا دید

حیرتی تونی حیرت افزای دیده وران است و مهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود بعراق رفت و در شاعری نام بر آورد حساد این بیت او را بشاه طهماسپ صفوی رسانیدند

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد	ع	ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ماست

شاه بپاس شریعت متغیر گردید حیرتی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیده در منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به عفو ما مضی مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد اینست

بهیچ خانه رهم نیست الشه دوسرا	مطلع	تونی چو شاه ولایت ولایتی بنما

در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح تکچی در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست حیرتی قصیده گذرانید که مطلعش این است

ایکه رایت بجهان آئینهٔ غیب نماست	ع	هست پیش تو عیان انچه نهان در دل ماست

چون باین بیت رسید ع

خسرو کشور اقبال محمد صالح		آنکه سر تا قدم آراسته لطف خداست

هفت خردار ابریشم صله یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده در حالت مستی از بالاخانه بپایان افتاده گردنش بشکست و مرغ روح او در پرواز آمد مورخی گوید ع سال فوتش چو خواستم گفتند + او بماه صفر ز بام افتاد + امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر که معاصر حیرتی و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم حیرتی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماوراء النهر بوده و بعضی از تون گفته اند و معلوم نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هردو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب که یکی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النهر بقول تقی اوحدی است که آرزو آنرا نقل کرده والله اعلم این چند بیت از کلام حیرتی است

چو سر نوشت مرا کلک کردگار نوشت	ع	خط غلامی خوبان روزگار نوشت

ازان بخود روم سوی سه خویش	وله	که خود را هم بخواهم همره خویش
گل بهر حرف همان به که نیاید در گوش	وله	ورنه درد دل مرغان چمن بسیار است
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد	وله	که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند
ماند در زلف تو دل وای بران صید اسیر	وله	که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبهای دراز هجر دیدم	وله	باین ده روزه عمر کوته خویش
تیغ عملی که سرخ بخون منافق است	وله	دارد دوام چو صبح ولی هر دو صادق است
چارده ساله مهی گر زلف افتد عمر است	وله	ورنه از بودن صد ساله بقا فائده نیست
همچو پروانه به شمعی سروکار است مرا	وله	که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف این است
میروم پیش اگر بال و پرم میسوزد ؛ و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب آن با مصراع
اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ سعدی
علیه الرحمة است ؎ اگر یک سر موی برتر پرم ؛ فروغ تجلی بسوزد پرم ؛ مع هذا شمع
بال و پر پروانه خود را میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف گوید مصراع اصلاحی
دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملهٔ پیشین شود دوم اینکه حرف
شرط متعلق بجملهٔ پسین شود و اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو ظاهر
شق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست وجه اصلاح مصلح
در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
صفتی را بر آورد و اعتراض را مندفع ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شده
و در بیت شیخ سعدی تشبیه نیست

حرفی خواهرزادهٔ بیکی اصفهانی است امّا در مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میگفت و لآلی آبدار می سفت و دانای علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا نیز
دستی داشت آغاز حال سیاحت کنان بگیلان افتاد گیلانیان بواسطهٔ طعن در مذهب زید بزبان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود میگفت امیر المومنین علی رضی الله عنه زبان مرا شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائه در قزوین آمده هفت بند ملا کاشی را جواب گفته از نظر شاه طهماسپ صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میر تقی کاشی مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی و سبعین و تسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید ــه

افتاده ایم زپا ای بتان بیاری ما ‖ قدم نهند و به بینید خاکساری ما

وله
دوشینه که رفتی ز برم یار که بودی ‖ می با که زدی شمع شب تار که بودی

وله
بهر طرف ز تو آزرده بفریاد است ‖ هزار داد ز دست تو این چه بیداد است

وله
ایکه منعم میکنی از عشق خسارش ببین ‖ ایکه میگوئی مرو از راه رفتارش ببین

وله
اگرنه هر زمان از کوی شیرین باد برخیزد ‖ غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد

وله
نشسته بر سر من کز مردنم خاطر شود شادش ‖ اجل بشتاب تا یار از سر من شاد برخیزد

وله
یار برافراخته قامت رسید ‖ فتنهٔ ارباب سلامت رسید

وله
میرسد آن شوخ شهیدان عشق ‖ مژده شما را که قیامت رسید

وله
جانان ز تو بر سرم بلا مے آید ‖ دز توید لم تیر جفا مے آید

وله
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را ‖ حرفی است کزو بوی وفا مے آید

حیدری تبریزی شاعر خوب و مادح جائزه روپ است شرف زیارت حرمین شریفین دریافت دو بار سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسیده قصیده در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داده او را بدیار خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد او هم خان کوکهٔ اکبر بادشاه و چند کس دیگر از خوانین عصر دو هزار روپیه باو تواضع کردند و ایضاً قصیده در مدح خان اعظم که نهم کوکهٔ اکبر بادشاه بود بنظم آورد و بست تومان نقد و خلعت و اسپ صله برگرفت مطلع قصیده این است

به نزد اهل سخن چون کنم بیان سخن ‖ ــه اگر مدد نکند روح صاحبان سخن

و قصیدهٔ دیگر در ثنای اکبر بادشاه موزون کرد از آن است

نبود دشتهای ریگ روان / فیها مانیش که در صفت هیجاست
گر پی غرق کردن اعدا / هر طرف موجهای بحر بلاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیلهٔ بعض مقربان بعرض داشت

در مدح بادشاه سخن سنج ملک هند / گفتم قصیده که پسندید هر که دید
زین سان قصیده که بگاه نوشتنش / آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار مددگار من نبود / زان شاخ گل بپای املم خار غم خلید
نشنید شاه عقده کشا مصرعی ازان / نکشود قفل آرزوی من ازین کلید
بودم ز آب دیدهٔ تر غرق بحر غم / کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس / در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشاد قصیده کرد و ده هزار روپیه و خلعت و اسپ مرحمت گردید چون خازن در تسلیم زر تاخیرے کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

قطعه

مشکلے دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض / زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دلست
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا / هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

و چون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی مهاجات رکیکه بوقوع آمد چه او را بسبب سرمایهٔ جمعیتی که از هند بهم رسانده رفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در اوائل تا جدوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبد القادر بداونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر در آمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیده شد حیدری ساغر کوثر سخن میگرداند

شهرت حسن بتان از عشق عالمگیر ماست / در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ماست
ترسم از آب و هوای خلد گردد نا امید / آنکه میخندد باشک گرم و آه سرد ماست

چو ریزم اشک از دل آن درد آلود میخیزد — بلی چون آب بر آتش بریزد دود میخیزد
منم که تیر جفای ترا نشان شده ام — جدا ازان سگ کوشت استخوان شده ام
در آتش است ز عشقت تن بلاکش من — بآب تیغ تو خواهم نشیند آتش من

ولہ

طبعم ز نسیم غیب چون غنچه شگفت — در مدح شهان در سخندانی سفت
گر هجو مرا به دشمنی گفت کسی — من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری باآنکه از خاک برداشته هندبود در حق مردم هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم — آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جائیکه به یکروپیه آدم نخرند — آدم معلوم و قدر آدم معلوم

میرزا امین باآنکه ولایتی زاده است در حق حیدری کلمهٔ استعجاب نوشت فقیر هم نظر بهمین معنی این مطلع گفته ام ؎ در کاکل بتان دل بخون فغان کنند هیچون مغل شکایت هندوستان کنند مذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبةً باآنکه بهند آمده از حالت گدائی بمرتبهٔ امیری میرسند و از نکبت قلندری برآمده بدولت سکندری فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیگذارند و زبان خود را که عمرها نمک از خوان الوان هند خورده بانواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از خود بی طلب کسی تصدیع میکشند و خود را به شیوهٔ حق ناشناسی و عیبجوئی انگشت نما میسازند طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیحه ثابت شده که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبهٔ او همین جا بمرتبهٔ قبول رسیده شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل از کعب احبار روایت میکند دران حدیث واقع شده فعلی فی هذه التربة انزلت التوبة یعنی پس بر من درهمین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه باحرام کعبهٔ شریفه بست و در عرفات با حوا گرد آمد و بعد ادای مناسک حج هر دو باهم بهند تشریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری کتاب بدء الخلق

طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از هند منتشر شده رفته رفته اقالیم سبعه را
آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هند زمین مغضوب است
زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت بر آورده بهند انداخت غافل ازین که حق تعالی
حوا را بجده که از سرزمین مکه معظمه است انداخت سرزمین مکه باتفاق امت محمدی اشرف بقاع
روی زمین است پس رب العزت تعالی شانه آدم علیه السلام را بعوض بهشت گلزار
ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر فرستاده مولف گوید

گر نیست از بهشت فزون بوستان هند ٭ آدم ز ناز و نعمت جنت چسان گذشت ٭

و موید این است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف روایت میکند که اخرج
ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر حَوادٍ فی النّاسِ وادی مکّة وَ وادٍ نزل به آدم بارض
الهند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اول از افق هند
است و فقیر استنباط عجبی کرده ام که حلول نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در هند بقیاس
مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در صلب
آدم ودیعت بود و از جبین مبین او میتافت ازینجا روشن شد که مبدا نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم هند است
و منتهای آن عرب و کفی بالهند شرفاً و فضلاً و تقریر قیاس مساوات این است نور محمدٍ حلّ بآدمَ
و آدمُ حلّ بالهندِ فنورُ محمدٍ حلّ بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیدهٔ
دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بخانهٔ دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل
مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمیفرمود این خرابه را
که آباد میساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصهٔ حضرت انسانست که بعرصهٔ
ظهور می آورد فقیر تبارک الله احسن الخالقین و فقیر ذکر هند از کتب تفسیر و حدیث بر آورده رسالهٔ
ترتیب داده ام و شمامة العنبر نام گذاشته دیدنی است

حیاتی گیلانی نفس روح پرورش ممد حیات است و نوای اهتزاز آورش مفرح
ذات ابتدای حال بصیغهٔ تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در ایام اقامت آنجا باموزونان
طریق مشاعره می پیمود وقتی در گیلان سیلی تخلص شاعری در حالت مستی شمشیری بر دست راست

اوزد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص درگذشت و بعد التیام جراحت از گیلان بکاشان رفت و از انجا رو بدار النعیم هند آورد حکیم ابو الفتح گیلانی پر التفات بحال او افشاند و هم بطفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزادهٔ اعتبار کی بهم رساند و سرمایهٔ جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن دامن گلهای آرزو از شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکرے صاحب ذخیرة الخوانین گوید خان خانان ملا حیاتے را در خزانه برد هر قدر اشرفی توانست برداشت وفات او در سنه خمسه عشر و الف واقع شد او آبحیات از ظلمات دوات بیرون مے آرد ۞

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش		چه بال مرغ که گر شغل روزگار این ست
ز گفتنی که دے نشگفد پشیمان باش		زمور هم قدمے وام کن گریزان باش
تا کے بغیر یار و بمن سرگران بود	وله	با دوست انچنین و بدشمن چنان بود
ایدل اگر ندید بسویت مرنج ازو		شاید که با تو در صدد امتحان بود
چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل	وله	که مبادا دیده باشد نظر عنایت از تو
چون هیچکس بدانش اصلی نبرد راه	وله	بیدانشی بعلم فلاطون برابر است
بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات	وله	رهروان لحظه ننالد که بمنزل برود
آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد	وله	بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام
ترا هرگز گریبانی نه شد چاک	وله	چه دانی لذت دیوانگی را
از بسکه رفو زدیم و شد چاک	وله	این سینه همه بدوختن رفت
در میان کافران هم بوده ام	وله	یک میان شائستهٔ زنار نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الٰهی سرآمد علماء گیلان بود و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم همام و نور الدین قراری هر سه برادر در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه از گیلان رخت بجانب هند کشیده بملازمت اکبر بادشاه پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح بزور رندی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده بمرتبهٔ کمال تقرب عروج نمود اگرچه منصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گوئی بادشاه در نهایت اعتبار

می زیست به حدت فهم و جودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقهٔ درستی داشت و لهذا صحبت او با شعرای
وقت مثل عرفی و حیاتی گیلانی اعتماد شیخ عبد القادر بداؤنی گوید در ایامی که حکیم نو آمده بود فقیر از وشنیدم
که میگفت خسرو ست و همین دوازده بیت انوری را پیوسته انوریک بداح گفته او را میر باد نجان که مضحک
زمانه بود تشبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه مے بود بسیار ترقی مے یافت باین
طریق که هرگاه در تپش خانهٔ من آمد او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون از اینجا
به پیشخانهٔ شیخ ابو الفضل میرفت آنجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میداد انتهی کلامه
مؤلف گوید ظاهر این بنابر حکیم ابو الفتح در اول مشق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد باوستادی
استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشآت حکیم ابو الفتح است در یکی از مکاتیب که در
جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آرد قصاید یکه یاران آنجائی گفته بودند به شعرای اینجائی
نموده شد تمام ناحی شما هرگاه با تمام میرسد بملازمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی و ملا حیاتی
بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری ما را زود از خود ملول کرد بعد دیوان خاقانی
و انوری و کمال اسمعیل شاعرے که روز بروز باو اعتقاد بهم رسد ابو الفرج رونی است
اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجایش دارد انتهی کلامه وقتیکه بادشاه متوجه سیر کابل بود
حکیم ابو الفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین و تسعمائة
اما خان خانان از امرای جلیل الشان عهد اکبر و جهانگیر است و در دولت عظمی مصدر
امور عظمی گشت جوهر قابل دریا دل قدردان فقرا و علما و شعرا و سایر ارباب همه بود طبع موزون داشت
و در فارسی و هندی و سندی شعر میگفت و آنقدر ارباب کمال و شعرای فارسی و هندی
که در سرکار او فراهم آمدند از امرا بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و موزونان
ننگ ستر خود را قنطار قنطار زر می بخشید چنانچه مطالعهٔ این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی کلمهٔ حق
بلند ساخته ع خانخانان عهد کالنعاش × طبع را رخصت شگفتن داد × داشت چون اعتماد
بر شعرا صله بیش از مدیح گفتن داد × در سنه ستة و ثلثین و الف این گوهر گرانمایه از دست
روزگار سنجاک افتاد و در دهلی درون گنبدی که خود به محاذی مقبرهٔ همایون بادشاه ساخت
دفن گردید ملا عبد الباقی نهاوندی ماثر رحیمی که کتابی است ضخیم در مناقب خانخانان

سنه ۱۰۳۶

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی الحاقات بخط مصنف داشت درین وقت حاضر نیست حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و سیراب چشمهٔ آبحیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار رعشش گرد اهل نقطه گردید و در علم منطقه ترقی بسیار کرده مرکز دائرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان بقزوین رفت و مدتی در انجا با اسنا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند کتاب درحضور شاه طهماسپ صفوی بردند و بحکم شاهی همه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال حیاتی از شکنجهٔ حبس نجات یافته جانب شیراز رفت و یکدو سال در انجا گذرانیده در سنهٔ ۹۸۶ ستة و ثمانین وتسعمائة بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر بر خط دین نبوی گذاشت و بعد زمان بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردیده در احمدنگر بسر میبرد یکی از مقربان جهانگیر بادشاه تعریف او بسمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنهٔ تسعة و عشر و الف مثنوی امیرخسرو مسمی تغلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک بحث آن کتاب مفقود بود شعراء ملازم رکاب بنظم آن بحث مامور شدند هرکدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاهی ساخت از انجمله نظم حیاتی نهایت مقبول افتاد حکم شد تا جلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید بسنجیدند شش خریطه در پله افتاد هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید ع چون حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر ٭ بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار ٭ شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه ٭ آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار ٭ بحر تا بخشش برون کفهٔ میزان چرخ ٭ شاعر سنجیدهٔ شاهی رقم زد روزگار ٭ فغان آرزو را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیف او واضح میشود

فغان که رنجش جانان بآن مقام رسید	که هرکه کرد گنه از من انتقام کشید
ولہ	
در دل من درد افزودی و میگوئی منال	آتشی در جانم افگندی و میگوئی مسوز
ولہ	
خاک کوی تو ز سیل مژه پر نم کردیم	تا غبار بتو از رهگذر ما نرسد
ولہ	
در بلای عاشقی دل یاری من میکند	جان فدای او که جانبداری من میکند
ولہ	
میتوانیم شاد خود را گرچه می میسر نخورد	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی که نداند دوستی در اصل چیست	و له	خلق را با خود حیائی از چه دشمن کرده
ای لعل تو گر خون رود از چشم تر من	و له	شادم که نیاید دگری در نظر من
ترسم که شود یار غمین غیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کج خبر من

حشری تبریزی

حشری تبریزی با موزونان محشور بود و از صحبت ایشان بسرور بقدر کسب علمی نموده در غزوات شاه عباس ماضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از سرکار رسو توفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بمیرزا حبیب الله صدر فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزهٔ وظیفه او مقرر کرد در مصاحبت میرزا الیسیر بود و بعد از مدتے رخصت گرفته به تبریز رفت و در انجا وظیفهٔ حیات او منقطع گردید رباعی ندگوار

از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست	رباعی	آنکس که دهد وظیفهٔ رزق خداست
جان شد گرد روزی و رازق ضامن		دارم گرد و ضامن من پابرجاست

حزین اصفهانی

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایهٔ بلند و در شعر و شاعری مرتبهٔ ارجمند دارد زبان او از غایت صفا آب زلال بماند و کلام او از نهایت ابداری نسب بسلک لآلی میرساند سلسلهٔ آبای او بهژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه و ناسش در نفحات الانس در ترجمهٔ امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و مائة والف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بارگذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلاء عصر سرمایهٔ علوم برگرفت و با شعراء معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد آقای حسین خوانساری است در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبعیات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه ثلث و اربعین و مائة والف بزیارت حرمین شریفین شتافت و در حین مراجعت گذارش ببلدهٔ لار افتاد و در انجا از آشوب زمانه که منشاء آن وجود قهرمان ایران نادر شاه بود نتوانست اقامت کرد خود را بساحل عمان کشیده باز بنادر فارس آمد و از انجا آنجور د بکرمان آورد و در آن هنگام علی قلیخان اله

داغستانی باراده هندوارد کرمان شده بود هردو باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ نزد میرزا اسماعیل
زین داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر جهاز نشسته به بندر تته که از بنادر ملک سند است
ورود نمود شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز بندر تته را محل حلول ساخت و از تته بر سر سیوستان و
خدا باد گذشته بلدهٔ بکر رسید اتفاقاً در ان ایام که حدود سنهٔ سبع واربعین ومائة والف بود فقیر
نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بر بستم و در بلدهٔ بکر فرودگاه شیخ و فقیر بر نزدیک واقع شد
و باهم صحبتها دست داد و جزوی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم من نمود و فقیر بر جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتأنی قطع مسافت کرده بر ملتان و لاهور عبور نموده بمنزل
مقصود یعنی دار الخلافة شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلدهٔ طیبه مانده بلاهور برگردید بعد
اقامت چندروزه آمد آمد نادرشاه غلغله انداخت و شیخ از واهمهٔ نادرشاه بدهلی رجع القهقرے
نمود وچون نادرشاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانهٔ علی قلیخان واله مختفی شد بعد رفتن
نادرشاه بار جانب لاهور حرکت کرد زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را آسیبی رساند
اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمدشاه بر سبیل سفارت پیش
نادرشاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه نموده محفوظ بدهلی رساند عمدة الملک امیرخان
مستخلص بانجام سیورغالے حاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن مادهٔ توکل
فارغ بال آسوده حال میگذرانید قضارا شیخ اهل هند را هجو کرد از انجمله است این بیت

نسناس سیرتی است تمنای مردمی	از دیولاخ هند که انسان نداشته است

شعرای شاهجهان آباد بشور آمده متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دیده
به اکبرآباد قدم رنجه کرد و چندروز در آن بلده وقفه نمود و از انجا باراده بنگاله متوجه دیار شرقی
شده به بنارس رفت سپس بلدهٔ عظیم آباد پتنه شتافت و فتح بنگاله نموده به بنارس عود کرد
و آن شهر را دل نهاد توطن ساخت الحال در انجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم براه
داعی حق است سراج الدین علی خان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته و تنبیه الغافلین
نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسیده همین تقریب محرک تحریر ترجمهٔ شیخ شد اول اعتراض
که دران رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید

دل بی تو چو شیشهٔ شکسته		در گریه های هاست ما را *	

خان آرزو گوید لفظ های های غالب که جمع های نیست و اگر منظور های های است به حذف یا پس مسموع نیست سند می باید های های و هایا های شهرت دارد مؤلف گوید میر سنجر کاشی در قصیدهٔ منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که ردیف آن الف مقصوره است های های آورده میگوید ه

در موج خیز دامن من کس کناره نیست	همچون حباب کشتی نوح است بی بقا
سلمان بدست ارزن اگر دیدم چنین	بگریستی بحالتم آنکه به هاے ها

شیخ حزین گوید ه گر آنجا تر ز شبنم نیست جسم ناتوان من * اگر می بود با من دوی گرمی آفتابش را * خان آرزو می‌نویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصراع اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید ه خدا کشتی آنجا که خواهد برد * اگر ناخدا جامه بر تن درد * درینجا ضرورست که جواب شرط مقدر باشد مثلاً چه میشود و الا ترتب جملهٔ مذکوره بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا حسابی نطنزی گوید ه در بدخشان لعل گر از سنگ می آید برون * از نظیری گل رنگ می آید برون * و تقدیر جواب مثلاً چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید ه تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین * گر میکنی به صائب بیدل عنایتی * و تقدیر جواب مثلاً بکن با اینجاست و نیز میفرماید ه وقت نازک تر از آن موی میان گردیده است * میکنی رحمی اگر بر دل افگار مرا * و تقدیر جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید ه از حیاتم نفسی پا بر کابی مانده است * میرود وقت بنالیم اگر می آئی * و تقدیر جواب مثلاً بیا و نیز میفرماید ه از حیاتم نفسی پا بر کابی مانده است میرود وقت که از من خبری میگیری * و تقدیر جواب مثلاً بگیر و بر وفق این قاعده در بیت شیخ حزین جواب شرط مثلاً بجا میبود مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید چنانچه آیهٔ کریمه فَاِنْ کَذَّبُوكَ فَقَدْ کُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ جزای شرط مقدر است ای فلا تحزن و متنبی گوید ه وان تفق الانام وانت منهم * فان المسك بعض دم الغزال * جزای شرط مقدر است ای فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است و میتوان گفت که کلمهٔ اگر در بیت شیخ حزین ادای شرط

نیست که محتاج جواب باشد بلکه بمعنی کاش است چنانکه در کلام عرب کلمهٔ لو که مرادف اگر است بمعنی لیت
هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیهٔ کریمه لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ می نویسد و لو بمعنی لیت لکن
سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی درکار است فقط قیاس فارسی بر عربی اطمینان
خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعای شیرازی می آرد ؎ دارند خلق
بسکه بصاحب زر اعتقاد ٭ هر کس که مالک دو درم گشت بو ذر است ٭ بعد ازان میگوید که
بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهتر است ٭ ؎ هر
کس که گشت مالک دینار بو ذر است ٭ مؤلف گوید مدار مضمون بیت بر زر است و زر این بیت قلب
واقع شده زیرا که ابو ذر زندال است نه بزر او ازین قبیل است این بیت شفیعای
اثر ؎ حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند ٭ تا زر بغش بدستش می فتد غش میکند
چه غشی بمعنی بیهوشی بیای تحتانی در آخر است نه غش بدون یا مگر این که گویند غش از قبیل
صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیغهٔ اسم فاعل در شعر ظهوری
ترشیزی هم لفظ غش آمده میگوید ؎ چند در هجران زنند آتم برو ٭ در وصالم آرزوی
یک غش است ٭ و دیوان شیخ مشتمل اقسام سخن حاضر است برخی نتایج طبع او را درین محفل
تکلیف داده میشود ؎ جنون را کار با ما باقی است با مشت غبار ما ٭ که بازیگاه طفلان میشود
خاک مزار ما ٭ نبرد جلوهٔ گل جانب گلزار مرا ٭ می برد نالهٔ مرغان گرفتار مرا ٭

بسر گسترده دارد ظل عالی خیل نازش را ٭ مخلد باد یارب سایهٔ خرگاه نازش را
وله
سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالان را ٭ نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را
وله
ندارد مطرب حاجت سماع ما سبکساران ٭ بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را
وله
تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد ٭ برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
وله
ممنون سپهرم که بشکنج قفس او ٭ نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
وله
کوتاهی پرواز بود لازم هستی ٭ پیچیده ببال و پر ما تار نفسها
وله
حیات آنزا شمارم کز خودی بستاندم ساقی ٭ بجامی نیفروشم شربت خضر و مسیحا را
وله
به بند غیر تا باشد بود دیوانگی ناقص ٭ ز موی سر بود زنجیر پا کامل جنونان را

زقبیل و قال ما وقت جمع تر گردد ولہ بود ز حلقهٔ مجلس کمند وحدت ما
کرده از درد سرم گوشهٔ عزلت فارغ ولہ خاک ویرانهٔ ما صندل پیشانی ما
شاید که کند راه غلط پیک نسیمے ولہ بکشای حزین روزنهٔ بیت حزن را
در دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را ولہ یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را
سرت گردم تهی مگذار جیب داغ ناسورم ولہ بدامان نسیمی بازکن شکینه کامل را
بهندگشته زمین گیر ناتوانی ما ولہ رسیده است شب روز زندگانی ما
دهقان نبرد حاصلی از بوم بر ما ولہ سرویم بود عقدهٔ خاطر ثمر ما
گرچه ما سبزهٔ خوابیدهٔ این گلزاریم ولہ سرما چه قدم سرو سرافرازی هست
پروانه را در آتش سوزان چه زندگی است ولہ وصل تو چون مصیبت هجران بما نساخت
چاک پیرهن بکشا قبلهٔ نیاز من ولہ کعبه در سرکویت از پلاس پوشان است
در سواد نظر گرسنه چشمان جهان ولہ عزت دست تهی گر ید بیضاست که هست
نبود لائق حسن این همه بی پروائی ولہ داد دل گر نتوان داد مدارای هست
هلاک گوشهٔ دامان بے نیازی تو ولہ بشمع کشتهٔ من منت صبا نگذاشت
جان داده فراق تو امید وار شد ولہ تا صبا بگوئی تو آمد غبار شد
چارهٔ عقدهٔ خاطر نتوانست نمود ولہ چون جرس در کف اگر پنجهٔ فولاد بود
بشهد پروانه هست عالم بالا ولہ کشتهٔ شمع قدرت مزار ندارد
تسلے سیکنم جان را با بروی عزیزنا کی ولہ گلوی تشنهٔ تیغ آبداری در نظر دارد
رازستان تو از پرده نیفتد بیرون ولہ لب چه پیمانه پر کی بصد کشاید
دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی ولہ نوای از رکاب شهسواران بر نمیخیزد
شستو فسون نیست که در تیره خاک هند ولہ هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
تهمت آلودهٔ عیشم که گلشن زادیم ولہ پر و بال نکشودیم که صیاد آمد
گذشت از خود گل شبنم و ز خیمه بر گردون ولہ بدولت میرسد هر کس که از زر دست بردارد
درین محفل برای دیگران چون شمع میسوزم ولہ بکار خود نیاید هر که خیر اندیش میگردد

هشیار بهنگامهٔ محشر نتوان رفت	وله	ای کاش که از سایهٔ تا کم گذرانند
چرا باید دل نازک کنم ناز طبیبان را	وله	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
نفرین دگر از خود را این جور ندارم	وله	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
بقتلم چون کمر بندی مکن آگه ترحم را	وله	مباد این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد
صبا میکرد از گلشن بمرغان قفس نقلی	وله	دماغ آشفتگان را عطر گیسویت تهی شد
به بستان آمدن خون جگر را شیر میسازد	وله	جوان را یکدم اندوه غریبی پیر میسازد
ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم	وله	آزاد مکن لیک بگلزار نگه دار
در سینهٔ من بسکه شهید است تمنا	وله	دستی است که بر روی هم افتاده نگارش
گردن بزن بسوز بکش جسم و جان تست	وله	چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش
گاه گاهی دلم بجو د سوزد	وله	شمع آدینهٔ مزار خودم
تنهائی شب بکویش رفته بودم ناله سر زد	وله	سگش نزدیک شد نشناسدم آواز گرداندم
در آب دیده یا در سینهٔ پر آذر اندازم	وله	دل بیمار خود را بر کدامین بستر اندازم
چیزی که داشت سعی تهیه است در بساط	وله	پای شکسته بود بدامان فرو خلیتم
تا هوا ابر است ساقی باده در شیشه کن	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن
تا چند حزین بد رشت کردے	وله	ای خانه خراب خانهات کو
نمی بینم کسی از آشنا رویان بجا مانده	وله	درین غربت همین آئینه زانو بجا مانده
ز جوش سنگ رنگین خامهٔ تصویر را مانم	وله	که هر موی تنم مژگان خونبار است پنداری
ادب مغلوب مستی بود آن ساعت که میگفتم	وله	شمیم گل غبار کوچهٔ یار است پنداری
ز غیرت میطپید دل در برم شیون کنان امشب	وله	سپندی را بر آتش پاره کار است پنداری

شیخ حسین غزنی عربی در زمین قصیدهٔ مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کاف دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است ع یا ندیمی بمهجتی افدیک قم و هات الکؤس من هاتیک و مطلع عاملی اینست ع

یا بدیع الجمال مذ اهویک	قتلی المبتلی تحیر فیک

مؤلف گوید اهوی بمعنی دوستی از باب ضرب یضرب همین جا نظر آمد فقیر هم در زمین قصیده وار مطلعش این بیت

هی سلمی جمالها یکفیک ـ فی العیون المراض ما یشفیک

وشیخ حزین قصیدهٔ در جواب قصیدهٔ لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست ـ

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل	واقرا سلامی سلیمی منتهی املی
الرسم والرشم والدارات دارسة	لم یبق فی الحی من ظل ولا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اسماهم خلقت او حیا بلا ثقل
این الحیوا لتی اراهم فتحت	ابواب دار الهدی کالاعین النجل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والنخیل

فصاحت این اشعار بر واقف فن موید است خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مؤلف
گوید در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطلع قصیدهٔ شیخ اتفاق نیفتاد بعد مدتی از تالیف
این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از و چه باشد آخر حاشیه
شیخ بورک بعبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکا است بمعنی آن
بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند
که ورک بالفتح بالای ران و ورک بفتحتین بزرگی بالای ران را گویند و ورکا بر وزن فعلا
وصف مؤنث است یعنی اثنای بزرگ بالای ران در قاموس وغیره ورکا وصف انسان
است در غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکا وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محل
بجا میشد وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبه تکلف
است کاش بجای حادی الورک حادی العیس گفته میشد دیگر اینکه واقرا سلامی سلیمی درست
نیست چرا که قرا متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قرا علیه السلام ابلغه اگر علی را بر سلمی
آرند وزن خیر باد میگوید بلی اقرا از باب افعال دو مفعول میخواهد و مفعول ثانی او بی تعدیه
علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قرا علیک السلام و اقراک السلام بمعنی اگر
واو عاطفه را از سر مصرع حذف کرده اقرا سلامی سلیمی خوانده شد تعدیه صحیح میشود لیکن عطف
اقرا بر عج از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیدهٔ لامیة الهند دارد پنجاه و دو بیت مطلعش اینست

ـــه سبحان من اثر الثقاق فی الازل* وزان ناظرة الغزلان بالکحل* بعد اتمام خزانه عامره شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنه اثمانین ومائة والف دامن از خارزار جهان برچید ودر قبرے که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مولف گوید ـــه
علامۀ عصر و شاعری خوب* افسوس که ازمیانه برخاست* تاریخ وفات او نوشتم از فوت
حزین حزین دل ماست

حاکم حکیم بیگخان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک وجده او سیده دختر قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی وخطاب خانی سرافرازی یافت و در عهد محمد فرخ سیر سه هزاری شد و در زمان فردوس آرام گاه بمنصب پنجهزاری و نوبت وعلم و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگخان در اوائل عصر فردوس آرام گاه بمنصب وخانی سرمایه اعتبار اندوخت آخر دامن دولت فقیر گرفت و شاهجهان آباد وکشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست نخست در شیخ نور العین واقف باهم قصد دکن کرد نه بست و نهم رجب سنه اربع وستین ومائة والف وارد اورنگ آباد شده با فقیر برخورد فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یکهفته راه بندر سورت برگرفتند واقف بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاولی سنه خمس و سبعین ومائة والف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه ره آورد دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده باید گذاشت که اسم با مسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید وهمین نام مقرر کرد و در تکمله نسخه مذکور قطعه نظم کرده ثبت نمود این ابیات ازان است ـــه

نسخهٔ تازه کرده ام تالیف	که ازو تازه شد روان سخن
نام او کرد مردم دیده	آن که بوده است راز دان سخن

اسم سامی او غلام علی است	سرو آزاد بوستان سخن
غیر او دیگری به ملک دکن	نیست یا الله قدردان سخن
او و بیداد معنی و لفظم	او بود رمزدان آن سخن

حکیم بیگ خان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر در آمد و بشاه عبدالحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال درینجا رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو باراده هند از اورنگ آباد رخت سفر بستند و چون شارع متعارف برهان پور و مالوه خطرناک بوده راه برار و چتر پور اختیار کردند قضا را همان اندیشه در پیش آمد و ما بین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریخته اسبابی که بود همه را بغارت بردند تهدید غنیمت شد که مضرت جسمی نرسانیدند باری هر دو عزیز سبکدوش شده به مشقت تمام به بالاپور رسیدند و از انجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگذشت تحریر کردند و فقیر قدری زر بر سبیل هندوی بهر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از انجا سه منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان توشهٔ وافر میخواست از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور بادپای عزیمت بیشتر مهمیز کردند و باعانت بدرقهٔ عنایت الهی مسافت دور و دراز از قرین سلامت قطع شده بوصول اوطان خود سرمایهٔ انشراح اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال سجانپور و هوشیارپور واقع بجوار از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بتاله رسید

حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر	از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختنهٔ پسر ملا حامد نامی ختنهٔ ملازاده یافته بکرر پیش فقیر نقل کرده و در مردم دیده هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علی خان آرزو بردم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر نگاه داشت و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید بر حواشی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور جز

وا رستہ سیالکوٹی اعتراضات خان آرزو را دیدہ برابر رسالہ نوشت و جواب شافی نام گذاشت
طرفہ اینکہ با وصف مناقشہ شعری اخلاص ہردو عزیز باہم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس
حاکم را بخوبی یاد کردہ و حاکم خان آرزو را در مبوقت کہ او از عالم رفتہ و احتمال رہا نماندہ بخیر د
ذکر میکند و در مردم دیدہ تعریف او بسیار نوشتہ اینطور معاملہ در فرقۂ شعرا کم مشاہدہ افتاد حاکم
در مردم دیدہ مینویسد فقیر را با آرزو ربط و اخلاص زیادہ از حد بود روزے غزلی در تتبع
غزلش گفتم کہ مقطعش این است ؎ گرچنین از فیض خان آرزو گیرد نمک ٭ طرفہ شوری
این غزل حاکم بلاہور افگند ٭ خان مرحوم این بیت بدیہہ گفتہ فرستاد ؎ نیست شعر آرزو
را رتبہ ٭ گر تو با اینہم پسندی حاکمی ٭ درین لفظ لطفی دیدہ ما می ہست انتہی کلامہ
رسالہ جواب شافی تالیف وارستہ حاضر ست وارستہ را جواب بعضے اعتراضات بہم رسیدہ
و جواب بعضی چنانچہ باید بہم نرسیدہ از ہر کدام مثالے اوردہ میشود مثال اول
حاکم ؎ غلط سازند مردم بعد ازین با روزن گلخن ٭ چنین گر بی تو ام از چشم حیران
دود میخیزد ٭ خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر در گلخن مراد ست گلخن در کوچک دارد
از اروزن نمی توان گفت و اگر مراد ازان چیزے است کہ در ہند دودکش گویند بدینمعنی روزن گلخن
نیامدہ وارستہ جواب میدہد آمدہ چنانچہ طاہر وحید آوردہ ؎ چو لالہ روزن گلخن بود
گریبانم ٭ ازین چہ سود کہ در باغ گشتہ اندر ام ٭ و دودکش را محاورۂ اہل ہند گفتن
دود را زہہاد زبان دانے بر آوردن است زیرا کہ لفظ فارسی است طاہر نصیر آبادی کہ
ہند نیامدہ در نثر خود مسمی بخواب و خیال گفتہ از دود دعوے دماغش پریشان میشد در
دودکش حمام مقامش دادم صاحب ابراہیم شاہی نوشتہ دودکش روزن مطبخ
و گرمابہ و دیگدان این حرف ہم ازان عالم ست کہ در دفتر دوم سراج اللغۃ
نوشتہ اند کہ آماج خانہ تودۂ خاکی کہ بران مشق تیراندازی سازند و آن را در ہندوستان
خاک تودہ گویند حالانکہ خاک تودہ ہم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان
گفتہ خاک تودہ زمین تا ماجش سینہ سپر ساخت مثال ثانی حاکم ؎ گل کردہ تازہ شرف
دل مطلعی دگر ٭ خورشید شد ز شرم برنگ سہاگرہ ٭ خان آرزو مے نویسد خورشید

گره شدن نامانوس است و آرسته جواب میدهد هرگاه میرزا صائب درین شعر ؎ طوفان گره شده است مرا در دل تنور ؛ نا مهر شرم بر لب اظهار مانده است ؛ طوفان را گره زده و تاثیر درین بیت ؎ نمی شود دلم از زلف یار بگشاید ؛ گره گشا چو گره شد چه کار بگشاید ؛ مراد تاثیر این است که گره کشا را گره زده ستاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن چه نسبت نامانوس شد مؤلف گوید مجیب دو شاهد آورده هر دو شاهد چنانچه باید ادای شهادت نمی کنند این بیت میرزا صائب برهان واضح است ؎ آه سردے از لب هرکس که بیگرد و بلند ؛ آفتابے در ته دل چون سحر دارد گره ؛ حاکم ؎ بگو بزاهد ما کین نشست و خاست چراست ز حرص و آز گذشتن همین دوگانهٔ ماست ؛ خان آرزو مینویسد از ترجمهٔ حرص است دوگانه ثابت نمیشود و آرسته اعتراف میکند و میگوید البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب کلیم را ازین قبیل واقع شده میگوید ؎ گرچه خود گشته زن حرص و طمع میگوید ؛ مفتی شهر که یک زن بدو شوهر ندهند ؛ حرص و طمع یک چیز است و دوئی ثابت نمیتواند شد مگر بتکلف حاکم از ارباب جوائز نیست چون درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شیوهٔ مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش بالتقاط در آمد ؎

صیقل زنی گر آئینهٔ تار خویش را — در خور کنی معاینهٔ دلدار خویش را

و له

حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی — زان رو که شب نپرسند احوال خستگان را

و له

گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا — چون شود خم قد من جام شراب است مرا

و له

بر درت چند بخون شرح کنم جامهٔ خود — پیرم و خلعت رنگین نبود تاب مرا

و له

مرگ در موی سپید است گوارا حاکم — شیر پیری شده شیرین ز شکر خواب مرا

و له

در موسم خط حاکم از چشم بپوشم — در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان را

و له

از در مران بحرف بدان ای نکو مرا — ناکرده امتحان مکش ای تند خو مرا

و له

چو خم شود بت صیاد پیشه ام بسلام — به نیم حلقهٔ دامی کند شکار مرا

و له

بس بود سد رمق زین بحر ما را چون حباب — آرزوی دولت بسیار کم داریم ما

و له

نیست ما را بر امیران جهان حاکم نظر — از امیر المومنین چشم کرم داریم ما

من و طفلی که نبود جز ستم کار دگر او را	وله	صدای ریزش خونم بود پند پدر او را
حالم برنگ غنچه به گلزار روزگار	وله	تنگی ز دل بخنده برون کرده ایم ما
با قامت دوتا چه تهی دل بمیکشی	وله	مینای باده لائق طاق مزار نیست
فلک باین تن کاهیده شکیبارم ساخت	وله	هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت
حیرت زده ام غنچه خموشی سخنم نیست	وله	یعنی که چو تصویر زبان در دهنم نیست
زبهی بکن اشعار را وسیلهٔ رزق	وله	ببین زمین سخن قابل زراعت نیست
از چشم تو بیمار دل خسته بجان است	وله	بیمار پرستاری بیمار نکرد است
کی بسر گوشی زلفت رسید	وله	نافهٔ چین دهن بود اراست
دست بر دست رقیبان ز سر حالم گذشت	وله	آن ستمگر بار دیگر در مزارم میکشد
مستان می وصل تو گر آرزو کنند	وله	قالب تهی نخست برنگ سبو کنند
تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر	وله	هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد
کشیدم ذلت از بس یک بپابوس او کردم	وله	برای این نماز از آبروی خود وضو کردم
سیه مستی نظر بر گوشهٔ میخانه دارم	وله	چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه دارم
مهرم از گردش ایام به تنگ آمده ام	وله	صبح گرواشده ام شام به تنگ مده ام

حرف الخاء المعجمه

ذکر خاقانی شروانی

خاقانی شروانی حسان العجم و افتخار اللوح و القلم است کلام او اهل عراقین را تحفهٔ روحانی و سواد او چشم فریقین را سرمهٔ سلیمانی ثناگستر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و در آن دولت بعلو جاه سر امتیاز می افراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود که هر قصیده که در مدح خاقان انشا نمودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف جامی قدس سره او را در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا حدود سنه تسعین و خمسمائه بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد	وله	یا وشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و وشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد خواست و قصور در همت شاهی تصور نموده تردید کرد چون این خبر به خاقانی رسید نرگسی را بال و کرده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از نرگس است یعنی من یا وشاقی گفته بودم بباریک نقطه نرگس فضله انداخته یا را دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت مؤلف گوید جای تعجب است که خاقانی از مصرع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از بادشاه طلبیدن برای اینکه در بر گیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی بادشاه را چه مقر میکند در وقت تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیدهٔ عینیه عربی بمدح شروان شاه گفته که در دیوان آن داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عربیت نیز قدرتی داشت شاگرد و داماد ابو العلی گنجوی است آخر صحبت برهم خورده یکدیگر را هجو رکیک کردند خاقانی قصیدهٔ درازی دارد در هجو استاد اولش این است ؎

داد مرا روزگار مالش دست جفا	باکه توانم نمود نالش این بیوفا
بر نتوانم گرفت یک پر کاهی ز ضعف	گرچه بصورت یکیست وی من کهربا
گر ز غم صد یکی شرح دهم پیش کوه	آه دهد پاسخم کوه بجای صدا
از لکد حادثات سخت شکسته دلم	بست خیالم که هست این خلل از بو العلی

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجمله نتیجهٔ هجو استاد پیش آمد شیروان شاه خاقانی را هفت ماه در قلعه شابران بعلتی محبوس ساخت و دران حالت تصدیعات بسیار کشید معاصر رشید وطواط است اول باهم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام مدح دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیدهٔ طولانی در مدح رشید گوید ازان است ؎

اگر بکوه رسیدی روایت سخنش	زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

انجام کار باهم ملال در میان آمد خاقانی رشید را هجو کرده و چه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیم همدانی عجب حرف بلند حوصلگی میگوید ؎

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار	حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ درباره خود صرف کرده این سه بیت از انست

شبهت حوا نویسم تهمت هاجر نهم / چادر مریم ربایم پرده زهرا درم

چون هما اندک خورد کم شهوتم دانند من / چون خروس دانه چین زانی شهوت بر درم

گر ز مردی دم زنم ای شیر مردان بشنوید / زان که چون خرگوش گاهی ماده گاهی نرم

تحفة العراقین او اسم بامسمی و نقش تراویده از ید طولی ست دران کتاب خطاب با آفتاب میکند و میگوید

ای مهره دهان روزه داران / جاندار وے علت بهاران

از سهم تو در نقاب خضرا / مستوری صد هزار رعنا

تشکیل تو بعالم سپنجی / تاریخ حدیقه ترنجی

دارد ز تو روی روسبان آب / گیرد ز تو جعد زنگیان تاب

زر باشی و ناگشاده گنجی / تپ داری و ناکشیده رنجی

گه در خفقان چو شاخ عرعر / گه در یرقان چو چشم عبهر

نو خط ز تو شد عذار عالم / آخر یرقانی از تو شد هم

هر ماه به پیک رایگانی / خلعت تو دهی دو استانی

با خلعه مده بزیر دستان / با داده خویش باز مستان

و این قطعه در شکست نفس از ان کتاب بسیار خوب نظم کرده این است

طفلی بهوای زر ز نارنج / میساخت دو کفه تهی سنج

از چوب درخت در میانه / میکرد عمود بازمانه

دیدم که ترازوی بیار است / دو کفه و شش علاقه بشد راست

با او شدم دران ترازو / من زین سو باد بود زان سو

گرچه با صد خشک و تر بود / از من بوقار حیرب تر بود

پس با که بوزن همسر آیم / گر باد بسنگ کمتر آیم

ولہ

پیش که صبح بر در دشقه خرج چیزے / خیز نگر ببرق می برقعه صبح بردرے

پیش که غمزه زن شود چشم ستاره سحر / بر صدف فلک رسان خنده جام گوهرے

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملونی — گه چو حلق دلبران مرغ کند نواگری

زور بر بورست از فلک نزل و صبح میرسد — صبح سه گردد ار بکف جام صبوح آوری

ساقی بزم چون پری جام بکف چو آینه — او نرهد ز جام اگر ز آینه میرهد پری

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن — کاسه دل را ز فقر مجمر غم ساختن

دل ز تامل ورکن زانکه نه نیکو بود — مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

عمر نه دلات عیش سرو بود همچو صبح — از پی یکروزه عمر چتر و علم ساختن

بر بورست بهیمه از عقل که ناخوش بود — بر سر رند مغان رسم رقم ساختن

چند ز صد گاه دیو بر در دل داشتن — چند قدم گاه پیل بیت حرم ساختن

چند بکردار بار باد و زبان زیستن — چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن

تا گزران دل است نوبت غم داشتن — جبهه آمال را داغ عدم ساختن

تا که تو از نیک و بد همچو شب آبستنی — رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن

بی دم مردان خطاست همچو پی مردان شدن — بی کف جم احمقی است خاتم جم ساختن

عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن — چند بکردار ما خیل و حشم داشتن

وله

ترا چو شمع ز تن هر زمان سری روید — سری که دردسر آرد و بریدن کست سزا

وله

اکنون دوا طلب که مسیح تو بر زمین است — وقتی که رفت سوی فلک فوت شد دوا

وله

نقش امید چون تو اندبست — قلمی گرد لم شکسته تر است

وله

چون مار از فم است جهان گاو ازسون — از اندرون کشنده و بیرون منقش است

وله

تا چشم تو ریخت خون عشاق — زلف تو گرفت رنگ ماتم

وله

منهم آن مرغ کاذرفشد زند — خویشتن را در آذر اندازد

مراد ازین مرغ ققنس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله بلغت رومی مرغیست خوش آواز منقارا و سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند و او را جفت نمی باشد بقای نوع او بر وجه غریبی است که چون وقت مرگ قریب رسد هیزم فراهم آرد و بالای آن نشسته نواها سر کند از هر سوراخ منقار آهنگ جدا بیرون آید و مست شود

و بال و پر برهم زند چندانکه آتشی از بال و پر برآید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از خاکسترش
بیضهٔ پدید آید که از و بچه متولد شود و هلم جرّا خان آرزو گوید ؎ بیضهٔ ققنس ز خاکستر
تماشا کردنی ست ؛ شوق چون سوزد تن عشاق را دل بیشود ؛ گویند حکمای سلف مقامات
موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نام نشان از اینها
پیدا نیست میگوید جای سمندر هند است و آتش پرستان بندر سورت الحال آتش قریب
هزار سال دارند اینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم همیشه نام اما ندیده ایم
لطیفه بخاطر میرسد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود را
بالباس مکلف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش بدست خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر را سوخته خاکستر شود
بارها این حالت مشاهده افتاد ؎ شنیده کی بود مانند دیده ؛ ققنس از بی جفتی خود را می سوزد
و ستی از فوت جفت خود را بسوختن دهد بلکه همت ققنس بهمت ستی نمیرسد که آن طبیعی است و این
غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید ؎ خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش ؛ کز برای مرده
سوزد زنده جان خویش را ؛ خاقانی گوید ؎ گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند زانکه
من سهیلم کآمدم بر موت اولاد الزنا ؛ اصل این مضمون از متنبی شاعر مشهور عرب
است میگوید ؎ و تنکر موتهم و انا سهیل ؛ طلعت بموت اولاد الزناء ؛ لا تنکر
صیغهٔ مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
آنچه از استادان شنیده این ست که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضای ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند واحدی شارح دیوان متنبی در شرح بیت
مذکور میگوید و العرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوباء فی الارض کثر الموت یعنی
عرب اعتقاد دارد این که سهیل وقتیکه طلوع میکند می افتد وبا در زمین و بسیار می
شود مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود مخصوص اولاد الزنا نمیباشد و نیز سهیل هر سال طلوع
میکند و وبا هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سالی

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمی تواند شد و احدی در شرح این بیت قید خاصة ضم سیکند و میگوید انا سهل علی اولاد الزنا خاصة باز این جمله التفسیر بجملهٔ دیگر میکند که انی انهم یموتون حسدا یعنی حسّاد می میرند از حسد بمن و این تفسیر خلاف غرض سخنی است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور اقتضا میکند که سبب موت حسد است والله اعلم

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران سواد اعظم سخندانی نمک کلامش شور افگن انجمنها و سوز سینه او آتش زن خرمنها اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر سیف الدین لاچین بهند افتاد و در قصبهٔ پتیالی از توابع دار الخلافت دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر عماد الملک که از امراء عصر بود در حبالهٔ نکاح در آورد امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد پدرش در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنا بر استعداد فطری در فرصت کمی انواع کمالات کسب نموده و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود صلهٔ آن چه میخواهی چون در آنوقت شغفی بنظم داشت عرض کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چهار پایی من است بیار و بر سر خود نثار کن و قدری از ان بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش مذاقها را شیرین ساخت روزی شیخ با فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب نه سپهر را بنام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزهٔ آن زر برابر جثهٔ فیل تسلیم نمود امیر در ان کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید

بتاریخ همچون من اسکندری ÷ کند هر که آرایش دفتری ÷ ز گنج گرانمایه بی شمار ÷ دهم بار بینش نه آن پیلبار ÷ مرا خود درین ره پدر شد دلیل ÷ که میداد زر هم ترازوی فیل ÷ شناسد کسی کش خرد رهنمون ÷ که از پیلبار است وزنش فزون ÷ چو میراث شد پیل زر داد نم ÷

نه زیباست زین سهل تر دانم ٭ شها گنج بخشا کرم گسترا ٭ معانی شناسا سخن دو ارا ٭ عمر
که شصت بالا گذشت ٭ همه پیش شاهان والا گذشت ٭ بسی بندگی کردم از عون بخت ٭ کمر
بسته در خدمت چار تخت ٭ ز شاهان کسی کاو دلم کرد یار ٭ معز الدنا بود شه کیقباد ٭ از آن
پس ز فیروزه چرخ بلند ٭ شدم پیش فیروز شاه ارجمند ٭ از آن پس که در شه ستائی شدم ٭
توانگر ز گنج علائی شدم ٭ شده اکنون که اقبال همدم مرا ٭ نوازنده شد قطب عالم مرا ٭
چنین بخششی کز توجم یافتم ٭ در ایام پیشینه کم یافتم ٭ کنون لابد از سحر سنج چو من ٭
باندازهٔ بخشش آید سخن ٭ جز اینکه زین پیش پرداختم ٭ چون این نامه خاص کم ساختم ٭
مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیاست برای ضرورت شعر دنا آورده و گنج دنیاست
و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم ناظران باد که
شخصی نقل کرده که یکی از حکام حبشه فیل را وزن کرد بانیطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی بقدر
بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد و کشتی را از
سنگریزه بار کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو نشست بعد از آن سنگریزه بار را وزن کرد گویند
که سی صد من بحبشه شاهجهانی برآمد و ظاهر است که وزن پیل باعتبار اختلاف جثه مختلف خواهد
بود خداوند مئله که همسنگ صله امیر خسرو بود چه وزن داشت این قدر مسلم که فیل هر چند
حقیر الجثه باشد ز خطیر همسنگ او میشود امیر هفت بادشاه را خدمت کرد اول سلطان غیاث الدین
بلبن در عهد او باپسرش سلطان محمد قاآن رح ناظم ملتان پنجسال بسر برد کفار تتار بر ملتان
تاختند در سنه اربع وثمانین وستمائة سلطان محمد را شهید ساختند و امیر خسرو را اسیر
کرده ببلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیده که در مرثیه
خان شهید گفته بود برخواند طرفه شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان آنقدر
گریست که منجر به تپ شد و بهمان عارضه عنقریب درگذشت دوم سلطان معز الدین
کیقباد سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند و تغلق
نامه بنام او در سلک نظم درکشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس وعشرین وسبعمائة

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او در یافت و هیجدهم شوال مذکور به سرای سرور خرامید و در دهلی پایان مرقد شیخ خود مدفون گردید ❁ شد عدیم المثل یک تاریخ او ❁ و آن دیگر شد طوطی شکر مقال ❁ و امیر علاء الدوله قزوینی مینویسد وقتیکه مهدی خواجه از معتبران زمان فردوس مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبرهٔ امیر خسرو مینمود ملا شهاب معمائی تاریخ مذکور گفت بر لوح مزار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردف از امیر بدست آمد ربع دیوان را صفحه بصفحه سیر کردم بیشتر دل بچسپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و به ترتیب ردیف پیرایهٔ این تالیف نموده شد ❁

چه اقبال است این یارب چه دولت او در زورا — نگه در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را

وله — نخواهم داد دکان ترا بهر درون زحمت — پسند است اینکه گاهی بینم آن دیوار چیزیرا

وله — زکشته پر شده شهر و کشنده پیدا نیست — دهان تنگ تو پنهان شده است چیزی هست

وله — ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگی است — جام برگردان که مرگم از تهی پیمانگی است

وله — افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک — دامن کشان مرو که بگیرند دامنت

وله — چو ترک مست من آلودهٔ شراب درآید — ز شور او نمکی در دل کباب درآید

وله — بگرد دیدهٔ خود خار پشتی از مژه کردم — که فی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

وله — بگیر تو خود ز کرم باز چشم دل ریش — که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد

وله — من غلام شمایم ای خوبان — می کشم گر هزار ناز کنید

وله — دل من زلف درویت شد سیه چون نگردد — شب ماهتاب دزدی که بخانه درآید

وله — زهی عمر دراز عاشقان کز — شب هجران حساب عمر گیرند

وله — گفتم انجام و ای دل که گرفتار شوی — عاقبت رفت و همان گفتهٔ من پیش آمد

وله — تغافل کردنت بی فتنه نیست — فریب مرغ باشد خواب صیاد

وله — جاروب آستان تو معزول شد زکار — از جعدها که بر سر کویت بریده اند

وله — نیست آن دولت که بوسم پای او الا [illegible] — پای آن بوسم که در کوی تو گاهی بگذرد

وله — دل که خوبان بخو آشنائی میکند — شیشه با خاره زور آزمائی میکند

سست آن ذوقم که شب بکوی خیل نسیم دید گفت | وله | کیست این گفتند سگی نی گدائی میکند

تا درونی نبود محرم شوقی نه شود | وله | سوزش عود از آنست که بوی دارد

بگوی عاشقی از عافیت نشان ندهند | وله | هر آنکسی که باو این دهند آن ندهند

ای باد صبح گاهی آفاق می نوردی | وله | گر دیدهٔ نشان ده جائیکه غم نباشد

حذر ای تشنه لبان زان لب فن تشنه فریب | وله | که کسی درچه او آب نه بیند هرگز

بیچاره خسرو خسته را چون زیستن فرمود دست | وله | خلقی بهشت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف

نے مجال آنکه او را از دل خود برکشم | وله | نی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشم

بمحشر گر ترا پرسند خسرو را چرا کشتی | وله | سرے گردم چه خواهی گفت با من هم همان گویم

ما که باشیم که ما را سگ خود نام نهی | وله | این سخن با دگری گوی که ما هیچ کسیم

ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد | وله | گر من بجز دعای تو کاری دگر کنم

چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن | وله | مژه را گشاده دادن ره فتنه باز کردن

تو نخست ای ستمگر که مرا چو شمع خوش شد | وله | همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن

تنگ نبات چون بود لب بکجا که همچنین | وله | آبحیات چون رود خیز دبیا که همچنین

من بکجا خسپم که از فریاد من | وله | شب نمی خسپد کسی در کوی تو

ورق چون داغ شد ابتر نگردد | وله | چو داغ غم کردهٔ ابتر چه داری

چونکه دیدم چشم خاطات گزیدم پشت دست | وله | کعبتین آنجا و نقش اینجا زهی بازیگری

ملالتی بجز این نیست آشنایان را | وله | که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوش تقریرست ۹

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد | خبر آرید که سبزه چه قدر سر بر کرد

نیکوان جانب صحرا بتماشا رفتند | مهر تنها ز حیا رو به پس چادر کرد

من ز دیدار بتان توبه نخواهم کردن | بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد

ور شوم زندهٔ عشق از غم خوبان بچه ام | تا بخدمت درگاه شه کشور کرد

رکن دین کعبهٔ ارباب و دل ابراهیم | که بشمشیر بت و بتکده ها ابتر کرد

ایضاً بعد تمهید ابر و بهار ـه

برآمد بر در بخشش اگر زان پایه در غلطد | نگیرد هیچکس دستش مگر شاه جهان گیرد

ایضاً بعد تمهید بهار ـه

خفت نرگس مست و از فریاد بلبل بر نخاست | نیم شب کز خدمت مخدوم گیهان گشت باز

ایضاً بعد تمهید بهار ـه

گل از کم عمر شد کو باش را نی | که در خور کیست عمر جاودان را

نهال باغ شاهی رکن حق آنکه | ز بزم اوست رونق بوستان را

ایضاً بعد خطاب بمعشوق

چشم نورانی چرا گردد اگر سرمه کنی | یادش آید خاک پای سرور عالیجناب

ایضاً بعد تغزل ـه

زبان کشید که شمع زبان شدم گفتم | هزار خانه بسوزد اگر زبان این است

کشاده چهره که ماهی شدم بروی زمین | در ملک نمودم که آسمان این است

ایضاً بعد تمهید طلوع صبح ـه

بود نهان آفتاب آن دم که صبح | همدمی با باد عنبر بو نمود

صبح را گفتم که خورشیدت کجاست | آسمان روی ملک جستجو نمود

ایضاً بعد تمهید بهار ـه

اگه گلگشت باغ آمد پیاده چون ماه و مهر چون | مگر پابوسی ببخشد ملک آخور بیک اعظم

ایضاً بعد وصف معشوق ـه

ازان فرقی که کرده در میان سواد شانه | زهی بالای سر از مهر خشکی شهریار شن بین

ایضاً بعد ذکر محبوب ـه

ندارد در وی آن نازک نگر ما هیچ آن پیچی | جگر در سایه رایات شاه کامگار آمد

ایضاً بعد دمیدن آفتاب ـه

خورشید جهانگیر چنان ادرکه در رزم | شمشیر کشیده ملک الشرق برآمد

ایضاً بعد تمهید بهار ؎	
گل که باشد آبروئیش از خوی پاک رسول	زیبدش گر جای بر دست مبارک خان کند
ایضاً بعد تغزل ؎	
ز آب دیده هر آن رخنه کافتدم در چشم	دلم ز خاک در شهریار بر بندد

خواجه عصمت بخاری متتبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان تصریح این معنی
میکند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید ؎ میر خسرو را علیه الرحمه شبی دیدم بخواب ¤
گفتم این عصمت ترا یک خوشه چین خرمن است ¤ شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت ¤ گفت
باکی نیست شعر او همین شعر من است ¤ و نیز کاتبی میگوید ؎ گر حسن معنی ز خسرو برد نتوان
عیب کرد ¤ زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد ¤ در معانی حسن را برد از
دیوان کمال ¤ هیچ نتوان گفتن او را دزد بر دزد اوفتاد ¤ عصر او از کمال خواجه کمال
خجندی است و چون امیر خسرو امیر حسن گویا توامان اند و مصداق انّ هذا السّاحران
چند شعر از امیر حسن هم درین مقام صورت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین
و سبعمائة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخش میفرماید ؎ کاری که بود با تو مرا بیشتر برفت ¤
سر رفت در هوای تو این درد سر برفت و له ما از زلف او موی پسند است ¤ فضولی همیکنم
بوی پسند است ¤ چه لشکر میکشی بر جلب عشاق ¤ صف مغلوب را هوئی پسند است و له چشمت
سوی من نمیشود باز ¤ جانان مگر از منت غبار است و له گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب ¤ آن
شهسوار من قدم از من دریغ داشت و له نگذاری که سرت گردم و پایت بوسم ¤ آخر این کار
مرا هیچ سر و کاری هست و له رسوا روند از سر کوی تو زاهدان ¤ بر سر سبوی باده بجای عمامها
و له چرخ را در اصل چون خلقت کج است ¤ ور کج رافعل کج آید هنر است ¤ و اینکه میگویند
آتش ره ترا ز دوزخ بهشت ¤ ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست ¤ روی من دیده
خنده کرداری ¤ همه تنگی نیز کشاده شود ¤ تو آفتابی و من صبح میتوان دانست ¤ که بی تو من
نتوانم نفس بر آوردن و له چشم تو گی رحیم و گه تند ¤ طرفه است مزاج ناتوانان و له
از خویش برون رو زود زود دست درون آے ¤ تا گم نشوی گم شده خویش نیابی ¤

خواجو کرمانی تخلص بلند شعرا و سربلند فصحاست بعد اکتساب حیثیات شد به سیاحت بجولان آورد
وسمت فراوان فضلا و شعرا دریافت نمود و دست بیعت بشیخ علاء الدوله سمنانی داد و مدتی در
صوفی آباد شیخ با بدامن اعتکاف کشید تا در عهد محمد مظفر بود آخر از وی رنجیده نزد شاه ابواسحق
والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصیده گفته بعرض
رسانید شاه طبقی پر از زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و روح او از
افراط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنه ثلث و خمسین و سبعمائه مضجع او در تل الله اکبر شیراز
است درین مقام بیتی که از فقیر است مناسب محل بیاد آمد ؎

گم کند خود را آنکه ظرف از غنا دریافتن		صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافتن

اول کسیکه خمسهٔ شیخ نظامی را جواب گفت امیر خسرو دهلوی است سپس خواجو کلیات او قریب
بست هزار بیت شخصی بنواب آصف جاه مرحوم گذرانید فقیر از داروغهٔ کتابخانه بعاریت گرفتم
میخواستم انتخابی زنم لیکن بنابر وجهی داروغه زیاده از هفته پیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان
غزلیات او حاضر است بتقریب تحریر این صحیفه نظر کردم طبیعت چندان محظوظ نشد این معنی
بعد معائنهٔ تمام دیوان او چهرهٔ وضوح می نماید نه ازین انتخابی که بقلم می آید
او نخل سخن سے بنده ؎

آنکه در هر طرفی منتظر اند او را	وله	ننگرد هیچ که خلقی نگران اند او را
سرو را بر لب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جای آنست که بر چشم نشانند او را
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کمند انداز را	وله	همچو دزدان بسته و در آفتاب انداخته
ما غافل و آن عمر گرامی شده از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذرانست
ذره گشتم بهر سایه از من برگیر	وله	آفتاب خاوری در سایهٔ گیسی نشست
مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز	وله	معبر اهل حقیقت مقام محمود است
برین صفت تکبر ز دوستان مگذر	وله	اگرچه عمر عزیزی و عمر در گذر است
از سرشک است آبرویم بیش کش نشیب	وله	هر دو چشم خویش بادا دم که مردم است

مصراع اول		مصراع دوم
باتو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	و له	ماه چون در برج آبی شد نبایدان چاره نیست
خطیکه مردم چشمم نوشته ست چو آب	و له	محقق است که او این نقله ثانی است

نزد عقیق مصراع اول چنین اولی است مصراع سرشک من که بلوح زمین نوشت خطوط

مصراع اول		مصراع دوم
راست گویم صنما سے قد تو	و له	کار ما هیچ نمی آید راست
گفتم که چرا اشک تو از دیده نهان است	و له	گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سرشک بود که او روی ما نگه میداشت	و له	چو او فتاد که او هم ز ما کنار گرفت
آن دل که سفر کرد بچین سر زلفش	و له	یارب که در آن شام غریبان بچه حالست
کی بر کنم دل از رخ جانان که مهر او	و له	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود
بقصد مرغ دل خستگان سفیکن دام	و له	که طایران هوایت کبوتر حرم اند
ز رخ دور افگن آن زلف سیه را	و له	که هندو قدر ترکستان ندانند
مست می عشق را نماید سفر ما	و له	آنکه بمیرد برو نماز نباشد
چشمت دل پر ز تاب خواهد	و له	مست است از آن کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک جوید		مخمور مدام آب خواهد
چشم تو نمی شکیبد از خواب		بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاک درت مقام خواجه است		دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمهٔ حیوان جویند	و له	فرض عین است که چون خضر بظلمات آیند
اگر ز پستهٔ تنگ تو دم زند غنچه	و له	نسیم باد صبا در دمش دهن بدرد
نرگسش گوید که فرض عین باشد قتل تو	و له	جان برشوت میدهم گر این تفضل میکند
اندکی گل برخ تازه یارم مانست	و له	صبحدم باد صبا دامن او پر زر کرد
بکنج میکده آن به که معتکف باشد	و له	کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاهد من صبحدم ز خواب برآمد	و له	ماه فرو رفت و آفتاب برآمد
هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن	و له	در بدریا برد و زیره بکرمان آرد
ماجرائی که دل سوخته می پوشاند	و له	دیده یکیک همه چون آب فرو میخواند

از سر دار میندیش که در لشکر عشق — وله — علم نصرت منصور بجز دار نبود

بگذر از نرگسش که نتوان داشت — وله — چشم بیمار پرسی از رنجور

ز لعلش بوسهٔ درخواستم گفت — وله — نباید داد شیرینی برنجور

بزر توان هیچ کمر خویش را برو بستن — وله — که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش

گفتمش مکن ای چشم سیه عربده جوئے — وله — گفت از نظرم دور شو این لحظه که مستم

از آن مزار دهان تو هیچ قسمت نیست — وله — که نیست نقطهٔ موهوم قابل تقسیم

بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران — وله — چو صبح پرده برافگن که پیش روی تو میرم

خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو — وله — لیکن بنود جنت ماوای گنهگاران

زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن — وله — که وصف آتش سوزان بدین مشکل توان کردن

زلفت سر راستی ندارد — وله — زان روکه کج است طبع هندو

کردیم دل صدرنشین را سوی بحرین — وله — با قافلهٔ خون ز ره دیده روانه

تفرجی که رسن باز هندو زلفش — وله — شب دراز مهتاب میکند بازے

تو مرا عمر عزیزی و لیقین میدانم — وله — که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئے

آنکه بر دیدهٔ صاحب نظران میگذری — وله — پرده بردار که تا خلق به بینند پرے

خواجو مثنوی هما و همایون بسیار بصفا قابل مرحبا گفته از انست در وصف مقربان بارگاه الهی

صبوحی کشان شراب الست — امیران مامور هشیار مست

همه نامداران گم کرده نام — همه کامگاران نادیده کام

نخورده می و سرگران از شراب — درون کرده معمور و بیرون خراب

نه ایوان بیکدم برانداخته — دو عالم بیک داد در باخته

جگر تشنه و غرق آب آمده — زبان بسته و در خراب آمده

چو سوسن زبان آوران خموش — چو بو خوش نفس لیک پشمینه پوش

حرف الدال المهمله

دانش میر رضی رضوی است مشهدی در طایفهٔ شعرا عمدهٔ اشخاص و صاحب طرز خاص الخاص

است نتایج نو آئینش همه الانزاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن قرآن یکاد در دیوانش مثنوی مختصری از میر بنظر در آمد از آن بوضوح پیوست که والد او میر ابو تراب پیش از و بهند آمد و میر رضی نخست احرام بیت الله بست و مناسک زیارت بتقدیم رسانید و در آن مثنوی وصف کعبه میکند

زخوبی کعبه معشوق جهان است — بساط دلربائی در میان است
بروی نونیازان در کشاده — چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عذر خواه زحمت دشت — بگرد آن تواضع میتوان گشت

از حرم مکی رخصت بحرم مدنی کشید بزیارت روضهٔ مقدسه فائز گردید در وصف روضهٔ والا می‌پردازد

همایون قبهٔ سرکوب افلاک — بهشت بی گمان عالم خاک
زحق بیگانگان را آشنا ساز — چو ابرو طاق محرابش خدا ساز
ز دیوارش فلک را دست کوتاه — نمایان تا بعرش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند متردد گشت چون او در هند بود سفر هند رجحان یافت درین باب میگوید

پریشان خاطری بایم بجل داشت — میان هند و ایرانم دو دل داشت
حجر را در بغل پنهان کشیدم — دران آئینه روی کار دیدم
جلا چون از سوادش دیده دادم — سیه رنگی بهند آمد بیادم
بدرکز من روانش تازه بادا — دران گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد غربت بود جایش — فضای هند باغ دل کشایش
شد از تحریک آن سرگشته بلبل — سواد هند بر من سایهٔ گل
حقیقت را بلند آوازه کردم — نمک با لعل سبزان تازه کردم
نگه را حسن گندم گون نصیب است — چو طوطی سبز در ایران غریب است
گهر را قدر در خاک مرادش — محک بخت آزمایان را سوادش
سواد دیدنش سرمایهٔ نور — بمردم پروری چون دیده مشهور

زبس سبز است نخل بوستانش   پر طوطی بود برگ خزانش
رسیدم فصل خوبهای ایام   هوا بردار سرم فکر سرانجام

میر در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان
سنه خمس و ستین والف قصیدهٔ مدح بعرض پایهٔ خلافت بعرض رسانید و بجائزه دو هزار
روپیه کامیاب گردید بیتی ازان قصیده این است ؎

بخوان بلند که تفسیر آیهٔ کرم است   خطی که از کف دست مبارکش پیداست

و چندی باشاهزادهٔ داراشکوه بسر برده و با لطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده را این بیت او

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار ؎   قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

بسیار خوش آمد و لک روپیه بهای آن مرحمت نمود میر چندی در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان
بادشاه نیز گذرانید ازانجا رو بحیدرآباد دکن آورد و نزد عبدالله قطب شاه والی آنجا
اعتبار تمام بهم رسانید میر ابوتراب والد او در حیدرآباد در سنه ستین والف بساط حیات
در نوردید تربت او در دائرهٔ میر محمد مومن استرآبادی که گورستان مقرری ایرانیان است
و مردم بسیاری ازان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیده شد بر لوح مزار او کنده
اند که این رباعی را دم آخر نظم آورده ؎ فطرت بتور و زگار تیر نگی کرد * ننواخت بمهر و خارج
آهنگی کرد * آن سینه که عالمی درو میگنجید * اکنون ز تردد نفس تنگی کرد * و رباعی دیگر
از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی مذکور نقش است رباعی

دانش مکن اعتماد بر عمر دراز   کاید بزبان کم بسر عمر دراز
گیرم که چو عیسی بفلک بر شده   آید بچه کار بی پدر عمر دراز

آخر الامر عبدالله قطب شاه میرزا نائب الزیاره خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین والف
بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بتقدیم
رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الخدمت یافت و میر سعد نقل
فرمان تقرر سالیانه در منشیات حاجی عبدالعلی طالقانی که منشی عبدالله قطب شاه بود بنظر فقیر
در آمد میر در سنه ست و سبعین والف در زاویهٔ خاک آرمید درین وقت چند ورق

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حوالهٔ زبان قلم گردید

زبسکه مشق سخن ساخت ناتوان مارا — گداخت همچو قلم مغز استخوان مارا

وله
نشد که بوسه بپای هدف چو تیر دهیم — گذشت عمر بخمیازهٔ کمان مارا

وله
ذخیره بدل از چشم اشک بار نماند — شکست شیشهٔ سیماب در کنار مرا

وله
غنیمت دان بهشت روی گندم گون که در محشر — که فرد طاعت محراب ابرو میدهد مارا

وله
بوی گل شد فیض بخش ای هوش مست بیخودیست — یکنفس بگذار در سیر چمن تنها مرا

وله
عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن — تا توانم خواند در پیری خط پیمانه را

وله
در راه انتظار چو مژگان نشسته ایم — بر آستان خانهٔ ما جای ما بس است

وله
بر دیدهٔ آلوده بخون نم صف مژگان — چون حلقهٔ ماتم زده بر دور شهید است

وله
گر ز ابرو چین کشاید وردم بسمل بس است — خون بهای کشتهٔ ما خندهٔ قاتل بس است

وله
دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند — باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است

وله
مردم رنجور مرا رو ز وصل — گریهٔ شادی عرق صحت است

وله
وصل یاران چون دهد رو شکوه ریز بدیهاست — گریهٔ شادی کم از باران روز عید نیست

وله
مرا که خندهٔ گل سر بدر دمی آرد — دماغ گریهٔ بلبل درین بهار کجاست

وله
آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت — دختر رز را عسس صد بار با مستان گرفت

وله
ما و بلبل عرض چاک سینه میگردیم دوش — تا ز پرورد گلستان زخم خاری هم نداشت

وله
نوبهار است هوا مایهٔ عشرت دارد — مفت رندی است که می دارد و فرصت دارد

وله
ای هما از سر ما خاکنشینان مگذر — سایهٔ بال تو بدنامی دولت دارد

وله
چه سان از قید این صیاد آزادی هوس باشد — که پروازی بلندم تا لب بام قفس باشد

وله
پردهٔ عیب همه را دامن صحرا پوشد — هر که از سلسلهٔ اهل جنون سوا شد

وله
دولت فصل خزان گر خار خار جوش گل دارد — بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد

وله
چگونه بار بمنزل برد مسافر اشک — که رهزن بکمین همچو آستین باشد

وله
تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود — مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

درد دلی بکاغذ ابری رقم زنیم — و له — شاید که پی بدیدهٔ گریان ما برد
نمیدانم چه صیادی که زیر تیغت آهو را — و له — چو چشم دلبران در زیر ابرو خواب میآید
دل از حسن جوانی داشت آرامی ندانستم — و له — که این یوسف چو پیرے کنه گرگی در کمین دارد
مرد دانا به هنر زندهٔ اقران گردد — و له — میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیستم ایمن اگر چشمت مراد دل میدهد — و له — صید را صیاد آبی وقت بسمل میدهد
دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد — و له — بفکر رهزنی افتد سیاهی چون پریشان شد
شاخ رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده است — و له — بلبلان شیون بگرد کشتهٔ گلچین کنید
گر آه ندارم بجگر شکر که از من — و له — بر دامن آئینه غباری نه نشیند
بی تکلف فیض بخشش از خاکساران بگذرد — و له — گو بتعظیم نسیم گل غباری بر نخیزد
میتوان در پرتو روشن دلانم یافتن — و له — جلوه گاه حسن چو عکس آئینه آب است بس
پس از وفات که یادت کند بخور غم خویش — و له — چو غرق مرده سیه پوش شو بماتم خویش
تنگ بر بی هنران دور فلک کی گردد — و له — از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پریشان میشوم — و له — جا اگر یابم چو بو در غنچه پنهان میشوم
صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان بناز — و له — یادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم
ز ساقی باده میگیرم بپای تاک میریزم — و له — ندارم فکر خود میخانه را آباد میسازم
در کفم از یاد دستی زر نمیگیرد قرار — و له — جامهٔ در نیکنامی پاره چون گل میکنم
غم و شادی مساوی دان و با گردون مدارا کن — و له — نی کم از قدح عادت بدرد و صاف مینا کن
ایکه میخواهی مرادت از چمن حاصل شود — و له — بلبلی را از قفس در جوش گل آزاد کن
درین رنگین چمن چون لاله زرد — و له — غریبم در میان همنشینان
بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم — و له — گلگشت باغ آمده تنها چه میکنی

[...]اب درگاه قلیخان مخاطب به موتمن الملک سالار جنگ بهادر سلمه الله تعالی جد اعلی
[...]لدان قلیخان ذو القدر ترکمان بود از الوس خانان سیاه خیمه نواحی مشهد مقدس همراه
[...]مردان خان شیعیهٔ قندهار بود بوربور به بای سوحده و تبکر از قبیله ایست از ترکانان چون علی مردان خان

بنابر ناقدردانی شاه صفی دارای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته روی ارادت بدرگاه شاهجهان فرمانروای
هندوستان آورد خاندان قلیخان را بیشتر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبد الحمید مؤلف شاهجهان نامه
میطرازد که غرهٔ جمادی الآخر سنه ۱۰۴۸ هزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم علی مردان خان عرضداشت
او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایروان بقندهار فرستاده بود بدرگاه آسمان جاه آورد
بوساطت ملتزمان پایهٔ اورنگ جهان ستانی گذرانید او بعنایت خلعت و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت
خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فزونی عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با یراق
طلا به علی مردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان
اینست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را از دست رومیان انتزاع نمود کند اوران لشکر از اعالی
و اسافل همراه گرفت هر طائفه را بجائی فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان خان
بهندوستان آمدند بادشاه بیشتری را در زمرهٔ بندگان درآورده چندی را که هوای وطن در سر داشتند
زر نقد عنایت فرمود و فرمان شد که شکفلان بندر سورت بر جهازات سرکار والا روانه نمایند
القصه پانزدهم رجب سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت پادشاه حاصل کرد
و بشب دوم ماه مذکور بصوبه داری کشمیر چمن آمال او منضادت پذیرفت خاندان قلیخان با او
بامتیاز بسر می‌برد و کارهای عمده از دست او سرانجام می‌یافت بعد فوت او علیمردان خان
خلف او درگاه قلیخان را منصب و جاگیر در نواحی تتیه از بادشاه دهانید و خدمت میرسامانی
خانهٔ خود هم ضمیمه ساخت بعد ستیقار شدن علیمردان خان در جماعت منصبداران متعینهٔ شاهزاده
اورنگ زیب همراه او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نموده ودیعت حیات سپرد خلعت او نوردز
قلیخان بقلعه داری دارد از من توابع بیجاپور امتیاز یافت و همانجا رخت هستی بر بست خلف
او خاندان قلیخان منصبی و جاگیری داشت و در سلک منصب داران متعینهٔ خجستهٔ اورنگ
آباد منتظم بود و در عصر شاه عالم خلد منزل بوقائع نگاری سنگمیر و فوجداری محالات آن طرف
قیام داشت نواب آصف جاه غفران پناه در عهد خود او را بخدمات سرکار خود مامور
نمود تعمیر و احداث نظام آباد بالای کتل فردا پور سی کروهی اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف
او نواب درگاه قلیخان ولادت او بست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائة و الف وقتیکه

والداو در سنگیر بود درانجا ر نمود ه

شد سال ولادتش ز روی الهام — در گاه دستگیر ز خاندان والا

نواب آصف جاه او را در سن چهار ده سالگی منصب و جاگیر عطا کرده و در سن بست سالگی همراه رکاب گرفت اکثر خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کارها را موافق مرضی سرانجام میداد و تا النفس واپسین نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادر شاهی ملازم رکاب بود و جانفشانی ها فوق طاقت بشری تبقدیم رساند و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز بعنایات خاص و خدمات عمده امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصف جاه غفران پناه عروج کرد و بمنصب شش هزاری و خطاب موتمن الدوله و صوبه داری خجسته بنیاد درجهٔ کرامت بلندی یافت و چون سند ریاست دکن بنواب آصف جاه ثانی خلف نواب آصف جاه غفران پناه زیب و زینت یافت به منصب هفت هزاری و ماهی و مراتب و خطاب موتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبه داری مذکور بحال و برقرار است و رعایا و برایا از سلوک پسندیده او راضی و شکر گذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز است و در لطیفه گوئی و مجلس افروزی بی انباز چشم بد دور راکثر بمجالست و موانست یکدیگر اوقات خوش میگذرد و گلگشت بساتین و تماشای ریاحین دماغ شگفتگی آموده می باشد ازین جاست که ترجمهٔ او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراوید خامهٔ اوست

شرک محض است گمان من و تو — من و تو نیست میان من و تو
سوای حیدر کرار شاه مردان کیست — که ذوالفقار باو داد حق بی دختر
معاشرانه سوالی ز دوستان داریم — برای ما و شما این هوا چه سنج اعهد

در مجلس وزارت خان که در سنه ستة و اربعین و مائة و الف دو باره بدیوانی نواب آصف جاه غفران پناه سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت هر مصرع تاریخ موزون ساخت ع

شد محکم تو بزم نور اسلام — با مصابیح فضل یزدانی
از برای صلاح خلق الله — باز رونق گرفت دیوانی

در مصراع اخیر یکعدد زاید است نواب درگاه قلیخان بهادر در اواخر مخاطب به خان دوران شد در غرهٔ رجب سنه تسع وتسعین ومأته والف از صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمده بنظام آباد که بالای کتل فرداپور سه منزل از اورنگ آباد است بنابر آنکه در جاگیر او بود رفته نشست واسباب بحال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه هنزدهم جمادی الاولی سنه ثمانین ومأته والف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به اورنگ آباد آورده در مقبرهٔ والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدا ایش بیامرزاد و همین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجم

ذکر سید ذوالفقار شروانی

سید ذوالفقار شروانی سید رفیع المقدار و ذوالفقار جوهردار است نضیلت را با شاعری جمع داشت و دبیر فلک را طفل ابجد خوان می پنداشت قصیدهٔ رائیه در مدح جناب اعظم محمد الماستری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته و زیر یفت خرد ابریشم در وجه صله باو ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن بطریق توشیح استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از چهار بیت و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلا از سه بیت ابتدای قصیده بیتی در هزج سالم بر می آید آنرا دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده و پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه آورده می شود این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است

بشد ز تازه جوان شاخ ارغوان آرام	که آمد است چمان سرو در چمن دلدار
صبوح کرده در آمد بشیوه همچون منت	قد صنوبر چون زاد سرو قامت یار

دهان گل چو لب یار من کند خنده ❊ چو عرعر از قد دلدار من برد هنجار و از این ابیات ثلاثه این بیت در بحر رجز سالم مخرج ❊ شد تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من ❊ کامد چمان سرو چمن چون قامت دلدار من ❊ الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات ثلاثه حاصل می شود و الفاظ مصراع ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه و این معنی باندک

تأمل چهرهٔ وضوح می افروزد و این قصیده دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیدهٔ ثانی خارج می شود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف سر ابیات تمام قصیدهٔ نثری مشتمل بر لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تأمل کند این قصیده با آنکه نتیجهٔ مشقت فراوان است این همه متانت تکلفاتی دارد که بر سامعه گران می آید سلمان ساوجی تتبع این قصیده قصیدهٔ غرائی مزین بمدح خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظم کرده و صنعتی چند افزوده و لکن صله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین گله کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار را صلهٔ قصیده هفت خروار ابریشم نمود با وجود آنکه وزیر شروان بیش نبود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و مزیت قصیدهٔ بر قصیدهٔ سید ظاهر راضیم که خواجه بعشر عشیری از آن در حق من رعایت کند خواجه از سخن سلمان کبیده و گفت از امیرالمؤمنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سیادت منظور بود آخر سید رخت سفر بعراق کشیده بدامن دولت سلطان محمد بن تکش معتصم گشت سلطان بتربیت حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امروز اشعار سید بحکم قلت چون کیمیا عزیز و نایاب است مؤلف گفت بست و دو قصیدهٔ طولانی از کلام سید منجمله آن شانزده قصیده ساده و شش قصیده مشتمل بر بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار از قصاید او

در اینجا اثبات نموده شد

ای ز رای روشنت یک جزو تدبیر صواب		وی ز مهر خاطرت یکذره نور آفتاب
گر جهان را از دم لطف تو آمد نوبهار	ق	ور فلک را از کف راد تو باشد فتح باب
آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن		مشتری بارد بجای قطرهٔ باران سحاب
در خیال هر که صورت بست نقش کین او		دیده بختش نه بیند روی بیداری بخواب
کرد تأثیر عمارت های عدل شاملت		چغد را صد ساله زانسوی عدم جا در خراب
نام ویرانی چنان بر داشتی کاندر جهان		تا قیامت بست را هرگز نگوید کس خراب

نیست باد سرگز تدبیر صواب رنجست   زین سپس ملک خطا را کس نخواهد جز صواب
در وزارت با تو هر کس را تقابل کی رسد   زانکه داند عقل فرق از بولهب با بوتراب
گر مخالف پرده کج ساخت با تو غیبت   بال او در چنگ حرمان بسته گردد چون رباب
تا ز جیب آسمان سر بر زند خورشید باد   دختران را دست در دامان این عالیجناب

وله

خدایگان سلاطین اتابک اعظم   که هست عمده سبب ساز مسبب الاسباب
به روز رزم سرگردنان تو امداد   زبان خنجر او را ز لفظ فتح جواب
بدین امید که بوسد زمین مجلس او   ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب
بدولت تو جهان را سلامت است چنان   که سالم است قصب از اذیت مهتاب
تو باش زنده که در خشک سال کشت امید   جز از سحاب بجای تو نیست فتح الباب

وله

زهی جناب شریفت خلاصهٔ ایجاد   ز بندگی تو گیرد سعادت استعداد
نهفته روی جلالت ز دیدهٔ اوهام   گذشته پیک توالت ز منزل اعداد
ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع و ضرر   ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد
نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان   نه کردگاری و هستی منزه از امداد
نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور   نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد
ثبات جان خرد هست ارفع الاقوال   دعات روح قدس هست انفع الاوراد
شه معسکر انبوهی سپاه اجل   تن حسود تو هنگام انصباب مواد
خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است   هم از قبول تو دارد قبول استعداد
در اتفاق خلوص هوای بندگیت   بهم شدند موافق طبائع اضداد
وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است   برنگ صورت تنوین شده است نقش زیاد
دولت ز پرتو معنی نفوس قدسی را   بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد
عدوت را که تدبیر گرد اندیشه   بلسان خوردهٔ الماس در ضمیر فواد
نهیب عزم تو زان سوی ممکنات وجود   هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد
خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد   در استخوان بداندیش مغز گشته ماد

برو زگار تو در رخته قصب مهتاب — رفوگری است خلاف طبیعت معتاد

عذار روز نگردد نهان ز طرهٔ شب — اگر ز رای تو یابد ستاره استمداد

هنر نیابا بربخت تو نامزد اند — نبات فکرم در نشتر خاطر نقاد

صفای مدح تو طبع روح بخش منست — ورای نور کرامات در دل زهاد

مدام تا سوی نزهتگه خطیرهٔ قدس — ز نور عقل کند جان طالبان رصاد

ز روزگار ترا باد روز و شب حکم — ز کردگار ترا باد سال در منقاد

وله

طرهٔ عنبر رنگ آن خورشید روی مه جبین — در فضای تیره روز آورد مشک از لک چین

جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر — جز سواد زلف او جای نباشد دلنشین

او ز من دور است و من دیک بینم پرورش — دیدهٔ منے از این بهتر نباشد دوربین

خواندمش آئینهٔ جان او مرا ننمود رو — این روا کی داشتی کردن نکردی غیر این

نکهت گیسوی عنبر بیز مشک افشان اوست — شمهٔ از خاک پای شهریار راستین

خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان — آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین

رایتش را شهریار اختران در اهتمام — خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین

خاطر اعدای او سرمایهٔ دود گمان — فکرت احباب او پیرایهٔ نور یقین

اندران میدان که راند فوج دشمن جو ریح — تیغ او از کلهٔ بدخواه خواهد سرگزین

هست داغ امتثال امر آن عالیجناب — اختران را بر جباه آسمان را بر سرین

از حوادث دهر را اقبال او سد سدید — وز نوائب ملک را تدبیر او حصن حصین

پیش فکرت لاف مستور کی شناسد ممتنع — شاهد غیب ار چه باشد تا کجا باشد رهین

خسرو دین پرورا شاه فریدون گوهرا — چاکرت یعنی کهن از بندگان کمترین

ذو الفقار آن گرز بان چون پلارک میدهد — هر نفس تیغ سخن را آب از در ثمین

پیش کلکش رو قفا کرده بیند از دو سپر — تیر گردون گرچه دارد نور فطرت در جبین

تا نیاید بال پشه قوت پیل سترگ — تا نیابد دست روبه پنجهٔ شیر عرین

همچو پشه حاسدان را پایمال پیل باب — همچو روبه دشمنان را زیر دست شیر من

درین قصیده لفظ سرگین اوفتاده سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و اسپ گوسفندی و گاوی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیرد از مخلص وست بعد تغزل ؎

از حلم مخدوم است این ورنه کجا اول شدے		چشم تو جان را کیسه بر زلف تو دل را ارزن
هر سحر باد از شمیم جانفزای مشکسا	ایضاً	شمهٔ باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگی زد طعنه با نابوسه زد	ایضاً	بر خاک پاک درگهٔ اعظم قوام ملک و دین
رخسار خوب و طرهٔ مشکین دل الستان	ایضاً	چون مهر رای و سایهٔ خورشید کشور ست
مهر رویت که عالم افروز است	ایضاً	رای مولی ابود علی الاطلاق

ایضاً بعد وصف موسم سرما ؎

زتاب صاعقه بر کوه سنگ صلب یا بی	چنان کز هیبت مخدوم باشد خانهٔ دشمن

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق انمعنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل بر چهار هزار بیت در بحر خسرو و شیرین مذیل بنام بادشاه مذکور نموده انعامے وافی یافت جمعی او باش بطمع آن نقود او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غزلے گفته بود از ان است ؎

ما از ازل بشیوه منصور بوده ایم		قاتل بیا که لب به انا الحق کشوده ایم
مامرهم جراحت سر دشمنیم و دوست		اما بزخم خویشتن الماس سوده ایم
ازان پروانه شام وصل درخویش	وله	زند آتش ز سوز سینه اریش
که یعنی این تن آرزده از غم		میان جان و جانان نیست محرم

ذکا تخلص میر اولاد محمد ست طال عمره ولادت او بست و هفتم رجب سنه ۱۱۵۱ احدی و خمسین و مائة والف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزیکه نمود بنده را حق ایجاد	اولاد محمد پدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود	در ماه رجب تولد ما ر و د ا د

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالے برادر اعیانی فقیر ست برخوردار مذکور را در سنه ۱۱۷۲ اثنین و سبعین و مائة والف از بلگرام برادر نگ آباد پیش خود طلبیدم غرهٔ شعبان سال مذکور در ینجا رسید و نجوم اشتغال او

ذوقی سمرقندی

ذکا

او این صحیفه از پردهٔ قوت بجلوه گاه فعل خرامید مشق سخن نزد فقیر میکند و سلیقهٔ مناسب دارد امید هست که بعد مشق تام ترقی کند این چند اشعار زادهٔ فکر اوست ه

نمی‌دهد در بزم خود هرگاه یار آئینه را — دور نتواند نمودن از کنار آئینه را

وله
نمی گویم که شمعی یا چراغی زیر دامان بر — بجای هر دو خاری بر مزارم از بیابان بر

کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن — صبا این مژدهٔ دلخواه سوی عندلیبان بر

وله
در قطره‌ات ز دل بفلک شور میرود — آواز زار نالی شب دور میرود

وله
تا بسوز کشتهٔ خود را بداغ تازه — بر مزار غیر افروزد چراغ تازه

وله
نه جلاد از برای عبرت بدخواه میبرزد — بقربانگاه خونم فی سبیل الله میبرزد

وله
تا دهد آب بگل اشک روان من و تو — بلبل اخلاص شمر هست میان من و تو

وله
گر رسی تیغ بکف از سر جان برخیزم — پیش پای تو نشینم ز جهان برخیزم

وله
کجا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی — که بیرحمانه با مرغ دل بی پر کند بازی

تماشایی که ریزد گرد بر بالای خود مثلی — سیه مست جنون با خاک راهش سر کند بازی

وله
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم — فضای پشت بامی از جهان آباد میخواهم

چو قفل بسته کز نوک سوزن باز میگردد — کشاد کار دل از نشتر فصاد می خواهم

حریف وحشیم چون گرد با دامن صحرا — غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

میر عبد القادر مهربان تخلص اورنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده ه نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میخواهم ؛ قفس داری مکان از خانهٔ صیاد میخواهم ؛ میر عبد القادر مذکور از سادات رضویهٔ نیشاپور است و درین عالم بخدمت فضلاء روضهٔ منورهٔ شاه برهان الدین غریب قدس سره ما سور کتب درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهم تیز دارد و شعر خوب می‌فهمد مشق سخن خود از نظر فقیر میگذراند تخلص مهربان تجویز فقیر است او بر سخن شناسان التماس میکند ه

الهی در جهان هنگامه آرا کن بیانم را — نمک از شور محشر مرحمت فرما فغانم را

همدم دیرینه میباشد موافق با مزاج — در سبوی کهنه طبع آب میماند بجا

در سخای منعم و سائل تفاوت روشن ست — آن لب نانی دهد این آبروی خویش را

عقوبت سرکشان را دخور گردن کشی باشد	و له	گلو را از رشته جا بزند وقت ذبح اشتر را
گر حق پرستی آن بتِ جلاّد خو کند	و له	از خون ناحق من مسکین وضو کند
کسیکه شد ز مربی جدا هلاک شود	و له	فتیله دور ز روغن شتاب می سوزد
نیست در گل شوخی بوئی که در عطر گل است	و له	فیض پاکان از گداز دل دو بالا می شود
عشق دامن زد بروی آتش دل مهربان	و له	آبیار یهای چشم تر نمیدانم چه شد
تغافل نیست گر بر من نیفتد گوشهٔ چشمی	و له	نمیداند جدا از هم شدن مژگان گیرایش
محتاج چراغی نبود مشت غبارم	و له	چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم
داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم	و له	زندگی از آب چون یاقوت دارد اخگرم
نه در پرسش عرق سیر نرمم از جوش حیا بیرون	و له	بر اشکم دیدهٔ تنگی کرد آمد جا بجا بیرون
چرا گیسوی مشکین را بدستار این قدر پیچی	و له	شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم نوشی کن	و له	نباشد جز ستم گر پنبه را در شرر پیچی

حرف الراء المهمله

بیان رودکی سمرقندی

رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که بتدوین دیوان سخن پرداخت و الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر نوح بن سامانی او را ترتیب کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله و دمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله بر گرفت احوال او را تذکره نویسیان مفصل بضبط آورده اند در مرثیه ابو الحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهر بیش بها سفته ؎ مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد ٭ جان گرامی به پدر باز داد ٭ کالبد تیره بمادر سپرد ٭ مخفی نماند که در فارسی قبل واو معدوله فتحه باشد غیر خالص که بوئی از ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحهٔ خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی رح گوید ؎

دران مدت که ما را وقت خوش بود		ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود	

و گاهی با ضمهٔ خالص چنانچه در قطعهٔ رودکی مذکور شد

بیان رشید سمرقندی

رشید سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند مستقیم بود وقتی قصیدهٔ از

منظومات خود پیش مسعود سلمان فرستاد مسعود قصیده در ستایش او گفته ارسال داشت
این ابیات ازان است

شب سیاه چو برچید از هوا دامن	زدوده گشت زمین راز مهر پیراهن
نسیم روح فزا آمد از طریق دراز	بمن سپرد یکے درج پر ز دُرّ عدن
یکے بهار نو آئین شگفت در نسیم	چو گلشنی که نگاریده ابر در بهمن
دگر برمز چه گویم قصیدهٔ دیدم	چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
تبقنم شده چون کرد من هوا و زمین	ز لفظ معنے او شد معطر و روشن
که هست شعر رشیدی حکیم بی همتا	بلیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

رشیدے در جواب قصیده بقلم آورده که این ابیات ازان است

رسید شعر تو ای تاج سروران زمن	چو نو شگفته گلی در بهار گرد چمن
ز گل که باغ بهنگام نو بهار در د	بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
سپاه علم تراهست صد هزار علم	درخت فن تراهست صد هزار فن
تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت تست	بلند فرق معانی و راست قد سخن

رشیدی در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعرا خطاب داشت و عمعق بخاری نیز در آن درگاه صاحب رتبهٔ عظیم بود و بخطاب ملک الشعرائے رایت امتیاز می افراخت جمیع موزنان پاے تخت حسنات عمعق برمید اشتند الا رشیدی بنا بر وفور استعداد سر بتواضع او مثل دیگران فرود نمی آورد روزے بادشاه در بیت رشیدی از عمعق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه هست گفت خوب هست لکن قدرے نمک مے باید هم دران اثنا رشیدی در رسید بادشاه حرف عمعق باو رسانید و اشاره کرد که در ینباب شعرے موزون کند رشیدی بداهةً این قطعه انشا نمود قطعه

شعرهاے مرا به بے نمکے	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است	اندرین هر دو نمک نه خوشش آید

گفته ات شلغم است و باقلا گو — نمک ای قلتبان ترا باید

بادشاه را خوش آمد در ماوراء النهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبقهای پر از زر و سیم میگذاشتند و آن را طاق و جفت میخواندند در مجلس بادشاه چهار طبق حاضر بود در هر طبق دو صد و پنجاه دینار بادشاه هر چهار طبق برشیدی بخشید و از ان روز اعتبار او بیش از بیش پیدا گشت

و این قطعه از رشیدی است

تو وزیری و من ترا مداح — دست من سوی عطار وا سپینه
تو وزارات بمن سپار و مرا — مدحتی گوی تا عطا سپینه

رفیعی میر حیدر معمائی کاشی در شعر بی بدل بود و در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را بآستان اکبر بادشاه رسانید و در اول و هله بر عایت سی هزار روپیه کام دل اندوخت و در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوطهٔ شیخ فیضی که در سنه اثنین و الف اتمام یافت سورهٔ اخلاص من بسم الله تاریخ بر آورده ده هزار روپیه صله حاصل کرد از میر بی نظیر است

عزم سفر کرد یار ما ز میان سیر دیم — او اگر از شهر رفت ما ز جهان میرویم
ولہ
انچه این نادان دشمن دوست با من میکند — کافرم کافر اگر دشمن بدشمن میکند
ولہ
مباد است من و خانهٔ بیگانه آشفته — همان در خانهٔ من به اگر در خانه آشفته
ولہ
این صید زبون کیست رفیعی که درین دام — نزدیک بمردن شده و صیاد نیامد
ولہ
ایجانت بسوی بیجر آن سرو بالا آمده — خود را بپای او رسان اکنون که تنها آمده
ولہ
مسخر ساز ای دل ملک عشق و بادشاهی کن — برو بر تخت رسوائی نشین و هر چه خواهی کن
ولہ
صف محشر خورد برهم که آیا کیست این قاتل — که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او
ولہ
چون شنیدی کز سر کویت رفیعی شد بخاک — هیچ رفتی گریه کردی عزائی داشتی
ولہ
من آن دیدن نمیخواهم که بینی سوی غیر اول — اگر آگه نباشد او نظر سوی من اندازی
ولہ
سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم — کنون آنها بهم یارند و من چون سگ پشیمانم
ولہ
دی وعده داد و نامد بی وعده آمد امروز — هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم
ولہ
دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و رفت — چیست جرمم که برو وضع تو ظاهر شد و رفت

رفیعی

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس ذخیرهٔ سعادت
اندوخت لهذا بمشهدی متعلم گردید شاعر رفیع الدرجات ومنشی خوش عبارات است در مبداء
فطرت دست مایهٔ فنون بهم رسانید ونزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری
وانشای سرکار او قیام نمود واز کلام منصف آبادی ظاهر میشود که او بهمان نذر محمد خان
بود وبهامان را در عبارت سلف بالکسر گویند رفیع پیش از انکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند
رهگرای هند شد شیخ عبد الحمید مؤلف شاهجهان نامه گوید چهاردهم رجب سنه هزار
وپنجاه وچهار حسن بیگ رفیع منشی نذر محمد خان که بآرزوی بندگی این دولت آسمان
از خان مذکور جدائی گزیده روی امید باین سده سنیه نهاده بود سعادت تقبیل عتبه فلک
رتبه دریافت بخلعت وانعام سه هزار روپیه سر برافلاک افراخت و داخل بندگان درگاه
فلک جاه گردید انتهی وآو بمنصب پانصدی چهرهٔ اعتبار برافروخت و در جشن وزن شمسی
بست وچهارم ربیع الاول سنه ست وستین والف در جائزهٔ مثنوی تهنیت ده هزار
روپیه برگرفت ومثنوی در تعریف شاهجهان آباد دارد و درین مثنوی وصف باغ
حیات بخش می کند ع

انار دلکش این تازه بستان	بود بیدانه همچون نارپستان

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه
صله بفرستاد در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی وبیوتاتی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر
بعذر کبر سن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت واز سرکار بادشاهی
وظیفه تعین یافت تا آنکه از وظیفهٔ حیات نیز استعفا نمود در وقت تحریر این صحیفه صحافی دیوان
غزل ورباعی او آورد وباتباع فقیر در آمد پریزادان معانی تازه تسخیر میکند و در بعضی زمین
از دو تا چهار غزل منظوم میسازد وهمه مضبوط ومربوط قصائد ومثنویات او بفقیر نرسیده
خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار
سوای آن از دیوانش برچیده شد ع

الهی کله دیگر برآر از ننگ عریانی مرا	عیب دانا نیستم تا کی بپوشانی مرا

چونگین باخویش نام خانه داریم و بس	وله	هیچکس فیضی نبرد از سایهٔ دیوار ما
در موسم گل گر بگلستان برسیدیم	وله	از دست ندادیم تماشای خزان را
لرزید دل و داد نشان از خم ابرو	وله	رسمی است طپیدن نفسی قبله‌نما را
افتادگیم ساخته از حادثه ایمن		هرگز نرهد تاب کسی پنجهٔ پا را
از زبانم ایمن است آنکس که غمخوار من است	وله	آتش سنگم نمی‌سوزم پناه خویش را
قد خم گشتهٔ ما را نظری آرد	وله	چشم مستست که ندارد خبر از ابروها
دایم هوس این است دلم را که چو پیکان	وله	در پای خدنگ تو گذارم سر خود را
محتسب گر نرود از در میخانهٔ ما	وله	عاقبت میبردش گریهٔ مستانهٔ ما
از آن ترسم که ناگه قسمت سوزندگان باشد	وله	وگرنه میزدم آتش سراپا خرمن خود را
در حق آئینه دارد دود آهم فکرها	وله	لیک میترسم که آرد در میان روی ترا
چو خار بر سر دیوار گلستان منشین	وله	که آتشی نه شود از تو بهره‌مند آنجا
همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان	وله	جلوهٔ آن شوخ آهن دل کند رسوا مرا
لاله‌ام پژمرده میکردم اگر بیجا شوم	وله	رحم بر داغم خورد بگذارد در صحرا مرا
ما قوت پرواز نداریم وگرنه	وله	غم نیست که صیاد شکسته است قفس را
بهار ما چو نرگس جمله صرف خواب غفلت شد	وله	مگر بیداد سازد شوق دیدار خزانها را
خاطر آئینهٔ از ما غباری برنداشت	وله	زنده همچون عکس بی باد نفس بودیم ما
شام هجران وصالم آمد یاد و دردم تازه شد	وله	همچو بیماری که در تب بشکنند پرهیز را
پروانه را چراغ و مرا داغ شد پسند	وله	هرکس بقدر طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس بیش خورده دلم	وله	صدف نیم که بود گوهر نسفته مرا
از خال و خط در آن زلف دلها هراس دارند	وله	در شب ز هر سیاهی بیم است کاروان را
کسی نبرادهٔ خود خصم نیست حیرانم	وله	که سنگ بهر چه گردید دشمن مینا
گل نهان دارد بزیر دامن خود خار را	وله	تا نه بیند چشم بلبل صورت اغیار را
زینتی دارد اگر دنیا نصیب دیگری است	وله	میفروشد باغبان گلهای باغ خویش را

ای غسل بیکبار زما رنجید سے	وله	از چه بی لطف شدی این همه درباره ما
هنوز در کفم از عمر رفته تاری هست	وله	بدستم از سر زلف تو یادگاری هست
مرا که هست بگلشن شراب خون دل است	وله	چه سود ازین که چو نرگس پیاله داری هست
غیر من کز گلشن کویت نچیدم غنچهٔ	وله	هر که را دیدم گلی بر گوشهٔ دستار داشت
دست ارباب طلب را نیش زد	وله	دامن ارباب دولت خار داشت
ای ذره بجو بی خورشید خود مناز	وله	معشوق هرزه گرد تو رسوای عالم است
بی همتی نگر که باین رتبه آفتاب	وله	تا شد بلند در پی تاراج شبنم است
بعد عمری گر بکیتو بسر افرازم نمود	وله	بر گلوی مرغ بی پر باعصای لنگ کیست
چو گیرمش سره روز من بگرداند	وله	نظر بطالع من گردش قمر این است
نمیکنم سخن از هیچکس چو مردم چشم	وله	مرا چه باک که عالم پر از سخن چین است
غذا از پهلوی خود میخورد چو شمع دلم	وله	به بزم هر که درآید گدای خویشتن است
همیشه پیش منی و زبرم گریزانی	وله	که چشم بسر و اما بجای خویشتن است
منیستم دولاب دست انکه چرخ از من بازدار	وله	همچو یوسف کرده یکبار در چاهم بس است
در کمال سرکشی می بینم اشب شمع را	وله	ظاهرا پروانهٔ در پای او افتاده است
مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام	وله	می برد با خود مرا هر سو که خاطر خواه اوست
چون خانه که رو دنیا سازدش کسی	وله	بهیکر آنچه گفته شود پایدار نیست
نه همچو سرو و گلم ذوق گلشن آرائی است	وله	چو نخل بادیه کارم همیشه تنهائی است
ادا کنم بسر و دیده کار چون سوزن	وله	اگر مسیح مرا ذوق کار رفوائی است
بغیر ازین که سر خود نهاده بر پایش	وله	چه کرد زلف که از روی یار افتاده است
زاده عشقم بمجنون نیست ندارم احتیاج	وله	زانکه فرزند معلم را غم استاد نیست
از سر دام و قفس نیست گذشتن آسان	وله	دین و دنیای اسیران محبت این است
داغ حرمان تو هرگز نرود از دل ما	وله	این وطن سوخته را حب وطن بسیار است
خانه پر شیشه را ماند جهان بیم دار	وله	جمله یکجا بند و دلها را بدلها راه نیست

خار چشمم گذارد باغبان لطفی بمن | و له | آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است

فلک دو یار موافق بهم رفیق نکرد | و له | کباب گر نمکین شد شراب بی نمک است

باغبان از سیر باغت منتی بر من نهد | و له | گل بدست آمد اما داغ از دست رفت

هر چند که ظاهر نکنم مهر لبت را | و له | آن قیست که رسوا نه شوم بوی شراب است

دنبال دل بوالهوسان سیر و آنشوخ | و له | دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است

دیگری آرد مرا بیرون نگر از بزم یار | و له | ورنه در پا هیچو شمعم قوت رفتار نیست

نمرد در ته دم گل نسوخت همره خار | و له | ز عندلیب نگویم سخن که عاشق نیست

بر من از قهقههٔ شیشهٔ می ظاهر شد | و له | کز پی خنده کم گریه بسیاری هست

یک نفس باش که در سایه ات آسوده شوم | و له | کز امیدم بتو ای سرو روان بسیار است

هر کسی نیزه تواند قلم بردارد | و له | از پی قتل چرا تیغ دو دم بردارد

خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم | و له | باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد

تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند | و له | گمان مبر که یکی از هزار میماند

صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد | و له | ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد

با من اگر سپهر بود سر گران چه باک | و له | چون بهر گشت ناز پدر می توان کشید

در دم پیری شود آگه رفیع از حال خود | و له | زانکه در فصل خزان دیوانه عاقل میشود

من کفیل از طرف بلبل گلزار که او | و له | گر در آید بقفس یاد گلستان نکند

ناکس بشعله ماند در طرز آشنائی | و له | چون گرم پیش آید و با دوستان در افتد

کمال خوبی آئینه پر زنگ را نازم | و له | که گوید عیب خود را چون بمردم رو برگردد

بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود | و له | دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید

در طلب از کوشش بسیار کارم بس فتاد | و له | چشمهٔ امید خود را بسکه کندم چاه شد

از چمن دامن بر گل همه یاران رفتند | و له | هیچکس مرغ قفس را بکسی یاد نکرد

اشک پیش من نتوانم که روم وقت وداع | و له | اشک من پیش نگر یکدو سه منزل برود

فریاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت | و له | منحو است که منت کش جلاد نباشد

آسمان چون گهر چند که در رشته کشند — وله — هر دم از مهر نوازش و گرمی بیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تا پارت — وله — بکسی تغیر پایت سرا و فسر و نیاید
دنیا هزار بار گر افتد بپای من — وله — از من باو بجز سر پائی نمیرسد
باباد باد تحفه شراری نفرستاد — وله — خار سر دیوار ز آتش گله دارد
بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم — وله — همچو پیری که بتعظیم جوان برخیزد
بدست غیر بینم تا بکی زلف درازت را — وله — مرا خواهی ز عمر خویشتن بیزار گردانم
رنگ گلها باد از گلگون شیرین میدهد — وله — ای صبا برگ گلی بر تربت فرهاد ریز
درمیان دفتر اشعار خود دارم مقام — وله — خانهٔ رنگین شاعر بیت رنگین است و بس
بیهوده درمیان دو رنگان بسر مبر — وله — چون آفتاب گنجفهٔ بی صبح و شام باش
شد مدتی که یار نمی پرسد از رضیع — وله — رنجیده است صاحب ما از ندیم خویش
درگوشهٔ مکتوب کسی نقش نگین باش — وله — شاید که بجای برسی گوشه نشین باش
هرکه بیند مرا شکست دهد — وله — ورق انتخاب را مانم
کسی نبود بادل من نور محبت — وله — چون چرخ بجز مهر خدا داد ندارم
از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم — وله — مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
مگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم — وله — که از تغافل صیاد صد الم دارم
اگر دانستمی کان سنگدل استاده در راهم — وله — گرم صد خانه بودی شیشهٔ دل با می بستم
شیشهٔ بی باده را چون نیست نوری جبین — وله — همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
در زیر تیغ دلبرا یارای دم زدن نیست — وله — نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
از زبانم قامت او پند بر دارد که لال — وله — در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن
بر خم بسته شبیه است کار بستهٔ من — وله — امید هست که وابستگی شود دستکو
جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را — وله — گر دل افسرده داری پا مزن خلوت منه
دل آسمان شود خون ز حسد اگر به بیند — وله — که چو برگ لاله یکجا دو سه آشنا نشسته
همه عمر در سیاهی ز چه ماند آب حیوان — وله — چه گناه کرده یارب که بدور ما نشسته

من آن نیم که برم رشک بر متاع کسی	وله	ببرگ برگ تو ای لاله داغ از زاری	
منگر آن قامتی زاهدم از ایمان مزن	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی	

میرزا راقم

راقم میرزا سعدالدین محمد مشهدی رقوم خامهٔ او نسخهٔ ارژنگ است و اشکال ذهنی او متصاد پر
فرهنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود در هندوستان بامر تجارت می پرداخت
میرزا سعدالدین محمد باقتدای والد خود از ولایت سری بفردوس هند کشید و دامن دولت بهادر خان
مشهدی شاهجهانی گرفته از طوبای احسان او دامن دامن میوهٔ آرزو برچیده آخر از هند برگشته
خود را بصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات
مامور شد و بعد ازان بوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین و قدردان
سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لاسیما سقیان احسان مشهد و غطیان
نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل عاطفت و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند خان
آرزو گوید مدتی پیش ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم
بست و پنج سال پیش ازین میر محمد افضل ثابت عاریتاً ازو گرفت از خانه اش کسی دزدید
بر دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله
ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی ازان بردارم که ناگاه نواب بگلگشت
گلستان شهادت شتافت و کتابخانه چون اوراق خزان برهم خورد و درین و
دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه
و رباعی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباجه است یکی از خود میرزا سعدالدین محمد
که در کمال متانت و رزانت بقلم آورده و دوم از محمد صادق مشهدی که هم خوب نوشته
چون دیوان راقم درین دیار عزیز الوجود است اشعار قدر معتد به انتخاب زده با ترجمه در
صحیفه ثبت افتاد غزلهای طولانی بنظر در آمد و کهنه اندیشه لصید مضامین تازه می اند
انتعشی از سیمای کلامش پیداست

باآن لب کرده ام نسبت شراب ارغوانی را		بخون آلوده ام بیهوده آب زندگانی را	
چون توانم چشم پوشید از گل رخسار یار را	وله	نمکه می بویم بیاد او گل تصویر را	

میان دوستان دارد خموشی پاس آمیزش وله بجز نی چون دو لب آماده باید شد جدائی را

سر کوی تو بازیگاه طفلان است پنداری وله که تا مژگان گشودم طفل اشکم می‌دوید آنجا

مرا بیتابی شوق تو دارد در بیابانی وله که یکدم زندگی راهست اگر صد سال شد آنجا

سیر گلشن بکشد گوشهٔ داماان ترا وله برگ گل غنچهٔ خونین گریبان ترا

اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره نیست وله رنگ و بو از گل نباشد رشتهٔ گلدسته را

گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز وله خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا

گرچه شور مستی بلبل بگلزارم کشید وله ذوق گل چیدن نشد دست گریبان دیده را

دلگیر ناتوانی خود نیستم ولی وله ترسم که درد او نشناسد دگر مرا

در تمنای گلی برخاست دل از جا مرا وله خار نتواند گسستن بعد ازین در پا مرا

مرا آن شمع میسوزد بحرفی هر نفس راقم وله همان از شوق چون پروانه میسوزم ز بالش را

درین محیط ز من چشم بر مدار مباد وله که کم کنی چو حباب شکسته جامی مرا

ریخت در سایهٔ هما از هم وله استخوان بندی قناعت ما

روز بر شب زنده داران چشم شور دشمن است وله نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه را

بطاق ابروان خنجر و شمشیر آرم وله خدا زیاده کند ذوق گوشه گیری را

مناسب نیست ارباب همت خورده بین بودن نمیباشد نظر از زن طعمه و خوربازه شاهین را

نیست دلجوئی صیاد کم از پرواز م وله وقف دام است اگر بال و پری هست مرا

گذشت از دیده ام آن شوخ و نگرفتم سر راهی وله غلط کردم بانشک لاله گون گلگون سواری را

دست از فیض هنر شستم که مانند صدف وله کام خشکی مانده از دامان گوهر مرا

نه پامالم کند از ناروئی از خاک بردارد وله در آن کو کرده ام بسیار طالع آزمائیها

لب خموش در اظهار مدعا کافی است وله سؤال مالش گوش است اهل همت را

قبا دریدگل و سوخت داغ لاله تو هم وله درین بهار غنیمت شمار فرصت را

جلوهٔ شاهد دنیا نبرد دل ز کفم وله یوسفی در نظر از حسن مآل است مرا

کرد دشمن خودپرستیها ترا باعالمی وله از تو بد خو میکنم دیگر نهان آئینه را

از گلستان هوس گل در گریبان ریختن	وله	جیب خود را دامن صحرای محشر کردن است
از فتنه های چشم تو آگاه نیستم	وله	باید مرا ز لشکر مژگان زبان گرفت
وقت شناس که در بزم خجالت نکشی	وله	شمع را زندگی روز کم از مردن نیست
عادت بجمع بودن احباب کرده ایم	وله	ما بو نمیکنیم گلی را که دسته نیست
بیک نگاه توان پاس صد جهان داشت	وله	برشته شود از گل هزار دسته درست
بود همیشه سرافراز دولت پابوس	وله	بخاک کوی تو نقش جبین نشسته درست
میکند وعدهٔ دیدار بفردا امروز	وله	باز دانسته که امروز مرا فردا نیست
زبسکه گوش مرا حرف سخت سنگین کرد	وله	سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است
شهید ناز توام خونبها بس است مرا	وله	همین قدر که ز قتلم دلت پشیمان نیست
دیده ام شاخ گلی بر خویش می پیچم که کاش	وله	می توانستم بیکدست اینقدر ساغر گرفت
ساده لوحی بین که از ورزش کنم مشاطگی	وله	صورت کاری که در آیینه فردا کم است
حرف سفر مگو که من از کار میروم	وله	نقل مکان دور تو از دیده تا دل است
از گلستان سیر سم جیب تهی در کیش من	وله	ریختن گل در بغل یوسف بزندان کردن است
تا گرفتار جنونم نیست بنیر حمت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامان طفلان کردن است
از تو بخود اکشیدن یک نگاه آشنا	وله	کافر بیداد فرنگستان مسلمان کردن است
ز شهر پا نگذارم بردن نماند مرا	وله	دماغ لالهٔ صحرانشین که سودائی ست
شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا	وله	آب باریک دم تیغ تو دریا خیز است
همیشه بست و گشاد من از هنر باشد	وله	کلید و قفل صدف هر دو از گهر باشد
بر سر راه من از تیغ تو عشق	وله	برگ سبزی به شگون مے آرد
نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال	وله	تیغ دایم آب در جو دارد و خون می خورد
زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان او	وله	چه خوش این پای خواب آلوده سر در گلی دارد
بر سر دام گرفتاری خود میرزم	وله	طایری را چو کسی از قفس آزاد کند
نباشد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن	وله	درون بیضه طایر بال و پر بیرون نمی آرد

تا کی هوای رزق ترا دربدر کند — وله — یکقطره آبرو چه قدر خاکستر کند
بر ما اگر تو رحم کنی ورنه آفتاب / شب‌های هجر را نتواند سحر کند
بزم پیران سربسر بازیچهٔ اطفال شد — وله — بهر این کودک مزاجان فلک استادی کنید
چه کشاید ز تهی مغز پریشان نفسی — وله — نی گرفتم که سراپا کمر بسته بود
ما و مجنون برسیدیم بمعراج جنون — وله — مگر از سلسلهٔ ما دگری برخیزد
حسن بی عشق بمعراج رسائی نرسد — وله — سرو بی فاخته تیریست که بی پر باشد
جنسم همه یوسف بود اما نتوان یافت — وله — در مصر عزیزی که مرا خوار نسازد
هر قدر غم رو بما آورد دل تنگی نکرد — وله — چون عزیز افتاد مهمان جای خود وا میکند
در آزار دل بدخوی خویشم دوستان فکری — وله — چنین دشمن کسی تا چند در پهلو نگه دارد
دل بیرحم ترا هرکه بسختی خود داد — وله — دارم امید که چون کوه کمر نگشاید
مکن بیجا تلاش صدر مجلس در دلی جا کن — وله — که هر کس دلنشین گردید صدرش آستان باشد
افتاده کج معامله ورنه هزار بار — وله — با تیغ یار وعدهٔ قتلم بسر رسید
با وجود ناتوانیها تجرد پیشگان — وله — هر دو عالم را بیک پشت از میان برداشتند
نباشد سرکشان را بازگشتی از طریق خود — وله — فلک سیر کرد اما باز گردیدن نمیداند
خوشم بتلخی هجران که زندگانی من — وله — خدا از وصل تو اجر شهادتی دارد
ز رسم تهنیت جاه دوستان مگذر — وله — که هر مریض امید عیادتی دارد
شدم دور از عزیزان دیگر از حالم چه می‌پرسی — وله — ندارد زندگی عضوی که از اعضا جدا گردد
نکند چارهٔ لب تشنگی حسرت من — وله — آب تیغ تو مرا گرچه ز سر میگذرد
آسان بگیر گرمی سودا که شمع را — وله — عمری بسر رسید که داغی ببار رسید
جائیکه بود امن بجز دام و قفس نیست — وله — رحم است بمرغی که گرفتار نباشد
در پرده بود قطره زدنهای اشک من — وله — افسوس رفته رفته شد این ماجرا بلند
در پای سرو گردن مینا ز کف مده — وله — هشیار ترک عیش دو بالا نمیکند
بدستی شیشه و دست دگر پیمانه میباشد — وله — تهیدستی نداند هر که در میخانه میباشد

چه غم‌ها که از پهلوی دل ندارم	وله	دل بی مروت غم ما ندارد
حسن خالش دو جهان بر سر هم دل دارد	وله	دانهٔ سوختهٔ این همه حاصل دارد
شدم بچله‌نشینی عبث فسانه چو تیر	وله	کجاست کند رسائی ازین دو خانه چو تیر
این چو باشم ز ضیادیکه شوخیهای او	وله	دارد م امروز در گلزار و فردا در قفس
شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر	وله	آنچه من میکشم از دست دل کافر خویش
تنها مرا چو خامه نگردد زبان بحرف	وله	آیم مگر بهمرهی دوستان بحرف
می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل	وله	تا میگرفت نقش ترا تنگ در بغل
دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم	وله	ساقیا پر کن قدح را تا دلی خالی کنم
از سفر منع تو کردن نتوانم اما	وله	باش چندان که وداع دل بیتاب کنم
خوشم باین که ز اهل کرم نمی خواهم	وله	جز این لباس که پوشیده باشد احوالم
چون جرس از بی دلیها بینوا افتاده‌ام	وله	میشنیدی نالهٔ من گر دلی میداشتم
چون جرس ما بیقراران را زبان و دل یکیست	وله	ماند تا دل از طپیدن از زبان افتاده‌ایم
هر کس رسیده است ز جائی بمنصبی	وله	من هم ز چین زلف تو فغفور می‌شویم
اثر از خاک ساریم نگذاشت	وله	داد از اشک خانه پردازم
ترسم که گر بشوق شهادت عنان دهم	وله	نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم
نمیدانم که دیگر از که باید بود ممنونم	وله	کمی در مهربانیهای او بسیار می‌بینم
بیاد هند از بس حرف سبزان بر زبان دارم	وله	زبانی نیست گویا برگ سبزی در دهان دارم
نباشد کار آسانی ز غربت تا وطن رفتن	وله	چها دیدم چو عضو رفته از جا تا بجا رفتم
بیش ازین پاس دل بدخو نمی آید ز من	وله	گرچه با این دشمن پهلونشین خو کرده‌ام
نیست لباس دلکشائی غیر عریانی	وله	گره از خاطرم نکشود تا بند قبا بستم
نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم	وله	که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم
چو آن کشتی که موجش در میان از هر طرف گیرد	وله	درین دریا ز جوش بیقراری لنگری دارم
...م وطن نمانده بیادم که عمرها	وله	بی آشیان چو طائر رنگ پریده‌ام

نشاطم نیست منظور از بساط دولت دنیا   وله   بقدر سوختن چون شمع دل بر انجمن بستم
مشت خاک گر ز سامان جهان پیدا شتم   وله   از برای میکشان جام و سبو پیساختم
شادم که ز فیض ناتوانی   وله   از خاطر دوستان نه رفتم
چند بیجا رنگ عشرتهای الوان ریختن   وله   نیست پیرافشانی اینجا غیر دندان ریختن
رسید از سفرم دل که غربت عجبی است   وله   خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن
هوای ابر به بانگ بلند می گوید   وله   که بی شراب نباید بگلستان رفتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی است   وله   تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شدن
اگر این است کدورت چمن صحبت را   وله   فیض باران بهار است زهم پاشیدن
قد خم گشته ام کی طاقت بار عصا دارد   وله   ز پیری بهر مرا مشکل بود زه بر کمان بستن
غفلت دل مردگی از بس گران دارد ترا   وله   گشته در زندگی سنگ مزار خویشتن
چرا با دوستان با دشمن خود خشمگین باشم   وله   نمی آید ز من زنجیری چین جبین بودن
اگر خواهی که کارت در نظر با صورتی گیرد   وله   برنگ خامهٔ نقاش مشق بی صدا کن
راه سخن نیافت زبان در دهان تو   وله   سازد کسی چگونه سخن از زبان تو
کردی بمن ز گوشهٔ ابرو اشاره   وله   آخر بزور عشق کشیدم کمان تو
از راز ما خبر نیست پهلونشین ما را   وله   هر دل طپیدن ما دارد هزار پهلو
در هوای آن گهر ما گوشه گیران را بس است   وله   چون صدف یک کف زمین با هتاب آلوده
مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت   وله   دستش ز سایهٔ گل رنگ حنا گرفته
چون زری کافتد بدست مفلس تو کیسه   وله   داغ را هردم ز سر گیرم شمار تازه
بس است عشرت بلبل نگاه نداشت کسی   وله   که نغمه سنجی گلشن رسد بمنت پری
تو بیجا پای محکم کرده با آنکه میدانی   وله   بقدر سوختن چون شمع جا در انجمن داری
نباشد جز ز نقصان موج دریای امیدش را   وله   بنام سایلی هر کس که دارد مد احسانی
ز دست دل ندارم یکنفس آرام میدانی   وله   چپ افتاده است با من دل خودم کام پنهانی
سیر شو از عیش ما شوریدگان گاهی درین صحرا   وله   ز داغ لاله می آید بیادم چشم آهوئی

نمیخواهد نشاط بزم عیشم نغمه پردازی	وله	مرا در پردهٔ گوش است پنهان حسن آوازی
تو سرگردان عمر جاودانی تا یکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر می‌شکند	وله	درویش و غنی بهم دگر میشکند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر میشکند

رایج میر محمد علی سیالکوتی عمدهٔ شعرای فناجیه است و مطلع کواکب ثاقبه نقود افکار بمین التفات او رایج و بحور اشعار به نسیم توجه او مایج پدرش میر دوست محمد از زمرهٔ سخن سنجان بود و صیامی تخلص میکرد از دست

بپای برق هم نتوان رسیدن از حریم او		ره دور و در دراز است ای کبوتر بال و پر شکن

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرد و با میرزا بیدل و شاه آفرین هم طرح بود در وطن خود سیالکوت پای در دامن عزلت و قناعت گرفته قلندرانه بسر می برد و صد سال تخمیناً عمر کرد بست و دوم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة والف در لاهور بجوار رحمت پیوست نعش او را به سیالکوت برده حوالهٔ آغوش گور کردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافت ؎ رفت رایج بعالم باقی ؛ خان آرزو مجمع النفائس گوید میر محمد علی کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی هم میگوید که میر از علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و کتاب‌های دقیق نظم را بدقت درس میگفت مولف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم میگوید دیده و میر دیوان ضخیمی دارد هجو بر مزاجش غالب بود دیوان او مملو از هجو است خواجه محمد فاضل خان غبار تخلص برادرزادهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور بمیر محمد علی گفت مصراعی از کسی مشهور است ؎ ای حنا انگشت فندق بند و او از دست تو * مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رساند ؎ از کمان ناخنی خوردم خدنگ از شست تو * خان مذکور هفتاد روپیه صلهٔ مصراع بمیر فرستاد مولف گوید ترکیب مصراع مشهور تامل دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل هلالی سر ناخن است بسیار شوخ طبع خوش محاورهٔ انجمن افروز بود در شعر خواندن طرز عجبی داشت و وقت تحسین شعر خود می گفت به به ثم به به و گاهی

میکفت سقف خانه پست و این شعر به بلندی میخواند او عطر زلف سخن می افشاند

دل عبث در فکر دنیا صرف مطلب میکنی — میبرد دزد دش چرا مصحف ندمت میکنی

ولہ

زطرز آن نگاہم طاقت آخر ناتوانی شد — مرا چشم سیاه یار افیون جوانی شد

ولہ

شد فزون در آخر حسن تو بی آرامیم — کرد خط بر آتش روییت کباب شامیم

ولہ

یک غزل شد تن زجوش فکر معنی زا مرا — هفت بیت شوخ دلچسپ است هفت اعضا مرا

ولہ

چون خدنگی که کماندار نهد در ناوک — هر نگاهی که کند باز نگاهی است درو

ولہ

دل رائج چه فغانها که چو ناقوس نکرد — هیچ اثر در دل این کافر بیدرد نشد

ولہ

کس بتجرید چه نازد بره دور تو آه — بگذرد گر زدو عالم دو قدم پیش افتد

ولہ

قصر شکوه دولت منعم ستون نداشت — دست دعا فقیر نمیکرد گر بلند

ولہ

اگر این است آشوب خرام فتنه انگیزت — خروشان و رگیتی از تو چون خلخال خواهد شد

ولہ

بزیر سایهٔ گم گشتگی سعادتهاست — درین زمانه همای بغیر عنقا نیست

ولہ

از گرفتن بسکه رم خورده است مرغ همتم — سایهٔ دست کریمان چنگل شهباز اوست

ولہ

از هم نفس کو رسوا است سکوتم — طوطی چه کند آئینه تار است به پیشم

ولہ

بگذار سخن بان دگر هم دل صافم — من آئنه دارم بود آئینه من وقت

ولہ

نه غرور است که پیش تو افراخته ام — گردنی راست پی تیغ محبت ساخته ام

ولہ

گو گل رعنا چو طفلان زیب دستارم مباش — عشق سیفر مایدم بی کفر و ایمان زیستن

ولہ

ننگ است ننگ بیجگری تر کزاده را — چندین بخیره دیدن عاشق زجا مرو

ولہ

خوشتر از کنج عدم نیست سلامتگاهی — چند کس بی سپه فوج مه و سال شود

در مرثیهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان که ششم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة
والف سیزده روز پیش از وفات رائج وفات یافت گفت

کسی بگوید ترا عبد الصمد خان از جهان رفتی — زمین انگیخت گرد کلفتی بر آسمان رفتی

فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سپاهت شد — پی فرمان روائی بر ملک جاودان رفتی

رافع از شعرا کشامره و صاحب افکار نادره است شاگرد ملا ابو الحق ساطع کشمیری بود و با

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر بسیر مے برد نواب او را برین بیت هزار روپیه صله بخشید

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است	با آن محیط کرم گرچه آشنا شده ام

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرای هندوستان است و از تونیان بلند مکان نام اصلش خواجه عاصم بود وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که امیر الامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت رخصت دکن یافت نیابت امیر الامرائی به صمصام الدوله تفویض نمود و بعد شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیر الامرائی بالاستقلال برو قرار گرفت و این منصب جلیل القدر را بخوبی سرانجام داد که احبا و اعدا زبان بتحسین و آفرین کشودند در تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود درگذراند نواب آصفجاه غفران پناه وزیر الممالک قمر الدین خان و سایر امرا عصر ازو حساب بر میگرفتند و چون نادرشاه در سنه احدی و خمسین و مائة والف رو بهند آورد صمصام الدوله بمقابلهٔ نادرشاه رفته داد جلادت و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود و با علم و علما سری داشت دانشمندان جید فراوان جمع کرده در خور مرتبهٔ هر کدام رعایت مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضلا انعقاد مییافت و مباحثات علمی در میان مے آمد طبع نظمی هم داشت

این مطلع از وست

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید	دل آئینه زا نازم که بر روی تو می آید

میرزا جعفر راهب اصفهانی

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض مسیحا داشت لهذا راهب تخلص مینمود و در فنون علوم و شیوهٔ شاعری گوی بیشی از اقران می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران را از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبا او از سادات طباطبا بآئین اند و از چهار پشت اصفهان را محل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعا نائینی است و از جانب مادر نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان عشر و مائة والف واقع شده فقیر هرگاه از ملک سند به کشور هند برگشت و وارد لاهور گردید میرزا امام قلی برادر خورد میرزا جعفر در رفاقت علی قلی خان واله داغستانی برخورد و تا دهلی باتفاق مسافت طی کردند ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این برادر عزیز استماع افتاد و درینولا میر غلام حیدر سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف

از حسن خاتمه این صحیفه بنام اوست از وطن کتابتی به فقیر فرستاد در انجا می‌گوید که در شهر بنارس
سنه اربع وسبعین ومائة والف با میرزا علی رضا ابن میرزا جعفر راهب ملاقات دست داد از احوال پدر خود
میگفت اشعار راهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد تا چهل پنجاه هزار بیت میشد اقسام سخن دارد
از غزل و قصیده و رباعی وغیره نادرشاه نامه نیز بنظم آورده دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا
دیده شد وفات او در سنه ست وستین ومائة والف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعهٔ تاریخی گفته
مادهٔ تاریخ این است ؎ راهب صد حیف زین جهان رفت ؛ مدفن او در گورستان آب بخشان واقع
محلهٔ سید آباد چون وفات او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال
انتقال ترجمهٔ او نگارش یافت راهب بنقش فرنگ می‌بندد ؎

چه سان سنجد کسی با خال و خط ابروی جانان را		نباشد آیتی برتر ز بسم الله قرآن را
درسیکده دور از لب لعل تو کجا ایم	وله	این طرفه که مینوشم و در عالم آیم
در چمن چون لب لعل تو گهربار شود	وله	غنچهٔ گل گره خاطر گلزار شود
شب ز بیتابی اشکست دلم بی آرام	وله	دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پسر خود گفت اگر میرزا صائب درین وقت زنده بود
این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صله نمیداد یک گل خود البته مرحمت میکرد میرزا امام قلی که نامش گذشت بعد
ورود هندوستان اول با برهان الملک سعادت خان نیشاپوری بسر برد و بعد چندی ترک رفاقت
کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بوساطت سادات خان و حکیم الملک معصوم علیخان ملازمت فردوس
آرامگاه محمد شاه نمود و بعطای خلعت و خطاب عماد الدین خان سرافراز گردید و بمصاهرت حکیم الملک
نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکند حشمت تخلص دارد از وست ؎

ما جورکشان نام نگیریم وفا را		پرورده دردیم نخواهیم دوا را
ازان در پهلوی خود میکنم دل را نگهداری	وله	که برگرد سر آن کاکل مشکین بگردانم

حرف الزاء المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبعش در مثنوی طوفان میکند و نیستان کلکش درین بحر لآلی شاهوار

می افگنه در حرف الزاء اسمی صاحب صلهٔ نظر نیاید ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان رقم پذیرفت سبعه سیارهٔ او زمین سخن را ترصیع کاری آسمان بخشیده و رصدبندان خیال را در دائرهٔ حیرت کشیده میرزا ابراهیم ادهم چند بیت از محمود و آیاز او انتخاب زده در مثنوی خود درج نموده از انجمله است

کواکب مینمودے در زمانه	چو چشم گریه در تاریک خانه

و خان آرزو از مثنوی آذر و سمندر او بیت خوبی انتخاب زده یعنی

در ظلمت شب نمود کوکب	چون قطره ء آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیاز مند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت

رفت پیشین گاهے از ویرانه	سوی بازار حلب دیوانه

الی آخر با بنام قطران تبریزی که از قدما شعر است نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکرهٔ ید بیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرای آن زمان نمیماند آخر معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعداوت زلالی در هفت اقلیم بنام قطران ثبت کرده چنانچه بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی الحاق نموده آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی نثری درین باب نوشته بیت مذکور این است

نی جای درون رفتن و نی پای برون شد	درماندهٔ این دائره ام همچو جلاجل

طرفه اینکه بیتی از عشقیهٔ امیر خسرو که

تو ئی رنگ سبزش کاه دیدن	ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالے بنظر درآمد یا الحاق است یا توارد

حرف السّین المهمله

شیخ سعدی شیرازی فردے از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثهٔ شعراست و اول کسیکه زمزمهٔ غزل سنجید و دماغ عشاق را رسای تلذذ بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم کم قانون غزل را نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل سطر تازه برانگیخت و نمک بر جراحت دردمندان ریخت و لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن در هندوستان غلغلهٔ غزل انداختند و سوز سینهٔ داغدار انجمنها را گرم ساختند سلطان محمد قاآن

مشهور بخان شهید ناظم ملتان دو مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو
برای ملاحظهٔ او فرستاد شیخ از استیلای ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط خود بسلطان
ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریص نمود و بعد زمان این فصحا ثلاثه باب
غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را بانواع آرائش افزودند
آمدم بر سر کوچهٔ اصل مطلب شیخ سعدی قصائد و اشعار متفرقه و غزل دارد و ازان
استفاده میتوان کرد با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف مفصل
نوشته اند لهذا قلم بتحصیل حاصل نگرائید در سنه احدی وتسعین وستمائة جان بحق تسلیم نمود
۵ ز خاصان بود زان تاریخ شد خاص ۵ احمد ابو بکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد که در زمان
حکومت ملک شمس الدین تازی کو سپه سالاران شیراز خرمای چند از مال دیوان بهای گران
بقالان و اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقاً چند قطعه ازان
خرما پیش برادر شیخ که بر در خانهٔ اتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه
بملک شمس الدین رقم نمود ۵

احوال برادرم بتحقیق	دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دانم اورا	شلوار بپای در نباشد
خرمای بطرح میدهندش	بخت بد ازین بتر نباشد
اطفال پزند و مرد درویش	خرما بخورند و زر نباشد
انگه تو محصلی فرستی	ترکی که ازو گذر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد
ای صاحب من بداد او رس	لطفی به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه بخواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زر نداده ازو نگیرند
و خرما ازو باز نستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشد
و بحساب مال سرکار مجرا دهند بعد ازان ملک خود بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم
نذرانید و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر قراضهٔ آورده ام تا حضرت

شیخ بہ برادرِ خود ارزانی دارد عارف جامی قدس سرہ در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان کشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ؎		هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه در آمد شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغ افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم صله فوق همه صلات است تا حق تعالی که را نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که از نداد او را مولوی خان مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نلدمن هرگاه این بیت گفت ؎

در هر تن مو که مے نهی گوش		فوارهٔ فیض اوست در جوش

رو بآسمان کرده منتظر صله مثل صلهٔ سعدی شد اتفاقاً غلیواز از هوا انجال کرد و در دهان شیخ افتاد بسیار بسم بر آمد و گفت شعر فهمهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ع هر ورقی دفتریست معرفت کردگار را طرفه ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمیهای عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر یا از دفتری و کلمهٔ است انداز ند ترکیب درست مے شود غالبکه اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید ؎

اذا یئس الانسان طال لسانه		کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین سنور برای رعایت وزن ساقط شده اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل جر و قطیفه بلی ارتکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اوایل گلستان روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا واقع شده علامه میر نور الله احرار ثمی دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی و دستی پس رعنا بمعنی کول زن و سست باشد و ارعن مرد سست و کول اما در محاورهٔ فرس بمعنی آراسته و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب کنز اللغه رعونت را بمعنی خویشتن آراستن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست مے آید و علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلندی مرتبه است مؤلف گوید ظن غالب اینکه درینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غنا است بفتح غین معجمه و تشدید

نون بمعنے باغ بسیار سبزه چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلبا بالفتح غین معجمه و با
موحده بمعنی باغ ستر الکم الاشجار موافق آیهٔ کریمه وحدائق غلبا و ظاهر است که غنا و غلبا هر دو
از صفات مخصوصهٔ باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول
اولی این پاره نمک از نمکدان شیخ است ع

گمان سخت که داد آن لطیف بازو را / که تیر غمزهٔ قاتل بس است آهو را

وله: حالت دیدهٔ گریان به طبیبی گفتم / گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را

وله: خاک پایش خواستم من باز گفتم زینهار / من برین دامن نمیخواهم غبار خویش را

وله: خبر من برسانید بمرغان چمن / که هم آواز شما در قفسی افتاده است

وله: غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت / تا خلق ندانند که معشوق کدام است

وله: بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است / پیر نگردد هر که در بهشت برین است

وله: محال خواب نمی باشدم ز دست خیال / در سرای نشاید بر آشنایان است

وله: خواهی که دگر حیات یابم / یکبار بگو که کشتهٔ ماست

وله: ساربان آهسته رو آرام جانم محمل است / اشتران را بار بر پشت است ما را بر دل است

وله: بچشم رفته ما را که می برد پیغام / بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگ است

وله: گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست / خصم آنم که میان من و تیغت سپر است

وله: بسرو گفت کسی میوهٔ نمی آری / جواب داد که آزادگان تهیدست اند

وله: شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد / تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

وله: کاروان میرود و بار سفرے بندد / تا دگر بار که بیند که بما پیوندد

وله: مرا زمانه ز یاران بمنزلے انداخت / که راضیم به نسیمی کز آن دیار آید

وله: پدر که چون تو جگرگوشه از خدا میخواست / خبر نداشت که از تو چه فتنه ها زاید

وله: نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نهے / بعد از هزار سال که خاکش سبو شود

وله: ماجرائی دل نمی گویم بکس / آب چشم ترجمانی می کند

وله: شهر بند هوای نفس مباش / سگ شهر استخوان شکار کند

قاضی شهر عاشقان باید — و له — که بیک شاهد اختصار کند

خون صاحب نظران ریختی ای کعبهٔ حسن — و له — خون ایشان که روا داشت که صید حرم اند

گر لاله ز بوستان برون شد — و له — سهل است بقای دوستان باد

من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم — و له — بر در هر کس نگردم نیم نانی گو مباش

تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار — و له — دست او در گردنم یا خون من در گردنش

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش — و له — تو بهر طور که خواهی بزن و بنوازم

از دشمنان برند شکایت بدوستان — و له — چون دوست دشمن است شکایت کجا برم

گر تو صد پاره ام کنی زین رنگ — و له — بر نگردم که صبغة اللهم

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم — و له — به طاقتی که ندارم کدام بار کشم

جان بزیر قدمت خاک توانکرد ولی — و له — گرد بر گوشهٔ نعلین تو نتوان دیدن

بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق — و له — هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن

بحیرتم که کسی را که طبع موزون است — و له — چگونه دوست ندارد شمایل موزون

گر می بجان دهندت بستان که پیش دانا — و له — از آب خضر خوشتر خاک شرابخانه

شاخیکه سر بخانهٔ همسایه می کشد — و له — تلخی بر آورد مگر از بیخ بر کنی

مگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی — و له — نیشکر گفت کمر بسته ام اینک بغلامی

سپارزان جهان قلب دشمنان شکنند — و له — ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی

سرو سیمینا بصحرا میروی — و له — نیک بد عهدی که بی ما میروی

زینهار نمیخواهم کز قتل امانم ده — و له — تا سیر ترت بینم یک لحظه مدارائی

من ای صبا ره رفتن بکوی دوست ندارم — و له — تو میروی بسلامت سلام ما برسانی

زنار بود هر چه همه عمر داشتم — و له — الا کمر که پیش تو بستم بچاکری

گرچه خورشیدت نه بینم کاشکی همچون هلال — و له — اندکی پیدا د دیگر در نقابت دیدمی

بخندد و گفت که سعدی سخن دراز مکن — و له — میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب بامعشوق

ذکر سلمان ساوجی

تو آفتاب زمینی بهیچ سایه مرو	ولہ ایضاً	مگر بسایهٔ دستور اعظم ایران	
زخلق گوی لطافت تو بردهٔ امروز		که دل بدست تو گوئی است در خم چوگان	
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین	ولہ ایضاً	بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان	
خط مسلسل شیرین عارض جانان		بخط صاحب دیوان ایل خان باند	

سلمان ساوجی سرآمد طائفهٔ شعراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان ثنا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش مبراست از وصمت لو ولیت خواجه حافظ شیرازی در تعریف و سیفر باید سرآمد فضلای زمانه دانی کیست ٭ زراه صدق و یقین نے زراه کذب و گمان ٭ شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن ٭ جمال ملت و دین خواجهٔ جهان سلمان ٭ قریب چهل سال به ثنا گستری امیر حسن نویان و دلشاد خاتون جلیله او و سلطان اویس که سلالهٔ ابوین مذکورین است پرداخت و نام ایشان را تا بقاء العالم ثلاثه به پرتو انفاس خود روشن ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلاء امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه باهم دست و گریبان مشتمل بر مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند بیت

منجمله قطعهٔ اول است قطعهٔ اول

پادشاها بنده در حضرت برسم عرضداشت	انبساطی مینماید بر امید رحمتت
قرب چل سال است تا سکان شرق و غرب را	طبع سلمان میکند در گوش در مدحتت
در ثنای حضرتت عهد جوانی گشت صرف	نوبت پیری رسید اکنون باحر حضرتت
گوشهٔ خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روزی بگذرانم در دعای دولتت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم	می برد در دسر من بنده را از خدمتت
گفته ام در باب خود فصلی دو سه آنرا جواب	چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعهٔ دوم

اول آنست که چون نیت عزلت دارد	بنده زین پس اگر جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق	زین زمان خادم جمعی فقرا خواهد بود
بیش ازین در پی مخلوق بسر میگردید	بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بنده تا زنده بود وجه معاش بنده — هیچ شک نیست کز احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه به معین باشد — که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعه سوم

دیگران است که محبوب جهان مقری شاه — آمد از بندگی شاه که میفرماید
رو بگو بندهٔ دیرینهٔ ما سلمان را — که بخواه از کرم هر چه ترا می باید
بنده برحسب اشارت طلبی کردم و شاه — داشت مبذول جهان کز کرم شاه آید
وعده دین است ز دین من اگر زانکه کند — ذمهٔ همت خود شاه بری می شاید

قطعه چهارم

دیگر از خرج بر و دخل کمش قرضی چند — هست و قرض است که قرض غربا باز دهد
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست — قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من غربا میخواهند — گر نخواهد زر تو سلمان ز کجا باز دهد

سلطان بر مطلب اول این بیت هدیه نوشت ع هرچه تا غایت بنام او مقرر بوده است + همچنان باشد بنام او مقرر همچنان + و بر مطلب ثانی که وعدهٔ انعام قریه است این بیت بدیهه رقم زد ع

دیه ایرین که در حدود ری است — بدهندش که التماس وی است

و مطلب ثالث که ادای دین است نیز انجاح نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اویس حاضر بود چون بیرون آمد سلطان فراشش را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه برده او را بخانه اش رساند فراش صبح لگن طلبداشت سلمان این بیت به سلطان فرستاد ع

شمع خود سوخت شب دوش ز بیزاری مرو — اگر لگن را طلبد شاه ز من سوزم

سلطان بیت را خوانده خندید و لگن را باو ارزانی داشت قد وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و بمعرض ابتیاع در آمد کاتب نام خود ناصر بن بزرجمهر نوشته و اتمام کتاب در محرم سنه احدی و تسعین و سبعمائة بقلم آورده و درین وقت عمر این نسخه سیصد و هشتاد و شش سال است و بعد سیزده سال کسری کم از وفات سلمان نوشته شده و کاتب مذکور قطعهٔ عزای طولانی مشتمل بر تاریخ وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نموده

نام ناظم قطعه ننوشته لکن قدم نسخه ولایت میکند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت
ازان قطعه بقلم می آید سه محل آیت اعجاز پارسی سلمان * که کرد ناطقه پیش دمش بعجز اقرار * زدید
بر سر شاخ گل سخن اصلا * بهار طبع چو او عندلیب خوش گفتار * طریق شعر باو ختم گشت و بعد
از وی * بهر رخت دست قضا بر در سخن مسمار * نماز شام دوشنبه از صفر بوده * که نقد عمر
بیکدم چو صبح کرد نثار * بسال او ارقرارست سال تاریخش * چو کرد میل بسوی بساط دار قرار *
و محاذی ماده تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه و ازینجا
مستفاد شد که سال وفات سلمان بقول دولت شاه سنه تسع و ستین و سبعمائه و بقول ناظم
تبریزی سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خلاف تحقیق است و این نسخه اشتمال بر قسام سخن دارد لکن
مردف منیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بترتیب ردیف ثبت میکند

یارب بآب این مژهٔ اشکبار ما		آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
گرفت دامن من اشک بردرش بنشاند	وله	کجا روم ز در او که خون گرفت مرا
شب فراق چو زلفت اگرچه تاریکست	وله	امید دارم ازان رو که صبح نزدیکست
داری هوس کشتنم اینک سر و خنجر	وله	تقصیر اگر می رود از جانب ما نیست
گفته باد سحری با تو بگو بیدم سرم	وله	این خبر پیش کسی گو که شبش با سحر است
چندان گریستیم که من بعد اگر کسی	وله	آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت
جان چو شنید که آن جان جهان باز آمد	وله	از سر راه عدم رقص کنان باز آمد
صبح اقبال من از کوی سعادت سرزد	وله	بخت بیدار من از خواب گران باز آمد
چه طپیی ای تن افتاده چو ماهی بر خشک	وله	جان ببر در که بجو آب روان باز آمد

مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طپی ای دل وامانده چو ماهی بر درش

سگ و وصل آن صنم نیست دست جز بر [illegible]	وله	ترسم ازان که بیرزهی قدر عیار من برد
مغانه در کوی مغان بطیبه [illegible] گفتند	وله	رو که در کوچه ما خانه بر انداز انند
سنبلت را تا صبا بر گل مشوش میکند	وله	هر خم زلفت دلی را در آتش میکند
ما خاک آستانت دائیم و بس که ما را	وله	گاهی اگر بر آید [illegible] کند

مدتی گردش این دائره ما را از هم — وله — همچو پرکار جدا کرده بهم باز آورد
همه فریاد دل ما رسد از دور بیار — وله — یار خود هیچ بفریاد دل ما نرسد
در فراقش منویسیم نامه از دست من — وله — خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند
افتاد دوش دل بخم زلف شاهدی — وله — شب بود و ره دراز همان جا فرو کشند
با قد تو صنوبر در چشم من نیاید — وله — او کیست تا قدت را قائم مقام باشد
سپار دل بهر کس که رخ چو ماه دارد — وله — بکسی سپار دل را که دلت نگاه دارد
غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت — وله — آنچنان بر دهنش زد که دهن پر خون شد
میکشم خود را ولیکن دل بسویش میکشد — وله — موکشان زلفش مرا در خاک کویش میکشد
شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل — وله — شاهد آنست که این دارد و آنی دارد
دیده ام طلعت زیباش که آئینه دارد — وله — اینچنین شیفته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقان را پیش معشوق میرسی — وله — خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول
هر دو بیماریم حالا میشویم از هم جدا — وله — تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول
چو رسی آنجا نفس آهسته باید زد مباد — وله — از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول
ما گنهگاریم او بخشنده گر یابی مجال — وله — از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم — وله — گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم
پا ازین دائره بیرون ننهم یک سر مو — وله — گر سراپای چو پرکار کنندم بدو نیم
مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد — وله — ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت نیزم
شکسته بسته چو زلف توام روا داری — وله — فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان — وله — من سری در قدمت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون سهی روزه پنهان آمدم — وله — لاجرم همسایهٔ خورشید تابان آمدم
ما چون قلم نخواهیم از دست سر کشیدن — وله — از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن
من سزاوارم بخون دیده و دل لاجرم — وله — در کنار خویش می بینم سزا خوش نشستن
بهر طرف که تابد خورشید من عنان را — وله — چون سایه در رکابش خواهم بسر دویدن

شانه شکسته بسته از زلف حکایت میکند — وله — آئینه را بردار تا روشن بگوید رو برو

بیمار و بر افتاده نفس دوش سحرگاه — وله — پیغام تو آورد صبا سلمه الله

تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی — وله — تا چه کردم که ز من روی چنین میتابی

مرا که سر زده مانند خامه راند آخر — وله — هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوانی

لعل حیات بخشت روح الله است گرده — وله — در دور چشم مستت احیا رمی پرستی

قانع شده بودم ز تو عمری بسلامی — وله — یکروز نگفتی که مرا هست غلامی

بوی زلف تو گر مدد نه دهد — وله — بر نخیزد صبا ز بیماری

رفتم که ز سر پا کنم و در پیت آیم — وله — آن نیز میسر نشد از بی سر و پایی

ز زلف و چشم تو من دوش داشتم گله چند — وله — نگفتمش که چه گویم حکایت شب و مستی

تو ما حدیث نکردی مرا بکشتت محقق — وله — بکه چون پدید شد از نیستی لطیفه هستی

مبارک منزلی کانجا فرود آید چنین ماهی — وله — همایون عرصه کارد بسوی پیش رخ چنین شاهی

میر شاهی سبزواری را درین مضمون تواردی شده میگوید؛ مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد — همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد. سلمان مخالص خوب خوب فراوان دارد منجمله آن این چند مخلص در قصیده کتابت می آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل

بادصد جان مقدس بفدای نفسی — که صبا بوی اویس از قرن آرد بحجاز

سطر بار راه طرب خوش بزن امروز که نیست — ایضاً — جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی

سایهٔ زلف تو بر چشمهٔ خورشید افتاد — ایضاً — خم زلف تو مگر چتر شه دادگر است

بعد ازین غم مخور ای دل که غم امروز همه — ایضاً — روزی دشمن دارای مظفر شده است

ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی — ایضاً — اگر پناه بجستی بچتر ظل الله

سودای است و رنه چرا سکندر راز — ایضاً — زلفت بعهد معدلت شهریار دست

نیست پیدا و هست بر رخ و دولت شاه — ایضاً — فتنه آن به جهه که پنهان باشد

لبالب است ز جان لعل یار پنداری — ایضاً — که بوسه بر در دارای عدل گسترداد

فتنه در هر گوشهٔ چشم تو می بینم مگر — ایضاً — فتنه گشت از هیبت دارای دوران گوشه گیر

ماه عید امشب آمد بنظر چون جامے	ایضاً	یعنی امشب سوی جام است نظر عیش آب
ران بگیران فلک ز آتش خورشید مگر		داغ کردند بنام شه خورشید جناب
چو هدهد کنون سلیمان تاجدارے	وله	ز خاک کف پای بلقیس تا نے

سلطان سپلکی سپلک موضعی است از قندهار شیخ عبد القادر بداؤنی گوید او قلندر میان بسته آزوده شیے بود روزے که ملا قاسم کاهی را دیده پرسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا ابدال خوردم سلطان گفت مخدوم ما شمار او و سال زیاده میدانستم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایند ملا قاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفته که فرمود انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا عز و جل بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خدا میتواند شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زائل نمیتواند شد سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علی قلیخان را که او نیز سلطان تخلص داشت برخورد قصیده در مدح او گذرانید خان مذکور هزار روپیه و خلعت در وجه صله باو فرستاد و استدعا نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جائزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من پدر گذاشته چگونه از آن توان گذشت و نیز من بیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل مے اندازم و در غضب شد که فیل را حاضر ساخت او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاؤ الدین لاری استاد خان گفت که غزلے از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود درمیان باید آورد اگر بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان مولوی را کشادند این غزل برآمد ؎ دل خلوت را رقم صنع الٰهی دانست ٭ بر سر ساده رخان حجت شاهی دانست ٭ سلطان در بدیهه غزلے گفت مطلعش این است ؎ هر که دل را صدف سر الٰهی دانست ٭ قیمت گوهر خود را به کماهی دانست ٭ خان بسیار خوش حال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید اما علی قلیخان مخالف بخان زمان و برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعاظم امرای اکبر بادشاه بودند و صف

سخاوت و شجاعت بمرتبهٔ اتم داشتند و دران دولت کارهای عمده کردند خان زمان بحکومت جونپور مامور بود آخر سر از اطاعت پیچیده جادهٔ بغی پیمود و با بادشاه صف قتال آراسته خود را با برادر بکشتن داد فی سنه اربع و سبعین و تسعمائة از اشعار خان زمان است ؎ صبا بحضرت جانان بآن زبان که تو دانی ز نیاز مندی من عرض ده چنانکه تو دانی ٭ و از اشعار بهادر خان است ؎

ترک سر کردن بمیدان شیوهٔ رندان بود ‌‌ — ‌ مشکل است این کار اما پیش مرد آسان بود
ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوهٔ ‌ — ‌ میوهٔ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سنجر پسر میر حیدر معمائی کاشانی است و پدر میرزایان خوش سیمائی معانی نخست به تنها گستری اکبر بادشاه و شاهزادها و امراء دولت اکبری می پرداخت و با میرزا جانی والی تتبه و پسرش میرزا غازی بسیار ارتباط داشت و مدح پدر او پسر بر جریدهٔ روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات از انست ؎

نسیم وش ز سبکروحی خود آمده ام ‌ — ‌ نخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیدهٔ من و اقبال غائبانهٔ شاه ‌ — ‌ همان حکایت پیغمبر است و ویس قرن
برنگ گوهر جاده بپایهٔ تختم ‌ — ‌ که از حسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن
مرا که خود را ارزان بها فروخته ام ‌ — ‌ چو هون بداغ غلامی رواج ده بدکن

عادل شاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمرد بیش بها صلهٔ قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف یرلیغ قضا در رسید ؎ افگنده بادشاه سخن چتر سنجری ٭ بتعمیهٔ اسقاط دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر فراگرفته شد ؎

این امید است بجان دل بیکینهٔ ما ‌ — ‌ س ‌ — ‌ که غم صدر نشین پا کشد از سینهٔ ما
مرا کجاست پر و بال قرب شعلهٔ حسن ‌ — ‌ وله ‌ — ‌ همین بس است که پروانهام سپند ترا
تو خود نا خوانده ای شوق اشنیم بردی بزم او ‌ — ‌ وله ‌ — ‌ ممیدانم که خواهد خواست فردا عذر غیرت را
برگ سبزی هم نیا وردی زهی بیطالعی ‌ — ‌ وله ‌ — ‌ از گلستانی که هر کس گل بدامن میکند
همین ترانهٔ حسرت ز تار مے آید ‌ — ‌ وله ‌ — ‌ که بزم بی می رنگین چه کار مے آید

اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رویت	وله	گرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد
اگرچه کار تو غیر از جفائی باشد	وله	لطیفهٔ دل ما جز دعائی باشد
شرم باد از اهل مجلس سنجر بیعت ررا	وله	تا یکی ناخوانده آید چند بر خصمت رود
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند	وله	ترسم خجل شوند اگر رو برو کنند
ما خود ز آرزو بشهادت رسیده ایم	وله	خوبان صواب نیست که فکر دیت کنند
شمع وصلم نفس بیشتر از صبح افروخت	وله	وقت کوچ آمده چون خانه بیساان کردم
سیگذار دگر نگاه گرم در کارش کنم	وله	سخت محجوب است میخواهم که میخوارش کنم
به پیر گم شده فرزند گو که گفت ترا	وله	که اعتماد بهمراهی برادر کن

	از تخلصات میر است در نعت بعد توصیف اسپ	ص

ای مثل در فنون عیاری	خلف دودمان پرکاری
سیر دوری کنی ز نقطه صفت	می بجنبی ز خط پرکاری
برگ خواب خفته برگذری	که نه بیند بخواب بیداری
دره پویه تو افتاده	برق بر خاک همچو زنهاری
هستی مرکب سلیمان لیک	زیر پا مور از نیازاری
نه براقی و پی سپر از سمت	مشعل ماه را دهد یاری
نکند سایه همره هیئت گر	شرف ارزان مصطفی داری
شاه لولاک احمد مرسل	کز خدا داشت حکم سالاری

	در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر بادشاه بعد تغزل	ص

با من سخن از برهمن و شیخ مگوئید	آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را
من معتکف درگه شهزاده سلیمم	با خاک درش عهد قدیم است قسم را

	در مدح شاهزادهٔ مذکور بعد خطاب بمعشوق	ص

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف	مدام جور تو بر دوستان بود جاری
زمانه چند دل آزردن از تو آموزد	یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

زمان شاه سلیم این همه ستمگاری		سنت حلال کنم لیک برنمیشاید

بعد تمهید بهار ع

	باد محکوم سلیمان زمن		ابر مزدور خداوند بهار
	که فتح بیستون از بازوی فرهاد می آید	وله	بخسرو گو که شیرین دید ز اصطرلاب آمینه

مؤلف گوید اصطرلاب موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود ع بخسرو گو که شیرین دیده است از شانهٔ گیسو ، میر سنجر قطعهٔ هفتده بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است ع

	ای تو مر بنده را خداے دوم		پدرا صاحبا خداوندا
	خدمتت از نماز فرض اهم		دعوتت از دعای حق واجب

مؤلف گوید حرکت ماقبل روی این قطعه که این را توجیه نامند فتح است و ماقبل میمی که در اعدادمی آید مضموم مییاشد شیخ آذری سفرائینی گوید ع ای خلعت اول غب رازده بریح دوم ابروت چشم سیه کرده بخون عردم پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعهٔ میر سنجر چه طور میتواند شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینهٔ لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغهٔ اسم تفضیل نه واجب صیغهٔ اسم فاعل ظاهر اتصحیف کاتب است در بیت غلو قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سنجر نیز سخن پرست و شاعر زبردست است باحسن خان حاکم هرات بسر میبرد و در عهد شاهجهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام میگذرانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرآبادی نظم تاریخی در وفات او گفته مادهٔ تاریخ این است ع معصوم نزد حیدر و سنجر قدم نهاد دیگرے بتعمیه میگوید ع از گلشن نظم شد محمد معصوم ، او پرتو فکر می انشاند ع

	اگر به نکهت گل برخورد صداع کند		بیاکه گلشن کوی تر او داع کند
	دل می برد از آن که بوجه نکوزده	وله	آن خال عنبرین که نگارم برو زده
	بغل کشاده در آغوش نشترم زود	وله	حرام باد بمعصوم ذوق عشق اگر

شعیدای گیلانی مخاطب به بی بدل خان خوش فکر بود و در صنائع لاسیما حکاکی و خوشنویسی ممتاز عصر می‌نمود
و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلای اعتبارش عیار کامل داشت شیخ
عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید و در اینجا خلاصهٔ کلامش صورت نقل می‌پذیرد که شهنشاه
دوران اکثر تماشای جنگ افیال مسرت می‌اندوزند بست و نهم ذی قعده سنه اثنین و اربعین
و الف دو پیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این دو عفریت منظر در عرصهٔ
کین گرم ستیز گشته بتصادم خانها شکن تو ائم زمین را متزلزل گردانیدند و عربده کنان از
پیشگاه نظر شهنشاه دوربین لختی مسافت نوردیده باهم درآویختند فرمان روای جهان
بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده های والاگهر گامی چند پیش رانده بدیدن این شگرف
آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش جو آتش خوار هم جدا شده برجعت قهقری قدمی
چند گذاشتند و فاصله بهم رسید فیلی هم نبرد خود را و در دیدها ز فور خشم و غضب هر لحظه
حملهای عظیم و حرکتهای عنیف میکرد و ران بدستی بجانب شهسوار عرصهٔ شجاعت محمد اورنگ
زیب که در سن چهارده سالگی بود دوید آن رستم آثار پیل شکار عنان مرکب باد رفتار را بدست
تهور استوار داشته از جا نجنبید و بمردی از جا یکسر مو نشد و نیش چو آن سیل یکسو شده
تمکین سر رشته زبس جوهرش بجنبید جز نبض از پیکرش و چون فیل نزدیک رسید با نیزه
جلادت گشاده بزخم نیزه آن دیو نژاد را مجروح گردانید و بتکلیف فطرت دلیری نمود و
بستی که تکلیف بروی نبود و درین سن اگر بودی افسر اسباب و همین گشتی از دیدن فیل آب و نظارگیان
بحیرت در شدند و خفتگان گرانخواب از غریو تحسین و نعرهٔ آفرین بیدار گردیدند آن خشمگین پس از جراحت
نزدیک تر شده قصد نمود هر چند آتش افشانی چرخی و بان بکار رفت سودمند نیامد و بر اسب شاهزاده
دندان زده اسپ را در غلطانید آن شیر بیشهٔ دلیری از پشت زین بروی زمین آمد و بچستی و چالاکی
در دم دست بر قبضهٔ شمشیر کرده برخاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس بآن صوب توجه
فرموده فرمان دادند که گرز برداران و سائر سعادت گزینان جلد خود را بیشتر رسانند فیل
بمجال برگشتن در خود نیافته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو باد
آسا بدر رفتند خدیو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشید و بخطاب بهادری نوازش

فرمود بعد سه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود آن اختر برج خلافت را بزر سرخ سنجیده این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود حکم فرمود که به مستحقین وصف سخن طرازان فارسی و هندوستانی نظم و نثر داستان آن رستم آثار برگزارند و دامن امید بجز ایل عطایا برآسودند سعید اگیلانی نیز این ماجرای مردانه را در سلک نظم کشیده بعرض رسانید و بامر خاقانی بزر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنجهزار روپیه بود بانعام عد انبی از دست در مدح شاهجهان ع

آنی که سریرت آسمان پایه بود		برملک جهان عدل تو پیرایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن		زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبد الله خان زخمی شاهجهانی بود و سه بیتی منصب عالمگیری و شرفی بعضی کارخانجات داشت آخر در دار الخلافت شاهجهان آباد فروکش کرد و در سنه سته و عشرین و مائة و الف برحمت ایزدی پیوست شعر با مزه میگوید و مضامین تازه می بندد و در کلمات الشعرا تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن بر لب جوی نشسته تماشای ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سرزد ع ازین خود کام یاران رنگ الفت می پرد ما را که بهر ماهی خشک میخواهند دریا را + قضارا ماهی برجست و در دامنش افتاد آن را صله این شعر من جانب الله انگاشته شگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رساند ع ازین بیرحم صیادان رهائی کی بود ما را که آتش میزنند از بهر یک نخچیر صحرا را + مقبول طبائع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر بیک دست خلعت فاخره این مقطع فضل الهی را نیز تسلی بخشید مؤلف گوید الاسما تتنزل من السما مقتضای اسم صیدی ام ماهی را از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سرخوش بمطلع میر صیدی نمیرسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد و دران انواع شکار بود و یک نخچیر مناسب آن نیست مؤلف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند تا شکاری بدست آید بے اراده شکار قمرغه و این معنی در شکرها اکثر مشاهده افتاده درین صورت کلام سرخوش صحیح

باشد گریه مستانه کلک سرخوش ست ع

بجوش آورد پیری نشتر عشق خون ما		قد خم کار ناخن کرد بر داغ جنون ما

	عبث در سایهٔ بال هما جوئی سعادت را	وله	بتاریکی کسی گم گشته خود را نمی یابد	
	هر شخصی کاید از دست چپ او کار راست	وله	کفر کامل عین اسلام است در آئین عشق	
	از بسکه چشم های غزالان براه اوست	وله	روی زمین بادیه پشت پلنگ شد	
	وحدت نخورد ز جوش کثرت برهم	وله	باشی بحساب گرا سے همدم	
	هر چند که بشمری نه آید برقسم	وله	در هندسه نه را چو سفاعف سازی	

مؤلف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رساله خود که در حقیقت
نقش نوشته میگوید الریاضی فینیا و فی الهندیکی از موزونان هندی مضمون هندسهٔ نه را یافته بزبان
هندی بسته و سر خوش آنرا برباعی مذکور آورده بیت هندی این است

جیسی کو نهو تو و کی ناو ہی ناو بچار		نانو سروپ ہی جا کت ایرم پار	

	حرف الشین المعجمه	

شهیدی قمی ملک الشعرا سلطان یعقوب والی تبریز است و زمین سخنش ملقیلم کنعان یوسف
خیر کلاه گوشهٔ موزونی بشعری میشکست در هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید لهذا بعد فوت
سلطان مجال اقامت آنجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شام میرزا
سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائة نوشته و دیگران بتبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته
در واقعات اسماعیل عادل شاه مطابق سنه ست و ثلثین و تسعمائة مینویسد که چون اسماعیل عادل شاه
قلعهٔ بیدر مفتوح ساخت و خزائن سلاطین بهمنیه بدست آورده و خزائن را بکلید سخاوت بر روے
خلائق باز کرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است دران مدت از خطهٔ گجرات
آمده بود بواسطهٔ سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانه
رفته آنقدر زر احمر که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر فی الجمله ضعف و ناتوانے داشت
بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم د چندان این قوت داشتم چه باشد
که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت روح پرور سرافراز شوم سلطان
سخن پرور نکته گذار لب به تبسم شیرین کرده گفت نه شنیدهٔ کہ ع که آفتهاست در تاخیر و طالب را
زیان دارد ع باید که دو دفعه بخزانه رفته آنچه از دست برآید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته و خندان از مجلس برخاسته دو کرت بخزانه شتافت و همیانهای بست پنجهزار هون طلا که لک روپیه این زمانه است بیرون آورد چون خازن اینخبر بسمع بادشاه رسانید فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام بر ارباب ادراک واضح و روشن است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکرهٔ خود نوشته که شهیدی در سرکنج گجرات مدفون گردیده و شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند ع

خوش آن سوار کز و شد بلند پستی ما / بتازیانه افشاند گرد هستی ما

وله
طفل است و بر مراد دلم کام بخش نیست / کم برده‌ام نهال که آن دیر سال نیست

وله
از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت / کز دل گرهٔ سخت برین تار فتاده است

وله
زمانه بر سر آزار ماست خوی تو دارد / همین سزاست کسی را که آرزوی تو دارد

وله
چه شد یارب که امشب در دلم تسکین نمی‌آید / ز بیتابی سرم میگردد و بالین نمی‌آید

وله
از سر کویت شهیدی را مران خونش مریز / دوست را مگذار تا شرمندهٔ دشمن شود

وله
هر شبی تا روز در محراب می باشم ولی / در درون خرقه پنهان است زنارم چو شمع

وله
عجب دارم ز استغنای آن شوخ / که می آید چنین بی خواست در دل

وله
چو ابر من بهوای تو از جهان رفتم / گلی نچیدم و گریان ز گلستان رفتم

وله
مرا گوئی دل گم گشته ات پیدا کن از خوبان / چه تعجیل است پیدا میشود جای گمان دارم

وله
تا کی بسر راه تو بنشینم و گریم / بر خاک نشان قدمت بینم و گریم

وله
نرنجم زینکه با ما سر عاشقی کسی سخن داری / که تو حسنی زیاد از کار و بار عشق سر داری

بابا شریف تبریزی

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و مستفید حاشیهٔ محفل لسانی شیرازی است اما بعضی ابیات مغشوش لسانی از دیوان او برآورده نسخه ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد رنجیده زبان بنفرین کشاد شریف بری از نهال عمر نخورده در سنه ستة و خمسین و تسعمائه جوانه مرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث کهره کبود چشم مستوفی شاه طهماسپ صفوی گفت و صله نیافت بنابران ترکیب بندی در هجو او انشا کرد شاه بقتل او فرمان داد شریف بعرض رسانید که شاه یک مرتبه آن هجو را بگوش مرحمت شنود بعد از آن هرچه خواهد حکم فرماید چه بند ترا

یافت شاه بعد از استماع هجو خیلی بشگفت در آمد حکم فرمود که شریف بعذر خواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواجه سی تومان صلهٔ قصیده تسلیم کند امیر علاؤالدوله قزوینی ترکیب بندی کوررا در نفائس المآثر ثبت کرده و فقیر هم بندی ازان در تذکرهٔ ید بیضا آورده مطلع ازان است — ص

کسی بچشم کبود تو کم نمود ارا است
چرا که آئینه را در حجاب زنگار است

ولہ
جز خون جگر بنیوز مژگان چه کشاید
زین خار بغیر از گل حرمان چه کشاید

ولہ
بیخودی کاش گذارد که بمضمون برسم
بعد عمری که ز جانان خبری می آید

ولہ
بباغ خوبی آن گل طرفه حسن بی بدل دارد
که در وصف رخش هر غنچه جزوی در بغل دارد

ولہ
دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا دیده
فریبم کی دهد نرگس که چشمم چشمها دیده

ولہ
چون شوم کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر
نخل ماتم نشوی نخل مزارم باشی

ولہ
شمع را دیدم که راز شب وصل آگه است
صبح چون نزدیک شد کارش بکلیم ساختم

ولہ
آنچه دل را بهم آن میوخت در هجر بود
آخر از ناسازی جانان بآن هم ساختم

ولہ
نه از ده دلم تر ساخت جانان چشم فتان را
برای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را

ولہ
آخر شریف مست الصبا رو پیش یار
گو که امروزش مران از در که فردا میرود

[illegible] ابقائی در مجمع الفضلا و واله در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند — ص

زد و دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی
بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم
ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردے

چو نکرد یار رحمی ز تو ای فغان چه حاصل
ز تو امید آنم که اثر کنی نکردے

ز نخست کردم ای دل بتو شرح غمزهٔ او
خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردے

بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری
بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردے

[illegible] شیخ سیف الدین محمد الوری که مرد متقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود این مطلع از میر محمد احسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیده‌ام — ص
ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی ـ و از این سید بزرگ احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف و مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه توارد است اما از توارداتِ عجیبه و یکے

ازسوزونان عصرپاگویدسے گلہ آہ از تو دارم کہ چہ کردۂ تو بامن ٭ بفلک ترا رساندم کہ اثرکنی نکردی ٭ آین
مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بستہ

ذکر شکیبی تبریزی

شکیبی تبریزی شکیب او بمشاہدۂ حسینان کلام است وتسلی او بمعائنۂ تمکینان ارقام در عہد شاہ
طہماسپ صفوی وارد قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیرحسن دہلوی
راجواب میگفتند سے ای شہد نوشین لبت پاک از ہمہ آلودگی ٭ بنشین کہ تا بازالیستد چشم
زخون پالودگی ٭ شکیبی این جواب بہم رساند سے

گلگل شدہ پیراہنم از دردے پالودگی		گلہای رسوائی شگفت آخرازین آلودگی	

خواجہ سعید گیلانی دوبست مثقال طلا با وجائزہ داد وفاتش در سنہ احدی وسبعین وتسعمائۃ
رو نمود ودر سرخاب مدفون گردید او آہ درد انگیز می کشد سے

بقدر حسن خود عذر آشنا شد قدر وامق را		تو قدر خود نمیدانی چہ دانی قدر عاشق را	
چہ حالم را نمیدانی دلم شاد است پنداری	ولہ	ہمہ کس چون تو از بند غم آزاد است پنداری	
باخیال روی او آسودہ ام شب بخواب	ولہ	دم مزن از روی مہرای صبح بیدارم مکن	

ذکر شکیبی اصفہانی

شکیبی محمد رضا صفاہانی سرمۂ صفاہانی در بارۂ سخن ریختہ وشور عجبی در انجمنہا برانگیختہ شیخ
غوثی مندوی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل طلاش اینکہ در آغاز سال ہزار وچہارم شکیبی
از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود برفاقت مولانا نظیری نیشاپوری ونواب قلی بیک نیسی
وملا محب علی سندی وشریف کاشی وملا کافی سبزواری وملا بقائی ودیگر جماعۂ اہل سخن از راہ مندو کہ
اقامت کدۂ راقم الحروف است گذشت وبحکم الارواح جنود مجندۃ تعارف قدیم تازگی پذیرفت
ودر سال ہزار وہفدہم باز عبور او بمندو افتاد وشربت ملاقات تندرستی بخش دوستی گردید وپرسش احوال
او درمیان آمد زبانی او بقلم می آید در سال نہصد وشصت وچہار متولد شد چون آگہی چہرہ
برافروخت برخی علوم در شیراز وتحصیل در اصفہان کسب نمود ودر عمر سی وچہار سالگی ہوای
سیر ہندوستان شور در سر انداخت از صفاہان براہ لاہر مز آمد واز انجا در کشتی
بندر جیول نشستہ خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانخانان سوکشان بہ احمد آباد گجرات
برد در ان فرصت خان خانان بدار الخلافت آگرہ تشریف ارزانی داشت بہر طریق خود را

بخدمت خان خانان رسانید هنوز گرد راه از دامن وقت نیفشانده در رکاب او بجانب تته شتافت خانخانان میرزا جانی والی آن صوبه را همراه گرفته بدربار اکبری آمد و در همان ایام بساق دکن در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده به ونج از توابع صوبهٔ مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یاس مشاهده افتاد تصمیم کرد که اگر صحت چهره برافروزد زیارت حرمین شریفین بتقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار شفا ظاهر نمود در سال هزار و دوازدهم کمر بزیارت حرمین شریفین بربست و بعد سه سال رخت سعادت بر ساحل بندر سورت انداخت چون ببرهانپور رسید همان زنجیر محبت خانخانانی در پای آزادگی افتاد چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و بیست و هم التماس انزوا کرد خانخانان برای او از درگاه جهانگیری صدارت صوبهٔ دهلی و سپورجای گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در دار الخلافت برفاه و جمعیت میگزرانید تا آنکه در سنه ۱۰۲۳ ثلث و عشرین والف به سیر وادی خاموشان پرداخت جسمی همدانی صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر آلهی همدانی گوید ؎ روزیکه کشید کلک تقدیر الم ٭ بر خاک شکیبی رقم طاب ثراه ٭ گفت از پی تاریخ آلهی ناگاه ٭ واویلا و اصیبتا و اشوقاه ٭ شکیبی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و صله ده هزار روپیه کامیاب گردید این ابیات ازان است ؎

بیا ساقی آن آب حیوان بده	ز سرچشمهٔ خانخانان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت	که در هند بود او به ظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن	ز فردوس بر دل دری باز کن
نوائیکه جان را بجانان برد	مرا بر در میرزا جان برد

و چون خان خانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جان والی آن ملک را گرفته بدرگاه اکبری آورد شکیبی مثنوی در فتح نظم کرد این بیت ازان است ؎

همائی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان هزار اشرفی طلاء احمر که مساوی پانزده هزار روپیهٔ این زمان باشد صله داد و میرزا جانی نیز هزار اشرفی طلاء رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا هما گفتی اگر شغال میگفتی زبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا مینویسد که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر والف در حدود دولت آباد از خانخانان رخصت خانهٔ مبارک حاصل نمود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم فرمود خان آرزو از ماثر رحیمی نقل میکند که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملا شکیبی به تباهی شد و همه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی میسر اید

هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش		سودا کند برابر آن کاروان خویش
در دست متاعم نه طرب نرخ چه پرسی	وله	دانم که تو نستانی و من هم نفروشم
تو غنچهٔ سحر و من چراغ صبح دمم	وله	تو خنده بر لب و من جان در آستین دارم
لائق مجلس نیم لیک از برای چشم زخم	وله	شاخ خشکی نیز در کار است بستان ترا
آنانکه ز راه طمع دور اند ز هم	وله	گر نور نظر شوند کور اند ز هم
مانند دو رخ که رنگ شان مختلف است		پیچیده بهم ولی نفور اند ز هم

شانی تکلو شاعر است صاحب شان والا و کلامش عسل مصفی از ثنا گستران شاه عباس ماضی بوده شاه اورا در قزوین سنه احدی والف در صله این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست		بطاق ابروی مستانهٔ اوست

بزر کشید ملا لطفی درین باب گوید

شاها ز کرم جهان منور کردی ٭ ملک دل عالمی مسخر کردی ٭ شاعر که بخاک ره برابر شده بود ٭ برداشتی برابر زر کردی ٭ آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر هم پیشگان رشک بردند و در ذم شانی اشعار فراوان نظم آوردند مؤلف گوید بزر کشیدن شانی این همه نیست که منشاء رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازوی قبل بخشید چنانچه در ترجمهٔ او گذشت جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان مردم بسیاری را سوزون ساخت مثل کلیم و قدسی و بافیا و سعیدا که هر کدام را بصیغهٔ شاعری بازر برابر کرد و درین صحیفه در ترجمهٔ هر کدام مسطور است و مولوی عبد الحکیم سیالکوٹی که فخر علمای فتاجیه است

اورا دو بار بصیغهٔ انفضیلت در میزان عنایت سنجیده بمبلغ همسنگش شش هزار روپیه و قاضی محمد اسلم
پدر میرزاهد صاحب حواشی مشهوره بمبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان نامه بمبلغ همسنگش سه هزار روپیه و جگناته خوانده مخاطب بمهاکبراج در جائزه دوازده دهره
که در مدح بادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و نغمات مختلفه بمبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه
و زنگ خان خوانده بمبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و عارف خدمت گار بمبلغ همسنگش هفت
هزار روپیه و نامون درویش وجه وزن کردن آن آنکه بیگم صاحب بنت شاهجهان را شعلهٔ شمع
بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان و فرنگی و هندو که تا زمان شان مهارت این
فن بود اقسام مراهم ساختند مفید نیفتاد مرهم نامون درویش مشهور بود که برای چنین جراحات
نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او بجز دوستی بسود مند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات
ملتئم گشت و بعد از بیست روز شفا کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس
گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار شاهی بوظیفهٔ بیست تومان موظف گشت و در سنه ثلث و عشرین و الف
منزوی زاویهٔ خاک گردید بادشاه سخن تاریخ است شانی شهد سخن باین شیرینی میریزد ع

گله های روز هجران بشب دراز کردن		چه خوش است باد و زلفت سر شکوه باز کردن		
مدعا گر شهرت حسن است یک رسوا بس است	و له	دیگر برای گرفتاری شریک ما مکن		
مرهم برای زخم زبان حسود نیست	و له	ممدوح گر بجائزه قارون کند مرا		
این لاله را بطرف کلاه که میزنی	و له	شانی دلت بکج کلهان مائل است باز		

ملا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد بهند آمد همین جا در عین جوانی سنه سبع و ستین و
الف گرفتار هادم اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف ز ثانی پاک زاده
شانی ازوست ه

کسی ز صفحهٔ اخالی چه انتخاب نماید		چو آدمی بجهان نیست دل بمهر که بندم		
گرمی صحبت او کرد کباب چکنم	و له	شاهد بی نمک من که شرابش نام است		

شیدا دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن و شیفتهٔ رنگ و بوی این چمن است حکیم رکنا کاشی که
معاصر است او را باخلاص یاد میکند و میگوید ه

سیحار البشید ایان عالم الفتی باشد　　بجز رشید اگوید شعر گوکس در زمین سن

از طائفهٔ تکلو بود و پرورشش از مشهد مقدس بهند افتاد مولد و منشا رشید افتح پور از توابع اکبراباد است ابتدا احوال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه انتظام داشت و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهان گیری باراده تسخیر دکن بلند و ارتفاع یافت رشید اقصیدهٔ در تتبع قصیدهٔ لامیه انوری که تشبیب آن در افزونی روز و کمی شب است موشح بمدح خان خانان گفته ارسال داشت و بجائزهٔ گرانمند فائز گردید قصیدهٔ مذکور پیش ازین در ماثر رحیمی دیده شد بعد ازان چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایامی ملازمت شهریار بن جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحب قران ثانی شاهجهان در ذیل بندگان بادشاهی در آمد آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و بمواجبی از سرکار صاحبقران مؤظف گردید و در عشرهٔ ثامن بعد الالف همانجا شربت ممات چشید وقتیکه قصیدهٔ خمریه گفت که مطلعش این است ؎

چیست دانی بادهٔ گلگون بصفا جوهری　　حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری

علما بنابر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام الخبائث صرف کرد تکفیر کردند و بسمع صاحبقران رسانیده غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند رشید اقطعهٔ عذری املا کرد و قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورد که ؎

از صراحی دو بار قلقل می　　پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات ازان قطعه است ؎

جهان پناها شاها بقدر جاه و جلال　　نیافریده خدا مر ترا عدیل و نظیر
بوصف می ده سرا زین این دو مصرع خوشش　　که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه لفظش عام است معنیش خاص است　　بخاص و عام بود روشن این چو بدر منیر
چنانکه سیکش اسرار مولوی جامی　　که هست گفتهٔ او دور از در تقصیر
بوصف می ز صراحی دو بار قلقل می　　به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
مرا بکفر چه نسبت بود که به ز منی　　سخن چنین کند و هیچ نآیدش بضمیر

همین نه تنهائی صرف آب انگور است	بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر
بهرچه کش شده سرگرم هست بادهٔ او	اگرچه آن نبود در نظر شراب عصیر
مراچو شاه براند کجا توانم رفت	نگاه راندن از کف کجا رود شمشیر

این قطعه بوسیلهٔ یکی از مقربان از نظر شاهی گذشت و سوقوفی اخراج که بالاتر از صلهٔ زر است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا در میان آمد همه یاران خوش کردند ؎

بسکه نبکاشته اشکم رخ کاهی از خون	مژه ام بسته بهم چون پر ماهی از خون

فقیر گفت پیش مصراع خوب نرسیده بدیهه مطلع گفته برخواندم ؎ بسکه میریزد سرشک از دیدهٔ گریان ما بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما ٭ خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیراکه در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس و در مطلع سرخوش مصراع ثانی نمی تواند شد فتامل مؤلف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواهد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا بعبارتی که بیان کرده برتقاد سخن ظاهر ولفظ نبکاشته پر بیگانه افتاده که سامان نکاشتن هیچ ندارد کاش چنین می گفت ع اشک در دیدهٔ من ناشده راهی از خون ٭ از اینجا واضح شد که تزئیف سرخوش مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل قال زیراکه مصراع اول او لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهرا برای همین آرزو نتامل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او اینکه این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیراکه در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در قدرت شیدا غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفتم ؎ تو عبث سنگری ای طفل سپاهی از خون ٭ بزبان تیغ تو آورد گواهی از خون ٭ تا شود کشتهٔ آن شوخ سپاهی از خون ٭ امنش رشک چمن باد آلهی از خون ٭ صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد ٭ چه قدر

مایه بود در تن ماهی از خون ٭ گل سیراب شود نیزه به پیش رخ او ٭ رو نماید بطریقی که سیاهی از خون ٭ قتل عشاق باین حد چه قیاست باشد ٭ سیلها شد بسر کوی تو راهی از خون ٭ سرخود ندزدم غنچه والا کردم ٭ چشم پوشید چرا خدمت شاهی از خون ٭ آب رو یافتم آزاد ز چشم ترخود ٭ سرخ گردید مرا چهرهٔ کاهی از خون ٭ و نبیر اولاد محمد ذکا طال عمره هم این غزل انشا کرده

کردهٔ دامن خود سرخ کماهی از خون	باز ازین قاتل بیرحم چه خواهی از خون
مدتی شد که تمنای شهادت دارم	میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون
خون خورد طوطی بیچاره ز خوش حرفی خود	سید بسرخی منقار گواهی از خون
نبض مادر هوس زخم طپیدن دارد	ترشود نشتر فصّاد الٰهی از خون
نیست اندیشه اگر قتل ذکا میخواهد	ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون

میر عبد القادر مهربان اورنگ آبادی نیز این دو بیت نظم آورده

بهمنم ساخته آن شوخ سپاهی از خون	همچو گل داد مرا خلعت شاهی از خون
بسکه چون غنچه خود زود گذشت از سرما	ترلشد دامن آن شوخ سپاهی از خون

خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال نظر آمده مؤلف گوید نقیر را هم در عین تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمده این نسخه قدری از ردیف نون و واو و ها هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش سی صد هزار رسیده خدا داند دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته رفته است

شعر رجستهٔ شیدا همه جا مشهور است	نیست حاجت که بدیوان مرتب نگرید

نسخهٔ که بدست آمده مشتمل بر چهارده قصیده هر کدام طولانی از انجمله یک قصیده در توحید و نعت قصیده در منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیدهٔ مطلق در مدح آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیدهٔ در ستائش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح و یک قطعه مشتمل بعضی محسنات فن بدیع و آوهر قصاید زمینهاے مشکل پیموده با وصف آن قصائد البسر حد المناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طی میسکند باعتقاد نقیر

اختیار زمین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم میروید اگرچه در تنگنای لفظ معنی را بزور فکر گنجانیدن
هنری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخاب از نسخهٔ مذکور برای
این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل نقط دیگر از رشید تا ردیف : ال
آورد و دو چتر اشتراد درآمد یعلم این نسخه غیر نسخهٔ اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت
انتخاب رمید که با این همه تحریر رائی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استعداد از کسی اصلا
دخل ندارد مع هذا انتخاب نسخهٔ نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکند

میتوروزی سوی گلشن گر گذر باشد مرا — سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا
تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را — تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش را
لاله در گلشن سیه مست است و نرگس در خمار — تا یکی از می تهی بینیم ایاغ خویش را
گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن — باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را

وله
زحسن دلستان با آن خط مشکین شدم قانع — کرشمه بگذشت و دارم در نظر گرد سپاهش را

وله
جوهر یاقوتم و بر چهره ام رنگ وفا است — تیره کی گردم در آتش گر بسوزی مرا

وله
کیمیاگر میکند افزون عیار زر برنگ — پرتو خورشید سازد روی او مهتاب را

وله
سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است — از می و گل به نمیدانیم شیخ و شناس را

وله
ترا بیوسف و گل نسبتی کنم لیکن — کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا

وله
زر که در دست لئیم افتاد ننماید بکس — این جهان تنگدل بنگر که چون دارد مرا

وله
میشود از شانه شیدا زلف را آرایشی — زیر دست ناکسان بودن شگون دارد مرا

وله
گر ترا در ایام [illegible] چه شدی — ایکه در دل غم شیرین بسر بری نیست ترا

وله
همچو می هر چند تلخ و آتشین خوئیم ما — از صفا مشاطهٔ هر روی نیکوئیم ما

وله
نماز را بگذار و نیاز پیش آور — دوگانه را چه کنی آن یگانه را دریاب

وله
شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت — تا گشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت

وله
کی بود آمیزش کج فطرتان آسان بهم — زان سر مژگان او از گوشهٔ ابرو گذشت

وله
کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید — که بلبلان همه منقار از نوا بستند

مکان بسایهٔ دیوار بود دولت را
وله
چه تهمت است که بر بازوی هما بستند

شیشهٔ ساعت جدا و شیشهٔ پر می جدا است
وله
نیم ساعت شیشهٔ پر می اگر شد بس بود

بی او لبم بلب دم شمشیر مے شود
وله
ساغر بچشم من دهن شیر مے شود

صد چاک دلش گشت ز اندوه چو شانه
وله
هر دست که محتاج بدست دگری بود

جان من دست من از زلف تو کوتاه بود
وله
چه کند آه اگر سوی گریبان نرود

میرود سر زده اشکم ز دو رخانهٔ چشم
وله
ذوق آزادی اطفال ز مکتب نگرید

بسکه با چشم غزالان سروکار است مرا
وله
شهر در چشم تماشائی من صحرا بود

چو صبح جان بلب از مهر دم سازی چنین باید
وله
چو شمع پا بجا در سوز سربازی چنین باید

یک بوسه بمن بخش که گویم بحلاوت
وله
این میوهٔ تر نخل برومند که دارد

ترا قدم چو بکشتی میان دریا شد
وله
بوصف روی تو ماهی زبان دریا شد

ملال خاطر عارف کجا شود گردون
وله
که پل بدوش نه بار گران دریا شد

بوالهوس در بزم او بی من دلیریها کند
وله
بیشه چون خالی شود روباه شیریها کند

ای آفتاب رو تو کجائے که صبح شد
وله
آخر چگونه رو ننمائے که صبح شد

یک غنچه ناشگفته نمانده است در چمن
وله
ای دل تو ناشگفته چرائی که صبح شد

نکو عاشق که هر دم طرهٔ یار دگر گیرد
وله
بستان نارگیران هر نفس یار دگر گیرد

شب سیاه و مه همچو ناخن از انگشت
وله
کسیکه در خم گیسوے یار پنجه زند

آگه نشد کسی ز بهار و خزان ما
وله
مانند گلبنی که بویرانه گل کند

تو از مهر خال خود رسم جدائی از چه آموزی
وله
ببین هر ابروی خود چون بهم پیوستگی دارد

سر زلف تو ناگه آنچنان گیرد دل عاشق
وله
که مهر را ابر یاد رخواب کس را سایه میگیرد

بمژگان اشک من طفلی بود نوپا بره مانده
وله
که تا خیزد زجا انگشت دست دایه میگیرد

منم آن طفل تهی باز که از نرد مراد
وله
حاصل بازیش مهرهٔ شمردن باشد

زدست خار خار دل ز مژگان سیه چشمی
وله
چو ماهی خرقهٔ دیرینهٔ من پر ز سوزن شد

بی رخت در گریه‌ام چشم از سیاهی شد سفید
وله
سر بسر مژگان من چون خار ماهی شد سفید

گرچه نتوان گفت هرگز نقش دفتر شد بباد	وله	نامهٔ اعمال ما از عذرخواهی شد سفید
ترا ز سنگدلیها چگونه ننگ بود	وله	که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود
حدیث شوق بجای نمیرسد هرگز	وله	زبان برای تو ما را چو پای لنگ بود
می پرستان که همه ریزهٔ دل دوست هم اند	وله	چشمهای یار اندر که مخمور هم دست هم اند
همه چون خوشهٔ گندم گره از حسرت هم	وله	نیزها خورده بپهلو همه از دست هم اند
بحال دوستان پرداختن اولی است در مستی	وله	چو باشد خشک لب از غم ز چشم آب دان آید
مرد آزاد بغم راستی از دست نداد	وله	سرو هر چند که شد پیر قد او نخمید
عذرخواهش صفر باشد بر رقم در چشم هوش	وله	مفلسی گر خنده بر حال توانگر میزند
مرا چون بوالهوس بیند نماید زنگ بر گوهر	وله	که بر چراغ چون چشم افگند قلاب میلرزد
زلف گر زنجیر عدل آمد چرا	وله	نیست جز بیداد در دیوان حسن
در افتد گر ز روی جهل تا دانی بدانائی	وله	بآن ماند که مژگان میزند بر مردمک پهلو
آزادگان اسیر تو گشتند سربسر	وله	برران آهوان حرم داغ کرده

من قصیده المنقبة

بیا ای غزل گو غزالی سرائی	تو ای گل نه با بلبل غزل چون سرائی
نوای لبت تا بگوشش من آمد	ندارم سر خویش از بی نوائی
ز خوبان شهر و غزالان صحرا	فدایت همه شهری و روستائی
چو آب و هوا ناگزیرست وصلت	که در چشم آبی و در دل هوائی
بلرز زندگی من به سیماب مانم	بار زندگی تو به از کیمیائی
اگر نرگس از چشم مست تو لافد	ز کوران نباشد عجب بیمیائی
تو گر آفتابی که بر من بتابی	دگر نیز خوابی بچشم نیائی
تو بیگانه خوئی و هرگز ندانم	بجز تو کسی در خور آشنائی
ز زنجیر کار کلید ار نیاید	تو پابند گیسو چرا دلگشائی
چو پند حکیمان برد دل نوازی	چو حرف سفیهان بجو جانگزائی

جدا از تو بیسوزم آری بسوزد / چو از انگبین موم یابد رهائی

بزلفت گر بگیرد بالای سرکش / به پیری مرا سبحهٔ وهم عصائی

بده وعده وصل دیگر بشوخی / چو از ناز با خوبی خود برنیائی

بدین نخچتگیها عجب خام کاری / بدین سخت روئی عجب سست لائی

بپرسی چرا من چرا دوست دارم / نگوئی که با من تو دشمن چرائی

نیائی برون از دل تنگ عاشق / که دانسته افتاده در تنگنائی

بفرمان تو سر نهادند یکسر / مگر نائب شاه فرمانروائی

جهان پادشاهی که باشد مسلم / بزرگی و قدرت بر او جز خدائی

علی ولی سرور رهرو عالم / که چرخش ستاید بآن کبریائی

زبیم دم تیغ او کینه جو را / کند هر سر مو بتن اژدهائی

بسر پنجه زورمندش نباشد / کسی را دل دست زورآزمائی

اگر عدل او نشکند دل ستم را / کی از سنگ آید برون مومیائی

ایضاً

کاشکی دست من زبان بودی / تا بهر کار کامران بودی

چه شدی هر کجا سخن رفتی / پای انصاف در میان بودی

گر نرفتی بر آسمان عیسی / زین خران با که همزبان بودی

راستی گر دراستی پیداشت / سرو چون آب جو روان بودی

گر نیامیختی بدون عالی / مغز بیرون استخوان بودی

فلک از جنبش ار بیاسودی / دل آسوده در جهان بودی

گل شدی بلبل از بخورده زر / تا خردمند خرده دان بودی

گر بودی تمیز ناکس و کس / کاه را نرخ زعفران بودی

نشدی هند مسکن طاؤس / مار را خانه اصفهان بودی

جوهری گر نداشتی شمشیر / از چه در بند امتحان بودی

گر نرفتی ز که جفا بر سر
پیل چون رام پیلبان بودے

رمه را گرگ سپرد می برد
گر نه در سایهٔ شبان بودے

بوتراب آنکه قدر تمکینش
گر نه سرمایهٔ جهان بودے

پایداری و سرفرازی را
نه زمین و نه آسمان بودے

عدل او گر جهان نپروردے
مهر پیروستم جوان بودے

گر بزرمش فلک ننهادے پا
سر خورشید بر سنان بودے

کلک او شد کلید ورنه خرد
تا ابد قفل بر دهان بودے

مهر او گر نداشتی در دل
دل کس ارچه شادمان بودے

ایضاً

ای لعل جانفزای تو سرمایهٔ گهر
در خنده داد پرورش گوهر از شکر

گوئی که جوهری ز شکر خندهٔ تو یافت
از روی امتحان بشکر شکستن گهر

نقش دهان تو بدلم کارگر بود
چون نقش خاتمی که بموم است کارگر

دشنام و بوسه در دهن تو سرشته اند
لیکن که آگه است ز تقدیر خیر و شر

یاد سیان تو ز دل صاف عاشقان
هرگز چو سوی کاسهٔ چینی نشد بدر

قدرت براستی همه قول پیمبر است
خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت را غاویانه گفته است عفا الله عنه

وله

تا دیده ام سواد خط عنبرین تو
هرگز چو خامه روز سیاهم نشد ز سر

عشاق را ز جور تو مانند برق و ابر
هم خنده بی نمک شد و هم گریه بی اثر

از بسکه خشک گشته تن من بروی زرد
نقش جبین چو سکه بماند بروی زر

هر کس که لب ز ساغر لبریز تر نکرد
بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر

حسنت فزود و آب دو چشمم فزود ازو
افزاید آب بحر ز افزایش قمر

از زلف تست پیش بدل مهر ابروت
چون تیغ از علی[رض] بود و دره از عمر[رض]

این بیت دلالت می کند که شیدا مذهب تفضیل داشت

از حسن یار نکتهٔ رنگین شنیده ام / رنگین لسان گل شده گوشم ازین خبر
باشد سرشک بر مژهٔ خونفشان من / چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر
بر روی خاک تو ده زند تیغ آفتاب / از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی هنر
عاشق بجستجوی تو از راه اضطراب / نازاده همچو طفل سرشک است در سفر
ما در خمار و می بلب تاک موج زن / ما تشنه ایم و آب فرو رفته از کمر
باشد چگونه صحبت ما و فلک بهم / سنگین دلیم ما و سپهر است شیشه گر
از بسکه دست بر سرم از غم گمان بری / دستم ز سر دمیده چو مژگان ز چشم تر
لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار / ما زد دولت حمایت آن شاه دادگر
شاه جهان علی نقی پیشوای دین / کز عزم اوست بخت باقبال راهبر
جودش کند بپایهٔ هر کس رعایتی / چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر
از حلم اوست پیکر آئینه را قرار / ور عزم اوست بر سر و شانه راگذر
ره نیست صبح پاک نفس را بعصمتش / کان پرده دار باشد و صبح است پرده در
در حق مهر اوست که گویند قد وجب / در باب کین اوست که گویند قد کفر
گر سرو باد عزم تو گردی تمام عمر / بودی چو گرد باد کمر بسته در سفر
شاخی است نیزهٔ تو ز نخل ظفر که هست / روز تلاشش از سر بدخواه بار ور
بجوهری که تیغ ترا گفت چون هلال / هرگز نکرد فرق سر سوزن از قمر
گردون بجای بیضه بود زیر بال او / عنقای همت تو بهر جا کشاده پر
از مدح آستان تو آب زبان دهم / رانسان که آب تیغ دهد مرد آبگر

ایضاً

جهان را رنج و راحت دان دو همخوان باهم / که دارد نرمی و سختی چو مغز و استخوان باهم
دو ناوان از خواری همگساری کند گر بینی / دو خر سایند از خارش چو روی و لیسند باهم
کسان را عیب کی باشد سپر ناکسان بودن / که ناچار اختلاط گوهر است و ریسمان باهم
بجز ابروی خوبان از وفا سر در نیاورده / ندیده چشم پیوسته دو یار مهربان باهم

لب خشک و زبان خشک بینی سرفرازان را	ز روی جهل یکسر هیچ با مرد و نادون باهم
اگر دنیا طلب داری کجا دنیست بدست آید	بنوده هست دنیا شد آب و آتش بیگمان باهم
مگر از دست احسان شهنشاهِ جوانمردی	که بخشد همت او اینچنین و آنچنان باهم
وصی احمد مرسل علی ابن ابی طالب	که آمد با پیمبر چون دو پیکر توامان باهم

از مخالص اوست

تحریک سر زلف تو بر صفحهٔ رخسار	ماند به سر خامهٔ من در دم تحریر
آن تار سیه سازد و آن صفحهٔ دل را	این خط نجات آمد و آن سایهٔ زنجیر
این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت	آن سحر نگار آمد و این منقبت میر

شیرخان در تذکرهٔ خود مینویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود مؤلف گوید در دیوان شیدا غزلی هست موجود است که مطلعش این است

رمز دهن تنگ تو ناشگافته باشد	گر دل اثر غیر سخن یافته باشد

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته اند

حسن مطلع غزل این است

چون من کسی نگفت ز تیزی خوی او	کو را زبان چو خامه نشگافته باشد

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا از زمانه سازی بهره نداشت لهذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالبا کسی از راه استهزا غزل کذائی بنام او گفته الحاق کرده والا طفل دبستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطا نمی کند شیدا که شاعر زبردستی عمر با خدمت سخن کرده باشد این قسم خطای فاحش چگونه ازو بوجود می آید و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش با اندک تغییر در مناظرهٔ مشهور شیخ فیروز واقع شده و آن این بیت است

گر گشاید موجهٔ او دست بر سنبل کند	ور بشوید رو بدریا خار ماهی گل کند

و درین غزل این بیت آمده

من بحبت حرف آن خال و زنخدان سر کنم	ساحری چون حرف هاروت وچه

بابل را درینجا بضم باستعمال کرده مثل شیخ سعدی شیراز

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند	دل اگر تنگ شود مهر تبد
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	چشمت آن کرد که هاروت ببابل نکند

ومثل ظهوری ترشیزی که میگوید ؎ برزبانم داستان کاکل است * گر نفس هادسنه بندم سنبل است * در دکن چشم فسون ساز تبان * باج خواه از ساحران بابل است * صاحب برهان قاطع مینویسد بابل بروزن قابل شهریست مشهور عربی است در کنار فرات برجانب شرقی واقع شده وبضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بضم بامحل تامل است در قرآن مجید بکسر با آمده وصاحب قاموس گوید بابل که صاحب موضع بالعراق الیه نسبب السحر والخمر وصاحب برهان قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس سند ضم با از کلام عبد ضرورعرفی شیرازی بابل رابکسر با در اشعار خود مکرر آورده بیتی از و اینست ؎ دل ما رابفسون جادو بابل نبرد * هرکه از بهر وفاجان ندهد دل نبرد * خان آرزو این دو بیت راکه می آید در مجمع النفائس بنام شیدا نوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است ودر دیوان او موجود ؎

حسرت شعلهٔ ما را بآب می بافند	کتان ما بشب ماهتاب می بافند
بعشق خواب طلب میکنی برد ایدل	بکارخانهٔ مخمل که خواب می بافند

شوکت محمد اسحق بخاری صیرفی دار العیار فصاحت است وطلای جید فروش معدن بلاغت سبیکهٔ سخن از دست افشارش ونقود معانی تباع روی دست بازارش پدرش صرافی بود از بخارا اورا بمکتب نشاند وتربیت کوشید چون بسرحد تمیز خرامید پدرش دکان حیات را تخته کرد شوکت بشغل پدر کسب معاش میکرد دران ایام کلام میرزا صائب دران دیار تازه رواج یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار حظی بر میداشت وخود هم گاهے نقد سخن از کیسهٔ طبع بیرون می آورد وناز تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد ودرین باب بگوید

؎ سند نشین خاکیم عالی مقام فقیریم	آمد ز مبدا، فیاض شوکت خطاب ما را

روزی دو سوار اوزبک پیش دکان او بیکدیگر رسیده ایستادند وبحرف زدن مشغول شدند اسپان بساط

او را پامال کرده از بیم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد نا انصافان بدشنام و ناز یابه اذیت ها رسانیدند شوکت بشور آمد بهمان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان آرزو گوید از کلامش استفاده میشود که بهند آمده لکن تا کابل سوٴلف گوید ظاهر استنبط آرزو این بیت شوکت است ؎

شهر صحرا لیش بود یک سبزه زار حسن سبز		بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد	

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده واله داغستانی مینویسد شوکت در نشئه بهرات آمد بخدمت صفی قلیخان شاملو که بیلکربیگی آنجا بود رسیده مهربانی بسیار یافت از آنجا بمشهد مقدس آمد میرزا سعدالدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در هرات و مشهد مقدس با میرزا سعدالدین بسر برد انجام شکرآبی در میان آمد شوکت سر و پا برهنه نمد خراسانی در گردن سری به صفاهان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهیل که خارج حصار آن شهر است پای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر بر میخورد آخر در اختلاط خلق بر روی خود بست بسیار کم حرف میزد و در سه روز یکبار رلب نانی افطار مینمود لهذا هزال جثه از حد گذشته بود و نمدی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس بازپسین تبدیل نیافت و بعد رحلت همان را کفن ساختند شیخ محمد علی حزین در تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائه و الف نوشته و صاحب مراة الصفا سنه احدی عشر و مائة والف بعد انتقال در خطیره مسکن خود مدفون گردید وقتیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده که در منقبت امام رضا رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروض داشت مطلعش این است ؎

آشیان از دم آتش ز گلستان رفتم		گردم از برگ سفر بال و ز بستان رفتم	

میر عبدالباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در شبستان رؤیای من تشریف فرمود و قصیده مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صله بالاترین صلات است میر رضی الدین شوستری که ترجمه او در سرو آزاد مسطور است بیان نمود که در ولایت شبی از ظرفا که در مصوری دستی داشت این مطلع شوکت را که ؎

غم عشقت ز بس بگداخت جسم ناتوانم را		هما عینک گذارد تا ببیند استخوانم را

بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال نحافت و بالای آن صورت هما و پیش چشم هما عینکی کشید. و چون این تصویر غرابتی داشت در مجامع بمردم مینمود و طبائع را در شگفتگی می آورد دیوان شوکت حاضر است قدرے طلا از دوکان این صیرفی داخل خزانهٔ عامره نموده میشود ۵

دل از نظارهٔ گلشن حزین بود ما را		که گلزمین قفس دلنشین بود ما را
بیرون نرفته حسرت ما از غبار ما		باشد ز موم آئینه شمع مزار ما
چسپیده اند چون گل رعنا بیکدگر		از شهد خندهٔ تو خزان و بهار ما
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت دیگر	وله	دهان از نیشکر شیرین بود انگشت جانانرا
شرم او نگذاشت کز دل سر زند راز جنون	وله	مهر از چشم پریزاد است این گنجینه را
از کسم نبود درین محفل تواضع در نظر	وله	مصرع برجستهٔ من مینماید جام را
قلم ز نشأه نالش ز دست می افتد	وله	بجای نامه برد هوش ما کبوتر ما
ترا بی حسن باطن زینت ظاهر چه کار آید	وله	چرا تصویر یوسف میکشی دیوار زندانرا
باشد رقیب انجمن آرای گلرخان	وله	شمع است چشم دیو پریخانهٔ مرا
بود امید شکر خنده ام ز بدخوئی	وله	که تلخ آب عقیقش ز زهر دشنام است
صبح پیری پیدا دمید و عید خورسندی نماند	وله	خندهٔ دندان نما را استخوان بندی نماند
هر که دارد جلوهٔ رنگین دل ما می برد	وله	بلبل ما را گل تصویر از جا میبرد
تعلقهای من قوت گرفت از ضعف پیریها	وله	قد خم گشتهٔ من حلقهٔ زنجیر من باشد
می نظاره تنها میکشی هم بزم خویشم کن	وله	ترا در خانهٔ آئینه میترسم که خواب آید
مرا ای باغبان تا کی کشی آب از نگاه خود	وله	گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
چه سان باشد مدام حلقهٔ آغوش آرامش	وله	که می آرد بموج آب رنگین را شوخی نازش
محیط شعله خطرناک و من ز ساده دلی	وله	ز نخل موم تراشیده ام سفینهٔ خویش
عهد شباب رفت می سال دیده کش	وله	سازد انطباق ابروی پشت خمیده کش
بخط یار رسد نسبت روحانی من	وله	آن سفالم که ز خاک قدم ریحانم

درین میخانه چون من کس حریص می نمی‌باشد		که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم
از لب من کی فغان دلخواه می آید برون		ناله ام از ناتوانی آه می آید برون

مؤلف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است

مفلسم مینا کشم شوکت ولی گل میکند	وله	جام می چون غنچه نرگس ز دست تنگ من
برآمد آفتاب از جیب زلف عنبرین او	وله	بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
زلال گوهر از فواره یاقوت میجوشد	وله	کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی
دوروزی شد که محروم اند مخموران ز دیدارت	وله	چرا کم مینمائی چون می نه شیشه ای ساقی
نسبت بیکشی و رند هم گشت درست	وله	زاهد صومعه را دختر رز گفت ابوی

مؤلف گوید موافق قاعدهٔ عرب بیت ابی باید بحذف نه ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافه الی عربیاء المتکلم بالواو ولکن فقیر که بزیارت حرمین شریفین رفتم دیدم که عربان ابوی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاورهٔ زمان حال واقع شده **شاعر** میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبدالجلیل مغفور اند و درجامعیت فنون یادگار والد بیرور ببلی چراغی که از چراغ درگیرد مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص پذیرد مانند اصل بظهور می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه احدی و مائة والف روداد افروز در بلگرام بر مسند افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از مواید فوائد والا ریزه درچین در مدح عالی قصیده عربی دارم در آنجا میگویم

شمس انا زنا بضوء صادق	مالاح منها قط صبح کاذب

ترجمه مقدس بتفصیل در مآثر الکرام دسرو آزاد فروغ افزای سواد گردیده چون ایشان از اساتذهٔ خمسهٔ فقیر اند این صحیفه نیز بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت تسطیر پذیرفت

خبر برید ز من یار غمگسار مرا		سموم هجر خزان کرد نوبهار مرا
اگرچه از سه لو چیچ نا خنی دارد		ولی گره نتواند گشود کار مرا
یکسان شده ز فیض جنون نیک و بد مرا	وله	دست ارادت است اگر دست رد مرا
دلم از خار خار عشق او دارد گلستانها	وله	نفس از سینهٔ من بوی گل آید زبستانها

وران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا — وله — بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا

شاعر برنگ غنچهٔ تصویر بیسنه یم — وله — یک لحظه در جهان نه شگفتیم یا نصیب

می خور ز کف یار که عید است و بهار است — وله — باقی همه بگذار که عید است و بهار است

ای زاهد غافل چه زنی دست به تسبیح — وله — بیعت به سبو آر که عید است و بهار است

نیست در عالم دون غیر هوس کار دولت — وله — هست این طول امل رشتهٔ زنار دولت

چشم دل چون نیست بینا دیدهٔ ظاهر چه سود — وله — همچو نرگس در میان باغ بیدارم عبث

چند شاعر از خدا غافل شدن — وله — هندوی اگویم نه آئی نیک لاج

نبود زاهد مسکین وظیفه گنج العرش — وله — بمن رسید ز پیر مغان دعای قدح

ز قتل شاعر بیدل چه طرف بر بستی — وله — جز اینکه کردهٔ ای دوست طرف داماں طرح

در صحن چمن خوردن صهبا مزه دارد — وله — بالاله عذاری حمرا مزه دارد

شب که در بزم وصالش صحبت مستانه بود — وله — دست من در زلف شکینش بجای شانه بود

پریرو که زلف او مرا آشفته تر دارد — وله — هزاران نکتهٔ باریک در سوی کمر دارد

بجز اشک ندامت نیست حاصل اہل دولت — وله — صدف از گوهر خود مایهٔ صد چشم تر دارد

شور همه عالم ز نمکدان تو یابند — وله — دل نیز کبابی است که در خوان تو یابند

فریب سودهٔ صندل مده ای یار سنگین دل — وله — علاج درد سر از فیض زانوی تو می آید

وقت آن شد که گل و لاله دمیدن گیرد — وله — از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد

سرو در باغ ز رشک شهپر قمری بر سر — وله — چون جلوه دار به پیش تو دویدن گیرد

گر کند بخت نوای شاعر خوشگو امداد — وله — شعر رنگین ترا یار شنیدن گیرد

بوی آن رشک چمن می آید — وله — نکهت یاد بمن می آید

گر نشینی در پناه چرخ گر غافل نه — وله — رخنه‌ها دارد تمام این گنبد نااستوار

روشنم در انجمن چون شمع در زیر نقاب — وله — پرده رہیدم پردهٔ ناموس مستورم هنوز

گیرم که دل از کشمکش زلف برآمد — وله — با سلسلهٔ خط معنبر چه کند کس

خط نیست رو نما در آئینه عذارش — وله — عکسی است جلوه پیدا از زلف عنبرینش

چند گوئے کریم چون طوطی	وله	قل هو الله و تمم الاخلاص
عشق را با خرد تمام چه مطلب چه غرض	وله	عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض
دل آرزوی عنبر سارا نموده بود	وله	آورد کاروان خطاش کتاب ختط
چو نیست شوق رنگ گلشن لاله زار چه حظ	وله	بغیر عشق ز نظارهٔ نگار چه حظ
سیر بود تا آسمان از سوز دل دودم چو شمع	وله	تا بپا سودم ز جان هرگز نیاسودم چو شمع
عندلیبان در قفس زاری کنند	وله	میکند بر شاخ گل گلبانگ زاغ
مرد صاحبدل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد	وله	مدتے گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف
عیسی ز فیض عشق مقام بلند یافت	وله	همواره سیر چرخ کند شهسوار عشق
در باغ دل ما چه قدر ریشه دوانید	وله	آن قامت دلجو که نهالیست مبارک
هیچ محبوب بے ندارد اینقدر رنگ حنا	وله	بعد سالی مینماید روی خود یکبار گل
جنونی کو که آشوب قیامت در سر اندازم	وله	ز طوفان سرشک خویش بحری در بر اندازم
درد ما عشق از می یکساله گر بوی رسد	وله	زاهد صد ساله از مسجد خراب آید برون
تازه شد باغ محبت ز گل نامهٔ تو	وله	در جهان خاصیت ابر بود خامهٔ تو
زد بر دلم ز تار خدنگے که واه واه	وله	دارد بعاشقان سر جنگی که واه واه
دستم بگیر گرچه ترا بازو قوی است		پایم رسیده است بسنگی که واه واه
عشقت کشیده است بگرداب محنتم		افتاده ام بکام نهنگے که واه واه
شاعر ز کف نداد غم یار سنگدل		دامان او گرفت بچنگے که واه واه
رشتهٔ تقوے گسستم یللی	وله	برکمر زنار بستم یللی
در رخ او دیده ام حسن ازل		آئینه آمد بدستم یللی

بعد ختم خزانهٔ عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائة والف در بلگرام بجنة الماوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مؤلف در مرثیهٔ آنجناب قصیده نظم کرده و این مصراع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان ؛

حرف الصاد المهمله

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامراء الکلام است و افرازندهٔ رایات عالیات اقلام امام ائمهٔ معانی است و مجتهد علماء سخندانی اگر او را ابع رسل ثلاثهٔ شعرا گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبارزه عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنهٔ اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام حرمین محترمین بربست و شرف زیارت علیا اندوخت و با یران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب بود در میان ایرانیان بکمال احتیاط عقائد دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردیده چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرمین قصیده در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه یکی از آن ابیات این است

للّٰه الحمد که بعد از سفر حج صائب
عهد خود تازه ز سلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که به نیابت پدر خود خواجه ابو الحسن تربتی ناظم کابل بود مرزا را در دام حسن خلق خود کشیده لوازم قدردانی بر وجه شائسته بتقدیم رسانید میرزا نیز بمداحی نام او را تا ابد الآباد زنده ساخت و چون حکومت کابل در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکر خان تفویض یافت و ظفر خان با دراک عتبهٔ خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسیر هند خرامید و چون رایات صاحبقران در سنه تسع و ثلثین و الف جانب دکن باهتزاز آمد میرزا با ظفر خان در رکاب موکب سلطانی سری بدیار دکن کشید و در ایام اقامت برهانپور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را بوطن مالوف بازگرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابو الحسن و ظفر خان مشتمل استدعای رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عنقریب در سنه احدی و اربعین و الف از دکن به اکبرآباد عطف عنان نمود دهم محرم سنه اثنین و اربعین و الف ظفر خان را حکومت کشمیر به نیابت خواجه ابو الحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفر خان بربست و پس از گلگشت کشمیر جنت نظیر هندوستان را وداع کرد و بدار السلطنهٔ اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه بکمال تکریم و تبجیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصائد غرا پرداخت تا آنکه در سنه ثمانین و الف جهان گذاشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مولف گوید

عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا
رفت زین عالم بسوی روضهٔ دار السلام

خامه آزاد انشا گرد سال رحلتش		بلبل گلزار جنت صائب عالی مقام

مرزا در هند با نواب جعفر خان که در اوائل جلوس خلد مکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از هند بایران برگشت از انجا این بیت باو نوشت ؎

وه دوستان را باحسان یاد کردن همت است		ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افگند

جعفر خان پنجهزار روپیه و بعضی گویند پنجهزار اشرفی باو ارسال نمود قدری اشعار مرزا که فقیر خوش کرده و در بیاضی نوشته بودم درینجا ثبت میکنم ؎

جذبهٔ عاشق اثر در سنگ خارا میکند	ولہ	کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند
نیست از منصور گر مردانه میگوید سخن	ولہ	از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
نشود رد خلائق هر کرا الله میخواهد	ولہ	نگردد گرد گوهر هیچکس تا شاه میخواهد
جان مشتاقان غبار جسم را صرصر بود	ولہ	زود تر آخر شود شمعی که روشن تر بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	ولہ	پیچیده مرغ بال فشان دام بیشتر
بسته است چشم روشن از سیر بال ما را	ولہ	چون شمع ریشه باشد در سر نهال ما را
در کار عشق سعی چه فرهاد میکنیم	ولہ	مشق جنون ز خامهٔ فولاد میکنیم
ناکرا قسمت شهید سنگ طفلان کرده است	ولہ	بید مجنون گیسو ماتم پریشان کرده است
نه آن جنسم که از قحط خریدار از بها افتم	ولہ	همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتم
بهر حالت که باشد گرد گلشن چون صبا گردم	ولہ	نیم نکهت که از گل در پریشانی جدا گردم
چشم بر صنع الهی باز کن لب را ببند	ولہ	بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را
روی گردانه شود قضا دل از دشمن خویش	ولہ	آخر آنکه ببالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گر شود کوتاه	ولہ	کند موسم حج کعبه جمع دامن را
شعار حسن تمکین شیوهٔ عشق است بیتابی	ولہ	بپایان تا رسد یک شمع صد پروانه میسوزد
دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد	ولہ	چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را
تا نظر وا کرده ام چون شمع در بزم وجود	ولہ	گریه از هر سر مویم براه افتاده است
ناخن هر که بخوناب جگر رنگین نیست	ولہ	دیده داغ مرا ماه محرم باشد

حسن از گستاخی ما رفت در زیر نقاب | ولہ | شمع در فانوس از بیتابی پروانه شد
با اهل درد کار بود داغ عشق را | ولہ | بر هر گلی که عطر ندارد گداز نیست
ندانم سنگ از دست کد این طفل بستانم | ولہ | که دارد در جنون آئینه بازاری عزیز دارم
تا بمژگان آن نگاه گرم در دل کرد جا | ولہ | این خدنگ جانستان در سینه‌ام تا پر نشست
در خور پروانه‌ام بزم جهان شمعی نداشت | ولہ | سوختم از گرمی پرواز بال خویش را
ز شوق بیستون آئینه را بر سنگ زد شیرین | ولہ | خوشا کاری که بر آتش نشاند کارفرما را
روشن شود چراغ دل ما ز یکدگر | ولہ | چون رشته‌های شمع بهم زنده‌ایم ما
بلبل عبث بخورده گل چشم دوخته است | ولہ | بر هر زری که سال نگردد زکوة نیست
بلبل ازین بر گرد سر گشتن چنین رسوا نبود | ولہ | این بنای خام را پروانه در محفل گذاشت
بماندم شناهان عیب میگیر ندارد دستش | ولہ | اگر صد نسخه از رخسار او آئینه بردارد
نتوان بکوه عمر دل ما را شکست داد | ولہ | از فیل مست کعبه محابا نمیکند
بهمت میتوانی قطع کردن آسمانها را | ولہ | چرا با اینچنین تیغی نهان زیر سپر باشی
غافل از دشمن عاجز بجا باگذرد | ولہ | مشو ای آئینه ایمن که نفس کوتاه است
در فکر زن پیچ که این رخنه فساد | ولہ | در خون گرم غوطه دهد جای مرد را
سپندی را بتعلیم دل ما نام زد فرما | ولہ | که آداب نشستن خواست در محفل نمیدانم
دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست | ولہ | یوسف ازین گناه بزندان نشسته است
اهل کمال را لب اظهار خامشی است | ولہ | منت پذیر ماه تمام از هلال نیست

روزے در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه‌ها برپا شد هر کس در
حل معنی تقریری میکرد بجای نمیرسید فقیر دم نمیزدم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بر نواب
و همه یاران عرض کردم همه زبان بتحسین کشودند مغلطه این بیت لفظ ماه تمام است که [illegible]
ذهن انتقال ببدر میکند و کنایان فکر پاره میشود و مراد از ماه درینجا شهر است و از ماه تمام شهر سی روزه
و هلال را لب اظهار نقص میکند و شهر تا بد که ماه سی روزه در اظهار کمال خود منت هلال نمی‌پذیرد
اگر روز سلخ پیشش از طلوع هلال معلوم میشود که امروز ماه بکمال رسید بخلاف شهر نیست و نه [illegible] نقل است

که میرزا هرگاه این مطلع فرموده

سرو من طرح نو انداخته یعنی چه	جامه را فاختگی ساخته یعنی چه

یکی از فضلای ایران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغهٔ غایب نباید یعنی چه بصیغهٔ مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب معشوق است میرزا متوجه جواب نشد درین مقام نقلی دیگر بر سبیل طیبت بقلم می آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند

گفتمش بنشین بچشم و گفت ننشینم چه سود	سر را دمن رفت و قول بدگو هم نگرد

وگفت وقوع یکی از نشستن و ناشستن ضرور است والا ارتفاع نقیضین لازم می آید و آن جائز نیست فقیر گفتم که مراد عاشق دائمه مطلقه موجبه است و مقصود بر دائمه مطلقه سالبه و معشوق بر مطلقه عامه که نقیض دائمه مطلقه است عمل نمود یعنی گاهے نشست و گاهے نه نشست پس ارتفاع نقیضین لازم نیامد غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئلهٔ منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد

این مطلع میرزا مشهور است

غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا	میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا

مولف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت اینست که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلاً چنین گفته شود

میکنی بیگانه را مهمان این منزل چرا ؛

و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین رسانده شود

میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا ؛

اما میرزا رفیع واعظ قزوینی این مضمون را بخوبی می بندد

اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا ؛ مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا ؛

فقیر هم درین زمین غزلی دارد از آن است

در صف پروانه بال افشان نهٔ ایدل چرا ؛ سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا ؛ قربان عالم قدس انتظارت میکشند ؛ ماندهٔ

اے سرو والاقدر پا در گل چرا ؛ اصل مقصود تو کشتن بود آن خود دست داد ؛ منع گردن شمع را از خاک این بسمل چرا ؛ زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود ؛ رو ببالا کرد باز این آیت نازل چرا ؛

از مخالص میرزا است بعد تمهید بهار ؛

دهان غنچه هوا با گلاب شبنم شست	که مدح خسرو آفاق را کند تکرار

ایضاً بعد مذمت شراب در مدح امام رضا رضی اللہ عنہ

بگذر ز تاک بدگهر و آب او که هست	همواره ریش خسی فرزند بو تراب

اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید

ازان شراب کنی در قدح که باد صبا	ز فیض نگهت او روح داد عیسی را
هزار کوه غم از یکدگر فرو ریزد	دران مقام که ظاهر کند تجلی را
نه زان شراب که انگور او شهید کند	شه سریر امامت علی موسی را

الٰهی خانهٔ تو وار د خراب شود که چه آفت ها بر سر معنی آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبهٔ معظمه است و گریز بمنقبت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصائد میرزا صائب مخالص برآورده درین صحیفه ثبت باید کرد چون دیوان میرزا را وا کردم می بینم که میرزا هم خطاب بکعبه و گریز بمنقبت امیر رضی اللہ عنہ میکند بیت ۔ تخلص میرزا اینست

هیچ تعریفی ترا زین بیشتر نبود که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

و بیت تخلص فقیر اینست مطلع خورشید گر خوانم ترا الحق بجا است ✽ از تو سر زد آفتاب آسمان شرف ✽ آخر فقیر گریز را تبدیل کردم و هر قدر سخنها که بدست افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم الحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیدهٔ خود تمام درین صحیفه ثبت میکنم تا تفاوت طبائع انسانی با وصف اتحاد ماهیت بر هوشمندان جلوه نماید میرزا صائب میفرماید

ای سواد عنبرین قامت سویدای زمین	مغز خاک از نگهت مشکین لباست یاسمین
موجهٔ از ریگ صحرایت صراط المستقیم	رشته ات از تار و پود جامه ات حبل المتین
غنچه تیر مرده از لاله زارت شمع طور	قطره افشرده از زمزمت عین الیقین
در بیابان طلب یک العطش گوی تو خضر	در حریم قدس یک پروانه ات روح الامین
مصرع برجسته دیوان موجودات را	از حجر اسود نشان انتخابت جبین
هر دم چشم جهان بین سپهر اخضری	شعلهٔ حیرت نیست گر باشد پیامت عنبرین
عالم اسباب را از طاق دل افگنده	نیست نقش بوریا دیوانه ات مسند نشین

از ثبات مقدم خود عذر خواهی میکنی	پای عصیان هر که انگیزد از اهل زمین
بوسهٔ یاقوت خوبان دارد آتش زیر پا	بر ابید آنکه خدام ترا بوسد زمین
تا شبستان فنا جائی نباشد چون شرر	گر بری آتش دوزخ فشانی آستین
نیستی گر مهر وار در رحمت پروردگار	چون نگین مهر چه داری این سیاهی بر جبین
گر نه روشنگر آئینهٔ دلها چرا	جائهٔ دست درخت پیوسته باشد عنبرین
میبری کمیاه دامن بریان در عرض سال	میدهی سامان کار اولین و آخرین
هیچ نوعی تر از ین نمیدانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

مولف گوید رحمه الله ∴ ای کعبهٔ اشرف چه والا گوهری ∴ قیمتی داری که قربان تو گردد مشتری ∴ جلوه گاه حسن نیرنگی تعالی شانه ∴ در تجلی عابیت هر سنگ مینای پری ∴ ساکنان شش جهت مجنون صحرا گرد تو ∴ ای سرت گردم مگر لیلای مشکین چادری ∴ بنده ام احسان یاقوت مسیحا ل ترا ∴ میکند با تشنه کامان سلسبیلی کوثری ∴ بوسهٔ نوخیزین یاقوت تو بر ما منع نیست ∴ ختم شد بر حسن خلقت رسم عاشق پروری ∴ میرسانی راحتی آغوش را از ملتزم ∴ از تو آمیزند خوبان راه و رسم دلبری ∴ رازهای عرش و کرسی در تو باشد رونما ∴ حیرت جام و جم و آئینهٔ اسکندری ∴ حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی ∴ خوب صیادی و خیلی در فن خود ماهری ∴ منت خاکی در نظر اما چه صاحب قدرتی ∴ فیل را در زمرهٔ مور سیاهی نشمری ∴ گرد تو سیارها گردند هر دم هفت بار ∴ جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری ∴ زنگ از آئینهٔ دلهای مردم می بری ∴ زاد که الرحمن تنویرا عجب روشن گری ∴ میرسانی فیضهای غیب را پنج وقت ∴ هر که دارد حالت دوری بعذر بی زری ∴ دادهٔ جا در پناه خویش وحش و طیر را ∴ بسکه دارد طینت پاک تو شفقت گستری ∴ بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش ∴ بر زمین افگند از بامت آله آذری ∴ شاه مردان صفدر یزدان که دست و تیغ او ∴ کرد حک از صفحهٔ ایام نقش کافری ∴ نور سیما هدی یعنی علی مرتضی ∴ افتخار دودهٔ آدم زر روشن گوهری ∴ پیش آهنگی که اول چشم او بیدار شد ∴ در سحر خیزان صبح صادق پیغمبری ∴ تا قیامت آبروی غازیان شمشیر اوست ∴ ختم شد بر ذو الفقار حیدری جوهر شش جوهری ∴ عارسان نه حصار سبز کردند آفرین ∴ چون ببازوی مبارک کند باب خیبری

ضیغمی در خاندان عالیشان آمد قدیم | شیر یزدان را اسد بوده است جد مادری
سر بزانوی علی بگذاشت سالار رسل | در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری
رتبهٔ کرار را افزود دوش مصطفی | کرد جا بر آسمان شیر عزین صفدری
مرحمت فرمود خاتم سائلی را در رکوع | کرد این احسان بالادست را گرداوری
نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز | طاعت مالی با دضم کرد جود حیدری
غلط و اغلطی تحریک نگاهش رو نمود | مهرهٔ خورشید را در طاس چرخ چنبری
گرمی هنگامهٔ فردا اگر بر اسم زند | چون گل خورشید گردد آفتاب محشری
باز اشهب فرش سازد دیده را در راه او | حفظ والا چون کند کبک دری را یاوری
بر در شهر نبی رنگ اقامت ریختم | تا برآیم از طفیل آنجناب از ششدری
شاه عالم پرور از ظل عنایت گسترا | جانب درگاه اقدس کرد بختم رهبری
حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا | چشم دارم این عنایت از توی انگشتری
عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن | بر گل احمر مبارک باد زر جعفری
منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور | تا کنم حاصل مقام قنبری بل بوذری
منت ایزد که در ذیل غلامان توام | میزنم آزاد زین ره از تلاش قیصری
تا کند شب خاک را در طیلسان سوسنی | تا برآید آفتاب از پردهٔ نیلوفری
باد داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه | باد شمع بزم احباب تو روشن اختری

در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تاریخ مکه از کعبه اخبار روایت کرده ترجمهٔ حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کنده از سنگ برآوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد
[illegible] وحشیان دشت خیال را دام در دست و پا پیچیده و ماهیان بحور سخن را حلقه در بینی کشیده آغاز حال از اصفهان بهند خرامید و پنجم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و الف بملازمت صاحب قران ثانی شاهجهان مباهی گشت و قصیدهٔ ستائش بعرض رسانیده هزار روپیه جائزه

اندوخته مطلعش این بیت ۵

نسبت بجهان خدا را سپهر فضل و کرم	بزیر سایهٔ قدر تو نیر اعظم

خان آرزو در مجمع النفائس گوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان بادشاه بسیر باغی که در وسط شاهجهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجرهای بیرون باغ که مردم بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری پنهان میشود و بیگم فیل سواره تشریف می آرد و هرگاه فیل سواری نزدیک می آید میر از غرفهٔ پشت بام حجره خود سر برآورده این بیت میخواند ۵

برقع برخ افگنده برد ناز بباغش	تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

بیگم ظاهرا از بیدماغی میفرماید این کیست او را کشان کشان بیارند خواجه سرایان که در سواری بودند میر را کشان کشان میبرند و مکرر ارشاد میشود که چه میخوانی باز بخوان میر همین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنجهزار روپیه این مغل را بدهند و از شهر بیرون کنند در وقت تحریر این صحیفهٔ موجزی از غزلیات میر صیدی بدست آمد و از آن این ابیات التقاط پذیرفت ۵

چه بهره از گل رویش هوس گداخته را		بهار فیض نبخشد جنون ساخته را
بوی ز برگ گلبن مقصود ما نداشت	وله	چیدیم دسته دسته گل احتمال ما
در پیچ گاه او دل خرم نمیخرند	وله	آئینهٔ شکسته پسند حبیب ما
باین شادی که آزادی ز رنگت صید بیدل	وله	حساب عمر میگیرد همین آئینهٔ خود را
آتشم با من کسی را خصم بودن صرفه نیست	وله	فرصت صلحی نباشد در قفا جنگ مرا
شتاب آلوده از بزم که می آیی باین گرمی	وله	که از آب عرق پر کرده چاه زنخدان را
دست و دل باید فراخ از جود صاحب مال را	وله	تنگ چشمی سد راه گشتگی غربال را
از چمن بلبل بشهر آید که از حسن بتان	وله	گل فروشی میکند آئینه در بازار ما
ز هر بیت که مرا دید بخت برگشته است	وله	بروزگار تو از بسکه شرمسار من است
از هجر گر چه نیست بلائی بتر ولی	وله	بدتر ز هجر از غم هجران نمردن است
چهار آئینه گر حصن دشمن است چه باک	وله	توان چو جوهر آئینه اش بآه شکست
حیف وصلی در نصیب یککس از گردون نرفت	وله	هر کسی در خانهٔ آئینه مهمان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر بی سر و پاییم | و له | چون ابر پریشانی ما از کرم ماست

در پلهٔ خود باش چو مثقال ترازو | و له | تا خلق برابر بزر و سیم کشندت

بت خود رای من رسم خودآرایی نمیداند | و له | چو گل هر هفته یک پوشد اگر صد پیرهن دارد

بسیار مضطرب شده مرغ دلم بدام | و له | رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد

بشکست بدل خارم ازین رشک که گلبن | و له | دامان گلی نذر گریبان تو دارد

من صید ناتوانم و صیاد بیدماغ | و له | ترسم که تا بحشر بجانم بدام هشند

ز غیر میکشم از دست بیکسی صدی | و له | تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد

بشناس تو خود عیب خود ای خواجه که امروز | و له | مردم همه آیینه تمثال مزاج اند

درین فصل گل هرچه داری بمی ده | و له | بها ده که دیگر بهاری نیاید

مصاحبی که از و بند بر دلی باشد | و له | چو زنگ آینه نادر مقابلی باشد

انصاف تو ای محنت هجران بجفا رفت | و له | هرچند که جان سختی ما با تو وفا کرد

زین گلستان که خس و خار بهم میشگفند | و له | قسمت غنچهٔ ما نیست که خندیده رود

بهاری را چه بندی دل که هر روز دگر رنگش | و له | هر دی بستر رنگ خزان بیمار می افتد

شنید خوب را از سهل چنین آوازهٔ خوبی | و له | سهوی که در چینی بود عیب از صدا افتد

ز چشمش دیده ام از گشتن دل لطفها پیدا | و له | چو آن وارث که از خون بگذرد در خونبها افتد

ز گفتگوی دو هیچ راست در میانه نیاید | و له | که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید

رسیده ام بگلستان وصل و نومیدم | و له | که گل بشاخ بلند است و باغبان نزدیک

از آن چون باد گریان بر سر کوی تو میگردم | و له | که شاید از غبار آستانت پیرهن پوشم

مانع عکس تو از خانهٔ خود میگردد | و له | زنگ آیینه صفائی است که من میدانم

در شب نوروز زر در دست هشیاران خوش است | و له | ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنیم

از یار دور کام مجوئید که بلبل | و له | هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی

در چمن سوختم از رشک که دیدم گل را | و له | بهمین رنگ قبائی که تو در بر داری

شاخ گلت بهر طرفی میل کرده است | و له | ترسم دراز دستی بیجا کند کسی

من آئینه دیار رنگبستانم	وله	باران طلب سحاب تابستانم	
از الفت این زنان درجامهٔ مرد		بی بهره چو باغبان سروستانم	

صارم تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوافی اورنگ آبادی است

صمصام الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فهمی دم یکتائی میزد و با فقیر اخلاص خاص داشت روزی بافقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است ع مرا براه محبت دو مشکل افتاده است که خون گرفته ام دیار قاتل افتاده است مطابق معنی ظاهر یک مشکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متعذر و بخاطر من معنی دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای معشوق دیگری او را بکشد مشکل دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را بکشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان ماثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده ام سیوم رمضان سنه ۱۱۷۱ احدی وسبعین ومائة والف آبحیات از سرچشمهٔ شهادت نوشید و در سلک احیاء عند ربهم منتظم گردید مؤلف گوید مستزاد صمصام الدوله آن امیر والا دانش آگاه ناحق شده کشته در کمین گاه دغا و امظلوماه آزاد و بعرض میرساند تاریخ یاران بشنوید کردند شهید ناکسان سید را انا لله اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبد الحی خان است در ۱۱۴۲ اثنین واربعین ومائة والف وارد انجمن وجود شد و در سایهٔ پدر والا گهر تربیت یافت اول بخطاب صمصام الدوله مخاطب گردید والحال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک و دیوانی دکن بلند پایگی دارد و در فنون علوم و شعرگوئی و شعرفهمی از امرا عصر انتخاب است و در علو فطرت و آداب متانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارث ارتباط او با فقیر بدرجهٔ کمال است و چون دو نقطهٔ تا رحیت دل را بدل اتصال ولهذا ترجمهٔ او درین صحیفه جلوه نمود اول وقار تخلص میکرد ثانیا صارم قرار داد و جواهر خود بر مبصران عرض میکند ع

بگلشنی که تو سرمنشا طرب باشی		چه لازم است که چون غنچه بسته لب باشی	
برای درد سر عالمی تو ای صندل	وله	بحق ما چه سلوک است اینکه تب باشی	
بانتظار تو آراستیم خانهٔ چشم	وله	چه میشود اگر آئی و چند شب باشی	

ذکر صمصام الدوله شهید اورنگ آبادی

کیست از حال کند آگاه دلدار مرا	وله	در فراقت می پسندد دل هم آزار مرا
صد شکر خیر تو نیست کسی همنشین دل	وله	ما کنده ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان	وله	پیش نگاه تست اگر دوربین دل
در گرانباری بود رفعت که حمال از دکان	وله	می برد بار سبک بر دست و سنگین را بدوش
بعد استعمال بوی عطر کاهد دمبدم	وله	قدر کمتر سازد خوبان هر چه هست آمیزش است
مپیچ با سخن هرزه گر انجا نان	وله	که منتفع نه شود از جواب کوه کسے
ما بغفلت بر دل من ناوک اندازی کند	وله	یار کشتنهای مژگان ترا فهمیده ام
سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را	وله	که خیر جواب نگردد صدا از کوه بلند

حرف الضاد المعجمة

ضمیر تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی باسمی بود و پرتو ذهن وقادش شبستان سخن را فروغ آگین مینمود یکی از اجداد او بولایت ایران بهند آمد و تولد او در هند واقع شد ولایت زا بودن او غلط شهرت یافته در عهد شاهجهان بادشاه بخدمت بخشیگری و وقایع نگاری بندر سورت مامور بود و یازدهم رمضان سنه ۱۰۶۶ ست و ستین والف از ان هر دو خدمت معزول شده بدیوانی دامنی بندر مذکور منصوب گردید و باضافه منصب هم مباهی گشت اخلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار مینویسد که ضمیر روز جنگ عالمگیر بادشاه با شجاع در کچوه رباعی مشتمل بر دعائیه و تاریخ فتح در عین معرکه گفته گذرانید منظور افتاد و هزار روپیه صله همان ساعت مرحمت گردید رباعی اینست

ای حرز تو سورهٔ تبارک بادا	رباعی	پیوسته ترا ز تاج تبارک بادا
جستم ز پی شگون فتحت تاریخ		دل گفت شنو فتح مبارک بادا

داز ینجا معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن بدافعه برادران میرزا روشن ضمیر از بندر سورت خود را بر رکاب خلد مکان رسانیده و شیرخان در مرآة الخیال مینویسد در ان هنگام که مشیت الهی عالمگیر بادشاه را بر سریر فرمان روائی توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر این رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود نفرت خاطر جهان کشا از شعر و شاعری هفت هزار روپیه وجه صله مرحمت گردید

محی الدین و مصطفی حافظ تو		صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو	
تو حامی شرع و حامی تو شارع		تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو	

وفات او در سنه سبع وسبعین والف در مرقد او در بندر سورت است فقیر در عین بیت در مراجعت
سفر حرمین شریفین وقت عبور سورت بر مزار او رفته فاتحه خواند مقبره و مسجدی در نهایت صفا بر خاک
او ساخته بودند و در ترتیب نظم زبان هندی و علم موسیقی در فن استاد عدیم المثال بود هندی بنون
مکسور بکسر مجهول و سکون یای تحتانی و ها و یای نسبت در آخر تخلص [illegible] زبان [illegible]
عشقی است و پارجاتک را که کتابی است بزبان هندی در [illegible] موسیقی در فن زبان فارسی
ترجمه نموده اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان آور بگویایی می آید که چه [illegible]
فرس سامعه‌ها را بخوش نوائی نواخته اند طوطیان هند هم [illegible] ساخته
کسی آشنائی دقائق السنه ثلاثه است [illegible] باشد است که خاتم نبوت
صلی الله علیه و آله واصحابه وسلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت
سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد [illegible] مخصوص زبان
عرب است پر لطیف واقع شده مثل ثای مثلثه و حای مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله
و عین مهمله بخلاف حرف السنه دیگر مثل پای فارسی و زای فارسی و تای هندی و دال
هندی و رای هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد
واو و ذال الف ولام الف و نزع آن در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغه
مذکر علیحده است و صیغه مونث علیحده در فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی سنسکرت
طرفه تفصیلی کرده که صیغه مذکر جدا کرده و صیغه مونث جدا و برای خنثی صیغهٔ علیحده سوای
مذکر و مونث وضع نموده و از عجائب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهمه کمالات عرب ندارد و
نوعیکه بزبان عربی و فارسی شعر بکمال رنگینی طرح میکنند بزبان هندی نمیتوان کرد که طور
زبان چنین واقع شده و مثالی که شعر زبان عربی دارد ظاهرا هیچ زبان نداشته
باشد و تغزل شعرای عربی و هندی بالنساست بخلاف شعر فارسی که اینها بنای تغزل بر امارد
گذاشته اند و ظلم که عبارت از وضع شیء در غیر موضع آن است اختیار نموده اگرچه شعرای عرب هم

باختلاف عجم بسبیل تنزل با امارد پیموده اند لیکن اصل تغزل آن نها بانها است و بحور عربی و فارسی و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جمله آن تقارب و رکض الخیل و سریع در هر سه زبان است تقارب را در هندی بجنک پرات گویند بضم بای موحده و فتح جیم معنی آن مار رفتار و بنای آن هشت رکن گذارند و رکض الخیل را ترنکی نامند بکسر تای فوقانی و بنای آن گاهی بر هشت رکن گاهی بر شش رکن گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را در آخر و هفت فعلن را در میانه آرند و این فعلن بتحریک عین و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این مصراع فقیر که بر وزن منو دگفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم ؛ و این بحر را سویه نامند بفتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یای تحتانی و گاهی در سویه سبب خفیف آخر مصراع را حذف کنند و سریع در اصل دائره عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان آنرا مطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است از جمله آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه این بحر بغدادی از شعرا ردیفته القصر گوید

اجل بعمری صدق القابل ؛ انک حق و هم الباطل ؛ و بجای مفاعلن مفتعلن هم می آید چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوپائی گویند بفتح جیم فارسی و مثنوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحور هندی که آن را سورته نامند قافیه در وسط مصراع آید و خوش آینده است و ظاهرا چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار در زبان عربی در کمال مطبوعیت است و در زبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی و هندی نیست بوصیری صاحب قصیدهٔ برده گوید ؎ محمد سید الکونین والثقلین ؛ والفریقین من عرب و من عجم ؛ مصراع اول بر ثقلی تمام شده و نون از مصراع ثانی است و ردیف و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشاند و طرفه آرائش می دهد و به سبب ردیف تنوع شعر فارسی از دائره انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر به تبعیت فرس ما الطف می دهد

حرف الطاء المهمله

طالب آملی

طالب بلبل آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را بمرحمت والامی نوازد و پایهٔ او را تا سدرة المنتهی
بلند میسازد در آغاز نائرهٔ شباب سری بگلگشت هند کشید و چندی در پنجاب بسر برده نزد میرزا غازی که
از طرف جهانگیر پادشاه بنظم قندهار میپرداخت شتافت و بفراوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت
میرزا غازی دوباره رخت بدیار هند کشید دیانت خان تعریف او بمسامع خلافت رسانیده پادشاه
را مشتاق ساخت و او را بحضور برد اتفاقاً طالب برای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده بود و استیلای
نشاء حواس او را معطل میسازد و گنگ شده اصلا زبان بنطق آشنا نمیشود دیانت خان را ازین
صورت در نظر پادشاه و حضار مجلس خجالت عجیبی رو نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقت از نشاء دست
داد سر بگریبان تشویر فرو برد و قطعهٔ اعتذاری همان وقت بر سبیل ندامت بنام دیانت خان
انشا کرده ارسال داشت این دو بیت از آن است ؎

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشاءٔ او کرد هر چه کرد بمن
ببزم پادشهم زان زبان نمیگردید	که گشته بود مرا خشک زان زبان بدهن

دیانت خان بعد مطالعهٔ قطعهٔ عذر پذیرفت و خمار او را بساغر لطف شکست اما دیانت خان را
محمد حسین از اعیان دشت بیاض است بمتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی یکتای
روزگار بنسبت در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسروی انخراط یافت آخر از
عتبهٔ جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی شاهجهان که در آن وقت در خیر منزوی بود پیوست
و بمزید تقرب درجه بهمای افتخار گشت و روز جلوس صاحبقران بمنصب دو هزاری و انعام هشت
هزار روپیه نقد سرفراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مامور شد سپس بقلعه داری
احمدنگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمنصب دو هزار و پانصدی مرتبه اعتبارش
افزود و در همین سال مطابق سنه اربعین والف هجری در احمدنگر رخت بدشت بیاض عدم کشید
طالبا چندی مهردار اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استعفا کرد و قطعهٔ معذرتی نظم آورد از آن است ؎

دو صفت اند اهل طبیعت که هرگز	ندارند با هم سر سازگاری
یکی را فرومایگی کرد شاعر	یکی را بزرگی و عالی تباری

من آن شاعرم شکر لله که دارم | زبخت بلند خود امید داری
که گرد هر یاقوت یکدانه گردد | درو بینیم از چشم نا اعتباری
بگلزار معنی هزار فصیحم | بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
چو مهر تو دارم چه حاجت بمهرم | مرا مهر داری به از مهرداری

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت مهرداری معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانیدند تاریخ بداونی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجای که دینی تراشید و دین آلهی که آنرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندیده جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بر طریقهٔ پدر ریش بینیر اشید وقتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفر بکنم صاحبا ورنه من | چه سر بلکه گردن تراشید می
بناخن نه با تیغ از روی خود | من این مشت سوزن تراشید می
سر و ریش و ابرو و بروت و مژه | بر رسم برهمن تراشید می
از این گیاه خداکشته را | نه از بهر خرمن تراشید می
که سنبل چو آرایش دامن است | پی زیب دامن تراشید می
چو من را هم خارج از رسم تو | که موقت رفتن تراشید می
وگرنه بایمای ابروی تو | سر از صفحهٔ تن تراشید می

عمر طالبا کم وفا کرد و در عین شباب سنه ست و ثلثین و الف آتش قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد طالبا در وصف قلم قصیده گفته و عجب حق این صنعتگر کامل عیار بجا آورده

نان ای نمکین آهوی مشکین خطائی | از نرگس مستانه کنی غالیه سائی
آهو اگر از ناف بود نافه کشا چیست | بر گوشهٔ چشمت اثر نافه کشائی
مستانه زدی بر ورق لاله و نسرین | با آنکه در بن باغ نه شبنم نه صبائی
از صلب که گیرد رحمت نطفه شب و روز | کآرام نگیری دمی از نادره زائی

آن رنگی مستی که کنی غالیه آلود
از بوسهٔ تر عارض خوبان خطائی

سر بعد بریدن فتد از حالت گفتار
تو با سر مقطوع چه سان نغمه سرائی

دایم بسر انگشت خرامی نزاکت
مانند عروسان بنفس جلوه نمائی

داغ اند ز رفتار تو کبکان و تدروان
با آنکه چو طاوس همه زشتی پائی

هرگه بشبیه زنی غوطه سراز بر
صد گوهر ناسفته براری چو برآئی

ور گونه شبیهی بنی نغمه زن اما
هنگام نوا لب ننهی بر لب نائی

خاک قدمت صاف تر از آبحیات است
هرچند که تا ساق نهان در گل ولائی

زیر قدمت فرش درقهای زرافشان
از جنس سمرقندی و از جنس خطائی

گاهی دومین سیف لسان الشعرائی
گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی

با آنکه بریده است سر هر دو زبانت
صد نغمه سرائی همه رمزی و ادائی

خون در بدنت برده ببوئی که دم تیغ
آلوده نگردد بگه عضو ربائی

آن لحظه که طاوس خرامی کنی آهنگ
بر پای تو افتند تدروان هوائی

خود از درد احشای درونت همه مار است
شک نیست که موسی زبان را تو عصائی

زان رو که در الازنه زانوی ناقه است
بر زانوی تو کرده صریر تو درائی

ای خامهٔ مشکین رقم ای حور سیه مست
ای شغل تو چون زلف بتان غالیه سائی

داری بسر شیفته سودای نهانی
در گوش دلم گوئی که مست چه رائی

در زیر لبت زمزمهٔ مست همانا
در توطیهٔ مدح جهان داور مائی

ایضاً — از تخلصات اوست تمهید بهار میکند و میگوید ه

بردم طاوس گل بوپا شود
از ملاقات نسیم گلفشان

بسکه آتش فیض نم گیرد ز ابر
شعله نشناسی ز شاخ ارغوان

مرغکان افتند مست از شاخسار
همچو برگ از صدمهٔ باد خزان

اندران فرصت چه یابند آگهی
آب و باد آن رهزنان بوستان

طوق قمری را ببرد آب از کنار
تاج هدهد را برد باد از میان

این خبر چون از زبان عندلیب	آشنا گردد بگوش باغبان
غنچه سامان یک جهان چین بر جبین	پیچد از غیرت بخود چون خیزران
وان دو دزد خام کی را در کشد	از قدم تا فرق بر بند گران
پس پی حکم سیاست آورد	سوی دار العدل دارای زمان

بعد تمهید موسم گرمات

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون	چو نوک غنچه فرزانه عدیم مثال

اینقدر از اشعار طالب آملی کفایه میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتیم که تذکره های معاصر اشعار انتخابی غزل او را از میان برده اند و کمتر مایه گذاشتند تا بغیر حاضر چه رسد

گلگل زباده چون پر طاؤس گشته	آمادهٔ هزار دهن بوس گشته

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب العین مجمع النفائس ختم بنام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه وفا کند شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته اند این معنی تائید میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام عبد الغنی تفرشی و زاهد علی خان سخا تخلص هر دو گرفته

عمری بره وفا نشستیم عبث	دل جسته تو بدیگری بستیم عبث
در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست	ما این همه استخوان شکستیم عبث

و شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده اند میر عبد الغنی طابع عجبی دارد که متاع او مفت بغارت میرود طرفه اینکه خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بیت در قسمت طالب آملی و رباعی در حصهٔ سخا رفت و غنی بیچاره فقیر گردید

حرف الظاء المعجمه

ظهیر فاریابی حکیمی است قدرت ابو الفضل طاهر بن محمد فاریابی در ریاض فلسفه را سرمایهٔ شادابی ... از اوراق اصحاب الحکم مینویسند و شاعری است حسن تقریرش کفیل انشراح خواطر و جواهر تحریرش

ظهیر فاریابی

ضامن جلاء بصایر سواد بیاضش به نشاط آوری لیالی منی و نسخهٔ دیوانش قابل وزدی و رام القری ممدوح قزل ارسلان بود آخر از و رنجیده نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد رفت و بلوازم اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولتشاه ۵۹۸ه ثمان و خمسین و خمسمائه و بقول صاحب هفت اقلیم ۵۹۲ه اثنین و تسعین و خمسمائه شبی در مجلس اتابک این رباعی انشا کرد و هزار دینار سرخ صله یافت

ای در دم ملائکه دعای سر تو	سر نیست زمانه را بجای سر تو
باد شمن تو نیام شمشیر تو گفت	سر در دل من باد فدای سر تو

بر اثر آن این رباعی گفت

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است	و ز عدل تو جان ظلم و فتنه بر مق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم	کردند موافقت که بوبکر حق است

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظهیر بشیراز و این حکایت نسبت با اتابک ابوبکر والی آنجا نوشته و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گونه متاخر و ممدوح شیخ سعدی است که در ۵۹۸ه ثمان و تسعین و خمسمائه فوت کرد والله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته و بعرض قزل ارسلان رسانیده بعنایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از آن قطعه است

ایا شهی که فلک را مهار در بینی	کشد وفاق تو همچون شتر نشیب و فراز
خرد برقص در آمد ز شوق خدمت تو	چو اشتران عرب بر نوای اهل حجاز
ز ناتمامی خصم تو چون شتر مرغ است	نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز
بسان اشتر دولاب گشته سرگردان	نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
خدایگانا من بنده مدتی بودم	فتاده چون شتر بیمهار در تک و تاز
کنون ز بی شتری هست بر دلم باری	که صد شتر نکشد آن بمرحلهای دراز
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی	شنوده ام که شنوده است شاه بنده نواز
مرا که در شب افلاس گم شده است شتر	بماهتاب قبولت سزد که یابم باز

تلمیح است بقصهٔ اعرابی که در شب تاریک شتر را گم کرده در جستجوی آن وامانده متحیر نشست که ناگاه

ماه طلوع کرد اعرابی دید که مهار شتر با درختی بند شده شتر ایستاده است خوشوقت گردیده و ماه را
خطاب کرده این دو بیت در مدح از انشا کرده ماذا اقول وقولی فیک ذو حصر ؛ و قد
کفیتنی التفصیل والجملا ؛ ان قلت لا زلت مرفوعا فانت کذا ؛ او قلت زانک ربی فهو قد فعلا ؛
یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایش ثنا ندارد و بتحقیق مستغنی کردی تو
مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چراکه اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دهاد ترا پروردگار من
پس او تعالی کرده است حاجت دعای من چیست دیوان ظهیر آئینه خانهٔ صفا و جلوه گاه پریزادان خوش
سیما است از جملهٔ کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میشناسد که قوت
ناطقهٔ او بچه مرتبها است برخی از تشبیب آن بقلم می آید

سپیده دم چو زند ابر خیمه در گلزار ... گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ یار
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد ... اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار
سرود خار کن از عندلیب نیست عجب ... که مدتی سر و کارش نبود جز با خار
عروس باغ نگر جلوه میکند امروز ... که باد غالیه سالی است و ابر لولوبار
کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را ... فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
هنوز سرو سهی در نیامده است برقص ... چرا برقص زدن خوش برآمده است چنار
هنوز ناشده سوسن ز بند مهد آزاد ... دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار
چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته ... چو شاهدان خط سبزش دمید گرد عذار
نهاد نرگس رعنا بخواب مستی سر ... هنوز ناشده در چشم او نشان خمار
جهان باین صفت از خرمی و مجلس شاه ... در او چنانکه در اثنای سال فصل بهار
ز خاک مجلس او بوی خلد می آید ... چنانکه نکهت عنبر ز حبلهٔ عطار

ظهیر بتخلص خوبی دارد از آن جمله است

ز آتش محنت من گل بدمد گر خواهد ... تاج دین مفخر احرار جهان ابراهیم
دگر مکن مدد زلف کافرت که قوی است ... بعهد شاه جهان بازوی مسلمانی
بهر جفا که کنی بر زمانه بندی جرم ... کسی ز فعل تو آگاه نیست پنداری

زمانه را همه دانند کو ستمگاری کرد
درین زمانه چو فریادرس نمی‌یابم
اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد
رسید ناله من در فراق ماه رخی
اگر بحضرت خسرو نمی‌رسد زان است

بروزگار جهان پهلوان ستمگاری
مرا رسد که رسانم بآسمان فریاد
چو نای حاصل فریاد من بود همه باد
بر آسمان و شنیدند مهر و کیوانش
که از سپهر برین برتر است ایوانش

بعد تمهید بهارست

سخن سوسن آزاد نمی آرم گفت
دوش ناگه سخن او بزبان آوردم
چند گویی سخن سوسن و آزادی او

آن نه کم از سخنی باشد و از بی هنری
آسمان گفت هنر و گر سر این در گذری
مگر از بندگی شاهجهان بهره بری

دولتشاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازک‌تر و باطراوت‌تر از سخن انوری است و از خواجه مجید الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا عبد القادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است ع برمعنیش بشاش و برالفاظ او تری مؤلف بعرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت از تذکره‌ها و بیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور نمی‌نماید که درین مواضع غالباً اشعار انتخاب الانتخاب می‌باشد کیفیت کماحقه از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست سمت وضوح می‌یابد دیوان ظهیر و انوری سواجه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظهیر دارد اصلا گرد کلام انوری نگردیده مناقشه در بدیهی اجلی غیر مکابره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب رسول شعرا بلکه استهزا او کرده و الفاظ ناملائم بزبان آورده این هم نشاید میرزا با کمال حسن خلق بو صدور این قسم ناهنجار از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فاتر میگذرد شاید قافیه انوری میرزا را بر سر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معامله صاحب بن عباد وزیر که قاضی قم را عزل کرد و نوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بصاحب نوشت عزلتنی الا بهذه الفقرة المیشومة یعنی عزل نکردم را مگر این فقره بحس که قافیه و جناس قم باعث عزل شده پس در انوری همین سری خرابی کرد و ز بولا دیوان ظهیر و انوری بمطالعه فقیر در آمد بهر دو نسخه

در تشبیبی و تخلصی متفق شده‌اند کلام هر دو در نگارش رقم میزنم که اندازهٔ هر کدام فی الجمله فهم میشود ظهیر گوید ٥

چون از زمین طلیعهٔ شب گشت آشکار	آفاق کرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم ز زر بچه برین تخت لاجورد	گوئی که آن بخط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو	مانند کشتی که ز دریا کند گذار
یا همچنان ماهی یونس میان آب	آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت	افتاده در کنارهٔ دریا بحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن	قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم	گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بو العجب و شکل نادر است	کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم	از گوش او برون کشد این نغز گوشوار
گردون ز جامه که بریده است این طراز	گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا	در پیکر مه است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه بر شمردی ازین جمله هیچ نیست	دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کآسمان	هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار

قطعه این تشبیب را باسلوب مرغوبی نظم کرده اینقدر هست که پیش از اتمام تشبیب بصریح
او بذکر ممدوح در بیت ٥

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیب واقع شده و با تجاهل او در حقیقت هلال و استفسار او از خرد که در ابیات آینده می آید منافات دارد و انوری گوید ٥ دوش سلطان چرخ آئینه فام ٭ آنکه دستور شاه راست غلام ٭ از کنار نبردگاه افق ٭ چون بدست محروب داد زمام ٭ دیدم اندر سواد طرهٔ شب ٭ گوشوار فلک ز گوشهٔ بام ٭ گفتم آن نعل خنگ دستور است ٭ قرة العین و فخر آل نظام ٭ الحال بیان تشبیب و تخلص هر دو استاد ملاحظه باید کرد که فیمابین چون بعید واقع

شده واصل مالک این گزیر منطقی رازی است که از شعرای مائیه رابعه و پیش از ظهیر انوری بوده محمد عوفی
در لب اللباب ترجمه او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید ؎

مه گردون مگر بیمار گشته	که ناید و تنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود و اکنون	برآید بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد	فگند این نعل زرین در بیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیب بماه نو میکند تلون طبائع
و تنوع سلایق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز یعنی
ماه نو را وصف میکنند مع هذا مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید

؎ دوش چون خورشید را مصرع خاور بستند	ماه نو را چون حمائل حلقه پیکر ساختند
محتسب گوئی بماه روزه جام می شکست	آن شکست جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد کم	دامن کحلیش را جیب مقور ساختند
در زمان چرخ را گوئی چه سهو افتاده بود	کان زه سیمین برین دامن نه در خور ساختند
یا شبانگه فصد کردند اختران تب زده	کآسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند
نیمهٔ قندیل عیسیٰ بود یا محراب روح	یا شبان طوق اسپ شاه صفدر ساختند

قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بر وزن شمامه و صاحب
برهان قاطع بفتح قاف بر وزن شراره تحقیق ثانی باول نمی تواند رسید و آن پارچه گرد باشد
که از گریبان جامه و نحو آن بیرون آرند و ساحران را بهای سحر بکار آید خاقانی در قصیده دیگر گوید

؎ مه در هوای بابل چون یک قواره باشد	خیاط بهر سحرش برداشته مدور
یارب ز دست گردون چه سحرها بر آید	گر نه از آن قواره نیمی کنند کمتر

و قاضی شمس الدین طبسی هم این تشبیب و تخلص را استعمال میکند ؎ ای نو بخش جرم ندانم چه
پیکری * مانا که طوق مرکب خورشید کشوری * چون زرگران صنع ترا می نگاشتند * پنداشتم
رکاب شهنشاه خاوری * بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست * چون سنورق مذهب دریای
اخضری * از نور خویش ظلمت شب را مدد فرست * گر شمع نم گرفته این هفت منظری

چون عاشقان خسته جگر پیش ازین شتاب ٭ با روی زرد گشته و با قد چنبری ٭ اینها که
گفته شد همه اوهام باطل است ٭ نعل سمند آصف جمشید گوهری ٭ این قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبسی منجمله دواوین نوشته پانصد ساله که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود
است طرفه اینکه قصیدهٔ مذکور در نسخهٔ از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخهٔ دیوان انوری
که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است قصیدهٔ مذکور نیست این معنی تایید میکند که قصیده از قاضی است
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نو سواد سخن را روشن میکند ؎ بر آمد ماه عید از اوج گردون ٭
طرب چون ماه نو شد هر دم افزون ٭ بلوح آسمان نونی است یا عین ٭ که بیرون آمده است
از کلک بیچون ٭ بگردش هست چندین نقطه را انجم ٭ اگر یک نقطه باشد بر سر نون ٭
ببین اندر رکوع آن پارهٔ نور ٭ هلالش گوی خواهی خواه ذوالنون ٭ همانا حلقهٔ گوش
سپهر است ٭ که دارد از کواکب در مکنون ٭ سواد شام در پیش مه نو ٭ مگر لیلی است در پهلوی
مجنون ٭ چنین ماه نو و عید خجسته ٭ مبارک باد بر ذات همایون ٭ و بدر چاچی ملقب بفخر
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید و گریز بمدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دهلی مینماید ؎ این ابروی زرین هلال رمضان است ٭ یا غبغب سیمین بت تنگ دهان است
یا پارهٔ نور است که بر جیب کبود است ٭ یا بر سپر زر بجاده کمان است ٭ یا پارهٔ سیم است
که بر ساعد زنگی است ٭ یا ماهی سیم است که بر نیل روان است ٭ بر خوان فلک در نظر مردم
صایم ٭ گر قرص درست است گهی نیمهٔ نان است ٭ یا ابروی زال است که بر شهپر عنقاست ٭
یا پشک سیه پیل شهنشاه جهان است ٭ یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است ٭ یا نعل سم مرکب
سلطان اوان است ٭ سلطان سلاطین جهان شاه محمد ٭ کامروز کمین بندهٔ او فخر زمان است
سلمان ساوجی را نیز ماه نو را انگشت نما میسازد ؎ دوشش بر لوح فلک خط معما دیده اند ٭
صفحهٔ گردون بآب زر محشی دیده اند ٭ زورق زرین که در گرداب این دریای نیل ٭ غرق
شد چو یلی زان بر روی دریا دیده اند ٭ مردم باریک بین اندر خط تاریک شب ٭ راستی
باریک و روشن معنی وا دیده اند ٭ تشنگان خاک پیاله نعل شاه نیمروز ٭ بر سر منشور ملک
شاه طغرا دیده اند ٭ گروه اند احیای دین عیسوی زنده ای ٭ تا برین دیر کهن زرین چلیپا دیده اند

آسمان کو در قبای سبز زرین میرود ٭ از طرز سیمگون دو شش سطرا دیده اند ٭ استخوان
پهلوی ماه از نحافت شد پدید ٭ باخود از پیری فلک را رگ بر اعضا دیده اند ٭ مولانا
نظام استرآبادی نیز نکته‌دان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلندی آویز دسته چه طفل
یکشبه است آنکه باشد رشش رفتار ٭ خمیده گرچه ز پیری ولی بود بکنار ٭ بچشم اهل خبر
زورق پر از نیل است ٭ در آب عرق شود زوزورق پربار ٭ ز کوه کندن فرهاد مید
نبشکه ٭ که هیچ تیشه نشنید بسنگ در کهسار ٭ بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت ٭
که منتشر شده گردش ورا هم بسیار ٭ زر در نظر آید چو استخوان وکنند ٭ نشان ناوک
انگشتش از صغار و کبار ٭ مرتعش چو کند جا بنجاک بالایش ٭ کند ز قد نگونسار خویشش
طاق فرار ٭ بروی خود چو کشد وز و روز برقع شب ٭ بود بیام و دو تا همچو مردم عیار ٭
کشیده سیرفی روزگار نقره خام ٭ بروی سنگ محک بهر امتحان عیار ٭ گرفته گوی
بانگشت وسه ودشتاب ٭ برای بازی طفلان یاسمن رخسار ٭ بود چو دامن لیلی شکل ز منی گر
گی که یافت بلندی زدور چرخش کار ٭ بود نشانه چون لاله زار اطرافش ٭ ز قلب لاله
کند عقل نام او اظهار ٭ شود مدارج قدرش بلند سر هر شب ٭ چنانکه مرتبه آل حیدر کرار ٭
ایضاً مولانا نظام وصف هلال را نسیم ناب می نگارد ٭ شب نجوم از مجمع مردم نشان
آورده اند ٭ و زمه نو تازه خنجر در میان آورده اند ٭ نی غلط کردم که سه سیمابتان مغربی
ظرف آئینه برون ز آئینه دان آورده اند ٭ یا نگوید عقل روشن چشم اختر می پرد ٭ برگ
... از کهکشان آورده اند ٭ ز دقضا قفلی بدکان بلکه وز دان قوی ٭ تاب دردها
قفل دکان آورده اند ٭ زرنشان طشتی بمغرب شاه گم گشته بود ٭ جام زرتا وان طشت
زرنشان آورده اند ٭ بر سریر سلطنت بنشست شاه زنگبار ٭ از برای پیشکش انجم
کمان آورده اند ٭ تا قلم را قط زنند احوال سنجان قضا ٭ خادمان این دبستان استخوان آورده اند
برگکون ناسته از سوی کوه باختر ٭ بهر عرف بام نیلی ناوه دان آورده اند ٭ نقش بندان
قضا ... باوراق سیم ٭ بهر نقش پیش طاق آسمان آورده اند ٭ و میرزا محمد قلی
سلیم ... تعریف ماه ناخن هلال میزند ... ماز شام که خورشید از این سرای سر در

رفت براه سفر همچو عاشقان غیور؛ هلال عید از اوج افق نمایان شد؛ نمود گوشهٔ ابرو تجلی از سر شوخ؛
شکسته رنگ و ضعیف از جدائی خورشید؛ چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور؛ غبار کلفت او
بسکه برداز دلها؛ نشسته گرد بر او همچو ابروی مزدور؛ بیش بخندهٔ عشرت شگفته همچون بت
دی دلش ز کدورت گرفته چون مخمور؛ کسے ندیده چنین مصرعی که تا سر زد؛ بروزگار شود
بهمان نفس مشهور؛ فلک ز پنجهٔ خورشید شهپر کنان؛ تیغ کوه که هیکل کند شب دیجور؛
بهرام چنبر فیروزه گون فلک هیچ؛ بنوک تیشهٔ زرین چو کوه بیشاپور؛ مگر که خواست نگینی ازین کمن
معدن؛ بدست آورد از بهر خاتم دستور؛ مولف هم ابروی سخن را در وصف ماه نو وسمه
میکشد و انتقال بنعت میکند ــــ ماه نو سر زده یا آئنه پرواز ازل؛ بینند آئینه سبز فلک را
مصقل؛ نرگستان فلک طرفه بهاری دارد؛ چشم زخمش مرساد از دور و این منجل؛
گردش کج چرخ کهن آخر دید؛ چون قد پیر زنان خم شده او را غزل؛ طوطی سبز فلک
خواند زبس مے گریم؛ طوق سیمین شده از بهر گلویش منزل؛ میتوان یافت که در هند شب مشکین
است؛ قشقه بر جبههٔ هندوی فلک از صندل؛ زنگی شام ز شوخی بشکر خند آمد؛ که فرو رفت
پری طلعت رومی بوحل؛ جبینهٔ شاه نجوم است که پرتافته است؛ بسکه از غلبهٔ صفرا است
دماغش مختل؛ زهره رقصیده درین شب چه قدر بے پروا؛ نصف خلخال وی افتاده بچرخ
اول؛ جاے زه گوشهٔ این قوس ندارد در خود؛ چه کند ترک فلک گر نگذارد عمل؛ پنجه زد
شیر مگر بر سر گاو گردون؛ که درین معرکه رو داد یکے از دو خلل؛ یا از آن ریخته از صدمهٔ ضربت
ناخن؛ یا ازین شاخ شکسته است دران جنگ و جدل؛ مگر آواره شد از پاره حواریمی؛
در زمانیکه کشیدند از وحلی و حلل؛ یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افگند؛ که در انجا
نبود رشتهٔ از طول امل؛ گرچه دور است ز ما جلوهٔ بیت المعمور؛ می نماید هم محراب از شیشهٔ محل؛
حرف نون است ازان قطعه که او را ببرند؛ آفرین بر هنر صاحب این حسن عمل؛ چه رخ را
چشم فراوان بود و ابر دیک؛ طرفه گیهاست درانجا د ندا عزوجل؛ ماند بر سینهٔ گردون
اثر نعل براق؛ یادگاری است ز معراج نبیؐ مرسل؛ یا فلک کاسهٔ در یوزه بکف رو آورد؛
بر در شاه رسل قبلهٔ آمال بهل؛ یا بود قوس عطارد که رسولش سر کرد؛ قاب قوسین بس او را

زخداوند اجل ؞ شمع افروخته از نور وجود مطلق ؞ تیرگیها ز جهان برد بوجه اجمل ؞ نور محضی که از
یافت فضای افلاک ؞ آنچه یابد کرهٔ خاک ز خورشید حمل ؞ آفتابی است که از مشرق بطحا
سر زد ؞ روشنی یافت از و ماه ربیع الاول ؞ تبریان عاشق او چون گل خورشید پرست ؞
بحریان شیفتهٔ او چو گل نیلوفل ؞ حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتائی او ؞ سرمهٔ خاک در او دست
علاج احول ؞ سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن ؞ بسکه آن ذات معلی است منزه ز بدل ؞
دیده شق القمر حاکم منصف دریاب ؞ کرد قطع ورم قلب ز گردون دغل ؞ نزد هند واست قمر
چشمهٔ آب حیوان ؞ ریخت اعجاز نبی آب رخ این مهمل ؞ همچو آن تیغ که تنصیف کند لیمو را ؞
کرد انگشت نبی این گرهٔ مشکل حل ؞ پرتو مهر جبین از سه فلک میگذرد ؞ رشت این نور زبلن
آن طرفه چرخ زحل ؞ برج ثور از سه و خورشید فراهم نمود ؞ جنس آن نور که اندوخته از
غار جبل ؞ روز میلاد بر آتشکده آبی افشاند ؞ روز محشر بشفاعت کند اطفای شعل ؞ گر برد
فیض ز شیرینی خلق اقدس ؞ ببرد گوی حلاوت ز سفرجل حنظل ؞ گر رمد کافر از آن
خلق مجسم چه علاج ؞ وحشت از حضرت گل نیست مگر نقص جعل ؞ تا ید کفرشکن را تبرک آورد ؞
سنگ آغوش فلاخن شده عکس ز دهبل ؞ طالع اوست زحل زیج شناسان گویند ؞
گرد آن حجت اقوی همه تحلیل و ملل ؞ نه فلک راه رود گر بخلاف حکمش ؞ ته ته پوست کند
از تن او همچو بصل ؞ قاف را منصب پاسنگ ترازوش دهند ؞ سایهٔ کوه وقارار فگند بر
خردل ؞ نیماید ید بیضا دم زور آوردن ؞ اگر از بازوی او تقویتی یابد شل ؞ گرچه از کثرت طاعت
قدمش آماسید ؞ بود در دست مبارک رگ تصحیح علل ؞ شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض بسبب
اوست که اعلی شده نوع اسفل ؞ مدح والا بود از طاقت آزاد بیرون ؞ بحر در حوصلهٔ کوزه نگنجد
بجبل ؞ با تن نازک کس نیش خورد از زنبور ؞ تا لب و کام حلاوت بر دار شان عسل ؞ باد مقهور عدو
تو ز تعذیب فلک ؞ باد سر در محبت تو ز سامان مُوَل حواشی قصیده مصقل بالکسر نعل
اشکلی که بآن آئینه و شمشیر جز وان روشن کنند منجل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم
داس چرخ آنچه زنان بآن ریسمان رشیند مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه دوک طوطی
طوقداری باشد مثل قمری و طوطی را اسم کریم یاد میدهند منا صائب میفرماید س بدل ند کر حق

باشی درین طوطی هم ٭ بحرف صوت خدا را کریم میگوید ٭ حلّی بفتح حای مهمله و سکون لام زیور قطعه بریده آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد از ان حروف آن را بریده بر آرند و زمین کاغذ رنگی غیر رنگ سفید کنند و آنرا بر کاغذ سفید چسپانند حروف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید ٭ پیری رسید و موی سیه ناپدید گشت ٭ چون قطعه بریده سیاهی سفید گشت ٭ بتقریب قطعه بریده بیتی از خان آرزو بیاد آمد ٭ کف افسوس رسوای جهانم میکند پنهان ٭ چو خط توامان رازم بزیر پرده عریان شد ٭ خط توامان خطی را گویند که در دو صفحه جای حروف سفید گذاشته بعض انطرف و بعض انطرف سیاه کنند چون هر دو ورق را باهم آورده پیش شعاع بینند حروف سفید بنظر آید درین قصیده سه مخلص آمده مضمون مخلص اول اگرچه مسبوق است اما اینقدر تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس هلال را نعل براق گفتن طرف وقوع دارد و رفتن غیر براق بر آسمان ادعای است و در مخلص ثالث تلمیح است بقصهٔ عطارد بن حاجب رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح بعبارت عربی گوید ترجمه اش این که عطارد کمانی را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هدیه فرستاد قبول نفرمود عطارد کمان مذکور را بدست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در مادهٔ قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الربیع میگوید اهداها الی النبی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس چند نسخه دیده شد جملهٔ فلم یقبلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علمای اصول فقه گفته اند الساکت لم ینسب الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاة ندارد مع هذا علمای اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است والله اعلم منهل بالفتح چشمه جبلی که در آن غار منصوص واقع شده نام آن ثور است۔

ظهوری ترشیزی ظهور او عالم سخن را نواخت و نور او سواد معنی را روشن ساخت خوش بیانی از ذخیره اندوز افتخار اوست و شیوا زبانی از چهره افروز اعتبار او مثنوی را کرسی عجیبی نشانده و نثر را از جواهر زواهر گذرانده بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور را قبلهٔ آمال خود ساخت و رنگ ساقی نامه بنام برهان شاه والی احمدنگر

ریخت سرخوش در کلمات الشعرا گوید ظهوری وقتیکه ساقی نامه را پیش برهان نظام شاه در احمدنگر ارسال
داشت بادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صله آن فرستاد در قهوه خانه نشسته تنباکو می کشید
فرستاد با قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پارهٔ کاغذ بنگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم
مراد از تسلیم قاعده ادبی که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی موالات
و مراسلات بود وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهرا آن شال قابل هدیه نبود عرفی
رقعه در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در مذمت شال درج نموده از ان جمله است ٥ این
شال که وصفش نه حد تقریر است ؛ آیات رعونت مر تفسیر است ؛ نامش نکنی قماش کشمیر که از
صدرخنه بکار مردم کشمیر است ؛ وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرین و الف بظهور رسید
کلیات ظهوری نثر و نظم از قصیده و غزل و رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است
شروع در انتخاب غزلیات کردم دل نچسپید تا ردیف تاء فوقانی دیده وا گذاشتم و این چند بیت برداشتم

هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما	٥	ظهوری ببوسه کاش زنی بر دهان ما
پروانهٔ افسرده ام امید که شمعی	وله	با شعله کند دست و بغل بال و پرم را
چه بیکسانه نهادیم سر به بالش خشت	وله	بغیر داغ جنون کس نمانده بر سر ما
نه تنها نقش مارست بر نگین دل هوس دارم	وله	ازین حسرت عقیقی کرده ام هر قطرهٔ خون را
خود را بآب گریه دهم یا بباد آه	وله	گر هستیم غبار ضمیر منیر تست
نی کحل گشت چشم و نی معطر شد دماغ	وله	شکوهٔ بیرحمی باد صبا خواهم نوشت
بهر که خامهٔ نازش نوشت دشنامی	وله	برای هیکل بازوی خود دعا برداشت
هنوز زخم هوس خوردهٔ تو رسوا نیست	وله	برآر تیغ که فردا گناه از ما نیست
برباد دهیم خاک خود را	وله	بر خاطر او ز ما غبار است
فراق از وصل رشک آلوده بهتر	وله	ظهوری صرفهٔ ما در جدائی است
بهر دل ارزنده بی داغ عشق دکان مچین	وله	جنس خود را نقد کردن بعد بازار رخصت است
بهر چند گوی لنگ مے باشی	وله	بمن بنما کریمی را که شل نیست

از مخالص مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بهار ٥

ایضاً

نگر روشن شد از نار براهیم — چراغ گل که بر شاخ انار است
گلبکی کرده در ساز نیاز — درگه بادشاه دیندارم
شاه تخت عدالت ابراهیم — که و ماند ز نار گلنارم

ایضاً بعد تعریف قلم گوید ؎

بیتواند بادشاهی کرد در اقلیم فضل — ملک رانی داده بادش شهریار کامران

ایضاً بعد غزل سرائی ؎

جبینم این فروغ از سجده خاک دری دارد — که دارد جبههٔ خورشید را گرم پرستارے
ازان هردم بچشم اشکبار خویش مینازم — که دارد نسبتی با ابر دستی در گهربارے

مولانا ظهوری در ساقی نامه مهر از دهان شیشه میگشاید و بادهٔ هوش بائی بر حریفان می پیماید

؎

بیا ساقی ایخنده بن گل بیا — تو گل بن خنده ان دیده بلبل بیا
بر ویم در خنده بستن چرا — تبسم بلب در شکستن چرا
چه گردیده واقع که چشم سیاه — نگه باز گردانده از بیم راه
چه دنبال ابرو گره کرده — کمان سیه توز زه کرده
بیا ساقیا بگذر آن روز را — بده آتش معذرت سوز را
گر از افعی توبه دل زخم خورد — تو ان جان تریاق عفو تو برد
درست است دعوای رندی من — که با کاکلت توبه شد هم شکن
دران توبه امید بهبود نیست — که چون لعل ساقی می آلود نیست
بیا ساقی اے باز خاطر شکار — که خونی است چنگ عقاب خمار
ز گلبن چمن گشته طاوس دم — برون آر خون کبوتر ز خم
بده تا درین دامگاه مجاز — ز گنجشک من واخورد شاهباز
کسی چند باشد چنین تنگدل — سرت گردم اے ساقی سنگدل
اسیر خمارم شرابی کجاست — دلم برد لم سوختن آبی کجاست
بکش خنجر انتقام از غلاف — سرت گردم اے ساقی سینه صاف

دل تیره ام را صفائی بده / اگر صاف حیف است لائی بده
بیا ای نمک پاش زخم جگر / که بختم ز راشکم بود شور تر
ببین تلخی عمر شیرین من / بده ساغری بگذر از کین من
برافروز آتش بکانون جام / مگر شهد عیشم پذیرد قوام
بیا ساقیا جان فدا میکنم / تو دشنام ده من دعا میکنم
ز لعل تو تلخی که سر میزند / ره کاروان شکر میزند
بیا ساقی ای آگه از حال دل / که حسرت گرفته است دنبال دل
ببین کهربائی رخ آل را / بچرخ آر یاقوت سیال را
بیا تا دگر تازه کاری کنم / رخ عیش را غازه کاری کنم
اگر چشم زاهد نمی بود شور / بمیخانه می بردم او را بزور
وگر شاهد شام شد مشکبوی / سرت گردم ای ساقی صبح روی
بگلگشت مهتاب بیرون خرام / که بر زیر شد ماه را باز جام
بامید سیر تو روز طرب / فگنده است خود را در آغوش شب
ز شوق خرام تو ماه تمام / زمین را گرفته است در سیم خام
ز جام تو مهتاب میزد مگر / که مستانه افتاده بر بام و در
سرت گردم ای مطرب خوبرد / که مرغوله گوئی و مرغوله سو
شدم پایمال هجوم ملال / بدست کرم گوشش قانون بمال
بیک نغمه بنواز گوش مرا / ببر مزد کالائی هوش مرا
بیا ساقی ای دین و ایمان من / فدایت دل و جان من جان من
از آن قرمزی آب خواهم بدست / که زردشت را کرد آتش پرست
بسقم در زمین جبینم نگار / که نیلی است از سیلی روزگار
ز پیری ضعیف است بازو و حال / سرت گردم ای ساقی خورد سال
جوانی هوس کرده ام زان عصیر / که گردید بالغ از و عقل پیر

بدستم ده آن رشک یاقوت را	که سازم جوان عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد	که هر صبح چشمی بروییت کشاد
بینارم بمسجد دل داغ داغ	که تا از خرابات شد این چراغ
خراب ار شود کاخ کون و فساد	چه پروا خرابات آباد باد

حرف العین المهمله

عباس

عباس مروزی عمر رسل ثلاثهٔ شعرا بلکه ابو الآباء فصحاست و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و بنات النعش سخن را پروین ساخت چون الویه مامون عباسی بخطهٔ مرو خرامید اکابر شهر بقدر حالت تحفها پیش کشیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیدهٔ بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفهٔ او مقرر گردید این ابیات از ان قصیده است ؎

ای رساینده بدولت فرق خود تا فرق دین	گسترانیده بجود و فضل در عالم بدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را	دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت	مر زبان پارسی را هست مر این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این طرق	گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

عنصری بلخی

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعرای پای تخت سلطان محمود غازی وفات او در شهور سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمائه نوشته اند شبی سلطان محمود ساغر شراب می پیمود در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و سر رشتهٔ اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و دری از خط نفس بر روی خود کشاید اما بر دیت برهان الهی دست از ان اراده باز کشید و چون ریشهٔ فساد زلف دواینده بود ایاز را فرمود تا نیمهٔ زلف را قطع کند و سر رشتهٔ فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمهٔ زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد و سلسلهٔ دوستی بریده دید سخت پریشان شد تا بحدیکه هیچکس از حضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب رو بعنصری آورده گفت توانی که مزاج سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیهه بعرض رسانید ؎

گر عیب سر زلف بت از کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است	کار استن سرو ز پیراستن است

سلطان از استماع رباعی خیلی منشرح گردید و شعلهٔ جوالهٔ غضب فرو نشست فرمود تا سه بار دهان عنصری را از جواهر پر ساختند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز سرایند اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه تلمیح کرده اند میرزا صائب میگوید ؎ مگیر سر خط غیرت ز قطع زلف ایاز ❊ نگاهدار عیان دراز دستیها ❊ و نیز میرزا میگوید ؎ پا از گلیم خویش نباید دراز کرد ❊ تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد ❊ **مؤلف گوید** حق اینست که مصراع چنین گفته شود ❊ ع تیغ سزا ببین چه بزلف ایاز کرد ❊ چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد تیغی که آنرا برید بسزا رسانید ستم کرد عنصری گوید ؎ عمید دولت ابوالقاسم بن خواجه حسن ❊ که هست طاعت او بر سر زمانه فسار ❊ چنار گرد دعا نا گر شود بخشش ❊ از آن چو پنجهٔ مردم شده است برگ چنار ❊ سیاست و کرم خواجه گردش فلک است ❊ کز و سوار پیاده شود پیاده سوار ❊ ز خواجه جود پدید آید و ز گردون بخل ❊ ز ابر آب پدید آید و ز خاک غبار ❊ بایستند بزرگان چو پیش او برسند ❊ چو وا رسند بدریا بایستند انهار ❊ کفش معاینه فرسود جود را خرد ل ❊ اگر چه نیست بدیدار جود را مقدار ❊ مثالش آنکه سخن خیزد از حروف بسی ❊ اگر چه هست حروف اندک و سخن بسیار ❊ نبود و هم نبود جز بعرض خویش بخیل ❊ نکرد و هم نکند جز برای دین پیکار ❊ بود بچوب مشابه خلاف و طاعت او ❊ از این ولی را منبر از آن عدو را دار ❊ بنقش سیرت او مهر کرده شد معنی ❊ بنام مدحت او داغ کرده شد اشعار

عرفی شیرازی

عرفی شیرازی اوستاد مسلم الثبوت است بجاه افگن سحر ہاروت ہارت و شیخ عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ ملنویسد اول که از ولایت بفتحپور رسید بنشیر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و در سفر خیر تا قرب دریای اتک کابل در منزل شیخ میبود و ما یحتاج او از شیخ بهم میرسید آخر در میانه شکر آبها افتاد و بحکیم ابوالفتح ربطی پیدا کرد و از انجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم او را در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم رو داد انتهی کلامه عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور سنه تسع و تسعمائة در آغوش زمین خوابید صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا عرفی را نادیده آنقدر زر هر سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از تقریر اخلاص شاهجهان آبادی در علیشه بهار معلوم میشود که خانخانان یک مرتبه عرفی را در جائزه قصیده هفتاد هزار روپیه رعایت کرد عرفی در قصیدهٔ ترجمة الشوق میگوید ؎

بکاوش مژه از گور تا بنجف بروم	اگر بهند بلا کم کنی دگر بتتار

این بیت مقبول جناب ولایت مآب رضی الله عنه افتاد و بعنایت جائزه اعلی روح او را شاد فرمود یعنی

میرصابر اصفهانی در سنه سبع وعشرین والف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا رونقی همدانی تاریخ نقل استخوان میگوید ۵ یگانه گوهر دریای معرفت عرفی ❊ که آسمان پی پرورد نش صدف آمد ❊ چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون ❊ شکست بر صف دلهای پر شغف آمد ❊ بگوش چرخ رسانید حرف جانسوز ❊ عرم از تو چون در معرض تلف آمد ❊ بکاوش مژه از گور تا نجف بروم ❊ فگند تیر دعای و بر هدف آمد ❊ رقم زد از پی تاریخ او وحی کلکم ❊ بکاوش مژه از هند تا نجف آمد ❊ اما میر صابر اصفهانی مردی خیر ستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرین اعتبار نیز بیست مدتها بواقعه نویسی دیوانی صوبهٔ گجرات و بعد از ان بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تا اجل اختیار نکرد و مجردانه بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی وستین والف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد از ان معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه درآمد در قصیده گوی صاحب یدطولی است با وصف آن مخالص او چندان خوب واقع نه شده لهذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه مساوی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر حکیم ابو الفتح پایهٔ مثنوی او کم است درین باب میگوید ۵ عرفی ما در غزل استاد بود ❊ خانهٔ خراب وده آباد بود ❊ مثنویش طرز فصاحت نداشت ❊ کان نمک بود ملاحت نداشت ❊ اشاره است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است ۵

بسم الله الرحمن الرحیم	موج نخست است ز بحر قدیم

مولف گوید بجای لفظ موج لفظ مد مناسب تر است فقیر هم مصرعی برای بسم الله بهم رسانده ام که ۵ بسم الله الرحمن الرحیم ❊ تیغ سیه تاب رسول کریم ❊ اما شیخ نظام در آغاز مخزن اسرار قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و میرزا صائب مضمون تحفه برای بسم الله یافته میفرماید ۵ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ❊ اماقه سر صحف کلام موزون است ❊ این مطلع مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب نرسیده چه مضمونش اینکه سخنی که بلند گردد بمرتبه وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که نثری که بلند افتد نیز بمرتبه وحی الهی رسید بلکه تمام قرآن نثر است نظم خال خال واقع شده و مفهوم مصراع ثانی اینکه کلام موزون فوق کلام منثور است و پیداست که مدعا [illegible] دلیل مدعای دیگر نتواند شد مثلاً چنین

گفته شود ه خوش است شروی شان نظم افزون است؛ تا نافهٔ سر مصحف کلام موزون است؛ ودر دلیل دیگر نمیخواهد مثلاً چنین گفته شود ه سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است؛ گواه دعوی ما مصحف همایون است؛ والله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاریکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است ه

تاثیر کردهٔ بسیاست نگاه را ۔ صد منت است بر سر عاشق گناه را
ولہ
چرا خجل نکند چشم اشکبار مرا ۔ که آرزوی دل آورده در کنار مرا
ولہ
عشق تو بست و افگند در پیش در دمان را ۔ سلطان شکار لاغ نبخشد ملازمان را
ولہ
خلس درین راچکسا وآمده عرفی در پیش ۔ که بخبر فرده زحافظ نخر دقـرآن را
ولہ
گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست ۔ تا ریشه در آب است امید ثمری هست
ولہ
چگونه گریه بجوشد که چشم حیرانم ۔ با آفتاب قیامت مقابل افتاده است
ولہ
بآنکه کعبه نمایان شود ز پا منشین ۔ که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
ولہ
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن ۔ مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است
ولہ
نازم بتوسن ستم او که هیچ گاه ۔ آگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
ولہ
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا ۔ اینقدر هست که در سایهٔ دیوار ی هست
ولہ
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق ۔ که یک شب غم او در هزار سال گذشت
ولہ
قدم برون منه از جهل با فلاطون شو ۔ که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است
ولہ
زبسکه مانده شود آسمان ز آزارم ۔ هزار سال پس از من جهان بیاساید
ولہ
غیرت برم بشادی عالم که هیچ گاه ۔ از خلوت وصال تو بیرون نمیرود
ولہ
طغیان نازبین که جگر گوشهٔ خلیل ۔ آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکند
ولہ
دلے بر دشمنی آفتاب خنده زند ۔ که از زیارت شبهای تار می آید
ولہ
نادیده جمال او مهرش زدلم سر زد ۔ نا کاشته سیر وید این دانه چنین باید
ولہ
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند ۔ که عندلیب قفس دیده بباغ آمد
ولہ
برو پیالهٔ خونین بخـر ز قصابان ۔ مشو گدای شبانان که شیر سیده شند

دلرا چه میدهی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم	وله	ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم
گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تمنا گریستن
اینک رسید وعده کشاد نقاب کو	وله	رفتیم تا دریچه صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه هنگام وصال او	وله	که محجوب است و میسازد هلاکم انفعال او
ز فروغ آفتابم بنمود جبهه که بی‌تو	وله	چو دو زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهی
پیش عرفی مده از دست عنان کاین استاد	وله	خویش را ابله نموده است ولی ابله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی هاء مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ما قبل ها و در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون خامه و نامه و تاء تانیثی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود فارسیان آنرا گاهی ها خوانند چون عاریة ظهوری ترشیزی گوید ؎ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند ٭ بر دشتای شبهای تار سوگند است ٭ و گاهی هاء مختفی خوانند چون عاریته میرزا صائب گوید ؎ از رنگ و بوی عاریته دامن کشیده ایم ٭ چون عنبر است از نفس ما بهار ما ٭ اما هاء اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سپه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر بند کورهای ابله اول را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن بیرود و لیکن مختفی ساختن هاء اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در نعت گوید

ها مجمع امکان و وجوب تا نوشتند		مورد متعین نشد اطلاق اعم را

میرزا خان خلد مکانی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که بنسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که بنسبت بماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را بنسبت بانسان اعم گویند و انسان را بنسبت بحیوان اخص و پیداست که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب و امکان میبود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیراکه عام کلی است و کلی یا موجود است بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت محمدی را با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقةً موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را باو نسبت کنند بطریق مجاز طرفه آنکه در ینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چراکه حقیقت محمدی که وجوب و امکان باشند از امور اعتباریه تشبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقةً نه مجازاً نه اصالتاً نه ضمناً و بر ارباب دانش هویدا است که برزخ جامع وجوب و امکان بودن دیگر است و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا پس کسیکه حقیقت محمدی را عام منطقی بگوید خدا داند ازین عموم چه منقبت فهمیده که لایق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تواند شد ایچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شی و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهرا این قایل درمیان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره برا ... ست و ست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اعم فوت میشود باعتبار معنی چراکه اعم بر معنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق در ینجا بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متبین صورةً باشد نه معنی و ملا منیر لاهوری شارح قصائد عرفی در شرح این بیت بر می نگارد وجود سه مقرر شده ممکن و واجب و ممتنع انتهی ممکن و واجب را که موجود اند نه وجود از جمله وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملا منیر از وجود موجود است در ینصورت ممتنع نیز از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیراکه شریک واجب از افراد ممتنع است و اگر تاویل کنند و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب و به ممکن بامکان و به ممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کرسی دیگر نشانده که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامه است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و موجود شدن شی است در یکی از ازمنهٔ ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم موافق اصطلاح صوفیه صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین اول داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبه امکان معنی شعر اینکه تا کاتبان تقدیر ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند یعنی تا ظهور ترا مقدر نکردند مورد اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

چیزی در ازمنهٔ ثلاثه موجود نشده و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی می‌توانند
که حکما گفته اند که تا شی ممکن نباشد ایجاد او ممتنع است و چون علت تامه ممکن موجود میشود وجود او واجب
میگردد که اگر بعد ازین حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت تامه موجود نشده و این خلاف مفروض
است پس سبب صلوح تاثر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل و انحصار تاثر بوجوب لیست
که از جهت علت تامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که الشیٔ ما لم یجب لم یوجد پس معنی
بیت اینکه تا رقم زنان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستفاد از جاعل
است ننوشتند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در ازمنهٔ ثلاثه بوجود نیامد و ظاهر است که وجوب در معنی
اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد را از اعم که صیغهٔ اسم تفضیل است اعم باشد از آنکه
معنی تفضیل در زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح باین معنی میکند
و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جائز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت
مشبه قیاساً نزد مبرد و سماعاً نزد غیر او و ازین باب است آیهٔ کریمه و هو اهون علیه یعنی اعادهٔ خلق روز
حشر آسان است بر حق تعالی و درینجا معنی تفضیلی یعنی آسان‌تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت
الٰهی همه برابر است آسان‌تری نمی باشد ؛

ذکر شیخ عبد القادر بداونی

شیخ عبد القادر بداونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ شگرف داشت کسب کمالات
نزد شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابو الفضل و دیگر فضلای عصر نمود و اکثر مشائخ و علمای عصر را دریافت
و صحبت داشت شیخ یعقوب صیرفی کشمیری در حق او گوید ؎ از دوانی بداونی بیشک ؛ در فنون فضیلت
است فزون ؛ پس دلیل زیادت یعنی ؛ که نمایش بصورت است فزون ؛ پیش امام اکبر بادشاه بود و مدت چهل سال
با شیخ فیضی و ابو الفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود جا بجا که بحال این دو برادر پرداخت
برید شیخ حاتم سهیلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جهنی وال داشت داود در وقائع سنه ثلاث
و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی به فقیر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که بفرمودهٔ سلطان زین العابدین
والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب را که بضخامت شصت جزو است
در تاریخ ماه با تمام رسانید و مقارن اتصال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون در
جلد اول بحر الاسمار فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بعبارتی مانوس نویس من بوس منحوی وقتی قبول کردم و شروع

در ان کتاب نموده و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکهٔ مرادی با نعام اسپ بخشیدند عنا تمرات القدس شاگرد شیخ عبد القادر بست سال وفات او سنه اربع والف نوشته طبع نظمی هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شعراء اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از خود بقلم آورده

سرچشمهٔ خضر است دهانی که تو داری / ماهی است دران چشمه زبانی که تو داری
ولہ
بصد امید قاصد سفر ستم سوی آن بدخو / معاذ الله از ان ساعت کز و نومید برگردد

غزت خواجه باقر شیرازی در سخن طراز ان عزتی دار دو در نکته پرداز ان عصر ما جر بلند پایه بود از ولایت بهندوستان تردد بسیار کرد و در مدح امیر المومنین علی رضی الله عنه قصیدهٔ نظم کرده که مطلعش این است ع

سیاف روزگار ز تیر دستی بهار / از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید ع

در کار مدح شه کنم این بیت انوری / تا حق کند بر کز خود پایه استوار
ای کائنات را بوجود تو افتخار / ای بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شوستانی که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه بر دوش خواجه باقر داشته سفر باید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مؤلف گوید متنبی شاعر مشهور عرب در مدح سعید بن عبد الله انطاکی قصیدهٔ دارد فقیر هم دران زمین قصیده فرین منقبت نبوی گفته ام و بیت متنبی را در مدح اقدس صرف نموده ع قد شرف الله ارضا انت ساکنها ؛ و شرف الناس اذ سواک انسانا ؛ ہذا مدیحک مولانا بلا ریب ؛ وانا علی المتنبی انه خانا ؛ بیت اول از متنبی است امید وارم که این تضمین بصلهٔ حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد دیوان غزت بخط او قریب پنجهزار بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت ع

سورهٔ یوسف چو خوانی یاد کن آن ماه را / چین ابرو کن تصور سین بسم الله را
ولہ
زاهدان را نالهٔ مستانه زهر قاتل است / نعرهٔ شیر است تکبیر خمار و باده را
ولہ
دگر حسن گلوسوز که امشب مجلس آرا شد / که مقراض از پر پروانه دارد شمع محفلها
ولہ
چه همراهی که نکرد است با غبان مراد / فشاند شاخ گلی چون تو در کنار مرا
ولہ
نگو بساقی مجلس بگور می تا صبح / که پنبهٔ سر مینا نهد بگوش مرا

غزت شیرازی

ز نسبتی که بگل کرده اندر وی ترا — وله — نتوان ز نالهٔ بلبل شنید بوی ترا

تا یکی باشد لبم از شهد وصلم ناامید — وله — تلخکامم کرده از حنظل حرمان چرا

عزت بکیمیا ندهی آبروی خویش — وله — آب گهر بخاک فروشد کسی چرا

دید چون طوطی تمثال خود خط یار مرا — وله — کرد منظور نظر آینهٔ رخسار مرا

یا رب کشتی دل گشت ساحل آشنا امشب — وله — ز باد شرطه روشن شد چراغ ناخدا امشب

من که پیوسته سر از بال همای پیچیم — وله — دولتی خوشترم از سایهٔ دیوار تو نیست

تو نداری سر سودای عزیزان ورنه — * — یوسفی نیست که سرگشتهٔ بازار تو نیست

تا نشد گم ماه کنعانی بمقصد پی نبرد — وله — وادی گم گشتگی دامان منزل بوده است

گر بکار معصیت می آمد آن هم بد نبود — * — نامهٔ اعمال عزت فرد باطل بوده است

گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد — وله — بر زبان خلق حرف حسبة لله نیست

حرف ناسنجیده در کیش خردمندان خطاست — وله — تیر روی ترکش دانش تامل بوده است

شور بلبل زن ای شمع شبستان مطلب — وله — هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده است

تا نباشد گل در اول غنچه آخر نشگفد — وله — کلفت امروز بهر عشرت فردا خوش است

گر دیده برق خرمن دلها خبر دهید — وله — کاین ترک شعله خو آفت دودمان کیست

چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست — وله — میسوزم و از سوختن خود خبرم نیست

سایهٔ ساعدت ید بیضا است — وله — دست بالای دست بسیار است

گلچین چار باغ عناصر نگشته اند — وله — آن فرقه را که زایچهٔ هوش داده اند

در چنین فصلی که گل بستانه سیر و بید ز شاخ — وله — گر همه از بوی می باشد دماغی تر کند

حسود را نتوان کرد از جدل خاموش — وله — اگر به تیغ تغافل زبان بریده شود

آنکه دل داد بسودای دو عالم عزت — وله — مفلسی بود که یک خانه دو جا رهن کرد

از نیاز آن شاخ گل سامان رنگ و بو دهد — وله — چون نهالی تربیت باید ثمر نیکو دهد

بچه امید هوس پیروی عشق کند — وله — چشمه هر چند زند قطره بدریا نرسد

نگه ز نرگس بیمار را توان کشتن — وله — که از غزالهٔ دل خسته ام نمی آید

بملاحتکده لعل لب او نرسد | وله | دیده ام شور قیامت بنمکدانی چند

حاجت نبود چهره ز می لاله گون کنی | وله | حسن برشته آتش سوز آن چه میکند

هر ذره که گرد ره بوتراب شد | وله | بامید آنقدر ز شرف آفتاب شد

دلم احرام رفتن از سر کویت نمی بندد | وله | حریم کعبه دایم صید را دار الامان باشد

کس ندیدم که بگلزار تو محرم باشد | وله | باغبان سیر گل از رخنه دیوار کند

لاله گوشه دستار شهادت شده ام | وله | پیش ازین زخمی شمشیر عتابم مکند

تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد | وله | ماه نقصانی و خورشید روانی دارد

سلام گوشه ابروی او که تیغ عتاب است | وله | بغیر ازین که وهم جان دگر جواب ندارد

ز خود کسی که تهی شد ز انقلاب نترسد | * | ز شور بحر محابا دل حباب ندارد

سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند | وله | در فن آئینه سازی هر کدام اسکندرند

ناتوان چون کشتی از اهل ستم اندیشه کن | * | بیشتر این ناکسان صیاد صید لاغرند

دلم از گرد کلفت هر زمان بر خویش میبالد | وله | بزیر خاک ضائع دانه قابل نمیگردد

گل زخم شهادت باغ جان را تازه میسازد | * | چراغ تربت شهید خنجر قاتل نمیگردد

بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد | وله | دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد

بست زنار را بر گردن قمری نهاد | وله | سرو کافر جلوه کی در کار خود تقصیر کرد

مجموعه حسن تو مرا تا بنظر بود | وله | بغیر از ذره اجزای دلم سوی کمر بود

دلم پیکان صفت پهلو نسازد با وفائی از غیرت | وله | سرم چون قبضه از تیغ تو پیچیدن نمیدارد

حرم طوف لب او فکر سر انجامم کرد | وله | همچو بادام شکر جامه احرامم کرد

قطره ظرفان که ز اندازه خود بیرون اند | وله | چون حباب از سر بی مغز غروری دارند

سرو نوخیز غبار ره جولان تو شد | وله | خواست آزاد شود بنده فرمان تو شد

اینقدر همرهی از تیر دعا میخواهم | وله | که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند

بسکه نازکست از تاب تب افگار مباد | وله | غیر چشم تو دگر عضو تو بیمار مباد

در گلستانی که گل خون دل خود میخورد | وله | باغبان ساده دل حیفم بمژده از نسیم

نه غلطیده بخاک و خون غبارت اوج کی گیرد — وله — نه هر افتاده چون جعفر طیار برخیزد
خدا ز چشم تو اسلام برانگه دارد — وله — فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد
دم نزع است و یار می آید — وله — در خزانم بهار می آید
سفر اسے برهنه پائے باد — * — که ز رنگ گشت حنا ر می آید
هر قصه که بود بعالم تمام شد — وله — حرف نزاکت تو بود در میان هنوز
پی بهشتی صفتان خید در آتش باشم — وله — دارم از دوری این قوم عذابی که مپرس
در بیعگاه عشق خریدم فنای خویش — وله — کردم نثار قاتل خود خونبهای خویش
ای مدعی ببال تو چون شاخ گل که من — * — یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش
گیرم که بحر آب گهر در عوض دهد — وله — میصرفه همچو ابر مریز آبروی خویش
از بس زمانه در پی غمازی من است — * — گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش
برنگ مار ز طول امل بخویش میپیچ — وله — ترا که مهره نباشد ز پیچ و تاب چه حظ
اینقدرها پی فیض نظرے میکردم — وله — میشوم اشک بمژگان تری میگردم
بهتر ز خموشی نبود عقده کشائے — وله — از بستن لب هر گرهی بود کشودم
نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم — وله — ز اسم اعظم او نقش و رنگین دارم
چشمش از دزدیده دیدن بهر دادن نگین — وله — از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن
رجحان بر آب خضر و هم آب دیده را — وله — دلهای مرده راکند احیا گریستن
با آنکه از بساطهٔ خط سپید شد — وله — کاری نساخت این نگه لی سوادمن
ای سر زمن بچپیده تو گرد سرت گردیده من — وله — چون ناله ام بالیده تو ماننده نی بالیده
دست کسی بدامن خطش نمیرسد — وله — امروز آفتاب بود تکیه گاه او
ای دل ببزم شعله چه کاهل نشسته — وله — برخاست صد سپند و تو غافل نشسته
حاضر تر از تو هیچکسی را ندیده ام — * — ای غائب از دو دیده مقابل نشسته
گیرم که دولانه کنم سیر قاتلش — وله — [illegible]
یاران چه دست بپرسید زاشکم — وله — کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

ای دل متاع خشک و تر از بحر و بر مخواه / آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه

همچون صدف بآبله دل مدار کن / مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه

خواهی چو سرو تو بر آزادگی کنی / نخل بلند طول امل بار و بر مخواه

تنها بشاهراه توکل قدم گذار / عنقا بغیر سایهٔ خود همسفر مخواه

گوهرم گشته قبول نظر دلبری / چون صدف پای دلم رفته بگل در جائی

نکهت باغ دو رنگی جگرم را خون کرد / هیچ کافر ندهد دل بگل رعنائی

بر لب چو نامه مهر خموشی بزن ز داغ / تا چند همچو خامه زبان آوری کنی

ما سر خود را بخصم بمروت داده ایم / همت اهل کرم مشتاق سایل بوده است

ناصر علی سرهندی

علی سرهندی امیر المومنین علی رضی الله عنه سر دفتر اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی رحمة الله علیه سر حلقهٔ اهل بیت فصاحت کوثر سخن در اختیار اوست و سلمان غاشیه بردار او مجدد طرز الفاظ و معانی است و مستفید سلسلهٔ مجدد الف ثانی اگرچه غزل را باسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی ید بیضا مینماید زبان فتح باب میکشاید

سخن را آفریدم جان دمیدم / باقرار خدائی برگزیدم

الستی سر زد از من او بلی گفت / منش یا عبده او یا ربنا گفت

هرچند برخی مثنوی گویان براه او رفتند هیچکس باو نرسید و خط عجز به بینی قلم کشید اهل بغداد زبان عربی و فارسی هر دو میدانند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض مصری و از زبان فارسی اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیف خان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد چون سیف خان بصوبه داری اله آباد از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او به اله آباد که در زاویهٔ سنگم دریای گنگ و جمن واقع شده خرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب داد و چون سیف خان در نیام لحد جا گرفت در سرهند رفته فرو کش کرد از سوانح او این که روز چهارشنبه آخر صفر بسیر باغ واقع سرهند رفت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرارهما نیز رونق افزای باغ شد و گلگشت کنان بسر وقت ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد بغضب رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت می که ملائکه میخورند شیخ در گذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند میر محمد زمان راسخ با اقربا و خویشان مسلح شده ناصر علی را همراه گرفته از سرهند برآورده جانب دهلی روانه گشت و بتوجه بزرگان از مهلکه نجات یافت استادی میر طفیل محمد

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات
ناصر علی کردم در عرض راه برخوردرت سواره بباغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد و سیر فت مرا هم تکلیف باغ نمود
باهم بباغ رفتیم بعد فصلی دیدم که ناصر علی و یاران او بایکدیگر بایمای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتم شب بشن
از شرب یاران دور افتاده دور تر رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می را از شیشه در پیاله ریخت و گمی گمی که از
قلقل در شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرد

گلوی بست را از شب سر غلک است باز بُد		که بینا هم ز جوشش می زره زیر قبا دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای رخصت رفتم و گفتم بدیهه را در بیاض فقیر که حاضر است
خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیهه ناصر علی ستانه فقیر بیت مذکور را
در آن بیاض بچشم خود دیده ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفادهٔ
طریق باطن نمود و پی بجای برد و در سنه هزار و صد و م از سرهند به بیجاپور دکن بعسکر خلدمکان شتافت و با امیر الامرا
ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلدمکان برخورد و بلوازم قدردانی مخصوص گردید درین باب مؤلف
گوید ؎ بعد سیف آخر علی را ذوالفقار آمد بکار ٭ لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار ٭ و در روز ملاقات
ذوالفقار خان این غزل را گذرانید ؎ ای شان حیدری ز جبین تو آشکار ٭ نام تو در نبرد کند
کار ذوالفقار ٭ دشمن کش جهانی و یک دوست پروری ٭ فتح و ظفر دو بخت بست اند در قطار تیغ
دوستان آلهی نموده ٭ ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار ٭ ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کند
آن دل که برده ز من آن را بمن سپار ٭ مرغ دلم به نیم نگه صید کرده ٭ ای طائران عرش خدنگ ترا شکار
یاران چند در فن خود مشقی خوانده ٭ این جمع را بیک نظر عاطفت سپار ٭ ناصر علی ترا از تو خواهد
مراد و بس ٭ ای ابر فیض بر همه عالم گهر بیار ٭ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در سفینهٔ خود تعلیم آورده
که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت
صلهٔ دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خیر در همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله
همین مطلع است و رتبهٔ باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر میرزا کاظم منصب دار اورنگ آبادی با فقیر
نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صلهٔ ناصر علی سی هزار روپیه
بود و خان آرزو می‌نویسد که یک زنجیر فیل و پنجهزار روپیه در جلدوی آن بخشید بهیئت ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذوالفقار خان در سنه ثلاث و مائة والف
به تسخیر ملک کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد
و با شاه حمید اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در گنجی که شهریست مشهور بمسافت دوازده کروه
از ارکات و با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه مخاطب به شریف خان است
از نوکران خلد مکان بود و چندی بمنصب صدارت کل صدرنشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از
مسند غنا گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور
از رفقای ذوالفقار خان بود و بحکومت گنجی میپرداخت آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود و در
شاهجهان آباد قلندرانه میگذرانید و همین جا بست و هفتم رمضان سنه ثمان و مائة والف بروضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب
شصت سال و قبرش بجوار مرقد سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره سال وفات او از کلمات الشعرا تالیف
سرخوش نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است ؎ سرخوش ز خرد سال
وفاتش پرسید ❊ گفت آه علی بعالم معنی رفت ❊ و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
آه آه از رحلت ناصر علی ❊ اما در هر دو مادهٔ تاریخ یکعدد از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که بست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بست
روز از فوت ناصر علی درگذشت محمد عاکف جعل جنته مثواه تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شده نه در عدد
سال اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکعدد فقیر را در شبهه انداخته بود و باری تاریخ میرزا قطب الدین
مائل شبهه را رفع ساخت و تاریخ جنته مثواه نقصانی دارد که مورخ از تا جنته که آخر او در املای عربی بشکل ها
می نویسند چه صد گرفته حال آنکه تاریخ باید گرفت زیرا که معتبر نزد اهل جمل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس عروضیان
و معمائیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر ذکر و این هر دو تعلق بحروف ملفوظ دارد نه مکتوب
شکلی در عقد الجواهر گوید و قبیلهٔ بلفظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در
رسم یا و مثل حمزه و طلحه که در نطق تا است و در رسم ها بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند
معتبر ملفوظ است نه رسم سید عبد الله [illegible] مینی گوید قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی بها[illegible]
بفقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و با هم صحبت داشتیم یاری از [illegible]

شیخ آورده گفت باری آنقول شما چه شد ؎ خاک گردیدیم و سیر قصد هنوز افغان ما ؛ خم شکست از ما
نمی ریزد می جوشان ما ؛ گفتم بیرزبان شما این افغان ناصر علی است که برقص درآمده یاران تحسین کردند
خوش گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طایع تخلص برادر میرزا قطب الدین مائل
مطلع مذکور بسبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است ؎ خم شکست و باده
زو نا ریخته ؛ صد درستی در شکست انگیخته ؛ و خود بدیهه این مطلع رسانید ؎ برنتابد سنت
ساقی دل نالان ما ؛ ساغر لبریز بس دیده گریان ما ؛ فقیر هم درین زمین غزلی دارد و بر یاران
التماس میدارد ؛ ؎ گل نکرد از شیوهٔ افتادگی نقصان ما ؛ کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان ما ؛
از قد دست باز آمد در دل ما جان ما ؛ مرحبا آباد کردی خانهٔ ویران ما ؛ از کف و بنا دل بیتاب ما
آمد برون ؛ آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما ؛ حسن خلق ما نمیگردد بدل در هیچ حال ؛ زخم
را مرهم شود بوی گل و ریحان ما ؛ آنقدر خو کرده دل با او که باز آید اگر ؛ میتوان گفتن که شد بیگانه
مهمان ما ؛ مهر بر لب کرد آنرا داد از ثنای اغنیا ؛ نیست ارباب دول را بار در دیوان ما ؛ کلام
ناصر علی در شش جهت عالم سایر و دایر است انچه بیت نبا بر التزام نقش بیاض ایام میشود ؎

باندازِ نگاهی برد بی‌پروا دل ما را — وله — ببوی ساغر می بست ساقی محمل ما را
نیست غیر از عشق دلسوزی من افسرده را — وله — شعله جنبش میدهد نبض چراغ مرده را
بریدار دل جفاییت رنگهای آرزویم را — وله — چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم نشترها
عمر از کف رفتهٔ ما قامت آن بیوفاست — وله — میشناسد هر که صیاد است صید تیر را
از آبلهای دل فریاد پرستان — وله — یک آبله در کام زبان بست جرس را
قد آرا خلعتی در عالم امکان نمیباشد — وله — دل تنگی بناز آورده ام این جامه بیاز را
عمرها یک شمع در محفل کفایت میکند — وله — گر چنین می بازد از غیرت [illegible] رقبا را
همچو آن عکسی که از آئینه بیرون میرود — وله — دام راه ما شکر و جان نشد زنجیرها
سرت گردم شکایت جوش زد گردیدن جیبی — وله — نفس شمع [illegible] است هر تازه بجوشد زبان آنجا
لبریز شد ز تنگی دل بسکه سینه ام — وله — چون رشته‌های شمع یکی گشت نالها
رواج بی‌هنری خرمهند جائی نیست — وله — که این متاع درین سرزمین [illegible]

تلافی گر کند بیداد چشمت را شکرخندی	وله	چو رنگ رفته می آید بجا خون شهیدانت
کسی که درد جدایی کشیده میداند	وله	که خار خشک رگ جان شاخ عریان است
چشم پوشیدم تجلی در فضای سینه شد	وله	خوشتر از ضبط نگه شمعی حریم دل نداشت
از بسکه سنگ تفرقها در سراغ ماست	وله	چون شیشهٔ شکسته فروغ چراغ ماست
جان میدهیم و درد جگرسوز میخریم	وله	چون رشتهٔ فتیله نفس صرف داغ ماست
عشق از پرده برون آمد و آوازم داد	وله	پرواز هر دو جهان در دو پر دازم داد
نپسندید که بی برگیم آواره کند	وله	جگر لعل و گهر چشم گهرسازم داد

مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گر و گهرساز مسموع نیست فقیر سند گهرساز از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی آوردم که مصرع اشکم شکن کاین گهر لعلی را چشم بیچاره بصد خون جگر ساخته است ؛ و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گویا گهر لعلی سند هردو میتوان آ

زخمی شوق توکی ممنون قاتل میشود	وله	همچو ماهی میطپد چندانکه بسمل میشود
امتیاز شهر و صحرا داشت از قفس جنون	وله	ورنه مجنون را خرابهای خود ویرانه بود
ز گمنامی طراز کاروانها شهرت عنقا	وله	خموشی چون ز حد بیرون رود شور جرس دارد
اگر آن هلال ابرو بمیان نشسته باشد	وله	مه نو بچشم مردم مژه شکسته باشد

مؤلف گوید محبوب را هلال ابرو گفتن و مشابهت ابروی او با هلال در خوبی منظور داشتن باز همان هلال را بنسبت با بروی محبوب مژه شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح باهم منافات دارد ؛

سیر از جهان شدم بگداز فنای خویش	وله	چون اشتهای سوخته گشتم غذای خویش
بچشم پاک می بینیم جمال نازنینان را	وله	بتان را خانهٔ ناز است چون آیینه آغوشم
همچو نخل شمع باشد سوختن اندیشه ام	وله	رزق آتش میشود آبی که در رگ و ریشه ام
جز گرفتاری نمی زیبد دگر پیراهنم	وله	دام میروید برنگ فلس ماهی بر تنم
نمیگنجد بخلوتخانهٔ دل آفتاب من	وله	برون از شیشه چون آب گهر باشد شراب من
یکی شد همچو صاف و درد می روز و شب عالم	وله	زبس لرزید چرخ شیشه رنگ از اضطراب من
نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد	وله	شب و روز است در ویرانه ام یکچشم قربانی

غبارم بسکه از شرم معاصی کرد بیتابی — چو شمع استخوان بیرون جهید از داغ پیشانی
مراد از دکر معشوق است شکر یاسمن کردن — چو دل برگرد و از دنیا چه حاجت سبحه گردانی

این معما باسم علی با اعراب منسوب بناصر علی است ۵ چشم بکشا زلف بشکن جان من ٭ بهر تسکین دل بریان من ٭ چشم بمعنی مترادف عین است و بکشا فتح یعنی عین را فتح دهد و زلف بمعنی تشبیه لام است و بشکن بمعنی مترادف الکسر یعنی لام را کسره دهد و دل بریان یا دو تسکین سکون دادن است علی بحصول پیوست بتقریب معما فقیر هم معمای از خود ذکر میکنم باسم ممنون ۵ غم من بی نتیجه بود اول ٭ شکر ایزد نتیجه داد آخر ٭ غم من شکل اول منطقی است غم صغری و من کبری اول بی نتیجه شد یعنی عین نون رفت میم که حد اوسط است ماند آخر نتیجه داد و

عین نون شد نون ماند ممنون حاصل شد ٭

عالی نعمت خان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبه عدیم المثال خامهٔ پرجوش شمشیر خونریز است بلکه ممد قیامت انگیز احوال او در ضمن رساله که پایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جیغهٔ مرصعی در سرکار زیب النسا بیگم بنت خلف خلد مکان بفروختن داد و مدتی گذشت وجه قیمت نرسید این رباعی گفته بعرض بیگم رسانید

۵ ای نیر کیست سعادت اختر من — در خدمت تو عیان شده جوهر من
گر جیغه خریدنی است پس کو زر من — ور نیست خریدنی بزن بر سر من

بیگم هجده هزار روپیه با جیغه مرحمت کرد و چون حیدرآباد در عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید ۵

از نصرت بادشاه غازی — گردید دل جهانیان شاد
آمد بقلم حساب تاریخ — شد فتح بجنگ حیدرآباد

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب زده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکرهٔ خان آرزو بنظر رسید مقابله کردم شش بیت متفق برآمد آنرا موقوف میکنم و باقی را تحریر می آرم

۵ فکر زلف خوبروی زار میسازد مرا — آخر آن هندو پسر زنار میسازد مرا
خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا — بد شو و با هر که گوید پیش او خوب مرا
زینهار پاس عشرت میخانه را مدار — جاده بچشم خویش چو نرگس ایاغ را
کجا برآب برهم خورده صورت لبست تماشای — پذیر نیست نقش مدعا طبع مشوش را

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا | وله | نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا

ز عیش رفت بباد آنچه بود در گرهم | وله | چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا

ببین بر آینه سیماب تا شود روشن | وله | که بیکشش غم دیدار بیقراران را

ارباب نظر رخصت گفتار ندارند | وله | مانع ز همین وجه بود سرمه صدا را

ذره ام امیدواری پرتوی از آفتاب | وله | ای سحاب بیمروت میشوی حائل چرا

نیلگردو بلیستر تاجداری بی دلیر بیا | وله | چو شمع از سرگذشتن لازم آمد سرفرازی را

آب حیوان آبیاری کرده تیغ عشق را | وله | زنده سازد چون دم عیسی دم شمشیر ما

طالع پستم بلند از آستان بوس تو شد | وله | سرنوشت پیش شد محو از جبین سائی مرا

میکند فرزند آخر دعوی مال پدر | وله | میوه از خورشید گیرد رنگ از گل برده را

هر که یکبار بجانانه رساند خود را | وله | این محال است که تا خانه رساند خود را

نور ایمان مکر شیطان را براند از دریا | وله | خانمان ذره را سیلاب باشد ماهتاب

در شمار آرد وصال دوستان عشاق را | وله | حلقهٔ صحبت نمی باشد کم از جام شراب

ما جان فدای بندگی یار کرده ایم | وله | این سکه غلام بود چهرهٔ آفتاب

نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است | وله | تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست

دم شمشیر چو بر سنگ رسد برگردد | وله | سخن تند بنا سنگدلان نادانی است

در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب | وله | خود ز سر تا پا جبینی بر تو اش سجاده است

لال گر می باشد این را وجه پیدائی کیست | وله | حرف ناپرسیده از مردم شنیدن مشکل است

دوستان را هوشمندی پیر دستان شوند | وله | ابر میخواهند یعنی مهربان خوشنما است

در نعمت بخت سیاهی دارم و چشم تری | وله | از سواد هند تا سرحد جیحون از من است

آتش دل هر کرا در رشتهٔ جان درگرفت | وله | در حقیقت زندگی را شمع سان از سر گرفت

مصیبتی است ملاقات مردم عالم | وله | ببین که دست زدن ها بسلام شده است

نام کسی بلند در ایام مانشد | وله | جز بر فراز موم که نقش خاتم است

ترسم آن سیمین بدن باشد در آغوش رقیب | وله | دیده ام تقویم را امشب قمر در عقرب است

نخل چون آرد شگوفه زود می بندد ثمر | و له | چهرهٔ خندان شگون بهر حصول مطلب است
کاهلی در کار غور مجنون چرا کرد اینقدر | و له | مردن عاشق بآهی یا نگاهی بیش نیست
فیض را افتادهٔ کوی قناعت یافته است | و له | سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بینا نیک و بد معلوم نیست | و له | خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود
سود مسیح و خضر ز ادراک عهد تست | و له | ورنه کدام نفع بعیسی دراز بود
اهل سعادت از بلی ایذا نمیشوند | و له | بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید
هاکوی تو دل رهبر ما شد چه بجا شد | و له | آئینه ما قبله نما شد چه بجا شد
چون دل از کار شد از کام شدم شیرین کام | و له | آخر این شیشه شکستند و بنا تم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد دور نیست | و له | ماندهٔ جهاد ز تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که قنادی چو می ریزد نبات | و له | قالبی امروز میسازد که فردا بشکند
دولت بیدار را علی نهان کن از حسود | و له | مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
بیخودی فرصت تصویر بنقاش نداد | و له | جان کشید از تن و جانان نکشیدست هنوز
تختهٔ مشق گدائی چند باشد نان غیر | و له | میشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم
بیار دکاسه دریوزه را سه جزیهٔ پیش مهر | و له | علو همتی لازم بود در طبع سائل هم
بمروت یکنفس نگذشت دل از پیش من | و له | اینقدر هم لائق بی اعتباری نیستم
بیتو هرگاه تماشای گلستان کردم | و له | همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم
خدا ناکرده گر گاهی بدست آشنا افتم | و له | بچاه افتم چو یوسف در برآیم از بها افتم
یابی ز رنگ زرد نشاط نهان من | و له | چون زعفران یکی است بهار و خزان من
ساغر بی صحبت آن نازنین نتوان زدن | و له | در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ تست | و له | با عاشقان سلوک علی با نصیر کن
از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی | و له | رنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ هجوی منظم کرده که بیت اولش این است ه

یار دیگر که خدا شد خان عالی منزلت | | با کمال عز و تمکین با وقار زیب و زین

حُنین بضم حاء مهمله نام موزه گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزهٔ حنین را قیمت کرد و نخرید حنین در غضب آمد و از کوچه دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین آویخت و پیش رفته موزهٔ دیگر را انداخت و کمین کرده نشست اعرابی موزهٔ نخستین را دیده گفت چه شبیه است بموزهٔ حنین اگر موزهٔ دیگر با این می بود میگرفتم چون پیش رفت موزهٔ دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر بست و برای گرفتن موزهٔ اول زود برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود اعرابی باد و موزهٔ حنین بخانه برگشت حاصل معنی آنکه زرچ درحشن طوی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و جهازی بدست نیامد الا دو خف یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر برباد داد و دو موزهٔ حنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوة زن برافتاد و بلی تمتع مالی و بدلی مصارف بیفائده پیش آمد و در مصراع چهار نقص واقع شد یکی سکون عین رجع دوم وقف تا ربلده سوم تشدید یا زعفی چهارم او خال الف لام بر اسم حنین تلمیح را باین عبارت هم مینوان گفت مصراع ع عاد طماع ضعیف العقل مع خفی حنین ؛ رجع به سکون عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس ؛ از کم و کیف میگفت این معنی میگفت و این ؛ در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات بحسب استقرا منحصر اند در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی را گویند و متی و این عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشرت که درمیان داماد و عروس آمد همین بحث از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طول و سطبر ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند بار ترا می شاید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا مرغوبست و عروس در جواب معنی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود و انهمه وقت صرف شد چند روز

چونی که میگوئی کجاست و آن طول و سطبری کو هیچ بنظر نمی آید قوله

آن سند از جبر آورد این سند از اختیار	این سخن هم درمیان ماند است امر بین بین

مراد از جبر مذهب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات جماد می پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقهٔ قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذهب اهل حق است که صدور افعال عباد را

هردو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط اند و حق را خالق و بنده را کاسب بگویند حاصل
معنی آنکه چون داماد نفس خود را دید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد برای تمهید عذر مذهب جبریه را
مستند خود ساخت و عروس چون مماطلت او را دید برای مطالبهٔ حق خود و مقابلهٔ حجت خصم معارضه
بمذهب قدریه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو
این سخن هم در میان ماند و بدرجهٔ ثبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر
بین بین است فعل نیم کاره ماند یعنی داماد کسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود اما
حق تعالی خلق و ایجاد نفرمود لهذا هیچ بوقوع نیامد قوله

زان طرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن
شرطها شد وقت ایجاب و قبول از جانبین

شرطها در میان آمد که از طرف عروس خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت
نرود که خواب راهزن راهرو است و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقلی بوده هدف
را در نظر حاضر دارد قوله

گفت بهر من جهاز آوردهٔ کاید بکار
گفت آری هم چکش آورده ام هم کلبتین

چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آله آهنین که در عربی مطرقه گویند و کلبتین
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر موحده و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق جهاز داماد است که بخدمت عروس
تواند پرداخت تو که هیچکاره جهاز سزاوارت آلات تعذیب است مقصد اینکه دندان خان را از انبر باید
برآورد و بر سرش بچکش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرد چه قسم پاداش هرزه گویان است قوله

گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است
کثرت استعمال مفتوحش کند ای نور عین

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشایش است و فی القاموس الکثرة نقیض القلة کالکثر بالضم
فرج بمعنی کشایش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خان حسب مدعای خود این که فرج
در مثل بسکون راست در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان با زن سفیر باید که کلید قفل
که از من هیچ نیاید با تست یعنی صبر چندی صبر کن که بحرارت صحبت قوت شهوانی من بحرکت
و کثرت استعمال قفل زنگ بسته ترا می کشاید و تخاطب خان با زن بخطاب نور عین نیز آگهی دارد قوله

گفت زن شد خرم پشمینه ات نیست شد و مد ز جبر
ذر محالات است فتح الباب ای خرفتهٔ الاحسنین

درین بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده والیاس احدی الراحتین مثل عرب است یعنی راحت اول کامیابی است و راحت دوم ناامیدی که صاحب تلاش پای تردد در دامن آرام میکشد و این بین هیچ نیست که این کس را در کشمکش و تذبذب می اندازد زن میگوید که در نظر من یقین شد که در عضو خواهید و مدی وزیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین هم راضی میتوان شد که الیاس احدی الراحتین قوله

گفت دخلی میکنم بشنو دو قسم آمد حلول ❊ هست سریانی و طریانی بنا بر مذهبین

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول نقطه در خط بجای خود است و از محل خود تجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی و طریانی اختلاف است طایفه قائل بقسم اول اند و فرقه قائل بقسم ثانی حالانکه اختلاف درینباب منقول نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلاً متکلمین برای اثبات جزء لایتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کره بسطح و تحریرش اینکه نقطه عرض است غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد والا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق درینصورت تقریر معنی بیت چنین است که داما گفت دخلی یعنی دخول و حلولی میکنم و حلول دو قسم است سریانی که آن را متکلمین در صورت تماس کره بسطح فهمیده اثبات مذهب خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکوره آن را التحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس من هم کره خود را بسطح تو می نهم و تماس میکنم حلول را سریانی اگر بوقوع نیاید چه مضایقه حلول طریانی که بنفس الامری است حاصل است قوله

گفت آن شکل عروس از هندسه گر خوانده ❊ ضع عمودا فی المثلث قائما بالنقطتین

شکل عروس درینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب معنی مصطلح محتاج بیان است و همچنین لفظ عمود اگرچه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت با معنی او که نزد اهل صناعت مقرر است ظاهر نمیشود زیرا که عمود اسمی است از اسمای عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنب آن دو زاویه

قائمه و آنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده بر خطی که در ملتقای نقطتین یعنی ملتقای
خطین برسد صادق نمی آید پس وجه مناسبت معنوی در قول او ضع عمود الخ ظاهر نمیگردد و مناسبت
صوری مجرد از مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست
که مربع و نیز زاویه قائمه مثلث مساوی مربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت بمربع دارد لهذا کنایت جماع باین عبارت آمده
جهد بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت بمثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع میتوانند شد
که در ملتقای آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی میشود
وتر اوست کما یظهر عند من یرجع الی وجدانه لنفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس بهر دو جهت
مناسب افتاد و تشبیه داد قضیب را باعتبار استقامت بعمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
بر آن بنسبت بوتر زاویه نه بنسبت بزاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم والعمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه میشود و
بنقطتین یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب
مجامع که عمود است خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است در آمده بزاویه که ملتقای ساقین
است منتهی میگردد و میرسد بزایدتین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و تشبیه اند بحلمتین بسبب آن یکی
بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطتین متداخلین که در زاویه بالتقای خطین حاصل میشود مناسبت
تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکده از عمود که در عبارت مفعول است
اگرچه در حقیقت فاعل و بالنقطتین ظرف مستقر است متعلق بمقارن وامثاله و تعلق آن بقائما لغو است
کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیریست که مراد از نقطتین دو نقطه زاویه
گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطه
محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طرف یک حصه است و باعتباری طرف حصه دیگر پس
این نقطه را اگرچه واحد بالذات است نظر بهر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت در صورت نقطتین که
مذکورتین در بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد ازین نقطتین خصیتین باید داشت

و اینجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین خصیتین در حکم یک عضو است بدلیل مسائل
ستر عورت و جواز تتمهٔ خصیتین بحذف تا از جهت کراهیت اتیان تا در خلال کلمهٔ واحد بقدر
هست که خصیتین در کیسهٔ خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فروتر افتاده شاید هنگام طوی
موسم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالاتر اعتبار کرده قرب را در حکم اتصال و تماس گرفت

گفت من و انتظار ساعت سعد || قوله || شمس طالع زهره راجع و ماه باید در بطین

طالع در اصطلاح منجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت برآمدن باشد پس می بایست شمس
در طالع میگفت و سیارات را سوای شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت
و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تنجیم از برای زفاف بد است و بودن
ماه در بطین حوت صاحب سوانح القمر می آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
و جدی باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است
خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطین باید
انتظار این ساعت میکشم و بر وقت مباشرت کار میشوم قوله گفت پس ساعت شد اینجا
معنی یوم القیامه؛ درین مصراع بای برای ربط می باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیامه شد ساعت
بمعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یسألونک عن الساعة ایان مرساها عروس میگوید تقاضای
وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تنجیم تعیین میکنی و کار امروز را
بفردای آینده می اندازی خدا داند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد
پس ساعت اینجا بمعنی یوم القیامه شده و وعده بقیامت افتاد قوله یوم تأتی گویی و مستقبل
کمین از حرف اتین؛ اشاره است بآیهٔ کریمه یوم تأتی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زبان
آینده است یعنی بقرینهٔ اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ مستعمل
چنانکه میگویی آیه یوم تأتی السماء بدخان مبین برخوان و صیغهٔ استقبالی که نص روز قیامت باشد تلفظ
کمن قوله گفت نزدیک ست آنهم اینهمه تعجیل چیست؛ زوج میگوید اینقدر تعجیل چیست اینکه
قیامت هم نزدیک است که انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا قوله گفت انسان از عجل شد خلق
ای عجل القرین؛ عروس میگوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی عجلت

ضمیر ما یا انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرن بضم قاف شاخ کوچک
تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرن بادنی ملابست است ۶ و من کنایه از شوهر میکند و میگوید ای
گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر نابالغ گوساله ما پیر شد و گاو نشد قوله ۵ گفت من مستقبل
از رمال جستم حکم کرد به داخل و خارج شود وقتیکه باشد نصرتین ۵ مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلوبی
را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمی شود باری
بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای ما مسئول است وقتی حاصل
میشود که در نقطه زنی یا قرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج برآید که هر دو
در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج با زفاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در
نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود و یاری و تن دهی طرفین بوقوع می آید پس
تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد تجمل که حصول کار را مانعی از طرف مقابل بوده باشد قوله

از طبیبی هم دوائی خواستم نادیده گفت	از برودتهای تو پیداست ضعف کلیتین

کلیه بضم کاف گرده کلیتین تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبیبی حاذق
مرا نادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب ترک کردن رجولیت هم سستی بهم رسانیده
لیکن خاطر خود جمع دار که بتجویز طبیب معالجه می پردازم و آب رفته را در جو باز می آرم قوله ۵

ساخت زرعونی ز خولنجان و جوز و زنجبیل	تودری و دار فلفل سعد و تسقط همین

زرعونی معجونی است مقوی گرده یعنی خان بفرموده طبیب زرعونی ازین ادویه ثمانیه مرتب ساخت زرعونی
اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اطبای حذاق نظر بخصوصیت مزاج هر شخص اخراج و زیاده
میکنند اگرچه این نسخه بتجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد علی است و میرزا محمد از
خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز بطبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان با شاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانید پسرش
حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیر بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه بمنصب
پنجهزاری و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز به هند آمد گویند میرزا محمد
در هند متولد شد در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و برگشت و در سلک نوکران عمده کان

انتظام یافت نخست بخطاب نعمت خان و داروغگی باورچیخانه خوان الوان جمعیت تهیا داشت و ثانیا بخطاب مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان نوازش تازه اندوخت و بتحریر شاهنامه مامور گردید و در سنه احدی و عشرین و مائة و الف ازین عالم درگذشت

گفت نی اینها نمی آید بکار از من شنو ... قوله ... چاره است اقصد و داجین است و کی صدعین

وداج بالکسر شاهرگ که در هر دو جانب بدن میشود و کی بالفتح داغ کردن و صدع بالضم ما بین چشم و گوش و صدغ با نادر اشال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بقصد و داجین یعنی قبیل است که وجود مطلق و هیچ بکار نمی آید و کی صدغین محض برای قافیه آورده چه کی صدغین مقتضی هلاک نیست بلکه سورث بعضی امراض است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که در کی صدغین المی هست و درینجا ایلام و اهلاک هر دو مقصود است قوله

جمله ام را مدرسه کردی تو ای خانه خراب ... هم زبان آمد بدر داز گفتگو هم نوزتین

نوزه بفتح لام و زای معجمه گوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی حجله مرا که جای سخنان معاشرت بود بمباحثه علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلها در سوشگافی کار ملازاده است ... تو بخت اللفظ واعظ گشته چون ملاحسین

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت موشگافی میسازد و ملازاده در اصطلاح رنود داو باش آله تناسل را گویند و ملاحسین واعظ صاحب تفسیر حسینی و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد دراز این بحث یارب تا جری انذیر باد ... حجتی محکم بیار در رفع ساز و شور و شین

تجار را از جانب زیر باد آله چینی می آرند فواسق آنرا بکار می برند و اما د چون در بحث عاجز شد و هر حجتی که آورد هوس آنرا رو نمود در جناب آلهی بعاجز نالی در آمد و بآله که تجار می آرند اعانت جست مثل مشهور است قوله

آنچنان جیز که بر کیسه برادر نازد ... جمع گشتن شد نجان فشوار و برین تثنیه

قافیه تنگ و نمانده هر دو جا جز خصیتین به جسته کلمه انحصار است وجه انحصار در خان انیکه عضو ثالث

از تعطّل حکم عدم بهم رساند و وجه انحصار در شاعر اینکه آلهٔ فکر از کثرت استعمال بیکار شد و جز این قافیه دیگر پیش او نماند و درین بیت لفظ تثنیه و جمع مناسب آورده قوله

باخرد گفتم سخن را دستگاهی شد وسیع | بیش ازین اهل ل بود تاریخ گفتن فرض عین

تبدیل اهل ل در مصراع ثانی انسب مینماید مثلاً چنین گفته شود ع پیش ازین اهل طبعان بود تاریخ گفتن فرض عین

حرف مد را ساخت مدغم پیر عقل آنگاه گفت | نحو جائز کرد اینجا التقای ساکنین

سال کدخدائی کامگار خان از مصراع تاریخی که بعد می آید سنه سبع و تسعین و الف مستفاد میشود حالانکه خلد مکان قلعه گلکنده حیدرآباد را در سنه ثمان و تسعین و الف فتح کرد و ازینجا بوضوح پیوست که کدخدائی کامگار خان با دختر سید مظفر وزیر ابوالحسن والی حیدرآباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصراع ع نحو جائز کرد اینجا التقای ساکنین یک سال کم است لهذا شاعر تعمیه کرد و حرف مد را با مادهٔ تاریخ مدغم یعنی تمام ساخت حرف مد در اصطلاح صرفیان الف واو یا را گویند اینجا حرف مد را مفرد آورد زیرا که مراد یک حرف و آن الف باشد بقرینهٔ اهل ل یا آنکه در فارسی حرفی که بالای آن مد کشند همین الف است و همزهٔ التقای که بشکل یک می نویسند در تاریخ یک عدد حساب کرد اما تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف می آید حساب نمی کنند که صورتی از صور حرف مد تهجی ندارد مخفی نماند که نقادان سخن را بر مادهٔ تاریخ سخنی است که جواز التقای ساکنین در بعضی موضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ نحو درین مصراع بیجا واقع شد این اعتراض شهرت دارد و صواب آنست که مسئله را از جهتی در علمی می آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم دیگر میشمارند و ازینجاست که بحث از التقای ساکنین مطلقاً در صرف میکنند که از عوارض جوهر کلمه است و از التقا که در آخر کلمه بالتحاق کلمهٔ دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند ازینجهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا در محل نون تاکید بگفتگوی التقای ساکنین می پردازد هرگاه در محل مخصوص التقای ساکنین بالتقای کلمتین است و نحویان بحث از التقای ساکنین کلمتین میکنند ایراد لفظ نحو مناسب تر افتاد باید دانست که التقای ساکنین که بلحوق نون تاکید در چهار صیغهٔ تثنیه و دو جمع حادث میشود جمیع نحات آن را در نون ثقیله روا داشته اند و یونس نحوی برخلاف جمهور در خفیفه نیز روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تثنیه است الف و او که فاعل فعل است با نون عروس که تاکید فعل میکند جمع گشته اگر نون عروس را ثقیله گیرند باعتبار تشدیدی که در کار است پس مراد از نحو مذهب جمهور

نحویان است و این التقا نزد ایشان جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار نشست داشت چه پیش ازین در ایجاب و قبول شرط در میان آمده بود که ازین طرف برخاستن نباشد پس مراد از نحو مذهب یونانیان است که جواز این التقا نزد او دست خاصه **قوله**

نکبت و امادیش معزول کرد و باز گفت	عزل پیش از زفافش همچو از نازاده چین

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع ملاش قافیه قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ در ضابطه دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان بر آورد غیر ازین بنظر می آید که چین در لغت هلاک شدن را گویند و هلاک و مرگ اطلاق میکنند بر فنائی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق عزل بر منع از کاری است که کسی را خیل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن نطفه بعد فراغ از جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت دامادی او را معزول کرده گفت که عزل و ممنوع شدن او ازین کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بود و بی نصب عزل کردن متشابه آن است که بر نازاده موت و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن و مردن او پیش از حیات و قیام بان میماند که نازاده را هلاک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت امساک پیش از زفاف آبروی خود ریخت و سر خجالت فرو افگند اگر چه در عزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را عزل گفتن از ان قبیل است که نازاده هلاک شده و مرده گویند **قوله**

خواستم از خان صله گفت از سخن فهمان طلب	من ز خواندن عاجزم پس در نفهمیدن چه بین

یعنی مدد ضرع را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه قدرت ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد **قوله**

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را	در خور حالت صله بخشد ز همزه تا بغین

یعنی از هر یکی تا هزار چه او ندا همزه گویی من بطول کشید و از مرتبهٔ احاد بمرتبهٔ الوف رسید چو هر فروشی آب آئینه را بخاک ریخت و خامه شوخی قضا صبا را با در و امیخت سعد امیدانم که لطف عام با مرزش خطاهای جرائم او پیشوا نده در پرسش این جام خمار بد پیتها رفع پیسازد استغفر الله و اتوب الی التواب الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

عاقل هنرور خان شاهجهان آبادی عقل کل یاور او دستش و سعید زبانش سایه گستر و مضامین تازه دام
دخوبان خوشش تازه متعلق رفاقت نواب نظام الملک آصف جاه برگزید و مداحی او را وسیلهٔ کامرانی
ساخت نواب در آواخر عهد خلد مکان بصوبه داری بیجاپور قیام داشت در آن ایام هنرور خان ملازم
رکاب بوده و اکثر باریاب صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرخ سیر مطابق سنه
اربع وعشرین ومائة والف نواب آصف جاه بصوبه داری اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد
به اورنگ آباد آمد هنرور خان هم مسلک ملازمت پیمود و درین عهد او را بداروغگی فراشخانه وغیره
مامور فرمود و در همین روزها نظر بر کبر سن بداروغگی خزانهٔ دار الخلافت شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات
هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشیده رخصت فرمود شار الیه از اورنگ آباد به
شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر میبرد و همانجا درگذشت نقش نگینش این مصراع بود ع

دیوانهٔ دیدار محمد عاقل ؛ از دست ـه

بسکه پیدا از حیا در پرده محبوب مرا		دیدهٔ بیگانه داند مهر مکتوب مرا

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام انصرت شده در سرو آزاد
بنام او نوشتم و بعد از ان در دیوان هنرور خان بخط خودش بنظر درآمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع
هنرور خان است و برای اطلاع آینده ترجمهٔ او پیرایهٔ تحریر پوشید و همچنین در دیوان او این تقاضا
واقع این مطلع بنظر درآمد ـه براه او چه در بازیم نی دینی نه دنیائی ؛ ولی داریم دانه دهی
سری داریم و سودائی ؛ درین ایام که مطالعهٔ دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در
دیوان او هم دیده شد همت واضح از آن بلند است که اخذ کند توارد شده باشد این گلها از حد لفظ
دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

بینوائی ای نظام الملک تسخیر جهان	ـه	من غلامت دیده ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی معجزت نازم که او		میدمد در قالب اعدا دم شمشیر را
دشمن آتش بجان افتاده است از عرض حال		یکنفس از شمع میخواهد لب تقریر را
ای جواهرسای معجون نشاط روزگار		بینوائی شاد کردن عاقل دلگیر را
ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف سائیها		زبان شمع آخر خاک میسازد در [illegible]

چراغ خانهٔ آیینه روشن شد ز خاکستر — وله — تو هم ای بیخبر یکبار آتش زن بسامانها
کلید قفل چون دیدم ز ریگ آهن تقلیم شد — وله — که اینجا کشایش در گره دارند مشکلها
پی تحصیل روزی هرزه میتازی نمیدانی — وله — که گندم را سفید از انتظار است گشت مژگانها
با من چو اتفاق بنا شد زمانه را — وله — در خوشه آسیا ندهد رنج دانه را
ساز و برگ خورمی گم کرده‌ام کو سطر بی — وله — تا دهد از ساز عیش رفته را آوازها
تکلف بر طرف بومی چه سامان کمی دارد — وله — اگر بر سر مه وسمی است ناز سبزه ایمها
سینه صافان را نمیباشد غبار کینه‌ها — وله — دیده باشی صحبت خاکستر و آیینه‌ها
قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرام — × — کودکان را خواب نبود در شب آدینه‌ها
گرد خواری بر جبین ظالمان از حکمت است — وله — باز دارد از ستم شمشیر را زنگارها
ندارد چهره‌ام رنگی ز جوش ناتوانیها — وله — چو گل تاراج چیدن رفته‌ام در نوجوانیها
شانه بر کش ساقیا گیسوی عنبر فام را — وله — سایهٔ انگور باید آفتاب جام را
سرفرازان یکقلم از زیردستان قایم اند — × — نیست جز دیوار عاقل تکیه‌گاهی بام را
هر نفس یک یوسف دلچسپ نقصان کرده‌ایم — وله — روز محشر دست ما و گوشهٔ دامان ما
بیت بیت این کهن دیوان عبرت دیده‌ام — وله — جا بجا از رخنهٔ دیوار دارد صادها
روز و شب عاقل ز شرم ناله‌های بی‌اثر — وله — پیچاک سینه مانند جرس داریم ما
آرزوی مال دنیا میکنی هشیار باش — وله — سر بمهر دیده ماراست این گنجینه‌ها
ساقی پیاله گیر که بی نشاه شد ادا — وله — شرمندگی ز زردی هوا می‌کشیم ما
نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را — وله — دیده باشی سنگسار لعل و گوهر شاه را
خون جگر بجام میم باد در بهار — وله — گر سن برگ گل نفروشیم دو شاله را
کاهلان نام قناعت پرده پوش خود کنند — وله — پرده داری چون شکستن نیست پای لنگ را
ندارد جز خراش سینه تحصیل هنر سودی — وله — که جوهر موج سوهان میشود دندان ماهی را
بهار عشق مجنونم تماشا کردنی دارد — چو برگ لاله مهر از خویش میروید زبانم را
رسائی میدهد نظارهٔ آن زلف پریشان را — که پیچیدن بقدر رشته باشد عشق پیچان را

کمتر نه ز غنچه بگذار کائنات	وله	از بند جامه خواب ز باد سحر برآ
نباشی بیخبر از فرصت ساغر روان اینجا	وله	که نرگس میکشد پیمانه در جیب کفن اینجا
شرم احسان کریمان سکه تر دارد مرا	وله	آب گردم چون کسی از خاک بردارد مرا
مچین ای بیخبر بر سوی خود اسباب دولت را	وله	که نیلی میکند این مار آخر دوش حسرت را
می برد پیمانه نوشی اعتبار پیر را	وله	اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبارات جهان موج آب خیال بیش نیست	وله	جنبش مژگان بغارت میبرد سامان ما
راضیم بر سر نه گشتنهای فلک کو ساعتی	وله	همچو مژگان گرد چشم یار گردانی مرا
سهل شنیم گر همه بیدست و پا باشد طرف	وله	داغها دارد ز دست ناسزا نور آفتاب
خوابیدن سفیدی مژگان قیامت ست	وله	گرد نمک بدیده چه دیدی دگر مخواب
تا توانی تخته بند یک مقام غافل باش	وله	خاک بر سر میکند در خانه آئینه آب

مؤلف گوید میم را با الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازد و این در کلام او بسیار واقع شده از الجمله است

ای به نقاب عارضت شعله ابل نگاه	عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه

و سبب وصل آن است که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را همزه میخوانند ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد میگوید ع ای رگ جان بهار این همه بیرحمی چیست خاک از قدم تو خون شدن عادت دارد ؛ اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلاه این مسکین می لغزد خواجه باقر عشق شیرازی گوید ع مرا پند خردمندان بحال خود نمی آرد ؛ باین فنا تنها مجنون عشق عاقل نمیگردد ؛ عشق نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره نیست

باز اشعار عاقل آید ع

در پرده هر زشت نهان حور لقائی ست	نه شیشه آئینه به نیرنگ صفائی ست
هر کرا زین سبحه پیرایان تماشا کرده ایم	چون سلیمانی ولی در حلقه زنار داشت

پیش فقیر همه این سبحه پیرایان سبحه گردانان ولی است

آبروی سیل میسر نیز چرا	وله	خاک هم در خانه درویش نیست

از خوشامد سفر آید در تنک ظرفان غرور — وله — شیشه ما را بی نفس سامان نالیدن کجاست

مده ز دست بهشت مدام هشیاری — وله — بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست

حسن را باشد بقدر عصمت خود امتیاز — وله — یوسف مصری ز خوبان گر شیرین تر است

پچسر بر توبهٔ زاهد نه خندیم — وله — شراب شیشهٔ ما زعفرانی است

با وجود بیکسی فال امیدی میزنیم — وله — نالهٔ دارم که با گوش کریمی آشنا است

غرض مطلب جرات است و خامشی نقد درست — وله — ای کرم بر حال محتاجان ترحم خوشنماست

پروانه را بشمع دلالت کسی نکند — وله — در کاروان شوق همان شوق رهبر است

هیچکس یارب اسیر جذبهٔ الفت مباد — وله — مرغ دست آموز در پرواز هم آزاد نیست

چاره سازان جهان درمانده کار خوداند — وله — زلف جوهر را گشاد از شانهٔ شمشاد نیست

شاخی که گشت بی برگ آید بکار آتش — وله — عاقل مباد ما را از دامنش جدا دست

بر دوش یکدم اینهمه بار امل مبند — وله — ای نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است

ر ومکش از پند ناصح گرچه باشد بی عمل — وله — میکند هموار سوهان گرچه خود هموار نیست

جلوهٔ بی وصل دارد انفعال در کمین — وله — ماه نخشب را بچاه آرد آتش تقلید داشت

تا قیامت از سکندر میبرد آیینه یاد — وله — نیکوان را در نگین ساده نام دیگر است

دانهٔ سرسبز را با آسیا سخت است کار — وله — بیغمان را گردش اختر بلای دیگر است

اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست — وله — ای خوشا تیغی که این ناموس جوهر کرده است

جوهر بمعنی کشتن اهل و عیال خود در اوقت مغلوب شدن از دشمن تا بدست دشمن گرفتار نشود در هند بفتح جیم مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته در این صورت لطف از شعر مذکور میرود

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود — وله — که آب جدول شمشیر در روانی بود

پیش آیینهٔ بی غبار شمشیرش — .. — نفس شماری عاشق چه زندگانی بود

بی قامت بلند تو از برگ برگ سرو — وله — در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند

دماغ شاه از افسر بخود پیچیدنی دارد — وله — نمیداند که چنبر آسمان گردیدنی دارد

چه تماشا است در عدم یارب — وله — هر که رفته است بر نمیگردد

وله
عبث در آرزوی نوجوانان پیر میگردد
کجا در شیشهٔ عینک پری تسخیر میگردد

وله
بت دنیا طلبان هست آمر کسب با حرص
بهر این طائفه معجون طلا می باید

وله
مشهور بمنصب بگهر نتوان شد
حاتم بدو حرف نام دارد

وله
بیرنج محال است بفردوس رسیدن
همواری ره گلشن کشمیر ندارد

وله
آنجا که روی ساقی بانغ نظر نباشد
جام شراب صندل بی درد سر نباشد

وله
یکقلم در آرزوی لعل و مرجان سوختند
دوزخ دنیاپرستان آتش خاموش بود

وله
بهر جا میرسد عاشق گذشتن مدعا دارد
که همت در بساط خود همین یک پشت پا دارد

وله
فیض آب دیده نتوان یافتن با در آب وضو
کاشکی زاهد بجای ریش مژگان تر کند

وله
مرو زاهد که تحصیل ارم طاعت نمیخواهد
خدا در کارسازی از کسی رشوت نمیخواهد

وله
ز زنجیر تعلق هر نفس آواز می آید
که گر از خود برآئی خانهٔ ما هم دری دارد

وله
ابر بگذشت و بید خمیده دارد
محمل لیلی احسان چه قدر سنگین بود

وله
مدعا از هر که باشد دست و پائی میزنم
همچو آمین بر چندین دعایم کرده اند

وله
از نفس جام طرب در بزم امکان دیر میگردد
رسد تا نشأهٔ صهبا دماغم پیر میگردد

وله
آفت خیز این چمن از چشم عبرت دیدنی است
باغبانان خفته اند و سروها استاده اند

وله
امتیاز گوهر ما در وطن مستور بود
باده آبی بود در شیشهٔ انگور بود

وله
ای مسیحا دردمند زندگی را باز گو
چارهٔ این درد سر را میشود تعویذ گور

وله
میتوان از روزن سیر تماشای انجم یافتن
آسمان هم یک چراغان لب بام است و بس

وله
بسکه دارد نیمکش تیغ ستم جانانه ام
تختهٔ مشق زخمهای نارسا چون شانه ام

وله
بود هر مصرعم آئینه دار قامت شوخی
بخط سرو بنویسید دیوانی که من دارم

وله
سالها از بهر دنیا حلقه بر در زدم
پشت پا جائیکه باید زد ز غفلت سر زدم

وله
بیاد قامتش چون عشق پیچان در چمن عاقل
بپای سرو افتادم بشاخ نخل پیچیدم

وله
در شکنج محنت از کسب هنر افتاده ام
چون کمان حلقهٔ خم گردیده زور خودم

وله
مده پندم بحرف پند ناصح بارها گفتم
نه کافرم که قفل نشکند پرواز در بالم

از دل بگوی یار سگ اگرفته ایم	وله	دیوانه را بگو چه یاسے گرفته ایم
لسگم سیه سر هر سو که میگردم روان	وله	سیل تندیم در طلسم کوهسار افتاده ایم
بید باغی سیه دیگر نمیتابد مگر	وله	باده را آتش ترنم گلگشت نیلوفر کنیم
مغز یاران شادٔ عبرت فزود از دیگران	وله	زرقنگان پیمانه پر کردند و ما صهبا زدیم
چه سان آئینه ام از گرد این خجلت بر آیم	وله	که حسنش خود پرستی خواند من بگفتم نگم
از فاقه میر ولب بطلب آشنا مکن	وله	بهشکم با اهل شکم التجا مکن
شکست عشق گر این دو سفیدی کمین دارد	وله	چو گندم لب ببوس آسیا را میتوان کردن
چنان گویای شکر نعمت گردید جان من	وله	که چون منقار میرویدزبان از استخوان من
خون لطف شراب کم از خون خوک نیست	وله	اے بخیه حذر ز شکار پلید کن
تا کی ز سیر گلشن دامن کشیده رفتن	وله	فریاد نکهت گل باید شنیده رفتن
جنگها در آستین صلح دارد پارسا	وله	دیده باشی تیغش از چوب عصا آید برون
سر و بهشت زاهد عاشقی طلب	وله	زاهد مگر تو سایهٔ مینا ندیده
راه کدام فطرت رسم کدام هوش است	وله	صد در دسر خریدن از منصب هزاری
چو راهب به بتخانه بیدار بودن	وله	از آن به که در کعبه خوابیده باشی
گر ندارد انفعال سخت حاجت خواستن	وله	دست پیش و چرا وقت دعا دارد کسی
نمیدانم چه پیش آمد دلم را اینقدر دانم	وله	که در چاه زنخدان تو میر قصید سیمابی
به از عبادت زهاد غفلت عاشق	وله	فدای خواب زلیخا هزار بیداری
گشاد دل ز چشم سرمه آلودت هوس کردم	وله	تو ظالم شسدر دنباله دارم ساختی رفتی

میر عبدالجلیل الحسینی الواسطی البلگرامی قدس سره نسخهٔ جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ اسرار مکتوم جام جهان نمای جلایل صفات است و فلک محدد عالم کمالات برهان ساطع ربانی است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان بادهٔ ساغرش کتب درسی از بعضی علمای بلگرام و قصبات پورب کسب نمود و جناب شیخ غلام نقشبند لکهنوی که امام علمای فواربه و سلب نظیر او خمیر مایهٔ قضیهٔ سالبه است سررشتهٔ تحصیل بانجام رسانید و علم حدیث از خدمت

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دهلوی است
سند نمود در عقلیات و نقلیات لاسیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از بر داشت استاد او شیخ غلام
نقشبند لکهنوی همیشه زبان تعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الربیع و
سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد و سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمهٔ سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفؤاد مفصل بقلم آمده صاحب مرآة الصفا
تاریخ وفات او سنه سبعه عشر و مائة و الف نوشته میر بر سبیل تفنن طبع احیانا پرتو التفات بر شعر
می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواهر زواهر منظوم میساخت اول
طارئی تخلص میکرد و بعد از ان بنا بر آنکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حرف المیم
ذکر کرده و خود در بیت رقطا میفرماید

خدنگ غمزهٔ شوخ رخ صنوبر قد	ز گند شست بر خسته جان میر جلیل

اشعار میر اگرچه در مدائح واقع شده اما مدة العمر صلهٔ شعر از احدی نگرفت الا یکبار وقتی که این رباعی
از نظر خلد مکان گذرانیده است

کسری که بعدل بود عالم پرور	بی جرم آویخت پای زنجیر زر ور
داشت ز کمال عدل تجویز نکرد	آویختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خریطه از طلای مسکوک که آنرا هون نامند بدست شاهزاده کام بخش داد شاهزاده
بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بمیر رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی عشر و مائة و الف
قلعه ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه
گذرانید و بجائزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل اصابع اختراع فرموده
دحقاکه ید بیضا نموده

چو شد ابهام زیر خنصر آورد	بود اسم اعظم در شمار

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال	ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر مد ابهام	برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری ۱۱۱۱	پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است	شد از عبد الجلیل این آشکاره

مقصد از آوردن ابهام زیر خنصر آن است که شکل لفظ سنه بهم رسد و چهار الف هندسهٔ بالای لفظ سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر انحاد مرتبهٔ احاد و عشرات و مآت والوف است میر حمزه تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبهٔ احاد و عشرات و مآت است ع نه را بر قم سه باره بنویس ٭ چون نه را سه بار بنویسند نهصد و نود و نه بشود و لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همان است و بعد ازین در سنه اثنین و عشرین و مائتین والفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که دران عصر پیدا خواهد شد و علم جراد تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود لکن بلطف تاریخ میر نمیتواند رسید که پنج ابهام از پنج نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام بر حضرت میر ختم شد و آبحیات کتاب ربیع الابرار زمخشری از خواجه عبد الباسط دهلوی طلبید و این قطعهٔ عربی گفته فرستاد ع یا بابا الابدی ایا غیث الندی ٭ صیرت مزرعة العطاء مرتعا ٭ لا غرو ان انجز الربیع بفضلکم فالغیث لیعطی العالمین ربیعا ٭ خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود غیث بالفتح باران و ندی بفتحتین تجنیس مرتع بر وزن ربیع سبزه زار و ظاهر آن است که مرتعه گفته شود برای رعایت مزرعه لکن فعیل برای مذکر و مؤنث هر دو می آید به شهادت آیهٔ ان رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس در مادهٔ رسل باین قاعده تصریح میکند لا غرو معنی لا عجب رشید وطواط در حدائق السحر در امثلهٔ تاکید المدح بما یشبه الذم این امثال از بدیع همدانی می آرد ع هو البدر الا انه البحر زاخرا ٭ سوی انه الضرغام لکنه الوبل ٭ و میگوید من این بیت را در بلخ پیش ابراهیم غزی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید عاقبت الامر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع اینچنین نگفته است و بعد ازو کسی نخواهد گفت علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل فرمود عجب از غزی تا بیدی که رشید وطواط از غزی نقل کرده

بعد از ان خود ملتجی برین سوال نظم کرد و در اعاة النظیر افزود که ؎

هو القطب الارتة البدر طالعا		سوی انه المریخ لکنه العد	

ولادت باسعادت سیزدهم شوال سنه احدی وسبعین والف وانتقال شب شنبه بست وسوم شهر ربیع الآخر سنه ثمان وثلثین ومائة والف در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدس بدار السلام برام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید ؎ عبد الجلیل کرد وفات ؛ در صواعنه گشت سال ممات ؛ ونیز فقیر در مدح والا قصیده عربیه دارد که مطلعش اینست ؎ ادرک علیلا نقا سنک یکفیه ؛ وطب فمک الناس المراض تشفیه ؛ از نتایج طبع انور چند مثنوی وقصائد ورباعیات ومقطعات تاریخ وغیرها از جمله مثنویات مثنوی طوی محمد فرخسیر پادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس وغیره از ان است

شهنشاه سریر سرفرازی ... خدیو عصر فرخ شاه غازی
چو داد اول بستن چهره را پیچ ... نمود از مد بسم الله ته پیچ
چو شاخ گل بسر پیچید دستار ... که هر پیچش نمودی موج گلزار
بسر پیچید چون خورشید انور ... ز موج نور اقدس چهره زر
بهر پیچش دل اهل نظر بند ... چو در خط شعاعی ذره پیوند
ز سرپیچ مرصع چشم بد دور ... عیان شد سینه نور علی نور
نگارین جامه چون گل ببر کرد ... که دولت تارش از نور نظر کرد
ز بس دولت بر و مالیده مژگان ... اتو شد از خط مژگان نمایان
اتو در جامه گلباف از موج ... ببین دریای زینت موج در موج
بچین آستین چون دید پرور ... شکر خند تفضل جلوه گستر
نگارین بند ها غارتگر هوش ... بهار یک چمن زینت در آغوش
بشاه جم نشان هر بند جان یافت ... ز انداز تحرک میتوان یافت
بوسعت دامن شه جلوه پیراست ... که وسعت لازم دامان دریاست
سجاف دامن از نازک ادائی ... چو پشت چشم خوبان خط نمائی

بیالا پست شاهنشاه والا — کمربند مرصع همچو جوزا
به خنجر داد زیب شان شاهی — بدریا باشد الحق جای ماهی
جواهرپوش شد شاه فلک قدر — ز انجم میشود پیرایهٔ بدر
ز شرم عقد شاهنشاه والا — سر جبینی پر عرق دارد ثریا
گلوآویز دالوان جواهر — نشد هر سینهٔ بی کینه ظاهر
ز مرآت ضمیر نور آگین — عیان شد پرتو اسرار رنگین
گلوآویز صدر فیض معمور — نمود از لوح محفوظ آیهٔ نور
حمائل از جواهر در بر و دوش — بهار غنچه‌ها زد یک چمن جوش
حمائل را نجف با هم آویخت — بزیب از هندسه شکلی انگیخت
دو نهر پرگهر مشتاق گشته — بهم پیوسته و از هم گذشته
شه والا بدست جود پرور — ز الوان جواهر بست زیور
چو در تسکین دلها هست ماهر — بدست آورد دلهای جواهر
جهانگیری درین جشن عروسی — بجا آورد رسم دستبوسی
بود انگشتر شاه مکرم — بدستش از خط پرکار عالم
هزاران روز زیر سکهٔ او زمین است — که از فیروزه چرخش نگین است
اتاقه بر سر شاه طرب فال — هویدا شد هلال عید اقبال
غلام جیغهٔ او سعد اکبر — سعادت میزند بر گرد او پر
قد شاه جهان زیبنده سروی — بهارین جیغه اش رنگین تدروی
درخشان سهره بر شاه بستند — که حسرت در دل انجم شکستند
شهنشه ابر رحمت بود باران — ز سهر سلک مروارید باران
چو ز نیت یافت خلعت از شهنشاه — گل افشان شد بهار بارک الله
برو خواند از برای کامرانی — لب هفت آسمان سبع المثانی
بدولت شهسواری تخت اقبال — سعادت در جلو بدخواه پامال

بپابوسش سرافراز جهان شد
زشه جان یافت زان تخت روان شد

دهد تا دوش خدمت تخت شه را
هوس بالد بدل هر ماه سه را

روان شد شاه با شان و تجمل
گل افشان شد گلستان تفضل

ز فیض شاه گیتی گلستان شد
زمین بالید و چارم آسمان شد

بفرقش جلوه گر چتر فلک سا
هما کرده ببالا بال و پروا

سعادت داشت چتر از تخت همراه
که میگردید بر گرد سر شاه

نمایان چتر بر شاه جهانبان
چو بر بالای دریا ابر نیسان

هجوم خلق از انجم زیاده
بباغ بندگی چون گل پیاده

تصادم آنچنان شد از حد افزون
که ره در کوچهٔ رگ تنگیست بر خون

گریزان بی ادب از بیم حاجب
چو لفظ وحشی از اشعار صائب

عصاهای تورک گرز تاب اند
به پیش شه خطوط آفتاب اند

عصا در دست چاوشان پرکین
شهابی از پی رجم شیاطین

گروه پرشکوه گرزداران
زیاد قطره های جوش باران

برنگ هیچ در زینت فزا
بود بر دوششان گرز طلائی

به پیشا پیش شه جمعی چمن پوش
بهار کاغذین گلزار بر دوش

هنرمندان چابکدست عالم
دو رویه چو نهالستند با هم

قماش نازک از بازار چیدند
برویه چو نهال در هم کشیدند

ز زنگار رنگ گلهای دلاویز
بران گشتند از صنعت چمن ریز

گلستانی زد از هر گوشه جوش
که شد کشمیر از خاطر فراموش

چو شکوی عروسی شد نمودار
صفای صبح پیدا در شب تار

شه از تخت از پی امیدواران
فرود آمد چو ابر نوبهاران

زمین از پابوس او چمن شد
سهیل مقدم او را یمن شد

شهنشه در حرم تشریف فرمود
حرم از مقدمش شد عشرت آمود

نشست اندر حرم بر مسند خاص   طرب در سنگ زد و اقبال رقاص
کنیزان گلستان پوش هر سو   کمر بسته بخدمت همچو ابرو
پرستاران بگرد شاه جم جاه   زده حلقه چو دور هاله بر ماه
ز عصمت هر یکی را غازه بر رو   ز عفت بسته آگین چین گیسو
سخن را از ادب سررشته ظاهر   نگه را از حیا کحل الجواهر
سخن چون در گلستان حرم شد   ادب اینجا عنان گیر قلم شد
که نشنید و ندید آیین مجلس   بجز گوش گل و جز چشم نرگس
خموشی از ادب بهتر ز گفتن   که اینجا غنچگی به از شگفتن
گهربندان زینت جمع گشتند   ره مشاطگی را شمع گشتند
تتق از حجلهٔ زرین گشادند   عروس کامرانی جلوه دادند
رسوم مصحف و آیینه بینی   بود معمول در حجله نشینی
رخ شه مصحف آیات نور است   دلش آیینهٔ روی سرور است
از آن آیینه دل شاد جم جاه   عجائب رونمائی داد دلخواه
دگر هم هر چه رسم کدخدائی است   که آن شایان شان بادشاهی است
بجا آورد شاه هفت کشور   بهار تهنیت شد جلوه گستر
شهنشه از حرم با صد بشارت   برون آمد چو معنی از عبارت
امیران پیش شه گشتند با هم   چو ماه نو به پیش آسمان خم
برنگ شاخ گل هر یک خمیدند   بهاری از گل تسلیم چیدند
مبارکباد زد از هر طرف جوش   مبارکباد شد گوهر صدف گوش
دگر شاه جهان جا کرد بر تخت   چو در پیشانی اهل دول بخت
بفرقش چتر زرین جلوه پرداز   چو هدهد بر سلیمان سایه انداز
عقیب تخت شه چو دل روانی   نگارین محمل بلقیس ثانی
چو خرگاه بتان ناز پرور   ز گشتن سواری خوشنماتر

بجشنم کو چیاور سیر و درگشت | شهنشه همچو عمر رفته برگشت
چو شد دولت سرای شاه پیدا | که دولت بر جمال اوست شیدا
فرود آمد بشان و شوکت و جاه | برنگ آیهٔ رحمت شهنشاه
بگلزار حرم بنشست بر تخت | بفتح الباب عشرت فرّ دوده بخت
نگه از دیدن نرگس منور | مشام از نکهت سنبل معطر
گرفته کام دل زان باغ بیرنج | که از شفتالو دگاهی زنارنج
تبردستی دران گلزار رنگین | زشاخ کامرانی گشته گلچین
بیا عبد الجلیل بلگرامی | سخن را بر دعا بهتر تمامی
همیشه تا بود در هفت کشور | عروس بادهٔ آغوش شوهر
عروس سلطنت با رونق و جاه | بود دایم در آغوش شهنشاه

دیگر مثنوی دارد در کدخدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدوله سهیلی وقائع خوان حضور فردوس آرامگاه محمد شاه از ان است در صفت پان مشتمل بر ایهام وله

بسبزی است برگ پان نکو فال | زبان من بود در وصف آن لال

در صفت حمام وله

عطابخشی این حمام کن گوش | کند مرد برهنه را اگر پوش
ببین در بیت رنگینش به انصاف | که دارد معنی لبس شسته و صاف
دل سنگین پر سوراخ اعدا | بجای سنگ پا استعمال آنجا
بهم فواره و حوض اند شادان | برقص دانهٔ مروارید رقصان

دانهٔ مروارید نوعی از رقص که لولیان ولایت میرقصند ایضاً منه

بدولت پیش آورند فیلی | چه فیلی در تحمل بی بدیلی
لباس زر بران از بس سا بود | سراپا در نظر کوه طلا بود
عماری را به پشت او شکوهی | طلای گنبدی بالای کوهی
سوار فیل آن والا مکان شد | بهر جانب دو دستش زرفشان شد

کف نواب زر میر بخشی پایین — دعا بهر رفت بالا با صد آیین
بگرد فیل جمعیت به انبوه — چو شیران بیله در دامن کوه
ز فیلان علم پیش سواری — خرامان لی به لی ابر بهاری
به پشت فیل مرد نیزه بردار — سماک رامح از گردون نمودار
صف پیلان پس لشکر به انبوه — که پشت فوج زانها بود بر کوه

در صفت آتشبازی

هوائی بسکه زد از هر طرف جوش — هوا شد در زره وسی با دله پوش
دهد تا چشم شب را روشنائی — هوائی شد عجب میل طلائی
بیان چیستی چرخی کسم چند — درین گرداب زرین شد نگ بند
ز جنگ آتشین فیلان تقریر — رقم بر گنبد گردیده چو زنجیر
چنان گردیده یکدیگر ستیزه — که اجزای بدن شد ریزه ریزه
بیکسو طرفه دیوان ترش رو — مهیا بهر هیجا چین برابرو
نگاه خشم از چشم آفت زهر — نهان در دیده شان گردش دهر
درین دیوان سرکش چون نظر کرد — رخ دیو سفید از سهم شد زرد
چنان دجال زین دیوان رمیده — که در پس کوچهٔ محشر خزیده
بهم زافروخت هر یک آتش کین — تعجب بین بهم رجم شیاطین

در صفت عروس

تتق از حجلهٔ زیبا گشادند — عروس شرمگین را جلوه دادند
چو صبح پاکدامن پاک طینه — حیا چون سرمه در چشمش وطن گیر
خموشی گوهر درج دهن بود — چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود
چو داماد آن عروس شرمگین دید — بهندستان نگارستان چین دید
در گنجینهٔ اعزاز بگشاد — ز والا گوهری دل رونما داد
چو وقت آمد که آسایش نماید — دری از خرمی بر خود گشاید

بخلوتخانهٔ با همدم درون شد	مپرس از حالت آنجا که چون شد
بعید است از بلاغت در نکوئی	که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن	بجای جامعو هن باشر وهن
همین باشد سخن از حسن تمهید	میان هر دو صحبت کوک گردید

کوک بالضم دو پارچهٔ جامه را بخیهٔ سرسری باهم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نه شود و هم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها ازینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون بخیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند	چون والد خویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند	در منفعت مزاج دین جدوار اند

شیخ حزین اصفهانی و واله داغستانی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نوشته اند رباعی سبطین کز انبیا فزون مقدار اند ✦ چون والد خویش محرم اسرار اند ✦ باشد از ایشان مزاج اسلام قوی ✦ در تقویت دین نبی جدوار اند ✦ میر عبدالجلیل رباعی را در عشرهٔ دهم بعد الف گفت و در عشرهٔ رابع بعد مائة و الف انتقال فرمود و واله مینویسد که فوت میر عسکری در عشرهٔ سادس بعد مائة والف واقع شد ازینجا بوضوح پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبدالجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا ترجیح عبارت میر عبدالجلیل بر نقاد سخن ظاهر ✦

حرف الغین المعجمه

غضایری بعضی بغین معجمه ضبط کرده اند و بعضی بعین مهمله طائفهٔ اولی گفته اند که پدرش کاسه گر بود و غضائر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزهر اللغة از اغانی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من حزف و قصاع العرب من خشب غضائری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی تربیت یافت و هر سال قصیده در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صلهٔ قصیده هزار دینار میفرستاد آخر

بغزنین آمد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوقی دو بیت رباعی فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید درجهٔ تحسین یافت و دو بدرهٔ زر هر کدام هزار دینار صله یاد مرحمت شد و باین عنایت محسود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان قصیدهٔ هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال ‌‌ ‌ ‌ مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

و درین قصیدهٔ تقریبی که بالا مذکور شد می آرد

مراد و بیت بفرمود شهریار جهان ‌ ‌ ‌ ‌ بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدرهٔ زر بفرستاد هر هزار تمام ‌ ‌ ‌ ‌ بزعم حاسد بیمار با دبال و نکال
چه گفت حاسد ناکس که بد سگال من است ‌ ‌ ‌ ‌ ز راه باطن و در آشکاره نیک سگال
دو بدرهٔ یافتی از نعمت و کرامت شاه ‌ ‌ ‌ ‌ غنی شدی دگر از چرخ روزگار منال
بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام ‌ ‌ ‌ ‌ حلال و پاکتر از شیر دایهٔ اطفال
هزار بود و هزار دگر ملک افزود ‌ ‌ ‌ ‌ بیک غزل که ز من خواست بر لطیفه غزال

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده بافزونی صله مقابل گردید و الله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ‌ ‌ ‌ ‌ یگانه ایزد داوار بی نظیر و همال
دگر نه هر دو جهان را بکف تو بخشیدی ‌ ‌ ‌ ‌ امید بنده نماندی بایزد متعال

و درین قصیدهٔ مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیدهٔ طولانی مصدر بمدح سلطان محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است

خدایگان خراسان و آفتاب کمال ‌ ‌ ‌ ‌ که وقف کرد برو ذو الجلال عز و جلال

و درین محل از جملهٔ اعتراضات او اعتراضی بقلم می آید تا کیفیت آن چهرهٔ ظهور نماید غضایری گوید

من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید ‌ ‌ ‌ ‌ بجود آن ملکی کو زمال داد زمال

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

فغان کنند ز جود تو فغان نباید کرد ‌ ‌ ‌ ‌ فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال

آخر عنصری دیوان غضایری را بحضور او باب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت
هیچکس را یارا نشد که دم زند لهذا اشعار غضائری مفقود الاثر است ۞

غزالی مشهدی

غزالی مشهدی غزالان خیال رام او ست و خیل خیل آهوان در دام او مبدء حال بدکن افتاد و
در انجا کارش رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عمدهٔ امراء اکبری و حاکم جونپور بود از جونپور چند
راس اسپ و هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده قطعه

اے غزالی بحق شاه نجف — که سوے بندگان بیچون آے
چونکه بیقدر گشته آنجا — سر خود گیر و زود بیرون آے

سر غزالی غین اشاره بهزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت
و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صله
یافت درین کتاب مدح خانزمان میکند و میگوید

خان زمان صاحب امن و امان — مبشر و مهدی آخر زمان
آنکه خرد یافته منشور ازو — چشمهٔ خورشید سخن نور ازو
نے بسخن از همه کس بیشتر — در همه فن از همه کس بیشتر
داد گر ایمنش تو جاوید باد — ظل تو همسایهٔ خورشید باد
بخت که القاب تو بر زر نوشت — تیغ ترا سد سکندر نوشت

ایضاً از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بیختند — شبنمی از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد — بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل — بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک — سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس — لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم بجانش بود — شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شماران ثریا گسل — مهرهٔ گل را نه شمارند دل

غفلت دل تیرگی جوهر است — خاک بر آن لعل که بدگوهر است
آهن و سنگی که شراری در واست — خوشتر از آن دل که نه یاری در واست

و بعد مقتول شدن خان زمان خان رو بآستان اکبرے آورد و بعواطف دارائی بخطاب ملک الشعرا تحصیل مباهات نمود و در گجرات سنه ثمانین و تسعمائه از وحشتکدهٔ دنیا بصحرای عدم رسید شیخ فیضی گوید ؎ قدوهٔ نظم غزالی که سخن ۞ همه از طبع خداداد نوشت ۞ عقل تاریخ وفاتش بدو طور ۞ سنهٔ نهصد و هشتاد نوشت ۞ اینقسم تاریخ را تاریخ صوری و معنوی گویند شخصے تاریخ وصال میر عبدالواحد اکبر بلگرامی صاحب سنابل صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوای سال رعایت کرده میگوید ؎ چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم ۞ هزار و هفتده شب جمعه ماه صوم و سیوم ۞ درین تاریخ بست عدد زیاده میشود آن را بتعمیهٔ نازک خارج کرد یعنے واحد صوری که نوزده است و واحد معنوی که یک است بر آمد و لفظ واحد در مصراع اول طرفها دارد فقیر تعمیه را در تاریخ نمی پسندم مگر این قسم تعمیه که حسن تعمیه را افزود آمدم بر نیکه هاء هفتده در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در تقطیع ساقط است مثل هاء پانزده که درین بیت خاقانی آمده ؎ چو ماه سی شبه ناچیز شد خیال غرور ۞ چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا ۞ و مثل هاء چارده درین بیت خواجو کرمانی ؎ آن ترک پری چهره مگر لعبت چین است ۞ یا ماه شب چارده بر روی زمین است ۞ و درین بیت کاتبی نیشاپوری ؎ هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن ۞ چون ماه شب چارده هیچیت کمی نیست ۞ و درین بیت میرزا حسن بیگ رفیع مشهدی ؎ عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد ۞ شد گمانم که مه چارده در جام افتاد ۞ غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند ؎

رخ را نقاب زلف گرهگیر میکنی — بر ما در مشاهده زنجیر میکنی

وله

رقیب دامن از ان در بسر شکستن نالید — که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید
بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند — گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند
چه میسوزی بداغ دوری خود ناتوانی را — که چون فانوس مفت استخوان در بدن دارد
گفتمش از دل پرخون بتو دارم سخنی — خنده کرد که از رنگ سخن میدانم
خسرو عشقم فلک غیرت کش کاشانه ام — بیستون سنگی است در زیر ستون خانه ام

من به ویرانه غم مردم و هر سو طفلان	سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون
آنانکه درین بزم می ناب زدند	بیدار نگشته تا ابد خواب زدند
از هستی ما همین نمونه است چو موج	نقشی است وجود ما که بر آب زدند

ملا غروری شیرازی

ملا غروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و باده شورانگیز در ایاغ نصیرآبادی از نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

چون عرصه زنگ و صدای رنگ است — صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظه آمد و پنج تومان بدستاری بسته با دو صفحه کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بمن داد و گفت تجار هر صفحه طرح مرا به سه تومان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان فروشی و عذر بسیار خواست مؤلف گوید وزن شعر مذکور از جمله اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزاء آن دوبار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست که هاے که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزه ملینه تبدیل می یابد چون خنده گل اگر کسره همزه را بی اشباع خوانند خنده گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر باشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چراکه از اشباع یا حادث میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع دو بحرے ع
خنده گل گریه بلبل نگر چه بر تقدیر اشباع بحر رمل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزه عرصه در بیت غروری بی اشباع است ملا غروری بنوا سنجی غدر ببلبلان میشکند ع

در فراق دوستان آخر زما چیزی نماند	هر که رفت از هستی ما پاره با خویش برد
مکن خورشید را از کوی خود دور	گل پژمرده هم در بوستان هست
باید که تو بر نگردی از من	سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی

فردوسی طوسی اقدم الفصحا و اول رسل ثلاثه شعر است شیخ نظامی گنجوی بشاگردی و بندگی

او اقرار میکند و میگوید ~ آفرین بر روان فردوسی * آن سخن آفرین فرخنده * او نه اوستاد بود و ما شاگرد * او خداوند بود و ما بنده * و زلالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید ~ نظام صورت و معنی نظامی * ز بنده در کفش خط غلامی * پس زلالی غلام الغلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان در آورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه باتمام رسانید و بدستور سابق در مقابله هر بیت دینار سرخ توقع میداشت حساد به سلطان رسانیدند که او رافضی است پنجاه هزار درم نقره کفایت میکند سلطان کبیده سی هزار درم دیگر موقوف کرده بست هزار فرستاد فردوسی آن زر را بحمامی و فقاعی صرف کرده هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد از آن است این قطعه ~

	درختی که تلخ است او را سرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت	
	ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب	
	سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد	

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی است و احد ها زائد فردوسی بعد برهمی صحبت بطوس و از انجا برستمدار رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از دو ابیات هجو به سلطان را که صله بیت بود بصد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد امّا سخن طائری است که با قفس بپرواز می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسر میبرد روزی سلطان نامه بوالی دهلی مینوشت رو بخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب باصواب نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند ~

	اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب	

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دو آزده شتر نیل و در بهارستان گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد امّا آن انعام چون باران بیهنگام فائده نه بخشید روزی که اموال از یک دروازهٔ طوس در آوردند از دروازهٔ دیگر جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که ازان رباطی تعمیر نمودند از فرهنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه است بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور وفاتش در سنه احدی عشر و ببعضے در سنه ست عشر و اربعمائة نوشته اند دفن او در طوس است پهلوی مزار عباسه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که مدح بندل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات عالی است ازو سوال کرد که این درجه بچه یافتے گفت باین بیت توحید که گفتم ؎

جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چه هر چه هستی توئی

صلهٔ اموال دنیا فانی است وصله رفع درجات عقبی باقی فردوسی را صلهٔ نعم البدل در مقابل یک بیت مرحمت شد

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصرالدین چغانی که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزهٔ قصیده چهل و دو اسپ بخشید و نیز اسپی با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصهٔ این عطا طولانی است در هفت اقلیم باید دید این دو بیت ازان قصیده است ؎

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو	آنچنان کز آسمان ایزد علی را ذوالفقار
چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری	هر گیاهی تر ازان زمین گردد زبان افتخار

فطرتی کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت نفی اوحدی صفاهانی که معاصر اوست گویند در خدمت اکبر بادشاه بجائزهٔ این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت ؎

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطات	آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد گر معائنه خود در آئینه	این می کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده از نظر شاه گذرانید و برین دو بیت دهانش را پر زر کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که نفی معاصر فطری است و صاحب صبح صادق از مظهری متأخر چه وفات مظهری در سنه سبع عشر و الف بوده و ولادت صاحب صبح صادق یکسال بعد ازان ؛

فروغی از روشن طبعان خطهٔ کشمیر و عندلیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

ثانی شاهجهان در سنه احدی و ستین و الف سایهٔ سحاب چتر بر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت اندوخت و دو مثنوی زادهٔ طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد و هزار روپیه صلهٔ انعام شد و در سلک ملازمان بادشاهی انخراط یافت بیومیه دوازده روپیه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی است قوله

تعالی الله چه شهر است این که از شان — گذشته مهربانی او به کیوان
جهان را نه زخود دیگر یاد باشد — همین شاه جهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد یمن را — عقیق او گواه است این سخن را
زخوبی های او هر که کند یاد — رود صد دجله اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش — جهان انگشتر آمد او نگینش

و از مثنوی دومین اوست

ای چشم بهار از تو روشن — خاطر بتصور تو گلشن
راحت ده روح فیض عامت — زان گشت حیات بخش نامت
نهری که میان تو روان است — عالم همه جسم او روان است
زان نهر که هست در کنارت — آمد آبی بروی کارت

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد در خیل شاگستران او در آمد و کرر جوایز اندوخت در سنه سبع و سبعین و الف فروغ حیاتش در دیوار فنا متواری گشت این لمعات از فروغی است

گر دولت آرزو کند آن گهر یگانه را — رقص کنان بآب ده همچو حباب خانه را
لاله را هم با چمن دل صاف نیست — ما دل یاران عالم دیده ایم
ای که در رفتن شتاب تیره دارد عمر تو — چون کمان هر که بسازی منقش خانه را

ذکر فائض ابهری

فائض ملا محمد نصیر ابهری مورد فیضان واهب و شاگرد رشید میرزا صائب است و این تخلص میرزا مرحمت کرده نخست در مدرسه جز و کشی نموده فی الجمله تحصیل مقدمات علمیه پرداخت و در فن هیئت و اصطرلاب بقدر ربطی بهم رسانید اطوار عجیبه داشت و در مجلس آرائی و نقالی و ندیم پیشگی منفرد و میز نیست از یاران شیخ محمد علی حزین است و والد داغستانی او را دیده

بود لنود سال عمر کرده در ایام محاصرهٔ اصفهان ستة اربع وثلثين ومائة والف باجل طبعی درگذشت قصیدهٔ در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصیدهٔ انوری گفته بعرض رسانید و بعطای خلعت وصله نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسب از ان قصیده است

اشهبت را بدامن صحرا جستن از آرمیدنش پیداست	لاله خواهد که داغ ران باشد هچو تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله و رساله داغستانی این رباعی از فائض در اثنای راه لاهور و دهلی پیش فقیر خواند خوشم آمد

گردون در کینه می زند جور نگر مطرب حرفی نمیزند حال ببین	جانان غم دل نمیخورد طور نگر ساقی قدحی نمید هد دور نگر

وله

شور بلبل میدهد یادم که هستی پیشه کن		عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن
بیتو نظارهٔ گل بیشترم میسوزد	وله	لاله می بینم و گلگل جگرم میسوزد
هردم خدنگی از دل افگار میکشم		گویا نفس ز سینهٔ من زار میکشم
اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است		شرمندگی ز صورت دیوار میکشم
گداز دماه را آخر تمنای ضیا کردن		به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن
اگر دانم که برچین میشود ابروی موج او		مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن
نمیدانست بلبل بود تا سیر چمن کارش		که آخر میگداز د هجر گل در بوتهٔ خارش
بیفشانم بروی بستر او گل از ان ترسم		که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدارش
کی دیدهٔ سفیدم پروای خواب دارد		مشکل که بسته گردد این شیر آب دارد
در خیال انکه شب مست و خراب آید برون		می نشینم بر رهش تا آفتاب آید برون
گل رفت و عندلیب از و یادگار ماند		داد یم اگر ز دست یکی را هزار ماند
با ما بگردشی چکند روزگار ها		ما دیده ایم گردش چشم تو بار ها
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم		در پای من زگرم روی سوخت خار ها

فتح از سر مژگان بود ابروی بتان را	پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را
کدورت آورد موئی که در مشق قلم باشد	نمی باید که گنجد در میان دوستان موئی

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض لنشاد مجملاً کیفیت محاصره و سوانح دیگر بگذارش می آید سلطان حسین
میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان در سنهٔ ست
و مائة و الف بر تخت نشست در عهد او میرویس یکی از سرداران الوس افاغنهٔ غلزه که در زمین داور
[illegible] اقامت داشت و کوتوال قلعهٔ قندهار بود هوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود دران ایام گرگین خان
گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعهٔ قندهار بود میرویس پسر خود محمود خان را با افاغنه مستعد
در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میرویس محمود خان را با فوجی طلبیده بقلعه در
آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنهٔ تسع و عشرین
و مائة و الف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران متعدد بر سر میرویس فرستاد
کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرویس محمود خان بجای او نشست
چون در ایران بسبب عیاشی پادشاه و امرا اختلالات عظیمه رو نمود محمود خان ارادهٔ تسخیر اصفهان
کرد در سنهٔ اربع و ثلثین و مائة و الف با فوجی سنگین بر سه منزلی اصفهان رسید درآن وقت که کار
از دست رفت پادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوجی که در شهر بود برآمده
[illegible] سنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلا آقاشی با چندی از رفقا و احمد بیگ توپچی
[illegible] خود را نثار ناموس کردند باقی امرا و سپاه عافیت جویان بشهر برگشتند افاغنه
[illegible] ازان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نمودند قافیه
[illegible] تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که حجاب
[illegible] شود بناموس سلطنت دست نرساند شاه را به سریر فرمانروائی بحال داشته خود بحکومت
قندهار و غیره اکتفا کرده و باین خیال تمام پادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون شهر بردند
[illegible] اصفهان را [illegible] محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنهٔ خمس و ثلثین
و مائة و الف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید و بر تخت
[illegible] متمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزادهٔ محمود خان تخت نشین گردید

ودر ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسپ را از شهر برآورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطهٔ بزرگی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنهٔ قزوین بر سریر سلطنت جلوس نمود و بهر طرف دست و پای میزد تا آنکه نذر قلی فرخلو از قدیم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده ملازمت نمود و ترددات نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را تصرف خود درآورده نام بادشاهی بر خود گذاشت بقتل رسانید و طهماسپ قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین و مائة والف ممالک ایران از تصرف افاغنه برآمد و شاه طهماسپ تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسپ قلی طرفه تسلطی بهم رسانید تا بجای که در سنه اربع و اربعین و مائة والف شاه طهماسپ را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماهه بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود سربراه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائة والف پرده از روی کار برگرفته بر سریر فرمان روائی جلوس نمود و خود را نادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ جلوس او الخیر فی ماوقع برآورد و نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این بیت سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان ۞ نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان ۞ شخصی جهان ماده را الاخیر فی ماوقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهاے باستانی بازمیگوید که در سلاطین سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بعرصهٔ وجود نیامده اما در آخر حال جنونی بهم رسانید و شیوهٔ بیداد و سفاکی از حد گذرانید از جملهٔ آثار جنون آدابیکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منارها میساخت روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از ماموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار بتمام رسید مگر بقدر یک سر خالی است حکم کرد سر این راقم بیده منار را تمام سازند امرا و سپاه این حالت مشاهده کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رسانید اگر چیزی را بجای میفرستاد برنگشت و دوری از حضور سرمایهٔ نجات خود دانسته تقاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی رخصت بر خاسته میرفتند و بمعنی بر جنون او افزود و فرقهٔ قزلباش را ماده این فساد پنداشته خواست که قزلباش را هم زند و افاغنه را پیش آرد هیچ کس از سرگروههای عمدهٔ قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان قرخلو دوم محمد قلیخان قرخلو سرکشک باشی و این هر دو هم قوم نادر شاه اند سیوم موسی خان طارمی که سر عسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر یاشاران پنجم سعادت قلیخان سرکشک باشی نادرشاه بنابر احتیاط هیچ جا خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد سرگردهای خیمه بیست و پنج کس را که خود با ازان جمله اما مقرر کرده که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در قوچان سنه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادرشاه درآمدند اتفاقاً خوابگاهی که در انجا نادرشاه خوابیده بود در حصه سرگردهای خیمه افتاد نادرشاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و بزبان ترکی گفت روسیاهها شما کیستند معشوقه نادرشاه دختر قوچه خان کرد قراچلو که آن شب هم بستر بود بر اراده خیمه سترقه آگاهی داشت وازاوضاع نادرشاه هراسان بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته بر اسپ جوگی سوار شده بسرعت برق و باد راه قلعه قوچان پیش پدر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته و بحیرانی آورد ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد در اثنا آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار را آخر شد صبح سر او را بریده در فرود گاه افاغنه انداختند و محمد محسن خان فراش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانیده دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائة والف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست و خود را عادل شاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علی شکر باشد باو وا گذاشت عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردهای عادل شاه در میان هر دو برادر غبار انداختند عادلشاه سهرابخان وکیل السلطنه خود را فرستاد که ابراهیم میرزا را بخدعه بدست آرد ابراهیم میرزا بمعنی اطلاع یافته سهرابخان را گرفته کشت و خود در اصفهان سنه احدی و ستین و مائة والف سریر سلطنت آراسته سلطان اعظم تاریخ جلوس اوست و بعض مورخی میگویند

آن شاه جهان پناه کیوان دیهیم	بر تخت شهنشهی چو گردید مقیم
تاریخ جلوس او خرد کرد رقم	دین دین رسول ملت از ابراهیم

بعد جلوس فوراً بجنگ عادل شاه بر آمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و عادلشاه با معدودی از غلامان خود گریخته بطهران رفت طهرانیان او را مقید کردند ابراهیم شاه فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و مکحول ساختند آخر سرگروهای خراسان شاهرخ میرزا بن رضا قلی خان بن نادر شاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات بر آورده در سنه خمس و ستین و مائة والف بادشاه کردند در آن وقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند در بینها اختلافی بهم رسید ابراهیم شاه را گذاشته سر خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین تحصن شد شاهرخ میرزا از سنوح این حالت قوتی بهم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند ۞

فضل علیخان از مردم ایران ولایت زاست در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبه لاهور بود و بعهد فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانه سرکار بادشاهی سر برافراخت و چهار هزاری منصب داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائة والف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود نواب از دکن بدار الخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد	رونق ده ملک بادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگوشم هاتف	گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار روپیه نقد و اسپ با ساز نقره صله عنایت نمود

فقیر تخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسرارهما دولت فقر و سرمایهٔ موزونی ارثاً باو رسیده و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیده سیزدهم شعبان سنه سبع و ستین و مائة والف بسرابستان قدس خرامید و بپهلوی جد امجد خود میر سید لطف الله قدس سره جانب قبله مدفون گردید مؤلف گوید ؎ روشندلی سحر نفسی پاک گوهری واحسرتا که دامن ازین انجمن فشاند

دل وا طپید و نالهٔ تاریخ او کشید ۞ پیر یگانه میر نوازش علی نماند ۞ ترجمهٔ والد او در حرف الباء گذشت نگارش ترجمهٔ او هم مناسب افتاد که شجر را گرفتن و ثمر را گذاشتن لائق ننمود این اشعار از آن بزرگوار است

دفتر عشقیم و باشد درد دل عنوان ما
مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما

اگر نیست با درد دل خو مرا
چرا می‌پرد رنگ از رو مرا

چو موی در نجف دلنشین است نالهٔ من
برون ز پردهٔ دل نشنوی فغان مرا

عذر من بدتر از گناه بود
آه از دست عذرخواهی ما

نیست از سیل حوادث هیچ خس پروا مرا
جنبش گهواره باشد موجهٔ دریا مرا

گرچه در عالم بخاک افتاده می‌باشیم ما
رهنمائی سالکان چون جاده می‌باشیم ما

جهد کن تا دولت فقر ای پسر حاصل کنی
نیست این میراث کز مرگ پدر آید بدست

در دل تنگم خیال هر دو چشمش کرده جا
هیچ بادامی که باشد توامان در زیر پوست

آزادگی نه زنگ تعلق شکستن است
از خود برون چو آهوی تصویر جستن است

دیده‌ام خوابی که زلفش را تسخیر نیست
غیر تشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست

از نسیم سخن تند ز هم میشکند
شیشهٔ نازک دل بسکه شکستن دارد

بدل از دیده می‌آید خیال خال هندویش
چو آن دزدی که در کاشانه از راه آب آید

فقیر آنکس نه استغنا نماید آبرو حاصل
که از دریا برون با دست خالی چون حباب آید

دل را ز غمت شگفته باشد
غم را ز غلط شگفته باشد

بر لعل تو بوسه میزنم من
وقتیکه رقیب خفته باشد

از حرف فقیر یار رنجید
دانم که رقیب گفته باشد

چهرهٔ یار از شراب ناب روشن میشود
شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود

کجا پنهان شود از ترک چشم یار نخچیرش
که آید از کمان بیرون قضای آسمان تیرش

من از نسیم ندارم برنگ هزار رقص
ز خود چه گوهر غلطان کنم سراپا رقص

که دارد در جنون چون غنچه سامانی که من دارم
بود صرف دریدن جیب دامانی که من دارم

نیست از دور فلک کس را می عشرت بکام
هست ناممکن شراب از ساغر وارون کشیدن

تا کی چو گردباد گشتن سر بآسمان
خاکساری کن که گردد سجده‌گاهی عالمی

وله

همچون جاده تن بخاک ده و آرمیده
هر که چون سجاده دارد بیش پا افتادگی

فقیر شمس الدین دهلوی

فقیر میر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هرچند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از غنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی دانی ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمسه عشر و مائه والف رو نمود از اعیان آن بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله وسلم و از جانب مادر بسادات میرسد و لهذا انام او مصدر رتبه ست از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و دستگاه فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائه والف کم علائق دنیوی گرفته در لباس فقر در آمد و معنی تخلص خود را بمنصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام سیر بسیر دکن کشید و چندے مثل من در اورنگ آباد در رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید شاهجهان آباد عطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می آرند خصوص با علیقلیخان ظفرجنگ داغستانی بنابر جلسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی برفاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروزجنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه بسر برد فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی باقدری زر بسبیل هندوی بمیر فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد به احوال سامی اطلاع دست نداد و لهذا جاے شریف در آن کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره تدارک بعمل آید جواب میر محرر نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول مسرت شمول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیدا است خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبرآباد منزوی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنون که بالا مذکور شد دارد سابق مفتون تخلص میکرد این را بحال واگذاشته و تصویر سخن بخامهٔ مانوی میکشد

برای نازنینی میکشم ناز جهانی را
بهوی یوسفی گیرم سر ره کاروانی را

یار نشناخته قدر دل بی‌کینهٔ ما
کاش میدید رخ خویش در آئینهٔ ما

ناله مرغ قفس میبرد از کار مرا
که از این بیش دلی بود گرفتار مرا

باغبان کو نده ره بگلستان تو مرا
بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا

ز رفتنم خبری نیست همدمان مرا
خوش است جان که بود صرف یار رنجانی
همیشه تیر نگاهش بسنگ می آید
ز صاحب خانه مهمان را بخود مشغول میسازد
دلت شرک خفی دارد بعشقش چاره کن زاهد
جدا از روی تو ای مه ستاره می شمریم
من نه از خود میروم دنبال او
با آئینه دل من از رشک سرگران است
گویند آن سهی قد دارد میان ولیکن
همت عالی بزینت سر نمی آرد فرود
مرشدی اهل سخن را جز صفای سینه نیست
نیستم آگه ز تاراج تو بر یاران چه رفت
در مقابل چشم گریان تا جمال یار هست
فقیر را ز سعادت همین قدر کافیست
جام می نیست که از دست تو شد قسمت غیر
روز فراق رفت و شب وصل هم گذشت
بر سرهای وصل نیفگند سایه
ز خون دل نه همین شد مرا گریبان سرخ
آخر نواخت تیغ جفا بر سر رقیب
دوش از کوچه ما یار بصد ناز گذشت
زاهدان را ز بانگ نی چه اثر
گفتم او را اگر بیابم دست در دامان کنم
لب خیال کجا پای نازنین تو بوسد

چو بوی گل نبود گرد کاروان مرا
دگر برای چه کار است زندگانی ما
گران بخاطر یار است سخت جانی ما
تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را
بصر افتش بره تا بشکند این قالب و کش را
شب فراق تو از بهر ماست روز جزا
سایه را سرگشته دارد آفتاب
این جای دم زدن نیست ز رنگ تو در میانه
نزد دقیقه سنجان صد حرف در میانست
چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار افتاده است
درس طوطی را کتابی بهتر از آئینه نیست
اینقدر راز خود خبر دارم که دل در سینه نیست
کاروان گریه من یوسفی در بار داشت
که منتی بسرش سایه هما نگذاشت
کشتی ماست که در کام نهنگ آمده است
آخر ز پیش چشم من این پیش و کم گذشت
در کوی او فقیر شکست استخوان عبث
که شد ز گریه من دامن بیابان سرخ
داد از وفای دوست که دشمن نواز بود
همچو کاکل بقفا داشت پریشانی چند
سیر این کوچه را انجا کردند
کار چون بادامنش افتاد دست از کار شد
بعالمی که تویی آسمان زمین تو بوسد

گر غباری کز سر کوی تو بیگردد بلند — بهر آزار دل من آسمانی میشود

ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق — این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر

بر خاطر حیای تو هر لحظه بگذرد — شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش

سخن با صد زبان در وصف زلف یار میگویم — ندارد حرف من پایان حدیث یار میگویم

ما بنامی قانعیم از مال دنیا چون نگین — نیست غیر از نام متاع خانهٔ ما چون نگین

اینهمه نام آوری نقش بر آبی بیش نیست — بر سر پل خانه دارند اهل دنیا چون نگین

بمن آمیزش آتشرخ ابرو برق را ماند — که پیچو بید کن راز من بود گو در کنار من

میشدی معلوم قدر ما خریداران بیار — ما بجز خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف القاف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد مقربان پای تخت شاهجهانی است شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت و رو بقلمرو هند آورد و در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیدهٔ معروض داشت که مطلعش این است ع

ای قلم بر خود ببال از شادی و بگشا زبان — در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز قصیدهٔ مزین بمدح بادشاه از نظر گذرانید بزر سنجیده مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغهٔ جائزهٔ شعر صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوائل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی درینباب گفته که بیت دومش این است ع

تا سر زده از شمع جبین بی ادبی — پروانه ز عشق شمع را سوخته است

قدسی در دار السلطنة لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضهٔ اسهال در گذشت کلیم این مصراع تاریخ یافت ع دور از آن بلبل قدسی چمنم زندان شد قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده غزل با آن مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بردند اگر چه مخلص او که خالی از نمکی نیست با برخی انتخابیات صورت ترقیم می پذیرد ع

تا سوی تو ام گرد نگه راه نمائی — همچون قلم مو کندم هر مژه پائی
میگشت دلم دوش در اطراف گلستان — از گل چو صبا بوی تو میکرد گدائی
چون دست چنار از بدن افتد بنسیمی — دستی که بر آید بدعای تو ریائی
شادم که بمرگم نشود شاد دل غیر — داند که بمرگ از تو مرا نیست جدائی
در عشق فریبم مده از لطف که دائم — چون ماه مرا جز پی کاهش نفزائی
یاد آیدم از نسخهٔ مدح شه مردان — بر برگ گلت خط چو کند غالیه سائی

وله

سر پیچیم چو گرداب ز سرگردانی — نیست بر ناصیهٔ ما خط نافرمانی
سرنوشتی که بود افتاد ز تدبیر چه سود — کس بناخن نگشاید گره پیشانی
بلبل باغ توام رخصت فریادم ده — چند در سینه بود نالهٔ من زندانی
گر ز رفته است غمت از چه خراب است دلم — خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
کوهکن تیشهٔ چندی زده جانی در باخت — عشق نابوده نبوده است باین آسانی
بمددگاری مردم نشود میدان گرد — گوی خورشید ندارد غم بیچوگانی
ایکه داری خبر از داغ دلم شرمت باد — که بجز لاله کلم بر سر خاک افشانی
چون کف مهر که شد جز بخاک بگذارد — دست من و امن نقد علی عمرانی

وله

بگرد مرکز خاک ای فلک چه گردانی — چو آفتاب مرا در لباس عریانی
که بر دو دست بخوان نوای سیه کاسه — که دست پشت نخائید از پشیمانی
ز روز تیرهٔ من سر برون نیارد مهر — چو چشم کور سواد از خط دیوانی
فراق دوست پسندید آن جفا بر من — که هیچکس نپسندد بدشمن جانی
ز خندهٔ نمکینش نه چهرهٔ دارم — که داغهای دلم میکند نمکدانی
ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند — چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
قیامتم بسر آورد شیون بلبل — ترا که گفت که گل بر مزارم افشانی
تمام حسرتم از [illegible] بریده [illegible] — که جیب صبح چه سان میدرد بآسانی
پشیمان که تیغ سعادت [illegible] است گر — بداغ بندگی شه رساند پیشانی

زبسکه [illegible] است [illegible] ز ابر مطیر	وله	توان کشید گل از سنگ همچو موز خمیر
چو خاک [illegible] دهد بی ایمان		کنند رخنهٔ دیوار را ز گل تعمیر
سحاب [illegible] غنچه را بچیند آب		برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر
اگر چه جای [illegible] هوشتر از ایران صدف	وله	که نکون است در و ساغر همت چو حباب
[illegible] آرام درین خطه سرام است حرام		جز در شاه که واقع شدهٔ از همه باب
آبروی همه عالم علی بن موسی		که از و خاک خراسان شده فردوس مآب
[illegible] مژده کز چهره نشوید	وله	خاکِ قدم میر عرب شاه عجم را

قدسی تشبیب قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگوید این خود مضائقه ندارد لکن گاهی راه را گم کرده از ساحلی بساحل دیگر زند میزند یعنی مخلص را که حد اوسط بین القضیتین است خیر باد گفته دفعتًا از تشبیب بر سر مدح می آید این را اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید

ز فیض مقدم نوروز و لطف ابر بهار	امید وصل ز هجران دمید گل از خار
ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن	که مرده را نبود حاجت چراغ مزار
زبسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا	گل چراغ توان زد بگوشهٔ دستار
اگر بباغ روی صبحدم بگوش رسد	صدای خندهٔ گل بیشتر ز صوت هزار
بکوه و دشت زبس لاله بر فراشته شد	برای چیدن آن می شود پیاده سوار
زبسکه پیکر اطفال شاخ نازک بود	دهان غنچه شد از بوسهٔ نسیم فگار
جبین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر	عجب که گل برد امسال کس بسوی بازار
مباش امت پروانه کیش بلبل گیر	قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بمدح میکند و میگوید

غریب طوس که چون مهر قبهٔ حرمش	بشرق و غرب رساند لمعهٔ انوار

و در قصیدهٔ دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است

کسیکه در ره مرغان قدس دام کشید	چو دانه افگندش بر جنازه گار [illegible]

بعد این بیت مرح سر بلند میگوید ؎

امام مشرق و مغرب شهید خطهٔ طوس | علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی بادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته ازان است ؎

سگ نفس را رفته از کار چشم | تو از عینکش کرده چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید ؎

نسیمش ز صنعت بهار آفرین | قلمهای نقشش نگار آفرین
چو گلهای رعنا درین لاله زار | خزان را پس پشت کرده بهار
درو بید مجنون چنان بیخبر | که خلخال پا کرده از موی سر
ز بس ابر پاشیده بر خاکش آب | غباری ندارد هوا جز سحاب
نماید ه چشم از شکر خواب ناز | شگفتن بغل کرده بر غنچه باز
چو رخسار ساقی ز جام شراب | چمن در گرفت از گل آفتاب
قلمهای این بوستان را زبان | نگردیده هرگز بحرف خزان
شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب | بود چشمهٔ آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بست و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین والف شهنشاه فلک بارگاه بر سفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش پرداختند در اثناء سیر فرح بخش بوته گلی بنظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوته سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفتهٔ آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو و نمای این سر زمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نور یزدان مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیهٔ کریمهٔ الهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لاسیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب او روند زهی سعادت و اشراقیان اگر دریوزه گر او شوند حبذا استفادات آبای کرام او از اعیان سادات نجف اند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین از

انجمند سرہند کشید و در امن آباد از توابع لاہور طرح اقامت افگند بعد چندی سید محمد فرزندزاده
او از امن آباد رخت بہ یار دکن کشید سید عنایت اللہ خلف سید محمد مذکور از جملہ عرفا و خواص اولیا بود
طریقہ علیہ نقشبندیہ از مولانا شیخ مظفر برہانپوری کہ از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف
ثانی شیخ احمد سرہندی است قدس اللہ اسرارہم اخذ کرد و در شہر بالاپور از توابع صوبہ برار توطن گزید
و طالبان راہ خدا را دلالت می نمود و در سنہ سبعہ عشر و مائۃ والف برحمت حق پیوست شمع بہشت تاریخ
است خلف او سید نجیب اللہ از اکابر دین بود و طریقہ انیقہ اسلاف کرام را بر پا میداشت و از بالاپور
باورنگ آباد آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی ببالاپور رفتہ در سنہ احدی و ستین و
مائۃ والف بجوار رحمت آسود متوجہ بہشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمہ اللہ تعالی
در سنہ ثلث و عشرین و مائۃ والف انجمن وجود را رونق داد آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل
علم بہم رساندہ در خدمت علماء اورنگ آباد وغیرہ کتب درسی گذرانیدہ و بہ نیروی طبع وقاد و ذہن
خداداد تبحر عجیبی در علوم حکمی بہم رساند برہان علوشان او کتاب مظہر النور است در مسئلہ وجود کہ از عمدہ مسائل
امور عامہ است درین کتاب مذاہب حکماء اشراقیین و مشائین و صوفیہ صافیہ و متکلمین بقلم آوردہ و مطالب
عالیہ بسیار از نتائج طبع خود مندرج ساختہ فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیدہ عربی بنظم آوردہ کہ مطلعش اینست

فاح عرف النسیم فی السحر	واتانی باطیب الخبر

و تاریخ اتمام آن مطابق سنہ اربع و ستین و مائۃ والف چنین یافتہ ام

ارّخ الفکر عام مختتم	تم نور بدا من القمر

سیر رسم بیعت در طریقہ نقشبندیہ بخدمت والد خود بجا آوردہ و محض بہ نیت ملاقات مشائخ و فقراء
شاہجہان آباد قصد آن بلدہ طیبہ کرد ہشتم شوال سنہ خمس و خمسین و مائۃ والف از اورنگ آباد برآمد بست و ہفتم
ذی حجہ سال مذکور سواد دہلی را بقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشائخ و فقراء آنجا
ما امکن استیعاب نمود و در اواخر ماہ صفر سنہ سبع و خمسین و مائۃ والف بسرہند رفت و مرقد شیخ المشائخ
خود شیخ احمد مجدد قدس سرہ زیارت کرد و فراوان برکات اندوخت و از سرہند بہ لاہور رفت و بسیاری
از مشائخ و خدا پرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی ازہمان سال بہ شاہجہان آباد
برگشت و ہشتم ذی حجہ سال مذکور بقصد دکن از شاہجہان رخت سفر بربست و در نخستین عشرہ ربیع الآخر

سنه ثمان وخمسین ومائه والف به بالاپور وطن اصلی خود رسیده در جمادی الاول سال مذکور اورنگ آباد
را مورد فیوض ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه لطف نمود فیما بین ایشان وفقیر اخلاص
ومحبت خاص است همیشه مجالست ومؤانست باهم او قات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین
شریفین او را دامنگیر شد بیستم جمادی الاولی سنه احدی وستین ومائه والف باراده حجاز همت طراز از
اورنگ آباد کوچید و بنا بر بعضی امور اول قصبه بهیری که از بندر بمبئی قریب است رسید واهل وعیال را از اورنگ آباد
نقل نموده در آنجا گذاشت واز آنجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور بسورت رسیده بود و [illegible]
نواخت بیست وهفتم شعبان بجهاز سوار شد غره ذی قعده وصول بندر جده تعب سبیل براحت ساخت حج
موسم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود هفتم ماه مسطور بوصول آن آستان
ثبوت سرمایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر بتقدس ذات اجازت دخول حجره شریف دادند
شبها مجاور شباک والا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن در روضه
مقدسه سوء ادب است وزیارت از دور کردن حسن ادب وتواضع لهذا جمعی ملامت آغازیدند و درین
باب سند از قول علما آوردند میر فرمود که من با نواع نجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس هیچ گونه
مناسبت ندارم اما این نجاسات را جز بآب دریای رحمت کجا شویم نجاست با طهارت هرچند ضدیت
دارد که مانع اجتماع است اما طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتی است که مستوجب
ملاقات واجتماع وعلما نوشته اند که زیارت قبور ومزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آن بر سر حیات
می بودند بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی می بودم بشرف بیعت ومصافحه مشرف
میشدم الکنون که بزیارت آمده ام قرب بقدر مقدور میسر است چه گونه از دست دهم واز حدیث ابوهریره
رضی الله عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابوهریره گوید برخورد مرا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم وحال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم
غسل نمودم وباز آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود
سبحان الله ان المؤمن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع ادای نماز ومس مصحف است هرگاه مانع مماس
بدن مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این چیزها نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این وجوه داخل شباک معلی شد وبحصول معراج آرزو کام دل اندوخت علمای اعیان مدینه منوره

مهمانداری و احترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بیست و دوم ذی قعده بعد یک هفته
از آستان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی حجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکهٔ معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلدهٔ طیبه که مدار المهام شریف مکه بود استدعا
ملاقات و تقدیم از میر خواست میر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانهٔ شریف
بنابر دو چیز است یکی آنکه حاکم اند و اطاعت حکم ضرور است الا بالعکس معامله می بایست که اقدام میر از دوم آنکه
مذهب فقیر این است که سادات بوجهی نسبت ابیت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین خود هم واجب
بلکه احترام هر کدام از اینها بر نفس خودش لازم ولهذا هرگاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان متقذر
جدا میشود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت ابیت تعظیم بضعیت بجا می آرم سید
تقدیم طلب زبان بعذرخواهی کشود و بخانهٔ میر آمد و لوازم ضیافت و مسافر دوستی در اقصی الغایة بظهور
رسانید چون موسم رجوع جهازات بر قریب بود بیست و چهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل
کرده بجده آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائة والف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمده بنادر سیلان است
سیلان عبارت از جزیرهٔ سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم علیه السلام
از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصارای ولندیز باشد اینها تابع والی سراندیب اند و
والی سراندیب از قوم جنگله است که ملت هنود دارند حال الخطاء فاحش معلم ملاحظه باید کرد که جهاز
عازم بندر بمبئی بود عرض بمبئی بیست و یک درجه است آنقدر عرض را کم کرد که جهاز بکولینا که عرض
آن شش درجه است رسید میر که در فن هیئت و اصطرلاب بی نظیر است ناخدا را فرمود که معلم
در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر بقراین
و شواهد خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنابر مزاج معلم کسی پیروی و نیاورد و بعد وصول بکولینا
بجهة خطا گله کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ الهی شما را ازین راه قرین عافیت رسانید و نقشه
عالم که آن را بزبان نصاری بیت میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه غایب است که عمق دریا
بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

وبعضے متفحص شل نسج عنکبوت مشابک واقع شده الحاصل از کولینا ذخیره برداشته ومعلم را تبدیل کرده غرهٔ ربیع الآخر سال مذکور جهاز روانه شده به بندر تالچری وصول نمود ودر انجا از جهاز فرود آمده بر کشتے صغیری نشسته به بندر منگلور تشریف آورد واز آنجا راه خشکے اختیار نموده بست ونهم جمادی الآخرهٔ سال مسطور بموضع بمبری رسید وبا اهل وعیال که در وقت عزیمت حج در آنجا گذاشته رفته بود ملاقات کرده رنج سفر را وداع نمود واز بمبری با اهل وعیال رخت کوچ بربسته بست وسوم شعبان سنه خمس وسبعین ومائة والف روز تحویل آفتاب در برج حمل این قمر نوربخش آفتاب ساحت اورنگ آباد را برافروخت وشب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد وشعر عربی وفارسی خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیسازد که این شیوه دون مرتبه اوست مگر احیاناً بنابر موزونی طبع بلی پایهٔ عالی از ان بلند است که در مجمع شعرا در آورده تکلیف داده شود اما از جذبهٔ محبت سلسله جنبانید که خواه مخواه بابیات ترجمهٔ او این صحیفه را رونق باید داد وبلی شرف مکان بعلو مکین است ورتبهٔ خاتم بقدر عظمت نگین ما از انفاس گرامی است ؎

در فقر من نباشد از کین ومکر نامے	ویرانه ام ندارد با خود دوئی ودامے
لقمهٔ دونان رساند در گلوی خویشتن	شست اول هر که دست آبروی خویش شست
مشت خاکم دست ودامانی تو شد	گر نیفشانی فتد بر پاے تو
دنیا زن است وطالب آنهم مخنث است	زین وجه روز مرد خدا در قفا کنند

وقتیکه شرف زیارت بیت الله دریافت این بیت بنظم آورده ؎

چون جبهه سودم بر درش افتاد سر بر پاے من	کاین سرفرازیها مرا حاصل شد از پامردیت

وتاریخ حج خود مقتبس از دعاے نبوی اللهم اجعله حجاً مبروراً وسعیاً مشکوراً درین قطعه موزون ساخته ؎

احرام حرم ز هند بستم	گشتم ز طواف کعبه مسرور
بخشید بمن هزار نعمت	این خانه همیشه باد معمور
از دولت روضهٔ مقدس	دل یافت سرور ودیده ها نور
حج مبرور وسعے مشکور	وارد شده در دعاے ماثور
گیرند اگر دو جیم تشدید	تاریخ شود دعاے مذکور

ذکر کاتبی نیشاپوری

حرف الکاف

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان پای تخت سخن است الحق سنگ زوری برداشته که یلان عرصهٔ فصاحت دست او بوسیدند و کمان زبردستی کشیده که تهمتنان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند وجه تخلص اینکه در خوشنویسی دستی داشت ابتداء حال ملازم بایسنغر میرزا بود میرزا او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش اینست ؎ سزد که تاج سر آید ببوستان نرگس ٭ که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس ٭ کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از آن است ؎

بتخت باغ زجم میدهد نشان نرگس ٭ که جام دارد در دست زرفشان نرگس
نهاده پای درآب و قدح میانهٔ برف ٭ چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس
بکار سوی چمن چون فقاعی تر دست ٭ دهد بطاس زر آرایش دکان نرگس
شراب زرد کشند در میان جام سفید ٭ فراز سبزه بیاد شه جهان نرگس

حساد وقت گذرانیدن قصیده کج بحثی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجر باستهزا گردید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم او را گرامی داشت و خوان جلیل بمهمانداری او مهیا نمود چون نرگس که خزانی است مزاج کاتبی را فسردگی آورد قصیدهٔ ردیف گل از گلبن قلم بیرون داده تازه گلستانی هدیهٔ امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است ؎

بازباصد برگ آمد جانب گلزار گل ٭ همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل

امیر ابراهیم ده هزار درم جائزهٔ قصیده عنایت کرد و زخم کهنهٔ او را مرهم کاری لطف التیام داد کاتبی در آخر عمر باسترآباد رفته پای اقامت افشرد در موضع طاعون بعلت طاعون سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه درگذشت نسخهٔ را مسودات کاتبی از قصائد و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات ترتیب ناداده بدست اعتاد هان قسم نقل برداشت این نسخه بملاحظهٔ فقیر رسید و فقیر از غزلیات در هم انتخابی زده بترتیب ردیف باین صحیفه ثبت میکند ؎

زاهد که ریخت آب رخ و نقل و جام را ٭ نیکو نگه نداشت حلال و حرام را
هجرت فزود درد دل من که جای تست ٭ بیش است زحمت از همه جا پای تخت را
از تیر تو نیاورد کس تیز تر پیامی ٭ بفرست سوی یاران آن پیک تیز پا را

پند گیر از سوسن ای بلبل که با چندین زبان
هست نرگس بنده از جان دلربای خویش را
دل ز زلفش تا جدا افتاده دارد پیچ و تاب
کاش میرم چو زنی تیر من بیجان را
چون تو ئی محراب کی بزم نماز
جهانیان همه جویند ابر دست اما
کابتی را غم خود داد دم بیماری
پر ز عشق است هر دو کون دلی
اندر تنم چون جان و دل به دو جا نشستم مگر
در هجر قاصد تو رهاند مرا از سوز
ای آفتاب در قدمت توان فتاد
تنیغ کند مرا تا باد و کشا دم راز
ایدل امشب چه درون سینه سوزان مباش
کابتی از سر چه حاصل گر نباشد شور عشق
غم تو گفت که زود آیم و کشتم شمشیر
دمیکه سیل فنا رخت شیخ و شاب برد
اگر رکاب تو بوسد فلک مگر دامین
مرو بخواب شب عیش خود که نقد حیات
دل من باسته از آن شوخ بسنگی خوشنود
من از ثلاثهٔ غساله دیده ام سری
با حتیاط گذر از شکارگاه جهان
سزد که پای بدامن بود گدایان را
تو شاه رندی که گر به نیزه بود سر خود را

وله

یک سخن بیرون نباید از زبانش سالها
کافری باشد که نشناسد خدای خویش را
در سفر دانند مردم قدر جای خویش را
کز تن مرده بیارند برون پیکان را
گر زنندم تیغ همچون بو تراب است
نه هر که شد متولد بمصر ذوالنون است
گفت این توشهٔ ره ساز که وقت سفر است
عاشقی داند اینکه پروان است
ملک ویران گشته را اندیشهٔ تاراج نیست
در دوزخ از رسول امید شفاعت است
لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است
چو آن گیاه که سر در درون بلقمان گفت
رخت بیرون کش که آتش در سرا افتاده است
باد ویران خانهٔ کوبی هوا افتاده است
چه او فتاد که بسیار ماند دیر کشید
روم بمیکده باشد مرا شراب برد
مبادا پای تو از حلقهٔ رکاب برد
بعیش صرف کنی به که دزد خواب برد
این نه شاخی است کزین به ثمری اندازد
کز زاهدان بهزار اربعین نمی بینند
گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند
چو دست خیر به جیب آستین نمی بینند
چو نرگس ترک مجلس گیری ساغر نگیرد

ز وصل زلف تو جان یافتیم و نیز عجب
گناه بخشی آن چشم آهوانه نگر
تیری که افگنی اگر از دل خطا رود
دنبال تیر تست مرا جان بروز قتل
متاب کاهتی از قول عیب جو رخ زرد
کاهتی سود بری گر بودت معنی خاص
تفرج ار طلبی شاهراه دل بگذار
تیری زد و شکست طلبید این دل گستاخ
چون جامهٔ نقاشان تا سر بودم بر تن
تا هیچو تیغ تو طبیبی نبود عیسی دم
بدوران تو از غنچه صبا چون دید خندیدن
پری رخی لشکر خند قتل مردم کرد
بریخت خون مرا یار من چه شد یارب
چو دامش که از هر طرفش آب در آید
جان چو در وصل سپردم چه آید غم هجران
آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند
نهادم ز نشانهای کف پای سگانت
شد خوش نفس ز رحمت حال تو کاهتی
خوش وقت آن کسان که ز جان هجو کاهتی
کار دارم میان دو دهنش روز جزا
کاهتی هر دل که عاشق شد اگر یکرنگ نیست
میگفت دوش سوسن در گلستان به بلبل
سوی او تحفه همین جان ز من ای باد ببر

وله

گر آسمان بشب قدر جان فرود آید
که خون من بسنگ آستانه می بخشد
جان تیر را نشانه کند و ز قفا رود
چون دارئی که در صدد خونبها رود
عیار از طرف زر بود محک چه کند
خواجه آن است که تاجر بزر خود باشد
که شهریار از این رهگذار میگذرد
فرو که زر بخند داز و در گذر باشند
از فرق سر من هر تو در راه تو پا باشد
زنده میگردم اگر بر سر من می آید
جان زد بر دهان او که دهانش پر از خون شد
چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد
شمردم مرده ام از ضعف یا ترحم کرد
غم شیر بلا از همه سو روی بما کرد
کشته مرد بگوئید که جلاد نیاید
کاش از پی تابوت من آید قدمی چند
مانند گدائی که بیاید در [illegible] چند
گویا که حبهٔ مسک بزیر زبان نهاد
دشنام یار را شنوند و دعا کنند
که نهان با همه آن روز عیان خواهد بود
قلب روانه دو گه را چه سلطان [illegible]
عاشق نباشد آن کو بنده زبان [illegible]
نیست چیز دگرم هر چه خدا داد [illegible]

هست در کوی تو هر ساعت تماشای دگر — وله — مردن آنجا به که بودن زنده در جای دگر

هر که از خود یکقدم بیرون نهد بر کار دار — نیستش حاجت که جنباند ز جا پای دگر

درون خرقه خود کعبه سنگها دارد — گذار شیشه مستی چو میروی بحجاز

سوی من آ وقت صید دل که شه زینت — گر گذر در صید کردن بر خرابی باشدش

الفلاک تا کی نمائی جامهٔ اطلس بمن — گر گدا گشتم چه شد بسیار دیدم زین تمن

زیکسو غمزه استاده زیک طرف بغرور دلی دارم — بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم

دل گم گشته میجویند در کوی تو اهل دل — چه میرانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم

بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم — در چارده مجلد نظم تردد چشم

چند منت کشم از هجر بی کشتن خود — گو اجل تا که من از منت هجران برهم

ایدل اگر آید اجلت بر سر آن گو — تو زنده بمان بنده بجائی تو بمیرم

گفته یار دیگرے را گیرم — تو مرا کشته کرا گیرم

همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع — گر گذارند شبے بر سر بالین توام

همه شب تا سحر جز ذکر تیغت — نباشد سرگذشت محفل من

خدا ابرو دو جهان دوستدار صورت خوبست — بزعم کج نظران بنده باش و کار خدا کن

به پیش ابروی ساقی دلا ملول چرائی — هلال عید چو دیدی برآر دست دعا کن

بر در میخانه ایدل پاک میباید شدن — خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن

تا نباشد از تو رندان را غبار خاطری — خاک چون گشتی ز می نمناک میباید شدن

بسوی آن پری پیک دوان خواهم فرستادن — صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن

لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود — همچو خورشید نشاید بزبان آوردن

ای حریفان ساغر گلرنگ میباید زدن — شیشه ناموس را بر سنگ میباید زدن

بیش از آن ساعت که از باد فنا گردیم خاک — خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن

چو ترکش گر سرم از تن برد ز جنگ برداری — نیابی غیر تیر خویش چیزی در درون

در چمن پرده برانداز چو گل بر سر شاخ — بلبلی کشته و آویخته بین از هر سو

وله

بصد خون جگر جاروب مژگان بستام بر هم — که سازم راه خود را پاک پیش آستان او

درون جان تنه هند اهل دل خرد را راه — که دزد را نتوان برد در خزینهٔ شاه

درجو دکا بتی از غم روانه شد بعدم — گرفت خوش سفری پیش فی امان الله

بپایان کار باید از جمله دست شستن — گر زماه طشت داری و ز مهر آفتابه

خیال خط توام در دل پر از پیکان — چو طوطی است که باشد در آهنین قفسی

پی سمند تو بر خاک راه ساجد را — بود چو صورت محراب بر مصلائی

نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت — ولیک از تو نیامد نوازش قلمی

جان بعشق از بسیاری رود دستی و دوز — تاج شاه ار نهی قابل تاراج شوی

حسرتا از خورد و پوشش من نداری آگهی — چون نباشد هر دم از تو ناله و افغان مرا

نیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه ام — یا تیم گردون که روزی بس دهی نان مرا

از مخلص اوست سه

دلم چو ابر در آید بگریه میگوید — مگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری

باین گهر که چنین بیدریغ می بخشی — گمان برم که تو دریای دست دستوری

ایضاً

بر سر سیم و زر خویش چرا میلرزی — با وجود کرم حضرت داور نرگس

زر چرا در پس شش پرده نهان میداری — خاصه در عهد سخای شه کشور نرگس

ایضاً

بید برهنه تن که ندارد هنوز برگ — همچون عدوی شاه درون پر ز خنجر است

ایضاً

دوش میگفت به بلبل دل من کاهل چمن — باز از بهر چه این شورش و غوغا دارند

گفت آصف بچمن میرود و اهل چمن — جمله از خانه برون سر بتماشا دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذرانید و همواره لآلی مدح خاندان رسالت می سنجید وقتی قصیدهٔ منقبتی بآستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید ای کاشی مسعود بن افلح صرهٔ زر نذر ما کرده آنرا در وجه صله تو بخشیدم و مسعود هم در خواب بتسلیم او مامور شد هنوز صبح ندمیده بود که مسعود آمده واقعه را نقل کرد و صرهٔ زر تسلیم نمود مطلعش این است

ای زبده و آفرینش پیشوای اهل دین — وی ز عزت ماوح بازوی تو روح الامین

کاهی میانکالی شاعر مقرر است و با طبع قلندر مشرب غزالی مشهدی در حق او گوید ٭ کاهی بجهان نکته
سرائی چو تو نیست ٭ شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست ٭ کردی بسخن ربوده خویش مرا ٭ کاهی چون تو
کاهربائی چو تو نیست ٭ در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری
تمام خزانهٔ خود را که مبلغی خطیر بود باو بخشید همه را در هفته پاشید آخر بمنت شمول عنایات اکبر بادشاه
گردید بواسطهٔ غزل لازم فیل صد هزار تنکه صله یافت همه را در هفته صرف مستحقان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

تا بفیلان میل دیدم دلستان خویش را	صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

پادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه بصیغهٔ پایمزد می یافته باشد مولانا ازین جهت
آینده از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در آگره آباد سنهٔ ثمان و ثمانین و تسعمائه در سن صد و ده سالگی
پیمانهٔ عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک نظم کشید

رباعی

هرکس که ز اسرار خدا آگاه است	پیوسته میان بنگیانش راه است
از بنگ شود سر انا الحق ظاهر	چون هر برگش بصورت الله است

شیخ عبد النبی صدر الصدور را در تکفیر کرد و بادشاه را بر آن داشت که او را بتعزیر و تشهیر این سخن
حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا با بادشاه عرض کرد که حضرت شیخ
را پرسیده شود که کاهی ازین چشیده اند یا نه بادشاه بشیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت استغفر الله
صورتش را ندیده ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان تناول فرمایند
و سری که گفته ام منکشف نشود هرچه شیخ فرماید آنرا سزاوارم بادشاه را این سخن بغایت در مذاق
افتاد و مولانا را باعزاز و اکرام رخصت فرمود مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص منتخب التواریخ
بدائونی ظاهرست که اکبر بادشاه از دائرهٔ اسلام خارج بود بی اعتنائیهای او در امور شرعی
استبعادی ندارد از جملهٔ حرکات آن بادشاه بدائونی مینویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین و تسعمائه
در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخوارهٔ چند را در گوشهٔ دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های مؤدب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا معلوم
که بمقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین و مذهب تلقن میشوند و نخست

از همه چه کلمه میگویند بنا بران تخمینا پست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بزرگسلی داده در محلی خالی داشته آنرا گنگ محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ بر آمدند و وجه تسمیه راست آمد و اکثری درآنجا رضیع مادر خاک شدند از خیالات عالم تنگ قاسم کاهی است ؎

نه نرگس است عیان بر سر مزار مرا		سپید شد بره حسرت چشم انتظار مرا
از گریه من حال رقیب تو خراب است	ولہ	زان روی که مرگ سگ دیوانه در آب است
بروز هجر مرا دیده بس گهر بار است	ولہ	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است
نه عینک است که بر دیده دارم از پیری		برای خط جوانان دو چشم من چار است

کلیم ابوطالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن دکان فصحای روزگار خامه سحر شکن او عصا است بلکه آستین ید بیضا جمیع اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر غزلها اکبدست بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیر هند خرامید و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرین والف بایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این

دو بیت از آن است ؎

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم	که رو هم گر براه آرم نمی بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم	کجا خواهد رسانیدن پر افشانی مرغ بسمل را

وبعد از دو سال در ولایت اقامت نکرده دوباره خود را بهند کشید و چندی با میر جمله شهرستانی بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شده و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرائی نامور اندوخت بلی مشار الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعرای صاحبقران ثانی و نیز در عهد صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانه حمل غره شوال اتفاق افتاد در همین روز بادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبرآباد شد و بر تخت طاوسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس نمود کلیم در تهنیت اربعه و توصیف تخت مرصع جواهر آبدار در سلک نظم کشیده بعرض قوایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است ؎

خجسته مقدم نوروز و غره شوال	فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال

بادشاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید شش هزار و پانصد روپیه هم سنگ بر آمد و این موزون صوری آن موزون

معنوی انعام شد و در جشن وزن شمسی سنه ثمان و اربعین و الف در دار السلطنه لاهور کلیم را ده هزار روپیه در جائزهٔ شعر مرحمت شد کلیم در پایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریب ساخته رخصت گوشه نشینی کشمیر حاصل کرد و سالیانه از سرکار بادشاهی برای او تقرر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس و خمسین و الف بگلگشت کشمیر خرامید کلیم قصیده در تهنیت مقدم بسمع سلطان رسانید و بمرحمت خلعت و دو بست از اشرفی طلائی احمر بهره مند گردید و همچنین روزی که مرکب سلطانی از کشمیر صرف عنان نمود کلیم را در صلهٔ قصیده دو بست اشرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سنه احدی و ستین و الف کلیم در آسایش کدهٔ خاموشان شتافت و در کشمیر قریب قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترد
گفت تاریخ وفات او غنی ؏ طور معنی بود روشن از کلیم ؏ کلیم آتش از نخل قلم بیرون می آرد

عزلتی دیگر بود در گوشهٔ صحرا مرا — میگذارد هر کجا خاری است سر بر پا مرا
مرگ را دشمن نی از برای زندگی است — میکند آخر کفن آلودهٔ دنیا مرا

ولہ
دنبال اشک افتاده ام جویم دل آزرده را — از خون توان برداشت پی نخچیر پیکان خورده را

ولہ
در کوی یار سر بنه و خود برو کلیم — با خود مبر امانت این آستانه را

ولہ
دست هر کس را لبسان سبحه بوسیدن خطاست — هیچکس نگشود آخر عقدهٔ کار مرا

ولہ
خاک پای تو قدم گر نگذارد بمیان — که بهم صلح دهد دیده و بینائی را

ولہ
چون حرف ما یک طرف تا چند خلقی یکطرف — کوه از یک تیغ مینالد نیارم تاب را

ولہ
شویم گرد و دنبال توسنت افتیم — دگر برای چه روز است خاکساری ما

ولہ
تمتعی نبرند اغنیا ز نعمت خویش — که باغبان نشناسد که سیر گلشن چیست

ولہ
چه میتوان ز پریشان تیره روز گرفت — کلیم دعوی دل را بزلف یار گذاشت

ولہ
هر کرا ایام پیش آورد زودش بر نشاند — این پشیمانی ز مد و جزر دریا روشن است
گر بادی بقصد کشتن شمع مزار آمد — وگرنه کیست کاید بر سر خاک شهیدانت
تا شود روشن که مسکین کشتهٔ بیداد کیست — گنبد از فانوس باید بر سر پروانه ساخت
پیوسته چو آئینه طفیلی نگاهیم — گر سوی من افگند نظر یا دگری داشت
اشک را در چشم از لخت جگر نتوان شناخت — طفل خود سر بود در رنگ همنشینان برگرفت

حسن اگر بی پرده باشد عشق از خود بیگانه است — بر چراغ روز بال افشانی پروانه نیست

وله

دل بترک آشنائی ماز خود کرد و رفت — زان شد پسند یار که عیب وفا نداشت

وله

هر قدم لغزیدنی فرش قدمگاه من است — چاه راهم چون قلم پیوسته همراه من است

وله

رسم و رهش ز همت اهل جهان مخواه — طفل اند دست طفلان بدمن آشنا تر است

وله

میشود اول ستمگر کشته بیداد خویش — سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است

وله

چو شمع عمر طبیعی شبی است عاشق را — بقتل سوختگان اینقدر شتاب چرا است

وله

در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند — چون نسازند بپای همه یک زنجیر است

وله

کینه ایکاش باعث میشدی بر قتل ما — خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود

وله

پای در دامن چو قفل بی کلید آورده ام — بر نخیزم گر بفرقم خانه ویران میشود

وله

ای جرس تا کی از ناله گلو پاره کنی — کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید

وله

اگر جدا ز تو می را حلال میدانم — خدا بتیغ تو خون مرا حرام کند

وله

تاب سفر دور ندارد ز نزاکت — از دل نتوان حرف میانش بزبان برد

وله

تا بداند که جفا در خور طاقت باید — یک نفس آئینه خواهم که باو تازه کند

وله

آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش — زر را بخاک افشان سائل اگر نباشد

وله

خوبرویان چو نشینند در ایوان عروس — منصب آئینه داری بسکندر ندهند

وله

صافدل ترک حق از بهر خوشامد نکند — زشت رو بیهوده آئینه بزر میگیرد

وله

رود آرام ز عمری که بهجران گذرد — کاروان از ره ناامن شتابان گذرد

وله

چه چسپان است با دل صحبت اشک — بدست طفل مرغ بی پر افتاد

کلیم از دست بیداد که نالم — که بر کشتم گذار لشکر افتاد

وله

سربلندی هر کجا کمتر سلامت بیشتر — باد نتواند ستم بر سبزه نوخیز کرد

وله

در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید — خوب شد اسباب ما را یکقلم سیلاب برد

خاکساران بیشتر از فیض نعمت می برند — کلبه دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود

در سنگ خاره نیز اثر میکند سخن — کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

عمر کم بر جان گوارا کرد بار زندگی	وله	روز کوته مایهٔ آسایش مزدور بود
سر دارد الفتی بهوایت که چون حباب	وله	یا او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر بکس رسد از اغنیا چرا	وله	بی آب کس مسافر دریا نمی شود
از دلم تا دیده ویران شد ز دست اندازی اشک	وله	میرود آبادی از راهی که لشکر میرود
زود رفت آنکه ز اسرار جهان شد آگاه	وله	از دبستان برود هر که سبق روشن کرد
کلیم بخت تو آنگاه میشود بیدار	وله	که یار سر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت مهمان شناختند	وله	خجلت کشند گر غمی از دل بدر کنند
پارهٔ مومم بدست انقلاب روزگار	وله	رو نخواهم ساخت هر صورت که خواهد دهد
دل را خراب دارم تا بستگی نه بیند	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در ندارد
مسجد تیر بزور دو کمان ز ابرو او	وله	هدف ناوک او هیچ مسلمان نه شود

واین مضمون از ملالی استرآبادی است که میگوید

هر تیر جفائی که دو ابروی تو افگند	ه	بس کارگر آمد که بزور دو کمان بود
تا وکش در کوچهای زخم چندین خانه ساخت	وله	شوخ بی پروای ما تعمیر دلها می کند
تا کی کلیم گریه کنی گاه دید نقش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است	وله	کسیکه دست ارادت بمیکشان ندهد
رشک بر سنگ فلاخن برده سرگردانیم	وله	کو پس از سرگشتگی آخر بجائی میرسد
شب آدینه بدریوزه میخانه روم	وله	زانکه از هفته همین شب بگدا می افتد
بخت بر اهل سخن کار ز بس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
مردمی می زیبد الحق چشم بیمار ترا	وله	خود باین حال و بحال خستگان وا میرسد
در محفلی که تازه در آئی گرفته باش	وله	اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
چشمان تو ام تشنه بخون اند مبادا	وله	این شربت کم بخش دو بیمار ربا شد
در حقیقت تنگدستی مایهٔ دیوانگی است	وله	در چمن بید از غم بیجا صلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لاابالی است	وله	همسایهٔ جنون است عقلی که کامل افتد

باشد برای طفلان مینا زیاده بهتر | وله | در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد

خیال آن لب خندان بخاطر غمگین | وله | بسان آب بقا در سرای فانی بود

چنان مکن که کلیم از در تو پا بکشد | وله | شکسته دل شده باری شکسته پا نشود

چرا آب بقا نبود سیه روز | وله | که راه راحت آباد فنا زد

تا بدیدار تو شد دیدهٔ بستان روشن | وله | سرو را گفت بشکرانه که آزاد بود

اگرچه از مژه روبیم غبار رهگذرش | وله | بچشم من نرسد توتیای خاک درش

سجده گر نیست بزن ابروی تمکین خم کن | وله | از قبول خلق از جا در میا محراب باش

تیغ اگر بر سر خوری رنگ رضامندی بیاز | وله | با بلا تازه رو چون عکس در خوناب باش

بخانه چند نشینی سری به بستان کش | وله | چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش

درجهان طالع خاکستر صیقل دارم | وله | خود سیه روز هزار آئینه روشن کردم

ای گوشهٔ عزلت ز تو آب رخم افزود | وله | نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم

روز عیدم شیوهٔ من غم ز خاطر بردن است | وله | تازه سازد داغ مردم چون محرم نیستم

خودنمائی شیوهٔ من نیست چون دیوار باغ | وله | گل بدامن دارم اما خار بر سر میزنم

بسان شمع کس آواز گریه ام نشنید | وله | باشک خویش اگر تا صباح غلطیدم

بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر | وله | میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام

گر درون لبریز نشتر باشدت از نیش خلق | وله | لب به بند از شکوه کس مشرب ماهی گزین

ز شوق شاهد معنی همیشه همچو دوات | وله | براه عالم بالاست چشم حیرت من

بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد | وله | بخونریز اسیران اینچنین باید میان بستن

ائیم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم | وله | همچون جرس کشیده در جیب پاره پاره

زنهار وفا را غرض آلود نباشی | وله | در کوی توقع سگ قصاب نباشی

معشوق خورد سال در آید بقید ضبط | وله | سروی که قد کشید ز بستان بر آمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب بترادف اند اضافت محل تامل و اگر واو عطف درمیان آرند احدهما زائد می افتد از مخالص اوست در مدح شاهجهان بعد ذکر اسباب عیش سه

ولها کشاده بستگی نیست در بود — ولہ — پیش خدا او سایهٔ او دست بستن است
چمن بتقویم نو آورد بیرون — ولہ — که جدولها بهر جانب روان کرد
پس آنگه از رقوم سبزه و گل — ولہ — همه احکام روشن را بیان کرد
بنجم گشت باغ و ساعتی خوش — ولہ — برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت ازان است ؎ نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا ٭ نشاط و غم بهم دست و گریبان است در واقع ٭ بخاطر رسید که مضمون تازه یافتم بعد چندین روزی دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید ؎

عیش هم گر رو دهد بی تلخی اندوه نیست — همچو نوروزی که واقع در محرم میشود

و همچنین در اوائل مشق این شعر گفته بودم ؎

چون سفال نو که اول آشنا گردد باب — چشم نوآموز من در گریه دارد نالها

بعد ازان شعری از کسائی مروزی که از شعرای عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید لهذا بیت خود را از مسودات برآوردم بیت کسائی این است ؎ آن بانگ خورد بشنوم از باغ نیم روز ٭ همچون سفال نو که بآتش فرو زنند ٭ سپس این شعر میر الهی همدانی ملاحظه افتاد ؎

٭ چون سبوی نو که اول بار بیند آب را ٭ هی تواردد دل را

میگزد که این کس بچه عزایم خوانی پریزادی را تسخیر میکند آخر می بیند که پری خوانی دیگر پیش ازین او را در مینای عبارت بند کرده است بارے دل گزیده را باین تشفی میتوان کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم استاد افتادن دستاویز افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که حمل بر استراق سمع میکنند و ترکش ترکش تیرهای طعن خالی میسازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ تولد

اورنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران شاهجهان گوید

داد ایزد به بادشاه جهان — ؎ — خلفی همچو نو گل شاداب
چون باین مژده آفتاب انداخت — افسر خویش بر هوا چو حباب
طبع دریافت سال تاریخش — زد رقم آفتاب عالمتاب

بعد این تاریخ زیاده داره لهذا التعمیه کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مؤلف گوید

تعمیہ تاریخ خارج از بیتی کہ مشتمل بر مادہ تاریخ است طبع نازک پسند نمی‌پسندد فقیر تعمیہ اسقاط الف در خود مصرع تاریخ بر آوردہ یعنی در مادہ تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم ہندسی دارد آفتاب عالمتاب کہ رقم راز دال الف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چہل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس خود دریافت کہ آفتاب عالمتابم و چون در سن نود سالگی رایت عزم بملک جاودانی برافراخت میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ رحلت او فی آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح بمعنی سایۂ زوال آفتاب است ٭

حرف اللام

مولانا لطف اللہ نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیۂ صافیہ چاشنی داشت معاصر و مادح امیر تیمور گورکان است و در مدح میرانشاہ خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از نیشاپور بدہ اسفریر کہ بقدم گاہ امام مشہور است نقل کردہ باغی ترتیب دادہ در آنجا بسر می‌برد و با مردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق می‌نویسد کہ وی در ہفتصد و ہشتاد و شش از دنیا رفت و مدفن او در پیش کوہ نیشاپور نزدیک بقدمگاہ سلطان خراسان بر سر راہ است و دولت شاہ وفات او در سنہ عشرہ ثمانمایہ نوشتہ واللہ اعلم وقت وفات تنہا بود این رباعی در دست او پارۂ کاغذ نوشتہ یافتند

رباعی

دی شب ز سر صدق و صفائی دل من جامی بمن آورد کہ بستان و منوش	در سجدہ آن روح فزائی دل من گفتم نخورم گفت برای دل من

شاہزادہ میرانشاہ او را اشتری صلہ بخشید قصۂ این صلہ در تذکرۂ دولتشاہ مسطور است مولانا این رباعی مشتمل چہار شہر و چہار روز و چہار گل و چہار عنصر فرمودہ رباعی

در مرد پریر لالہ آتش انگیخت در خاک نشاپور گل امروز شگفت	دی نیلوفر ببلخ در آب گریخت فردا ہری باد سمن خواہد ریخت

قبلان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بقم لالہ پریر آتش طور ٭ دی گل افشان تبت از باد دبور ٭ امروز بری بنفشۂ شاداب شگفت ٭ فردا و مد از خاک ہر سوری سور ٭ وخان آرزو چہار نام پیغمبر و چہار گل و چہار عضو و چہار عنصر درین رباعی گفتہ رباعی گلنار در آتش چو قد ابراہیم ٭ در خاک چمن لالہ بود دست

لسانی شیرازی

افسرده قدم چو خضر سبزه لب آب	نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم

لسانی شیرازی فصیح اللسان بلیغ البیان است معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و بادهٔ گلگون در شیشهٔ شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاد و در انجا صراف پسری فولاد نام دل او را بآتش عشق بزم ساخت و بتحریک رقیبان زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیدهٔ در مدح امیر نجم ثانی گفته گذرانید حکم بانشاء قصیده شد مشار الیه چون این سه بیت برخواند

پای تا سر منم آزردهٔ شمشیر جفا	از جفا کاری دور فلک بی سر و پا
پای بی قوت من بادیه پیمای عدم	دست بیقدرت من سلسله جنبان بلا
مهی من صافی و ارباب مروت بی وق	از من بیغش و صراف سخن نابینا

امیر نجم برین بیت آخر بسیار رنجیده مانع شد اما باقتضای شیوهٔ مروت از سر عطای جایزه نگذشت و سی تومان تبریزی که صلهٔ مقرر یک قصیدهٔ امیدی رازی بود با خلعت عنایت کرده رخصت داد لسانی در سنه احدی و اربعین و تسعمائة از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید او لسانی میکند

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا		آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا
بسکه گریهٔ من آنقدر زمین نگذاشت	وله	که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
گیرم که شدی مست و میان تیر کشودی	وله	دستی که کشد بند قبای تو کدام است
گر غایبانه صورت چنین عاشق تو نیست	وله	بر خود حرام کرده چراغ و خورد و خواب را
آن پسر دی با پدر میرفت و میگفتند خلق	وله	خون ما چون شیر مادر باد فرزند ترا
گرم بجور و جفا میکشی نمی رنجم	وله	که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست
هزار میوه ز بستان آرزو چیدم	+	یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست
بگدایان درت رام نگردد هرگز	وله	سگ کوی تو کم از آهوی صحرایی نیست
پای سگان کوی تو آزرده میشود	وله	زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن
کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندمد	وله	از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم
همسایهٔ طاوس بهشت است خیالش	وله	کی سایهٔ او در دل ویران من افتد

بیثمان چون آب در گلزار میگردند و من		می نشینم گوش بر آواز بلبل میکنم	
کسی ز بیکسی با سایه تا کی درد دل گوید	وله	سیه بخت دگر با من درین ویرانه بایستی	
از جام می تهی مکن ای پیر میفروش	وله	دست ارادتی که بدست تو داده ام	
ولداراتو کش از پی عرض جمال	وله	چون پرده بر انداخت بصد غنج و دلال	
پیدا شده از عارض او سایهٔ زلف		چون داغ اتو می گرم بر اطلس آل	

حرف المیم

معزی نیشاپوری صاحب مرتبهٔ عیوقی است و ملک الشعرای سلطان سلجوقی آورده اند که سه شاعر در سه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب عید سلطان با ارکان دولت هلال عید میجست ناگاه اول چشم سلطان بر هلال افتاد و خیلی شاد گردید و باشارهٔ انگشت هلال نما دیگران را هم دلالت نمود معزی در حال بر سبیل ارتجال بعرض

رسانیده

ای ماه کمان شهریاری گوئی	یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی	در گوش سپهر گوشواری گوئی

هلال سه مصراع این رباعی ناخن بدل سلطان زد و اسپی که نعل سمش گرداز هلال میبرد عنایت کرد

معزی باز بدیهه انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا برزبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را ملقب من باز خوانند لهذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان سنجر گوی می باخت ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد معزی فی البدیهه معروض

داشت

شاها ادبی کن فلک بدخو را	کو چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش بزن	ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ او را ارزانی داشت معزی باز عرض کرده

رفتم بر اسپ تا بجز مش بکشم	گفتا که بخت بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان بر گیرم	نی چرخ چهارم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجر تیری انداخت معزی عازم ملازمت بود قضا را تیر از جادهٔ هدف انحراف کرده بمعزی رسید بعضی نوشته اند که معزی بآن زخم هلاک شد اما قصیده که معزی در شکر شفا خود گفته میگوید که از آن زخم شفا یافت مطلعش این است

منت خدای را که بفضل خدایگان	این بنده بیگناه نشد کشته رایگان

و این رباعی او نیز مشعر شفا است رباعی

گر سینه بخست شاه سنجر ما را	کم نیست خمار عشق در سر ما را
گر دل بربود یار دلبر ما را	پیکان عوض دل است در بر ما را

امیر معزی این رباعی مشتمل حاجب که عبارت از ردیف من القافیتین است بسیار خوب گفته

ایشاه زمین بر آسمان داری تخت	سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت	پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

و مولانا محتشم کاشی ردیف را بر حاجب افزوده بادزن کوتاه میگوید ای طور ترا جهان خریدار از من جور ترا بجان خریدار ز لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده سی و هشت بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ماه من در مان جان از شکر گویا کند ز آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند ز مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیامده و فقیر را در مطلعی از قصیدهٔ عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است نار از یاد ندیته فوادا نار الوداد مذیته افلاذا ز و چون بنای حاجب بر تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدا هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرده معنی بیت آتش چوب گدازندهٔ آهن است و آتش محبت گدازندهٔ جگر پاره انتقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با اینهمه شرایط لفظی و صنائع عبارت ندرتی دارد از مخالص امیر معزی است بعد تغزل

آفتاب وصل او را گر زوال آمد چه شد
هست دیدار خداوند آفتاب بی‌زوال

چون قلم گیری و بر منشور ها طغرا کشی
شاخ طوبی را بود با نقش مانی اتصال

طوبی آنکس را که بیند بر سر دیوان ترا
شاخ طوبی در یمین و نقش مانی در شمال

ایضاً

عاشقان را گر همایون صحبت آن ماهرو
خوشتر است از عمر و مال و صحت و عهد شباب

عاقلان را از همایون صحبت او خوشتر است
خدمت والا امیر عادل مالک رقاب

عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار
فضل را سرمایه باشد هر چه او کرد انتخاب

حشمت کلی اگر چند از پدر میراث یافت
حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب

گاه رعد از بهر تیغ تو زند بر برق بانگ
گاه برق از بهر جود تو بخندد بر سحاب

برق با جود تو گویا ابر را گوید مبار
رعد با تیغ تو گویا برق را گوید متاب

تا که از لفظ سمو باشد سما را اشتقاق
تا که از بحر هزج باشد رجز را انشعاب

اشتقاق و انشعاب یمن و یسار اندر جهان
از یمین و از یسار ت باد تا یوم الحساب

وله

گر نور سه و روشنی شمع تراست
این کاهش و این سوز من از بهر چه راست

گر شمع تو ئی مرا چرا باید سوخت
در ماه تو ئی مرا چرا باید کاست

مجد الدین همگر

مجد الدین همگر فارسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد همگر رفوگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم کننده و پیوند دهنده چیزها صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر رفوگر بود مؤلف گوید رفوگر بودن با ولدیت کسری منافاة ندارد که بنجا هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجد الدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بذله گوئی و انجمن آرائی ممتاز میزیست اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و بخطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمعی که لگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش رفته لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاده

خدایگانا آنی که شمع دولت تو
چراغ شعلهٔ خورشید را دهد روغن

حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد
که کرد بهره ازین تیره رای شاه زمن

ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو
سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن

کنون ز حسرت آن بارگه که باقی باد	همیگدازد و میریزد اشک بر دامن
هوای گلشن دیدار شاه میطلبد	که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
لگن نفاست جوهر نمود و کرد ابا	ز خانهٔ که ز سنگ اندرو بود هاون
چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا	شکست خواست شد از غایت عناد و حزن
ز من معاودت طشت خانه میطلبد	چنانکه میل جواهر بود سوی معدن
بماند شمعش در بند ره خانه فی الجمله	ولیک باز سوی طشت خانه تاخت لگن

اتابک آن لگن را با لگن دیگر باز فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت سه طشت شمع زرین فرستادم ٭ بتواضع برت فرستادم ٭ دیگری شلش ار چه کم باشد ٭ بایکی دیگرت فرستادم ٭ بعد فوت اتابک جانب بدر رفت و از انجا رو باصفهان آورد و بتقریب خواجه بهاء الدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه بهاء الدین در سنه ثمان و سبعین وستمائه درگذشت مرثیهٔ دلگدازی نظم آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جهان	در دل خاک تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در مغرب خاک فرو رفت روزی در انجمن خواجه بهاء الدین از سرعت قلم سخن گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یکروز توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر ظهر آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحکم قاطع دستور و خواجهٔ اسلام	بهاء ملت و دین خواجهٔ سپهر غلام
کمینه چاکر محکوم بندهٔ فرمان	بدست خویش که فرمان ده است بر اقلام
بچند ساعت روزی کم از دو دانگ شمسی	کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام
بسال ششصد و شصت و سه از حساب عرب	شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سه هزار دینار جائزه داد و هم گفتار نغز چاک پیراهن دل رفو میسازد

دگر چه چاره کنم عشق یار شکر کرد	به تیغ قهر دل خسته را اسیر کرد
دگر بواسطهٔ زلف عنبر افشانش	نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد

وله

بباد داد هر آتش هوای کسی — که طینت خاک ره او بر آب کوثر کرد

ز جبر آینه رخساره که دم سردم — صفای آینهٔ طبع را مکدر کرد

ببخت خون مرا دید باده جانان ریخت — نمود شیفته سر دل مرا نه دلبر کرد

ز هر چه کرد دل من مرا ملامت نیست — بجز آنکه محبت شهریار صفدر کرد

سپهکشی که بیک حمله با سپاه عدو — همان کند که علی با حصار خیبر کرد

ز تیغ اوست عجم را همان کشایشها — که در دیار عرب ذوالفقار حیدر کرد

همای معدلتش سایه آنچنان افگند — که باز دایگی بچهٔ کبوتر کرد

جهان ز رای تو آئینه بآئین بست — اگرچه آینه در ابتدا سکندر کرد

ز بهر نیک بیت دهر درد یار غمش — بوقت مولد اطفال باده را نر کرد

بخاصیت تف خشم تو نطفهٔ نر را — عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد

زحل بهندویت فخر کرد زان ایزد — بنام او فلک هفتمین مقرر کرد

متاع مهر ترا مشتری خرید بجان — همین ببخت تو ازش نام سعد اکبر کرد

جهان پناها شرحی ز حال من بشنو — که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد

بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم — که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد

حوالتم بزمانه مکن ز درگه خویش — که خود زمانه حوالت مرا باین در کرد

مرا بسایهٔ خود در پناه ده که خدا — نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد

وله

ببخشای خسبیدل برین بیچاره بیدل — که چون خر مانده شد در گل چنین بی یار و بی همدم

درین بیت ناظم تواضع را از حد گذرانیده شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند [illegible] بیو خر بگل در ماندها دلت نه سوخت که بیچاره بار من دارد

میر جلاج از سادات جنابد است در قصائد میر جلاج و در غزل السّی تخلص مینمود [illegible] از چهرهٔ لیلی طلعتان معانی میکشود ملا قاطعی مینویسد که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده گوئی او مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم ورزیده مولوی جمیل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب زده بمیر فرستاد میر تمامی غزلها را چنانچه باید تتبع نموده ارسال کرد مولوی با امیر علیشیر فرمود

مناسب آن است که پادشاه گفته جائزه باید فرستاد امیر علیشیر بسلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق زر سرخ و سپید و پارچهٔ ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی مینویسد میر قبول نکرد و علیقلیخان داغستانی مینگارد که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جملهٔ اربعین در تذکرهٔ خود آورده از منظومات اوست در لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا جهان طفیلی		مجنون تو صد هزار لیلی	
زسینه هر نفسم آه جانگداز آید	وله	چو آتشی که نشیند دمی و باز آید	

مجی لاری از تلامذهٔ علامهٔ دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعرای سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ ماضی صفوی در قید حیات بود توفیق زیارت حرمین مکرمین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و او را شرحی است بر قصیدهٔ تائیهٔ شیخ ابن فارض مصری و فقیر مؤلف در زمین همین تائیه قصیدهٔ مختصرے دارد این سه بیت از آن است ولولا العیون المنویات الیتحی * لما عرفت نار الغرام فرقت * کمین مدی الایام ایضا صبابة * و من آذت الجار السلیم تاذت * اتت دو شاة الحی یمشون حولها * فادمت القیام بالعیون و مرت * از انفاس مجی است

ص

بهر توام کشند و تو آهی نمیکنی		ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی	
از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن		تو یاد بار شدی دشمنش ماند بمن *	
چون من از رشک بمیرم که چو آیم بر تو		پرسی اول ز من سوخته حال دگران	

محتشم کاشی استاد عالیمقام و در خیل سخن سنجان خیلی صاحب احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبدالرحیم خانخانان مشتمل بر عرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد خانخانان التماس او را قبول داشته سفارشی را بمطلب فائز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیدهٔ غرا در مدح شاه طهماسپ و قصیدهٔ دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاده بوسیلهٔ پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصائد در مدح ائمه اهلبیت رضی الله عنهم گویند و صلهٔ آن اول از ارواح

مقدسه حضرات و بعد از ان از تو قع نهایت چون اینخبر بمولانا رسید ترکیب بند مرثیهٔ سید الشهدا رضی الله عنه گفته فرستاد و بجائزهٔ لائقه کامیاب گردید اگرچه موزونان بسیار مرثیهٔ آنجناب خامهٔ فکر را لشکر ریز ساخته اند اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسبتاً فائده برزبان قلم می آید ذهبی در کتاب العبر فی احوال من غبر میگوید بعبارت عربی ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معز الدوله دیلمی است روز عاشوره سنه اثنین و خمسین و ثلثمائه اهل بغداد را بر آن داشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکاکین را تخته کردند و بازارها را سیاه پوش ساختند و طباخان را از طبخ اطعمه باز داشتند و زنان روافض از خانها بر آمدند و موی پریشان و طپانچه بر روزنان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکرهٔ خود وفات محتشم در سنه هزار و دو نوشته و اوحدی اعتنائی مینویسد که لفظ درد محتشم و محتشم درد تاریخ رحلت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محتشم چیده درینجا جلوه داده میشود ٭

بصد اندیشه افگند آن تیر دید تنها
در اثنای نگاه تیز تیر آن لب گزید تنها

عنانش محتشم امروز بسکه [illegible]
که چون بر پادشاهی دادخواهی میزند خود را

ز آه بایکمانی فتاده بود امشب
که منم و پیالی همنشین ما را

زبان شکوه بکشا هم اگر بر خنجر غیرت
ملامت از زبان خنجر جلاد کن ما را

یاد باد آنکه دمی از زور [illegible] شستم
محتشم پیش سگان تو ضمان بود مرا

من خود ای شوخ گنهگارم و مستوجب قهر
با من امروز مدارای تو بی خبری نیست

حسن لیلی جلوه گر در چشم مجنون بود و بس
ظن مردم اینکه لیلی چهرهٔ زیبا نداشت

ترا بکوی رقیبان گذار بسیار است
ز رهگذار تو بر دل غبار بسیار است

بصیت حسن او دل بر دو آنکه نماید رو
چه صیادی که صید افگنده بیرون از کمین آید

دیدم آن خال و تغافل زدم آهم برخاست
نتوانست که تعظیم سیاهی نکند

تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی
شب تار محتشم را که ستاره میشمارد

چه ممکن نیست آن مه پاسبان محفل سازد
بکوشم تا سگ دنباله گرد محملم سازد

تو ای طبیب ازین گر مقرر گذر قدری
به آن مریض که کارش ز چاره میگذرد

نمیدانم چرا برداشت از من سایهٔ رحمت ٭ سهی سروی که دارد عالمی را در پناه خود

دلا گذشت شب هجر و یار از سفر آمد ٭ ز خواب غم بگشا دیده آفتاب بر آمد

بعزم رقص چون در جنبش آید قد رعنایش ٭ نماند زنده غیر از نخلبند نخل بالایش

لب شمع تبان تا کی بگرد درت گردم ٭ پروانهٔ خویشتم کن تا گرد سرت گردم

بر سر کوی تو هر گاه که پیدا گشتم ٭ سگ کویت بفغان آمد و رسوا گشتم

چو در خلوت روم سویش پی دریوزه گاهی ٭ زبان عرض حاجت بند دارد از تعظیم بسیارم

داماان سعی بر زده بر هلاک من ٭ اول هلاک بر زدن دامنت شوم

ز رغم من بنوعی مدعی را کام میبخشی ٭ که میخواهد باخلاص از خدای من بقای من

تا دست را حنا بست دل بروزین شکسته ٭ دل بردنی باین رنگ کاریست دست بسته

برغم من تو با اغیار صبح و شام میگردی ٭ اگر من میشوم رسوا تو هم بدنام میگردی

سر لشکر حسن است نگاهی که تو داری ٭ ترکش کش او چشم سیاهی که تو داری

محتشم این غزل مسلسل خوب گفته

دلا دیگر برانی کابروی غیرتم ریزی ٭ بآن گویم برین خاک مذلت بر سرم ریزی

من از غیرت نشستم در پس زانوی صبر اما ٭ تو از بی غیرتی زان در نمیخواهی که برخیزی

نخواهم بود در آن جنگجو بگذار منت یکدم ٭ که ترسم بهر صلح آنجا شفیعی را برانگیزی

تو چون سگ پاس میداری و من هم پاس آن دارم ٭ که ناگه فرصتی یابی و در دربانش آویزی

و با دم میبری جائی که آنجا تیغ میبارد ٭ همانا تشنهٔ آنی که خون محتشم ریزی

از مخالص اوست بعد تمهید خزان

نزهت انگیز هوائی که ز محروسهٔ باغ ٭ کرده بیرون نیرک لشکر بردش یکیک

ز عیش نیست میسر مگر ار دست تهی ٭ از زر باج چمن شوکت مولی بکمک

نیندیشد ز خون مردم آن مژگان مگر آندم ٭ که رمح موشگاف اندر کف شاه جهان لرزد

مؤلف گوید آزادها ز رنگ تعلق پریده ایم ٭ چون بوی گل ز خانهٔ زر زر رمیده ایم ٭ چون مطلعی
سر ذکر تخلص در وکنند ٭ انجام را ز جبههٔ آغاز دیده ایم ٭ فقیر مصداق مضمون حسن

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع محتشم نیز مصداق مضمون مذکور است مطلع

محتشم چون عمر صرف خدمت دی میکنی ٭ پادشاهی گر نکردی این زمان کی میکنی

بایلی از موزونان تبریز فارس است میل طبع ازمائی داشت و تخم معنی در سرزمین سخن میکاشت در عهد شاه طهماسب ماضی صفوی میرزا احمد متصدی خالصات فارس دست بیداد دراز کرد بایلی با طایفهٔ رعایا به درگاه شاهی آمد و قصیدهٔ اظهار ستم نظم کرده و معنی غریب را کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید شاه سی تومان صلهٔ قصیده از میرزا احمد رهانید و زری که دیوانیان در محاسبه برآوردند مسترد ساخت

این دو بیت از آن قصیده است ؎

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل ٭ مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی ٭ چون مرغ ستم دیدهٔ عاجز دم بسمل

مخفی نماند که بسمل مذبوح و مقتول شمشیر را گویند و بمعنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر بایلی افتاده صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله که محلل ذبح است از آن مذبوح یا ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را حوقله نامند و این طور را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغة برای نحت بابی مستقل عقد کرده درین مقام زبان قلم مشتی گوهر می افشاند و فائدهٔ چند بعرض هوشمندان میرساند مولانا ظهوری ترشیزی گوید ؎ عشق صیقل گر آئینهٔ ادراک کنم ٭ تیره گردید دل از زنگ هوس پاک کنم ٭ کلمهٔ گر در آخر کلمات آید افادهٔ معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر و کارگر پس الحاق کلمهٔ گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبهه است افادهٔ معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل والصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صقل حاصل مصدر دانسته کلمهٔ گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند و میگوید ؎ باد با آب شمر آن کند اندر بستان ٭ که کند با رخ آئینه بسوهان صیقل ٭ شمر بکسرتین [illegible] حوض خورد و آبگیر و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید ؎ بساقی گری گر کند جلوه خور [illegible]

بگیرم شراب طهور * کلمهٔ گر اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب زبان است زم نمیتوان زد و ازین قبیل است لفظ مربی گری که بر السنه دایر است و ازین قبیل است لفظ کتب خانه درین شعر محتشم کاشی ؎

از بسکه در عشق جنون رسوا شدم پیرانه سر * خندید بر من نوخطان طفلان کتب خانه هم * یعنی جوهر

لفظ مکتب که صیغهٔ ظرف است افادهٔ معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تاویلی کنند و گویند مصدر میمی است و ازین قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی ؎ مرا زمیکده پرهیز کردن اولی تر * که گفته اند پرهیز به شود رنجور * یعنی اولی صیغهٔ اسم تفضیل است حاجت کلمهٔ تر ندارد مگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبهه هم می آید درینصورت الحاق کلمهٔ تر صحیح است و تحقیق اسم تفضیل در ترجمهٔ عرفی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی تصرفاتی فاحش کرده اند که بسبب اختیار کردن اوستادان سند شده مثل لفظ تمنا بالف که اصل لفظ تمنی است بیای تحتانی و تماشا که تماشی ست مصدر باب تفاعل و معنی تماشی سیر است مشتق از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ مسلمان و کافر را هم طرفه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سین ساکن را فتح و لام مکسور را سکون دادند و آنرا مفرد استعمال کرده دوباره جمع میکنند و مسلمانان میگویند انوری میگوید ؎ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری * چنانچه حور را که جمع عربی حورا است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید ؎ حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف * و کافر را که صیغهٔ اسم فاعل است بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحد الدین حامد کرمانی فرماید ؎ سهل است مرا بر سر خنجر بودن * در پای مراد دوست بیسر بودن * تو آمده که کافری را بکشی * غازی چو توئی رواست کافر بودن * وجه آن چنین بخاطر میرسد که چون اهل اسلام ولایات را فتح کردند و عرب و عجم باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت نمیدانستند هرچه بزبان ایشان گذشت باقیماند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی کنند و تفریس از عربان عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که ازان اسما و افعال فارسی برآورده اند حافظ شیرازی فرماید ؎ دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد * از خدا میطلبم صحبت روشن رائی * و همچنین لفظ فهم و رقص و این تفریس سماعی است نه قیاسی و لهذا ضربید و نصرید نمیگویند و فارسیان بعض الفاظ فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون فرمان اسم مفعول از باب تفعیل موجی اصفهانی گوید

ع مژ لف چون شود دلبر بدولت میرسد عاشق ؛ خط مشکین او خاصیت بال هما دارد ؛ و تثنیهٔ زلف
هم استعمال کنند نظیری نیشاپوری گوید ع بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد ؛ بخود رائی سر زلفین دلدار است
پنداریست و شایق را اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید
ع از انجذاب ذاتی درتست روی عالم ؛ با آفتاب تابان هر ذره ایست شایق ؛ حالانکه شایق اسم
فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چرا که معنی آن شوق دهنده است و این
صفت معشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق داده شده است و
این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چنین در کلام استادان واقف عربیت
دیده و دانسته واقع شده هیچ نمیتوان گفت محتشم کاشی گوید ع باطل السحر مگر ورد زبانم گردد ؛ که نگه دار
ازان چشم فسونساز مرا ؛ و عربان مسوده را بتشدید دال استعمال کنند و همچنین مقابل آن مبیضه را
بتشدید ضاد از باب افعلال شاعر در بیت مکتوبی گوید ع بود لوان من مسود مقلته هذا المداد ؛ و من
مبیضها الورق ؛ و فارسیان مسوده بتشدید واو استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید ع بتوبه نامه نمیشویم
از گنه که بحشر ؛ بکف مسودهٔ زلف یار میخواهم ؛ و لفظ کساد را که مصدر است یا الحاق کنند کلیم گوید ع
کم خریداری برای ماهنر باشد نه عیب ؛ کی توان بهر کسادی طعنه بر گوهر زدن ؛ و در فارسی یائیست که در آخر
صفات آید و افادهٔ حاصل معنی مصدر کند چون زرریزی و کام بخشی پس این یا را در کساد که مصدر است
آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است یا و تاء مصدری الحاق
کنند سعدی گوید ع اگر مانند رخسارت گلی در بوستانستی ؛ زمین را از کمالیت
شرف بر آسمانستی ؛ و همچنین امن را که مصدر است یا و تاء مصدری الحاق کنند و امنیت سازند
نظیری نیشاپوری گوید ع ظهور حسن تو امنیتی بدوران داد ؛ که بادشه ز رعیت نمی ستاند باج
و ظهوری ترشیزی گوید ع ظهوری این سخن باور ندارد ؛ که در ملک خطر امنیتی نیست ؛ و نیز امن را
بمعنی مامون استعمال کنند میرزا صائب گوید ع عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را ؛ دزد چون
شحنه شود امن کند عالم را ؛ و ظاهرا یا و تاء مصدری در امن بمعنی مامون الحاق کرده بجای مامونیت
تلفظ کنند چرا که در عربی یاء مشدد و تاء تانیث مقید بمعنی مصدری در آخر صفات آید و در آخر صفات
چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و میر عبدالرشید

تتوی در منتخب اللغات مینویسد امنیت بالفتح و تشدید یا ایمنی ظاهر اینکه میر غور نکرده بر شهرت اکتفا نموده
در قاموس و امثال آن امینت نیست و تسلی را بمعنی متسلی استعمال کنند میرزا صائب گوید
باندک نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه ٭ با آهو نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را ٭ و زکام را بمعنی
مزکوم آرند میر سنجر کاشی گوید سحر ز بوی گلت بلبلان زکام شدند ٭ چو از نسیم میست غنچهٔ نقاب
شگفت ٭ و عذار بالکسر بمعنی خط هر دو جانب رخسار است و آنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید
دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی ٭ تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا ٭ و میر عبدالرشید تتوی
در منتخب اللغات گوید عذار بالضم رخسار ظاهر امیر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
و گاهی جمع عربی را که محتاج جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی در تحفة العراقین
خطاب بآفتاب میکند ای رنگ آمیز این گهرها ٭ دی از تو گذارش صورها ٭ و نظیری گوید
نیست گر دیوانه جامی تعجب بهر چیست ٭ کز عجائبهای دوران دیو را خاتم رسید ٭ ایضاً
نظیری گوید غمزه در تاخت خوش کزین نااهل ٭ گرد اسرارهای پنهان فاش ٭ میرزا صائب
گوید هرچند صائب میروم سامان نومیدی کنم ٭ زلفش بدستم میدهد سررشتهٔ امالها ٭
و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه اکبر بادشاه
گوید آن باذل باذل نسب آزاد الراد ٭ آن کوکب اعظم لقب آن خان الخان ٭ و لفظ
بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس بالتحریک
طرف من الجنون و هو مهوس کمعظم و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف هوا است نه بمعنی
جنون و هوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم را بمعنی
فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را ٭
دزد چون شحنه شود امن کند عالم را ٭ و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند و میگوید
غزل زن کو دو نوبت ده بشارت ٭ که دوشم قدر بود امروز نوروز ٭

ثنائی تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شرعیات تلمیذ شیخ
ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقهٔ نغز داشت بهند آمده در سلک امرای همایونی و
اکبری منسلک گردید شیخ عبدالقادر بداؤنی در منتخب التواریخ مینویسد که خواجه حسین در تولد شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاہ قصیدہ گفت کہ از ہر مصراع اول تاریخ جلوس شاہنشاہی و از ہر مصراع ثانی تاریخ ولادت شاہزادہ سلیم حاصل میشود و دو لک تنگہ صلہ یافت مطلع قصیدہ این است مطلع

گوہر مجد از محیط عدل آمد بر کنار	للہ الحمد از پے جاہ و جلال شہریار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیدۂ بہمین اسلوب گفت اما چہ شود کہ صلہ را دیگرے ربود و ملا خافی سرہندی در منتخب التواریخ کہ غیر منتخب التواریخ بداؤنی است مینویسد کہ دو لک تنگہ کہ دہ ہزار روپیہ اکبرے باشد بانعام خواجہ حسین مرحمت نمودند مؤلف گوید ازینجا دریافت شد کہ مراد از تنگہ ہمین جفت پول مس باشد کہ بالفعل در زبان ما رائج است یک روپیہ بہ بست تنگہ می ارزد باین حساب دو لک تنگہ دہ ہزار روپیہ میشود خواجہ حسین در سنہ تسع و تسعین و تسعمأتہ از بادشاہ رخصت وطن حاصل کردہ چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیدہ جانب عدم کشید از مردی این ابیات مردی است ؎

شانۂ زلف شب بسازہ پنجۂ آفتاب را	باز ز دست خویش کن طرۂ مشکناب را
غریب واقعۂ رو نمودہ است مرا	نمودہ روی بخواب در ربودہ است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون را خوبتر بستہ میگوید ؎ خواب دیدیم کہ آئینہ معارض بتو شد؛ میکند صورت این واقعہ حیران ما را؛

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک ازمۂ بلاغت از ولایت ایران رخت بہند کشید و از سلاطین دکن خصوص ابراہیم عادلشاہ رعایت و عنایت فراوان مشاہدہ کرد ناظم تبریزی گوید در سنہ ہزار و بست و چہار ملا ملک فوت شد و ملا ظہوری یکسال بعد از و و کلیم قطعۂ تاریخ وفات ملک گفتہ کہ مادۂ تاریخ درین مصراع است ع بگفتا او سر اہل سخن بود؛ این تاریخ از روایت ناظم تبریزی یکعدد زیادہ دارد و درینصورت ملک و ظہوری ہر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظہورے ترشیزی کتاب نورس را کہ نہ ہزار بیت است بنام عادلشاہ تمام کردہ نہ ہزار ہون بالمناصفہ صلہ یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظہوری در برابر مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتر بار زر از عادلشاہ گرفتند ذہنی کاشی درین باب گوید ؎ در مدح و ثنا ست اسے

شهنشاه دکن ؛ معذورم دار اگر نگفتم مخزن ؛ نمی‌پسندم که هر یک شتر زر گیرم ؛ و تاوان دو هزار بیت
بدر گردن ؛ محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا می‌نویسد در هنگامیکه سپاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه در
شهور سنه ثلث و الف بر گرد حصار احمدنگر نشسته بودند مولانا ملک بیرون برآمده بشرف آستان
بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سپه سالار عبدالرحیم خانخانان مشرف شده قصائد غرا در مدح هر یک
در رشتهٔ نظم کشیده گذرانید و صلها گرفت و هر چند تکلیف ملازمت پیشگی نمودند اقبال نکرد انتهی ملک
طیفور انجدانی که متخلص ملک قمی است ؛ این شعر از دست سخن نیکان است ملک ؛ تیغ ستم
بیتر سیم ؛ که پی آخر بدر خانهٔ قاتل برود ؛ مردم بادی گفتند که این بیت از ملک قمی است ملک
در آن وقت بعزیمت هند بر آمده بود ملک طیفور از پی او روان شده در حدود دکن او را دریافت
و اثبات بیت خود وثیقه بر گرفته برگشت ملک قمی جواهر از خزانهٔ ناطقه بر می آرد ؛

دل و دین بردی و صد عربده برپا کردی
هیچ کافر نکند آنچه تو با ما کردی

سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز
عنان کشیده رود تا سخن تمام کنم

او بهلاک من خوش و من به بقای عمر او
قاعدهٔ وفا نگر یار چنان و من چنین

زخون خویش بر آن قطره میبرم غیرت
که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است

غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه
این ستمدیده سزاوار پیامی تو نبود

غاریم و در برابر آتش نشسته ایم
مارا اگر رسد مددی از صبا رسد

تا چند غم سود و زیان پرده برانداز
تا هر دو جهان را بفروشم بنگاهی

ندارم قوت رفتن بکویش بخت آنم کو
که گوید ناتوانی داشتم او را چه پیش آمد

تو از من چند بگریزی بترس آخر از ان روزی
که چون پیدا شوی از دور من نیز از تو بگریزم

دوشینه مهی بودی و امروز هلالی
آزردن یک روزه با خویش اثری داشت

باندک سوزشی پروانه زد لاف گرفتاری
وفای شمع را نازم که میسوزد سراپایش

شیخ حکیم رکنای کاشی رکن رکین فن فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین او مفرح
یاران و معاجین او مصحح بیماران مدتی بمصاحبت شاه عباس ماضی صفوی عارج معارج اعتبار
بود شاه کرخانهٔ او را بدولت قدوم خود از فلک گذرانید حساد مزاج شاه را از و منحرف ساختند

حکیم ازبی التفاتی شاه ولایت رانجیر باد گفته راه هند گرفت و درین معامله گوید

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش	شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

در عهد اکبری وارد هند شد و طرفی از جمعیت بر بست و در عهد جهانگیری ذخیره اندوز رفاه و باریاب محفل بادشاه بود و هم درین عهد متوجه اله آباد گردید و چندی باقامت آن بلدهٔ طیبه پرداخت از آنجا سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلوریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنة محمد قلی قطب شاه بدیدن حکیم تشریف آورد حکیم برسم تواضع شیشهٔ گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب بر میر برپاشید نشاه آزردگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را ببلدهٔ بیجاپور کشید در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اواخر عهد جهانگیری معاودت نمود و ملازمت مهابتخان برگزید چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده بعرض رسانید و بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان	خرم و شاد و کامران باشد
بهر سال جلوس او گفتم	در جهان باد تا جهان باشد

و در سنه احدی و اربعین و الف بنا بر کبر سن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و بادشاه وقت رخصت پنجهزار روپیه و خلعت عنایت کرد و او بسم الله این شعر بزیارت حرمین شریفین کرد سپس رو بمشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه بتقدیم رسانید و بکشش رشتهٔ حب الوطن جانب کاشان شتافت و چندی وقفه نموده باراده آستان شاه صفی صفوی رهگرای اصفهان شد و چون التفات از شاه نیافته بشیراز رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا امینای قزوینی مؤلف شاهجهان نامه مینگارد که حکیم رکنا بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و وارد در اکثر سنوات از رسوم مرحمت بانعامی یاد و شاد میفرمایند وفاتش در کاشان سنه ست و ستین و الف رو نمود جمالی میرزای این مصراع تاریخ یافته رفت بسوی فلک باز مسیح دوم اشعارش قریب بصد هزار است در وقت تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از او آن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمد و مغتنم گردید که انتخاب و سوای آنچه در تذکرهای حاضر الوقت ثبت است چیده درین سواد ایزد یافت مسیح احیا سخن میکند

در شب تاریک عالم شخصی پیدا نبود	گر کسی نشناخت ما را آن ز نقص ما نبود
راست گویم جرم آن بر چشم نمناک من است	وله گر بپای عاشقان خاری درین صحرا خلید
کشته شد دل در میان اتفاق این دو چشم	کز نفاق آن دو کفر ان کیش دارا کشته شد
زمانه ایست که نقدی که هست دریکدست	ز احتیاط بدست دگر نباید داد
گر سفیدی در خط مشکین یار آمد چه غم	بیشتر دارد بها هر گه شود عنبر سپید
پروانه صفت اول شب ساز بلا کم	چون شمع مرا دم بسحرگاه مینداز
گر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر	متاع شهر صفاهان بزنده رود انداز
زبیم آنکه در آئی تو در دل تمثال	در آئینه نکنم رو برای دیدن خویش
علیم کن چو مینی با خروش و ناله می آیم	که زود تنگم و برگشته از بنگاله می آیم
آمد صبا ز کویت ما از عدم رسیدیم	در منزل این دو مشتاق نیکو بهم رسیدیم
کنم ناله که زلفت سر بر آرد	بلی من مار را افسونگرستم
چنین خوانده اکثر صاحب سواری از جبین من	که گر دلبر تویی آخر نه دل ماند نه دین من
بتقریبی بیاد او دهد نام مسیحا را	درین صورت توان گرد سر غماز گردیدن
پیش کسی که شکوه برم از جفای تو	او هم ز جانب تو شود چون فدای تو
ز داغ عاریت خوشدل نیم برسم ستور	چو لاله گر بدهی داغ خانه زادم ده
ای دل بیکار آخر غمگسار من تویی	هم چراغ خانه هم شمع مزار من تویی
در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه	چون هیزمی که دود کند دود درهم افکند

این بیت را تذکره نویسان بنام سعدالله متخلص مسیحای ثانی بیتی نوشته اند چنانچه فقیر ازان جا در زبده هم فیها نقل کرده الحال در دیوان مسیحای کاشی با سایر غزل بنظر در آمد

ماهر شیخ محمد علی اکبرآبادی از ماهران فن ساحران سخن است شیرخان در مرآت الخیال نوشته که شیخ محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبرآباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا احمد زمان چیل یک کر از اهل ایران بوده است نوکر بود و همواره با پدر آمد و رفت میکرد روزی نظر میرزای مذکور بر وافتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خوانده بلطائف الحیل خاطرش از دین آبا گردانید و بشرف

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را بتبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ماهر خود در قطعهٔ تاریخ وفات خواجهٔ محمد زمان میگوید

خواجهٔ محمد زمان خواجهٔ نیکو صفات　　آنکه لقب چل کلید بود بر خاص و عام
کرد معزز مرا چون به پسر خواندگی　　زان سبب عزتم گشت میان انام
داشت دو صلبی پسر لیک محبت بدانشت　　وقف منش کرده بود مهر و محبت تمام
سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش　　گفت محمد زمان خلد گزیده مقام

ماهر در آغاز حال معتصم دامن دولت دارا شکوه بن شاهجهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندے در رفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیرے بود و در سنه احدی و ثمانین والف کوس رحلت زد بسر برد و با همت خان بخشی که ترجمهٔ او در احوال میر محمد افضل ثابت مذکور شد و دیگر امرای عصر مربوط بود و انجام کار رقم علائق دنیوی گرفت و خود را بپایهٔ والاے درویشے رساند و تا دم واپسین در مقام فقر پاے استقامت افشرد و در سنه تسع و ثمانین والف دامن از غبار هستے برچید سرخوش در کلمات الشعرا مینویسد ماهر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بمعرفت والدهٔ عنایت خان آشنا تخلص فرستاد بیگم بعد مطالعهٔ این بیت بسیار محظوظ شد

بذات او صفات کردگار است　　که خود پنهان و فیضش آشکار است

و پانصد روپیه صله عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شانزده بیت در تاریخ عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید در ان مثنوی بیت مذکور هم هست توارد واقع شده باشد دیوان ماهر حاضر است محتوی بر قصائد و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصائد در نعت نبوی و در مدح امرای وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان و همت خان و حکیم داؤد تقرب خان بنظم آورده مضامین خوب تلاش میکند خلاصهٔ غزلیات او این است این پنج مطلع در نعت نبوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزهٔ خاص و عام را　　کرد شبیه نیم رخ شکل مه تمام را
بود در صورت و معنی عزیزی یوسف بازارها　　که حسن معجزش از رو کرد مهر عالم آرا را

درین گلشن خدا بی سایه کرد آن سرو دلجو را | که سازد ابر خورشید قیامت سایهٔ او را

چه سان کس گم کند ره ساحل بحر هدایت را | بود کشتی تو و انجم آل و اصحاب تو امت را

مقرب چون چهار اند از ملائک حق تعالی را | ز یکرنگی حق شد چار یاران کام دلها را

وله

در عشق جز ببرگ نباشد فراغ ما | غیر از کفن که پنبه گدازد بداغ ما

بسکه دائم بر خطا باشد مدار کار ما | نقطهٔ سهو است گویا مرکز پرکار ما

چون کبوتر پای قاصد پر برون آرد ز جوی | چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما

دل و چشم و زبان راستان ما هر یکی با شمع | بهین دعوای ما بر جا گواهم شمع محفلها

نهند گرم روان گر براه او پا را | چه آفتاب پس سر کنند دنیا را

کام بخشیهای قانع را نداند پادشاه | هست هر تا جدار از فیض ما بخشنده هما

چو ترسا آفتاب از سر کلاه خویش بردارد | شود هر گاه با دستار زرین آن صنم پیدا

مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بدست آید | چو زرداری که سازد درم را از درم پیدا

عشق مادر زاد باشد عاشق دیوانه را | نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را

کس بجز دیوانه با دیوانگان همسایه نیست | سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما

مرا دیوانه دارد طرز عشق مهربان طفلی | که هرگز گل نمیخواهد زند دیوانهٔ خود را

دل برد خاکستر رخسار عناسی پسر | گرچه خاکستر نباشد آتش رخسار را

در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا | جانم فدای او که بجا میکشد مرا

ای کبوتر لاف بر پای مسلم باشدت | گر رسانی نامهٔ ما را بدست یار ما

دلم بحلقهٔ زلفت از تعلق آزاد است | قفس خلاص کند مرغ رشته بر پا را

مرگ کی عشاق را دور افکند از چشم او | شمع سازد سرمه از خاکستر پروانه را

از بتان هند منع گریهٔ عاشق بجاست | سر کجا باشد نمک بندند راه آب را

گر نفس زیبای نشنید رود زردست | جز گرد باد کس نشود همنفس مرا

پاک باطن را بغمن نرود گرد سینه صاف | از نفس یکدم بود در عمل غبار آئینه را

آگه نه ز جلوهٔ دهر خراب را | بیند چگونه دیده بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان رساند اهل غفلت را
گزد هر کس خورد افسوس انگشت شهادت را

نباشد درد گر سوزند کس را از پی کشتن
ز بعد سوختن شفقت کشد چون شمع عاشق را

نسازد در سبحه کوشش سالک راه الهی را
نسوزد از شنا کردن نفس در بحر ماهی را

شود هر گاه از طرف گلستان آن صنم پیدا
ز شرم چشم او نرگس نگردد یکقلم پیدا

چه سان بینم بکام خود لب جان بخش جانان را
بمهر خویش دارد خضر خطش آب حیوان را

گهی حریر خوش آید گهی پلاس مرا
قرار نیست چه سوزن بیک لباس مرا

تا غارت سپهر تهی کرد خوان ما
چیزی نخورد جز غم ما میهمان ما

تملق میکند لبریز بخشش اهل دولت را
که می آرد بجوش این تند آتش دیگ همت را

چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا
از گلو تا بگذرد گردد گره در دل مرا

حصار گیری معنی ست کار فطرت ما
بجز قلم نبود کوچهٔ سلامت ما

هست بر فکر دهان او مدار کار ما
نقطهٔ موهوم باشد مرکز پرگار ما

شد متاع عافیت در دهر بی سامانیم
کرد در دریا خلاص از غرق عریانی مرا

کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سیل
خانهٔ ما از تهی همچون کمان گردد خراب

گر رمد از زاهد دنیا ز نقش زر بجاست
میجهد از جا چو بیند شیر آتش را بخواب

خرق عادت نیست از دیوانه دور
دله سنگ سودا میرود بر روی آب

طاعت ما غافلان هرگز نباید در حساب
کی رقم در نامهٔ اعمال گردد فعل خواب

در شب مهتاب خوش باشد شراب
تا بکجا جمع گردد آب و تاب

قطع ره توکل بی رهنما توان کرد
کی کشتی قلندر محتاج ناخدائی است

از کفر هیچ چیز بتر نیست در جهان
کفران نعمت است که بدتر ز کافریست

بسکه شاهان دل در اسباب تجمل بسته‌اند
لوح از آئینه بر گور سکندر خوشنما است

نعمت منعم کند درویش سالم را مریض
منعم بیمار را از شوربای او شفا است

فیض در هر حال از اهل صفا مردم برند
گر شود آب جواهر خاک هم بینش فزاست

در نقش خط سبز لعل تو عالم است
تاثیر در نگین جم از اسم اعظم است

جسم را سرمایهٔ بالش ز دل افسردن ست نیستی سامان خاکستر ز آتش مردن ست

بعشق هیچ‌خودی یار مبتلا شده است بلای عاشق بیدل یکی دوتا شده است

گر رود در خواب هم رحمت نمی‌بیند بخواب خواب چشم عاشق سرگشته گوئی خواب پاست

مایهٔ سودا دلم را خط سبز دلبر ست شورش دیوانهٔ من از بهار عنبر ست

چه شد که ساخته بیگانه عشقت از خویشم بس ست اینکه مرا با تو آشنا کرده است

رقم پذیر نگردد مگر بخط غبار ز بس عقیق لب یار تنگ میدانست

تصویر خیالت ز دلم محو نگردد عکس تو در آئینهٔ من نقش نگین ست

از کف تهم جام که در خدمت احباب چیزیکه مرا برسر دست است همین ست

دریا ز حد خویش برون پا نمی‌نهد نادان کند قیاس که در بند ساحل ست

در دیده و دل جلوهٔ جانان نه عزیز ست چون شمع تبرک که بهر خانه عزیز ست

ز خوی بد متکبر همیشه در خطر ست ز چین جبههٔ خود زیر ارّهٔ دو سر ست

به پیش لعل لبت دم نمیتواند زد چه شد عقیق ز سر تا بپا اگر جگر ست

خوش گفت گل بسر که آزادیش حرام یک هفته پیش هر که بگلزار عالم ست

فسونگر مار را در کیسه دارد مزور سبحه اش در آستین ست

آید بحرف پیش لب شکرین او طوطی که خون خویش بگردن گرفته است

ماهر نزنی دم که نظر نیست به چشم زان رو که نگاه تو بموی کمری هست

رفته رفته سخن سبز اگر گردد هر که طوطی صفت سخن شنو است

چو عاشقی بر دامن فشغین زد و زفلک که نام عاشق ازین گرد نامه ستردنست

دارد در درد سر دنیا پشیمان بودن ست دست برهم سودن از افسوس صندل سودن ست

لبریز ملاحت ز قدم تا بسر او ست آنجا که نمک کرد کند جلوه گه او ست

مباش رنجه ز تنگی که وسعت دنیا ز نیل راه کشادن برای فرعون ست

حرف ترک الفت سیمین برانم سرسریست شکوهٔ عشاق از معشوق جنگ زرگری ست

در شب بساده رویان تا باده در میانست مهتاب بهر چشم چون شیر دختران ست

تن اگر یابد خلل از ضعف پیری می دوا ست
خانهٔ خود را کمان از فیض آتش کرد راست

همچو مردن خطرے در پیش
چه قیامت سفرے در پیش ست

پیرے که زمان ناتوانی ست
خاکستر آتش جوانے ست

تیغ او گر سرم زند نیکو ست
خوش بود هر چه سر زند از دوست

کبک را از مشق رفتار قدم فرسوده گشت
پای او چندان بسنگ آمد که خون آلوده گشت

بحقیقت هر که از اشیا نظر افگنده است
گر بدشمن دوست نبود از خدا شرمنده است

بعزم صید جوانی سوار گلگون ست
جهنده که ز شمشیر او جهنده خون ست

هر که حق را یافت کی با خلق و با خود آشناست
گر درین دولت کسی خود را کند گم خوشناست

نی همین از پیچ و تابش ره صبا گم کرده است
ما هم از بیم زلفت دست و پا گم کرده است

ما را حلاوتی نبود از جهان تلخ
هستیم ورد جهان چو زبان در دهان تلخ

بلبل نشود نغمه سرا بر گل رعنا
معشوق دورو عاشق یکرنگ ندارد

چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکو باشد
که گر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد

من از بیتابی پروانهٔ فانوس میسوزم
که در پیراهن یار است و گرم جستجو باشد

دلی که لب ز جفایت شکوه وا نکند
اگر بسنگ خورد شیشه اش صدا نکند

به از زر است چو سیماب کشته خاک شهید
بگو که قاتل ما فکر خونبها نکند

چه باک گر گذرد جان ز آشنائی تن
میان ما و تو بیگانگی خدا نکند

غرور سرکشی آخر سرش بباد دهد
چو شمع هر که نگاهی به پیش پا نکند

گذشت چون ز دلم ناوک تو دانستم
که هیچکس بدل کس بزور جا نکند

عشق آن خانه خراب ست که ویران سازد
خانه را که در و صورت مجنون باشد

خون ما شمع صفت زینت دوش و برماست
این نه خوبی ست که در گردن قاتل باشد

کی ز زلف سررشتهٔ شورش رها خواهیم کرد
چون تخم می در زمین هم نالها خواهیم کرد

برق حسن آتش زند دلربا اگر آهن شود
این سخن از آفتاب و آئینه روشن شود

ز بردن دل ما دلبران مضائقه نیست
بما نساخت همان به که با شما باشد

همچو خورشید گزندی نرسد حسن ترا
چشم بد هم برخ خوب تو حیران گردد

وله

ای گل مشو شگفته و بر خویشتن مبال
از جامه که هفتهٔ دیگر کفن شود

از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردیم
که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد

رحم از وجود دل دیوانه و آن طفل شوخ
سنگ در طرف چمن بر سینهٔ مجنون میزند

بدل نباشد اگر عشق جان نمیماند
چو میزبان نبود میهمان نمیماند

ز جود بی تهی از زر کف حاتم نمیگردد
فروغ آفتاب از نوربخشی کم نمیگردد

ز داغ عشق تو حاصل شود سیه روزی
چو دوده که ز نور چراغ میگیرند

آنقدر کز بی زری مفلس ملالت میکشد
صاحب همت ز زرداری خجالت میکشد

لذت سوختگی هر که بیابد چو سپند
خیزد از آتش یکبار دگر بنشیند

دل من از عرق عارض تو آب خورد
که خوشترست گلابی که آفتاب خورد

ببوسه گاه عرق لعل آتشین بتان
چو بادهٔ تند بود رند با گلاب خورد

چنان برگشته بختم کز سر کویش جدا سازد
فلک روزی که میخواهد مرا از خاک بردارد

سوختن در عشق کافی نیست این روشن بود
همچو شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود

چون تیره شب از کاکل و زلف تو دهد یاد
فانوس دو شمع دهن یار نماید

چنان بوقت ریاضت فقر را بر گرد سر گشتم
که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد

چو کس را قسمت کس در جهان روزی نمیگردد
چرا در عاشقی غمهای عالم روزی من شد

سررشتهٔ حیات بنظاره بسته ایم
ما زنده ایم شمع صفت از نگاه خود

گل از زور زر بلبل زار را
بمغروری خونبها میکشد

مرا ز ابروی پیوسته ات بیاد آید
دو یار چون بچمن دست یکدگر گیرند

آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد
بر من از هر گردش چشم نگاری میرسد

قدر یکدیگر نکو دانید ای یاران که چرخ
میزند صد دور تا یاری بیاری میرسد

حسن آفرین که خط تو از مشکناب کرد
خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد

چشمی که خواست طاقت روی تو آورد
مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محتسب نمک بحرامی ندیده ام | مهمان هر که شد نمکش در شراب کرد

اهل دنیا را بدنیا چشم دل وا میشود | کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود

کشتن عاشق نه پنداری وبال عاشق است | خون ما چون شمع طوق گردن ما میشود

چو نی از ناله بسیار چه حاصل باشد | ناله کار کند گر زته دل باشد

کی کسی نقصان کشد از صحبت روشندلان | صورت هر کس بود آئینه مستقبل کشد

دست کسی بدامن وصلش نمیرسد | جائی رسیده است که نتوان باد رسید

سزای آنکه دلش ره بذکر او نبرد | چو نی دمی که بر آرد دگر فرو نبرد

گل بجائی خس چو نرگس زیبدش بشکسته چشم | هر که چشم او ز شوق دیدن آن رو جهد

نسبتی هست دل تنگ مرا با دهنت | بکشا لب بسخن تا دل من بکشاید

باشد از بهر ادیم برگ گل شبنم سهیل | عارضت رنگین ز فیض گریهٔ عشاق شد

همچون کمان بخانهٔ خود چرخ کج نهاد | مهمان بزور آرد و دزدد وش بردن کند

برنگ بسته در محفل و ها تش وا نمیگردد | بزور غنچه گر وا میشود گویا نمیگردد

چه سان ثبات قدم در جهان هوس دارد | که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد

بحسن یار سپه جوده از شراب رسد | همان فروغ که مه را ز آفتاب رسد

هرگز دل از شکسته مکدر نمی شود | حرفیست خامشی که مکرر نمی شود

کی کند کمظرف ضبط خود گر از اعیان شود | قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان شود

تیره مشو ریزدت چو قهوه بدامن | کیست که او داغ این سیاه ندارد

غم اگر نیست داغ شادی | چون گل زعفران کبود بود

معشوق هند زیبد از بهر عشقبازی | بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد

هر کس که فرود آید از خشم | بر دشمن خود سوار گردد

هر دو در بزم تو با هم تا سحر وا سوختیم | شمع با ما در رفاقت هیچ کوتاهی نکرد

مده بدست اشارت کمان ابرو را | که رفته رفته مبادا این کمان کباده شود

بهر غفلت است ز دنیا تمام آگاهی | مباش منکر مستان که هوشیار اند

شکست بهر سر مینا ز باده می آید
زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

هر جا بود تن چو شیشه ساعت نشسته اند
راه غبار بر دل هم باز کرده اند

غفلت اگر نه بر سر غفلت خواره می آورد
پای بخواب رفته را بهر چه بر زمین زنند

وای بر مشتاق دیداری که در ره دل
از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد

کی بمکند بعشق تنگ ظرف ضبط آه
مشکل بود که نی نفس بی صدا زند

دل مرده بسینه داغ اگر سوخت
شمعی است که بر مزار سوزد

جز بحرفی کان بیان یار دهن باشد نشاید
لب چو قفل ابجدم بهر حرف دیگر وا نشد

یافت قید صورتی هر نغمه اش از اوستاد
کس برنگ هند کار نغمه را صورت نداد

بنا مضمون این بیت بر آن است که اوستادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور سازند تودی نام یکی از نغمات هند است که شکل آهو دارد بنا بر آن مؤلف میگوید ع عشق من باشد مطرب زادهٔ هند و بوده ئی چو تودی نالهام بر صورت آهو بوده ئی

بی عشق بتان چشم تو بر بسته نکوتر
وله
این مرغ نیاموخته پر بسته نکوتر

اشارتی است که قفلش کند ز پیش دور
که خشت پخته نیاید بکار قالب گور

کی تسلی سازدم در هجر چشم اشکبار
منکه چون فواره خواهم گریه دنباله دار

نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور
در کلاه شکمش هیچ کشف باشد سر

ای برادر چون مه کنعانی از اخوان گریز
چاه امنی گر نیابی جانب زندان گریز

آرام ابد سید به اسیر شهادت
سیماب صفت مضطرب کشته شدن باش

کس را مساز محرم بزم شراب خویش
از مردمان چو خضر نهان دار آب خویش

دولت دهد چو سایهٔ بال هما فقیر
اما خورش نداده بجز سیاه خویش

تا مباد آید گران بر طبع آن نازک بدن
شمع بزم از پردهٔ فانوس بیند نور خویش

نصیبم گو که در محفل نچینم گل ز رخسارش
دو چشمم بس بود دایم ز شوق گاه دیوارش

سرگرم بجمع خوبان دهندم راه چو شمع
کنم نظاره هر سو یک نگاه چو شمع

دست میگیرد گیاه و بحر میسازد غریق
خویش را پیوند با دو ریش وا از منعم گسل

یکم بساز که فارغ شوی ز گرد ملال — ندیده داغ کلف هیچکس بروی هلال
می به پیش لقمه از راه اثر باشد خجل — نی که انگشتی است بی ناخن زند ناخن بدل
مزن آتش بدل کس چون ل — آتش خرمن خود باشش چو گل
من باین خوشدل که لعلم پسته خندان بود — پسته خود در خنده است از گریه مستانه ام
آنکه یک نفس من او با صد دعا میخواستم — دم اگر از آفرین میزد دعا میخواستم
بر سلام تو جان کنم تسلیم — این جواب سلام را نازم
شب داغها ز وعدهٔ جانانه سوختیم — صد شمع از برای یک افسانه سوختیم
من غنچه نیستم که نمی لب شگفانده ام — داغم که آتش ستمی لب شگفانده ام
باده ساز و با سیه کاران مدام — داغ را به میکند مغز حرام
پریشان مکن زلف بر روی خویش — بهم لف و نشر مرتب مزن
جامه عاریتی را همه کس صرفه کند — جای دارد بسیه چشم اگر لرزد جان
میشود فرزند قابل هم بلای جان تو — شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن
یار بود از من و امسال از آن دگر است — تا نصیب که شود سال دگر صحبت او
چون قطعه بریده ز قطع امل بجاست — چشم سپید رویت از نامهٔ سیاه
بهند عاشقی از لمناسبت دارد — بتان هند سیاه اند بخت ماست سیاه
لب او کردستم از خطاب آهسته آهسته — که از خود میبرد آخر شراب آهسته آهسته
میکند معشوق از پهلوی عاشق دلبری — از پر خود شمع را پروانه میسازد پری
خلوت خم را نباشد تماشی — جای افلاطون بود یا جای می
هر که روشندل بود آتش زند در مال خود — شمع نگذارد ز سیم و زر بجز خاکستری
کند پروانه با شمع آشنائی — که باشد آشنائی روشنائی
بود افزای است از بس طبع همت آورد — باده نوشان را سر از خود نیست چون مینای می
در جمله مقام است بیانش برسائی — نی گرچه نخوانده است بجز حرف هوائی
تکیه زد در عاشقی بر باز و زور آوری — خنده بر فرهاد باشد قهقههٔ کبک دری

از مخالص اوست در مدح دانشمندخان ـ

بسکه معموران من عالم گلستان گشته است	یک جهان شکرم بود ور دزبان از روزگار
اینقدر با فیض بخششی در مزاج او نبود	حاجب دربار نوابش همانا داده بار

در مدح همت خان ـ

چنین که صبح بود فیضبخش و فیضرسان	چنین که صبح دهد کام خلق از هر باب
بطاق ابرو خان سپهر قدر کشید	گر بساغر زرین مهر بادهٔ ناب

در تاریخ فوت میر عبد الرشید لغوی نحوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع و سبعین

بعالم باقی شتافت این مصراع یافته ـ

سید عبد الرشید باد بفردوس پاک ؛

میرزا مقیمائی بخاری نصیرآبادی گوید جوانی است در کمال مردی و درویشی و نهایت دلنشینی و صاف دلی در خدمت عالیجاه عبد العزیز خان بیشتر با اتفاق ایلچی عالیجاه مشار الیه باصفهان آمده قصیدهٔ در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بمجلس بهشت آئین خوانده بسند استادگان مائیه استادگان پایهٔ سند عرش شد بسعی کمینه جهل تومان بانعام او عنایت فرمود از وست ؛

پریشان نیست ما را خاطر از بی برگ و باریها	چو گل یک غنچهٔ دل داریم و صد امیدواریها

مؤلف گوید صد عدد است و امیدواریها معدود و جمع آوردن معدود محل تامل است بعد تحریر خزانهٔ عامره فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در نعت بر آمد ـ شمسهٔ نه مسند هفت اختران ؛ ختم رسل خاتم پیغمبران ؛ ازینجا مستفاد شد که معدود جمع می آید شاه عبد الحکیم حاکم بفقیر نقل کرد و در مردم دیده هم نوشت که میرزا مقیما در عهد خلد مکان بدکن رسیده داخل جرگهٔ گرزداران بادشاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور توقیرش مینمود و مدد خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود قریب بصد سال عمر کرد و در سنه احدی و ثلثین و مائة و الف فوت شده صاحب دیوانست

از وی آید ـ

پی نبردم چمن شوخی نیرنگش را	غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

ونیز حاکم گفت که میر جمله سمرقندی استاد محمد فرخسیر بسبب ناخوشی سادات بارهه چندی بلاهور رفته اقامت داشت دران ایام میرزا مقیما قصیدهٔ در مدح میر جمله گفته بعرض رسانید میر جمله صد اشرفی که مساوی یکهزار و پانصد روپیه است صله بخشید و این میر جمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام ممالک هندوستان بود

مخلص اننداام از قوم چهتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آباء او سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسر میبرد ضابطهٔ هند است که در دربار سلاطین از امرا غائب و حاضر وکلامی باشند انندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه ونیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبهٔ لاهور و ملتان بود و رای رایان خطاب داشت خان آرزو در مجمع النفائس مینویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست از مدت سی سال الیوم سر رشتهٔ کمال محبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانیده از ان زمان با این عاجز محشور و مربوط است الغرض درین جزو زمان از منتخبان روزگار است انتهی بسبب اثبات ترجمهٔ او همین است که مربی آرزو بوده مخلص در سنه اربع و ستین و مائة والف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت سیگفت دو مخلص اند یکی کاشی و دوم مخلص ناکشی سخن انندرام مخلص قشقهٔ قبول بر جبین دارد این ابیات او از مجمع النفائس نقل افتاده

نیاز ارای محبت باز چون من ناتوانی را	غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را
زحال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما	بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را
با بلبلان شریک فغان میشدم دلی	نگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا
بگلشن چند سری دیدم و فریاد سر کردم	که یاد دم داد رنگین صحبت یاران همزبانها
نه هر گرا الم جد اسیے ها	نیر خوبے است آشنائیها
برد سودای سر زلف تو از خویش مرا	سفر دور دراز آمده در پیش مرا
کار هر کس نیست جا دادن بفرق تیشه گل	بعد ازین این تیشه سر سنگ زن فرهاد رفت
گرد باد آئینهٔ غیرت احوال تو بس	آرمیدن همه گر خاک شوی دشوار است

برد دل ما تیره روزان زان صفت مژگان گذشت
میزند لاتقطع از خاک مجنون سبزه جوش
ای زلیخا خبر از نکهت پیراهن گیر
عکس ابروی او در آئینه نسبت
مردم دنیا سماجت خواه و من نازک مزاج
نبود قابل صحبت　　مخلص
بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد
بقربان بتان آخر دل افگار خود کردم
بکاغذ باد ماند در محبت کار و بار من
از ان هر لحظه در بر میکشم سرو گلستان را
داری بچون خودی سر الفت نهان مکن
قیامت بر سرم آورده از شیون آمدی

آنچه از فوج دکن بر ملک هندستان گذشت
دردمندی ظاهر ازین سرزمین گریان گذشت
غارت این قافله در سرحد کنعان شده است
مسجدی در حلب بنا شده است
ایخدا فضلی که استغنا بفریادم رسد
بگذارید که سودا دارد
هزار افسوس امن از کشور هندوستان گم شد
زمانم تا کسی واقف شود من کار خود کردم
که باشد در کف طفلان عنان اختیار من
که این رعنا جوان بسیار میماند بیار من
ظلم صریح در حق خود ای جوان مکن
تو خواهی بعد ازین در باغ بودن با سن آمدی

متین اصفهانی

متین اصفهانی رای او رزانت دارد و سخن او متانت فقیر وقتیکه از اله آباد عازم بلگرام بود در اثنای راه هژدهم ذی حجه سنه ثمان و اربعین و مائة والف وارد لکهنو و نزول در تکیه سید جعفر روزی نیشاپوری اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندم آنجا مجمعی از موزونان بود مثل شیخ عبد الرضای متین صاحب ترجمه و آقا عبد العلی تحسین کشمیری و غیرهما از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گذشت و برای ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حسین سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن الخاتمه این کتاب است از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشای خود بوالدم میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده درینجا ثبت میکند

مخفا کیای اهل الیقین متین نام این گمنام عبد الرضا بن شیخ عبد الله بن شیخ عبد العال بن شیخ المشایخ فی العرب الشیخ حسین المالکی الاشتری النجفی است پدرم از نجف اشرف به شهر اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز در ان زمین دانش تکوین روز عید الفطر

هزار و صد و سه هجری در لباس یقین بر آمد و تا مدت بست سال پرورش در آب و هوای آنجا یافت و بقدر نصیب خود بهرهٔ از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد از ان قاید امر الهی عنان مرکب اهتشام بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقر ابقدر طاقت خود سعی میمود و مینماید تا آنکه قضا ببلدهٔ لکهنو رسانید درینجا سید بزرگواری که عمرها در بدر دخاک بر سر در طلب او میگردید یافت و از خدمت ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسلهٔ ایشان قادریه در قصبهٔ نیر پور سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ از مدت سی سال با حتیاج فقیر را همیشه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش عنایت کرده حق تعالی عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی بشب و شبی بروز میرساند تا ندای ارجعی در رسد انتهی متین این ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسر میبرد در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهانسی رفت و راجه بنی بهادر را نائب صوبهٔ اوده ساخت راجه که بنابر ناجنسیت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد ناگزیر در خمس و سبعین و مائه و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفتی با و داشت شتافت قاسم علیخان باعزاز و اکرام پیش آمد بعد کمتر فرصتی در عشرهٔ نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف هادم اللذات نقد حیات او را تاراج کرد مؤلف گوید سرو سر کردهٔ معنی طرازان ٭ بسوی عالم عقبی بیان بست ٭ خرد فرمود تاریخ وفاتش ٭ متین ای وای محمل از جهان بست ٭ میر احسان علی همشیر زادهٔ فقیر سلمه الله تعالی دیوان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاد این ابیات از انجا فرا گرفته شد

چون شمع صرفهٔ نبرد کس ز کین ما	آتش زبانه میکشد از آستین ما
شمع خاموشیم اما دی گرمی کو ستین	تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما
چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد	دزد پنهان میکند چندی متاع برده را
خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست	باغبان کی دسته می بندد گل پژمرده را
تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست	از پاسبان حذر نبود دزد خانه را

شور عشق از خویش مردان را برون می آورد | شیر در طغیان آتش میکند ار دبیشه را
دست من از لقمهٔ چرب کسی آلوده نیست | میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را
حاصلم چون غنچهٔ نرگس نظربازی بود | یکقلم کردم عیان مافی الضمیر خویش را
اندک ای خار ره امداد که سرپنجهٔ من | صرف در چاک گریبان شده دامن باقیست
در چمن بلبل پوشیده قفس را ماتم | که شدش عمر و ندانست گلستانی هست
آتش سوزان من آهن گداز افتاده است | گر نماند در دلم پیکان گناه تیر نیست
ماستم پروردگان با جور الفت کرده ایم | در دل ما میکند جا هر چه خاری پا ماست
همه را روز جزا تا بسوال است و جواب | نتوان با تو سخن گفت قیامت این است
چون لاله اگر داغ غمت جزو بدن نیست | با سوختگان جای تو در بزم چمن نیست
هر لحظه بکش سر بزبان آوری ای شمع | فرد است درین بزم که نام تو دهن نیست
از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد | شیشهٔ دل را تن خاکی گل حکمت گرفت
بجز گداختن از روی شرم کارش نیست | چو شمع هرکه زبانش باختیارش نیست
آدم از روز ازل خورد فریب شیطان | هر که او بازی شیطان نخورد آدم نیست
میکشان چون خوشهٔ انگور در هر زیر تاک | شیشها پهلوی هم چیدن بیک نسبت خوش است
ما بین ابروین تو خالی است زرفشان | چون نقطهٔ طلا که میان دو آیت است
صورت دردم ز احوالم چه میپرسی بپرس | در شکستن خامهٔ نقاش شیون میکند
از متاع ناروا در زیر بار خجلتم | کاروان ما [illegible] پشت تر رهزن میکشد
همچو شاخ غنچه از بس تنگ دستی میکنم [illegible] | ممسک از جنس زر دنیا شکم پیدا کند
چشم مخمور تو گر ساقی مجلس باشد | پنبهٔ شیشهٔ می از گل نرگس باشد
سفله ز آسودگی دولت دنیا است عزیز | زینت طبع چو طلا دور شود مس باشد
میکند هر چند تسخیر پریزاد آدمی | جان بقربان پریزادی که تسخیرم کند
حال مشتاق بوجهی نپذیرد صورت | ورق نامه اگر صفحهٔ آئینه شود
یکشب مرا همچو هلال از اثر مهر | یک ماه کشد تا بگشانید و ببندند

ناله میخواهند از من بلبلان ای باغبان	غنچه را بگذار با من یک تبسم وا شود
بنامه بسکه ز داغ جدائیست گله دارد	زبان خامهٔ من همچو شمع آبله دارد
بدل نقش ولای سرور آخر زمان باشد	عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا معز الدین

میرزا معز الدین از تبار رہ عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صادق خان از اهل بهار بود در زمان
شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بعنایات شاهانه و نوال لائق امتیاز
گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی بخدمات عمده مامور بوده روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند
میرزا حسن پدر میرزا معز الدین تحصیل کمالات نموده از اقران فائق بر آمد و شرحی بر ابیات مشکله
مثنوی مولانای روم و رسائل در معقولات رقمزدهٔ کلک استعداد نمود میرزا معز الدین شش ساله
بود که میرزا حسن در گذشت و بر طبق وصیت والد بخدمت میرزا ابو سعید که از سلسلهٔ مشکیه اصفهان بود کسب
کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب آخوند شفیعای طالقانی مشهور
بابرو حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادر زادهٔ نادرشاه گیرا افتاد چون نوبت
سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا معز الدین مختار کل گردیده بنحوی که در عرض دو سال که آن
شهریار در تبریز بود و میرزا در اصفهان رقمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
را بهر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه همین طریق بعمل آمد و بعد انقراض
عهد ابراهیم شاه حسدا و عداوت میرزا برخاستند بنابر آن از اصفهان بشیراز آمد ابو الحسن خان حاکم شیراز
که در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرحبا خیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت تقدیم
رسانید میرزا را هوای سیاحت در سر افتاد در بندر طاهری آمده سوار جهاز شد قطاع الطریق آب آتش
حرب برافروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده باهم بستند
قضارا در کشتی میرزا از رخنهٔ که گولهٔ توپ مخالف کرده بود آب در آمده کشتی را مشرف بالغرق ساخت
رفقا خواه مخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنها نیز بملائمت و ابدا ایذا پیش نیامدند و سلامت
به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در سنه
سبع و ستین و مائة و الف به بندر تته رسانید محمد مراد مخاطب بسربلند خان پسر خدایار خان مرزبان سند
که اورا نادرشاه باصفهان برده و مدتی در آن بلده سکونت ورزیده در عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا رخصت

یافته بسند معاودت نمود مقدم اورا مغتنم دانسته خدمات شائسته بعمل آورد و بتکلیف و ایامی در نصیر بور و ستی اقامت کرد بعد چندی از راه خشکی سری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و از اینجا بحیدرآباد در رفت صمصام الدوله شهید مرحوم خوانی بسلوک پسندیده بیش آمد میرزا فریفتهٔ صحبت و خوش سلوکی او شده رفاقت بر گزید و همراه او به اورنگ آباد آمد و بعد شهادت صمصام الدوله در اورنگ آباد متوکلانه بسر میبرد با فقیر ربط تمام داشت اکثر بصحبت یکدیگر رسیدیم خطی بر بیاد رم که عنان اندیشه را متوجه

چشم از نسیم دارم شاید بروزگاری		آرد بدیدهٔ من از کوی او غباری	
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم		همچو آئینه سراپا نگران برخیزم	
شادم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط	ده	دوری نکرد و باز نیامد گهر نشد	
یا راه بکوی وصل محبوبم ده	ده	یا بیزاری ز صورت خوبم ده	
یا این دل ناصبور از من بستان		یا در غم هجر صبر ایوبم ده	

بعد اتمام خزانهٔ عامره میرزا معز الدین هفتم شعبان روز پنجشنبه سنه ثلاث و ثمانین و مائة والف در اورنگ آباد رحلت کرد و در احاطهٔ مقبرهٔ خان دوران مرحوم متخلص بدرگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ماه شعبان روز هفتم ٭ از دنیا میرزا معز رفت ٭ تاریخ نوشت بنده آزاد ٭ مولانا میرزا معز رفت ٭

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی استاد الآفاق است و سر آمد مثنوی گویان بالاتفاق چمن فصاحت را بمین تربیت او بهار هاست و متاع بلاغت را طفیل ترویج او رونق بازارها مخزن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنجهزار دینار سرخ و یک قطار شتر بار از اقمشه صله یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق انقدر افزای موزونان بجا

قافیه سنجان که سخن بر کشند	گنج دو عالم بقلم در کشند
بلبل عرش اند سخن پروران	بازچه مانند بشان دیگران
پردهٔ راز یکه سخن گستری است	سایهٔ از پردهٔ پیغمبری است
پیش و پس قلب صف کبریا	پس شعرا آمده پیش انبیا
شعر برآرد بامیریت نام	الشعراء هم امراء الکلام
ما که نظر بر سخن افگنده ایم	مردهٔ اویم و باو زنده ایم

و در نعت گوید

شیخ نظامی گنجوی

بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار	پیش دهد میوه پس آرد بهار

و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجائزه آن چهارده معموره میور غال یافته از آنست

نشاید دید خصم خویش را خورد	که نرد از خام دستان کی توان برد

و همچنین سه کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موضح ساخته و جواهر اندوخته در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید

بتاریخ پانصد نود هفت سال	که خواننده را زو نگردد ملال

و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکند و میگوید

گزین کردهٔ هر دو عالم تویی	چو تو گر کسی باشد آنهم تویی

مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکه علماء بدیع هندی تشبیهی بر آورده اند که از آنینا النکار گویند آنینا بهمزهٔ مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یاء تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و النکار بر وزن چمن کار صنعت فن بدیع را گویند و آنینا النکار عبارت از آنست که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یاء عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید

چون ظهوری بجز ظهوری نیست	در محبت یگانه میباشد

و میرزا جلالای طباطبا در منشیات خود این بیت آورده

آب رخ آئینهٔ جم منم	هیچمنی گر بود آن هم منم

تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو باهم ضد اند چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر لآخر فی معنی بالکاف ونحوه و از ینجا شد که وجود تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به متصور نیست تشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از شبهه است بتفنن عبارت بلی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو تویی یک مآل دارد که آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد

نتوان گفت ز خوبان دگری یا باشد	هم تو بی از تو اگر خوبتری یا باشد

بخاطر میرسد که نام اول تمثیل الشی بنفسه و نام ثانی تفضیل الشی علی نفسه گذاشته شود؛

ذکر نظامی عروضی سمرقندی

نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب در رساله است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی او را ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند داد در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقا روز عید الفطر مهتر زادهٔ بلخ در مجلس سلطان تعریف آن دو نظامی کرد و گفت بحقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که رفت بیتی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت هان ای نظامی ما را خجل نسازی هنوز دو در شراب که در آن مجلس میگذشت بپایان نرسیده بود که نظامی این ابیات انشا کرده

در جهان سه نظامیم ای شاه	که وحید زمانه ایشان اند
من یکی بنده پیش تخت شهم	وان دو در مرو پیش سلطان اند
بحقیقت که در سخن امروز	بی سخن مفخر خراسان اند
گرچه همچون روان سخن گویند	درچه همچون خرد سخن رانند
من شرابم که شان چو دریابم	هر دو از کار خود فرومانند

مهتر زاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجائزهٔ او را کان شرب از آن عید تا عید قربان بخشید و دران فرصت دوازده هزار من شرب او را حاصل شدهٔ

ذکر امیر نظام الدین کبود جامهٔ استرآبادی

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی از سرفراز کردهای سلطان تکش بود و فیروزه کوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بعرصهٔ ظهور آمد ناگاه حساد سعایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را بریده بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده بحضور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانیده

من خاک تو در چشم خرد می آرم	عذر رسنکی نه ده که صدمی آرم
سر خواستهٔ بدست کس نتوان داد	می آیم و بر گردن خود می آرم

سلطان را بسیار خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با و مرحمت کرد و از خون او درگذشته بمحل اقطاع رخصت انصراف داد و شخصی را که بسلامت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود در دیباچهٔ کتاب گذارش یافت که صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صلهٔ جامع امرین است ٭

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهلبیت رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی و عشرین و تسعمائه ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبر ش دختر او این قطعه بامیر علیشیر فرستاد قطعه سرفراز انظام سحر کلام ٭ داشتت در جان و دل محبت تو ٭ از چه رو مانده قبر او بی سنگ ٭ عجب آید از مروت تو ٭ در زمان حیات چون نکشید ٭ منت دیگران بدولت تو ٭ در ته خاک نیز آن بهتر ٭ که بود در زیر بار منت تو ٭ و صاحب هفت اقلیم ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا مینویسد و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی عشر و تسعمائه و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائه واقع شده و ازینجا بوضوح پیوست که هیچکدام از بادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و بتقریب همین تحقیق مولانا نظام در سلک ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصائد و غیرها آورد و بمعرض اشتر آدر آمد یکقلم موشح بتوحید و نعت و منقبت است در تشبیب قصیدهٔ نعت گوید

کسی ز محنت شبهای ما خبر دارد	که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فتاده بخاکیم لاکن آب سرشک	امید هست که ما را ز خاک بر دارد
فقیر شب که نهد خشت زیر سر سهل است	که تا صباح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون همت است در پستی	که مرغ خانه زبون است گرچه پر دارد
ز خویش جوی بزرگی که مینماید خورد	کسیکه آئینه خورد در نظر دارد
بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را	مگس دو دست بسر پای در شکر دارد
در یمقام زیست و بلند چرخ مرنج	که آفتاب زحل جا بلندتر دارد
حریص مال ندارد ز عمر آسایش	کجا بخواب رود شب کسیکه زر دارد

بعلم کوش که حالی بدو ولیش سالم ‌ ‌ ‌ خطر ز زخم تبر شاخ بی ثمر دارد

بدست آر هنر زانکه نیست کمتر ‌ ‌ ‌ ز خامه کو بیک انگشت صد هنر دارد

رسد بمرد صفت خوشدلی ز عالم غیب ‌ ‌ ‌ که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد

ستاره مرحمتی گر کند مشوغ غافل ‌ ‌ ‌ همان کسی که بهر نوش نیشتر دارد

کند مشاهدهٔ غیب آنکه کحل بصر ‌ ‌ ‌ ز خاک پای رسول نکو سیر دارد

وله

عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند ‌ ‌ ‌ نظر از جانب الله تعالی دارند

بسکه در مدرسه تفرقه خوابانه خورند ‌ ‌ ‌ ورق چهره ز خونابهٔ محشی دارند

پرحذر باش ازان قوم که برگردن دوش ‌ ‌ ‌ شب سبوی می و روز انه مصلی دارند

نبود باده کشانرا غم آئینهٔ دل ‌ ‌ ‌ غم ناصافی آئینهٔ صهبا دارند

هر کسی را بجز از اهل جهان بازار است ‌ ‌ ‌ گوشهٔ گیر که این طائفه سودا دارند

نرهد پای حیات از الم خار اجل ‌ ‌ ‌ چاره جویان همه گر سوزن عیسیٰ دارند

مجرمان راچه تغابن ز گناهان عظیم ‌ ‌ ‌ که شفیعی چو شه مسند بطحا دارند

در تشبیب قصیدهٔ منقبت

آنکس که در زلال بقا فیض جان نهاد ‌ ‌ ‌ فیض جناب مالب و لستان نهاد

تیر تراکه آرزو جان بود دلم ‌ ‌ ‌ ره داد بی توقف و منت بجان نهاد

تا پیش آن دهان نزند لاف غنچه را ‌ ‌ ‌ بنگر که برگ دست حیا بر دهان نهاد

نور از جبین یار فروزد مگر که او ‌ ‌ ‌ بر خاک مرقد شه عرش آشیان نهاد

ایضاً در منقبت بعد تغزل سه

ابر از سحاب چشم در سرشک گویا ‌ ‌ ‌ گوهر فشانی آموخت از دست شاه دلدل

ایضاً در منقبت عقب تغزل

بود عبیر فشان طره ات مگر خود را ‌ ‌ ‌ بر رهگذار شهنشاه کامگار انداخت

ایضاً در منقبت بعد توصیف بهار

باد صبا غنچه را ساخت دهان پر ز زر ‌ ‌ ‌ گفت مگر مدحت خسرو صاحبقران

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

زبام چرخ فتاد آفتاب بهر شرف	بدست و پای محبان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد تو طیه طلوع خسرو خاور

یک شبه شاه ختن تاخت باطراف زنگ	داد دلش غالباً پر دل روز مصاف

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

ساخت سر خود نهان تیغ زن ملک روز	داشت هراسی مگر از غضب بوتراب

ایضاً در منقبت بعد تو طیهٔ شب

گردون اگرچه برد یکی صد هزار داد	رسمی است اینکه خسرو ملک یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

بود ستاره مگر چشم خصم شاه نجف	که گشته است خدنگ شهاب را آماج

در منقبت بعد تمهید شب

در هالهٔ خود بدر برد سر گریبان	گویا که کند مدح شهنشاه تخیل

بجمی کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی هم مشرب افاد سپاهی در شهور سنه ثمان وثمانین وتسعمائة از کشمیر بما وراء النهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید بخلعت فاخره و مبلغ دو دست تنگهٔ خانی کامیاب گشت این سه بیت از ان قصیده است ؎

چو باز صبح بر آمد ز جانب خاور	نواخت طبل زر اندود بازدار سحر
ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز	عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضهٔ زر
بصنع ایزد بیچون چو بیضهٔ ققنس	همای روز بر آورد سر ز خاکستر

نوعی جنوشانی عندلیبی است نوع نوع نواها بمسامع یاران میرساند و گلفروشی است رنگ رنگ گلها در دامن خریداران می افشاند ابتداء حال از متوسلان شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بود چون او رخت زندگانی بربست بعروهٔ دولت خانخانان تشبث نمود و قصائد و ساقی نامه در مدح او بنظم آورد و بکرات و مرات جوایز گرانمند اندوخت یکدفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره

و زنجیر فیل و اسپ عراقی صلهٔ شعری گرفت ملا رهی در ینباب گوید ست ز نعمت تو بنوعی رسیدان تا شد
که یافت میر معزی ز دولت سنجر پنار نگبین المش صد چمن گل امید پنشگفت تا که بسح تو شد زبان آور
و صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا نوعی را بزر سنجید نوعی در برهانپور سنه تسع عشر و الف
راه بادیهٔ فنا پیمود این قطعه در ساقی نامهٔ او بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن از عراقی نبید — که بر روز خرابان بپایان رسید
بگردان ز ره عمر بگذشته را — چو شاه نجف رد ز شب گشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل بر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب غزلیات
او را تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حصهٔ این صحیفه داده میشود

سحر ز ناله گرمی که داشت عشق ابر — هزار آبله برمید میدمش از منقار
ز بسکه هر سر مویم رهین سلسله ایست — سزد که دعوی خویشی کنم بطرهٔ یار
برو ز تیشهٔ فرهاد ننگ سلسله بود — چنین که بشت من الفت گرفت با دیوار
من و هزیمت از آسیب آسمان هیهات — کجا ز شیشهٔ سر بسته موز راست گذار
سر از قلادهٔ قربان شاه و ز دیدن — بود فسانهٔ ابلیس و جرم استکبار
شهی که نکهت خلقش بمعدن ار گذرد — سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
شهی که خطبهٔ نام خجسته فرجامش — زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطف اگر برگ گل بجنباند — گلابخانهٔ شبنم شود دماغ شرار
خیال جوهر تیغت بکاسهٔ سر خصم — چو موج فتنه که در جام می شود سیار
مهابت تو با غرار گر کند تاثیر — سزد که زهر چکید چون عرق ز پیکر مار

نظیری نیشاپوری

نظیری نیشاپوری فروغ بیانش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد دیوانش
بالاتر از گیسوی حور است بنا بران رنگ شام هرات میشکند میرزا صائب گوید ست صائب چه خیال
است شوی همچو نظیری عرفی بنظیری نرسانید سخن را ؛ و ظاهر است که ترجیح دادن میرزا نظیری
را بر عرفی نه بر خود مطلق نیست که عرفی در قصاید فایق است و میرزا در غزل
و خود میرزا منظور باید ست

بلبل خوشنوای نیشاپور — خجل از طبع بی‌نظیر من است

نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بیمن توجه خانخانان طراوت یافت بعد چندی بتحصیل سعادت زیارت حرمین مکرمین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در گجرات احمدآباد فرو کش کرد و در سنه احدی و عشرین و الف ودیعت حیات بتقاضی اجل سپرد و در خانهٔ ملک خود بالین راحت زیر سر گذاشت در تاریخ وفاتش گفته اند ع ز دنیا رفت حسان العجم آه ش وقتی جهانگیر بادشاه کنایه عمارتی باد فرمود غزلی گفته بعرض رسانید که این دو بیت از آنست

ای خاک درت صندل سرگشته سران را — بادا مژه جاروب رهت تاجوران را
مشاطهٔ سیمای رخ خلد ز زینت — از آب و گلت غالیه رخسار جهان را

بادشاه در جائزهٔ آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیرة الخوانین گوید ملا نظیری از مکهٔ مبارکه آمده بتقریبی بعرض نواب خانخانان رسانید که لک روپیه چه قدر توده زر باشد خانخانان پیش او لک روپیه را توده کرده نمود آن عزیز دیده شکر کرد که بطفیل نواب این قدر زر دیدم نواب همه را باو بخشید دیوان نظیری محتوی بر اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باخذ درآمد

برای خشت خم خویشم کو آن پیر ترسا را — که از بازیچهٔ طفلان خرد مشت گل ما را
دل در امید مرهم و این آهوان مست — ریزند بر جراحت ما مشک سوده را
از پی آشوب ما در زلف دارد شانه را — شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را
حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاده است — تا نشورد خاک را دهقان نریزد دانه را
حور و جنت جلوه بر زاهد دهد در راه دوست — اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را
درخور اگر نیم می لعل فام را — ای کاش ترکنند ببوی مشام را
قسمت چنین فتاده که ترکان مست او — درد دور ما بطاق نهادند جام را
کم لذتم که زود بریدم ز آفتاب — در خانه پختم این ثمر نیم خام را
ز عاشق میشود معشوق را نام و نشان پیدا — ثمر نیکو نباید تا نگردد باغبان پیدا
تمنایش که گردد گرد خاطر مضطرب گردم — چو محتاجی که گردد در سرایش میهمان پیدا
بغل از نامهٔ احباب پر گردد نمیخواند — که میترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا

موریم و بر گذار لشکر او فتاده ایم — در راه پایمال شود کاروان ما

هرگه رقم کنم چو عذر گناه را — ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را

زنده دارد مرده را آثار مرد — نام گل باقی است چون گردد گلاب

زخم ما پیدا [illegible] پیدا و پنهان دست تیغ — بخت مقتولی که چشمش بر جمال قاتل است

بر صوفی بی وجد وبال است عبادت — بر شیشه که خالی ست ز می سجده حرام است

شربتش صفرای بیماران شکست — بوسه خوش از ترنج و قند اوست

هشت روزی تا بالغ محبت نیست — کسیکه طفل بمیرد مقامش اعراف ست

بکمینه جو [illegible] عشق می بازیم — که هر که دشمن باشد بدوست مانند ست

هر کرا [illegible] آزردن شاد ست با پیر جهان — شمع را خلوت نگهبان است و صحرا دشمن ست

ترک خصمی کن که دارد خوی افعی روزگار — نیست تا آزرده آزردن نمیداند که چیست

در جوابش [illegible] وامانده ترم از طفلی — که بسفتن شکند گوهر و تا دانش نیست

عشق یوسف را درین سودا بدینار فروخت — بندگی خواهد و آزادگی منظور نیست

شاهدان چمن تهی دست اند — جامهٔ سرو تا سر زانوست

دوش پروانه ز دل خویش براتم دادند — سر چو شمعم ببریدند و حیاتم دادند

آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد — کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد

[illegible] کم رسد آسیب — بر آن درخت که مرغ صفیر زن باشد

مرغ گرفتارم مضطرب ز آمدنت — چراغ دیده نمیداشت دیر روشن شد

این غم که بالی آرد از کیست — رنگ عشق یار ماندارد

بر تقاضای [illegible] چو این در وا شود — آنزمان درگاه بشناسی که صدرت جا شود

[illegible] پسر گم کرد یافت — تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود

هنوز ز راه [illegible] بر بام و در نهند — کبوتری که نیاموختند سر ننهند

ازین گشته [illegible] شباهت عیش مجو — که گل دهند بخروار و یک ثمر ندهند

دارم دلی ز ما بر وحشی رمیده تر — هرچند دورتر ز کسان آرمیده تر

سماع دردکشان صوفیان چه میدانند	ز شیوه‌های سمند رسیده را چه خبر
میکشد پنهان و میپوشد کبود	از فریب نرگس شهلا مپرس
مهر بر لب چو سر کیسهٔ ممسک زده ایم	تا سر شیشهٔ می دانه شود وا نشویم
گرم صد بار سوزی باز برگرد سرت گردم	نیم پروانه که یک سوختن از دست و پا افتم
آن بلبل ندیده بهارم که انتظار	در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم
تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری	بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن
ناگهان بیرون شد بلبل رحیل	رخت خود جز بر آستانه منه
شعله از قهر بال و پر پروانه نکرد	آنچه از لطف کند شهد به بال مگسی
مشتری کور و کن و دلال کو دریا فکن	جنس اگر خوب است خواهد کرد پیدا قیمتی
بخیالم بگذرد اکنون تماشای چمن کردن	که شکل غنچه بر گلبن سربار است پندارے

از مخالص اوست ؎

هست بلبل و پروانه گزینده گل و شمع	هدهد ما هم پی گرد سلیمان گردد
خانخانان که ز نام و لقب اجدادش	نطق شکرشکن و لب گهرافشان گردد

در تهنیت شفاء از مرض

سری بخرقه جهان برده بود از غم دل	که صبح دامن پر زر ز آسمان برخاست
فغان ز خلق برآمد که خانخانان است	پی تصدق صحت درم فشان برخاست

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کوکه اکبر پادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم گجرات احمدآباد بود وقتیکه جونه کره را فتح کرد نظیری تمهید فتح میکند بعد از آن است ؎

گفتم این واقعهٔ یوسف مصری است مگر	گفت نی صاحب این قصه عزیز دگر است

این عزیز در لفظ عزیز ابهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی پسر نظیری همراه پدر ربسند بود باز به نیشاپور رفت و مرتبهٔ دیگر بهند می آمد در کشتی فوت شد پسرش عظیما تاریخ وفات پدر خود یافته قیدی گهری محیط رحمت ؛ و نصیرآبادی در ترجمهٔ عظیما پسر قیدی گوید که قیدی برادرزادهٔ ملا نظیری است

عظیما از عظماء شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصائد و مثنوی مسمی بغفور عظیم صاحب مرآة الصفا گوید وفاتش در سنه احدی عشر و مائة و الف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نموده

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت	گفت با هجرم بساز گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر یار حد خویش نگذارد برون	گفتمش جمع است از یا خاطرم از سر چه گفت
گفت سر را بایدش از خاک ره کمتر شمرد	گفتمش کمتر شمردم از تن لاغر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غضب خواهیم سوخت	گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد	گفتمش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفت در محشر بیکدم زنده اش خواهیم کرد	گفتمش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت
گفت خیر و شر نباشد عاشقان را در حساب	گفتمش این هم حسابی از لب کوثر چه گفت
گفت با ما بر لب کوثر نشیند عاقبت	گفتمش گر عاقبت این است زین خوشتر چه گفت
گفت دیگر نگذرد بر خاطرش بار عظیم	گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ عظیما مینویسد میرزا محمد نعمتخان عالی در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع اعتراض بر تمام این غزل نموده میگوید

سهو عالی از عظیما در غزل سهو عظیم * زانکه از قاصد بود یک گفت پس دلبر چه گفت

غرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفت می باید مؤلف گوید جواب بدو گفت و بیک گفت هر دو میتواند شد صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت بمقوله ماه سیمین بر چیست قاصد گفت با هجرم بساز یعنی مقوله او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعمتخان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتخان غزلی که در جواب عظیما گفته دیده شد مسلسل بطور عظیما نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است

عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را * تا بکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت *

ظاهرا بخاطر نعمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول قطعهٔ خود که در باب کدخدائی کامگار خان گفته لفظ عالی را بو الابدال ساخته و در ترجمهٔ او مفصل گذشت *

تقی از شعراء کمره و فصحاء سحره است اکثر بمداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیدهٔ دالیه که در مدح اعتماد الدوله گفته بمبلغی خطیر سالیانه مقرر گردیده بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

بمتعلقان او میرسید مطلع قصیدهٔ مذکور این است ؎

اهل صورت که بجمعیت صوری شاد اند ‌‌ فارغ از تفرقهٔ معنوی اضداد اند

رحلت شیخ در سنهٔ احدی و ثلثین و الف رو داد و دیوان او حاضر است این ابیات از انجا گرفته شد ؎

خیال چشم او در بند دارد جان محزون را ‌‌ بپای غزالان بس بود زنجیر مجنون را

کوه میکندند وقتی از پی تدبیر وصل ‌‌ یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر داشت

دست و پائی میتوان زد بند اگر بر دست و پاست ‌‌ وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

تا قابل است حسن ترا خال عارضی ‌‌ مقبول نیست بنده که او خانه زاد نیست

از قتل ما بپیچ سر و بر متاب زلف ‌‌ ما را که هیچ حاجت این پیچ و تاب نیست

گفتم کرا هم دل ازین دلبران شهر ‌‌ خندید زیر لب که ارادت مقدم است

خواهد دمید صبح مرادی صبور باش ‌‌ گردون برو نبود در خاور نبسته است

رحمی بحال خویش نفی کاین شکاریان ‌‌ وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت

قربان آن لبیم که بخشش نکرد میل ‌‌ با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد

ای کبوتر تو که سر پنجهٔ شاهینت نیست ‌‌ بر حذر باش که آواز پری می آید

بدل گزد است بتان داغهای هر زه سیه ‌‌ که مال شه است این متاع باج ندارد

کشور عشق است اینجا عدل شاهان رسم نیست ‌‌ خون مظلومان خداوندان این کشور خورند

ایزد آن عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد ‌‌ با وجود حسن یوسف نغمهٔ داؤد داد

قاصد مرسان مژده بدل زود مبادا ‌‌ کم حوصله از لذت پیغام نمیرد

بجان دادن نفی خورسند و قاتل سر گران از وی ‌‌ نمیدانم بجز تسلیم در بسمل چه میباشد

چشمت گرانی از می چون ارغوان کند ‌‌ بیمار را زیادتی خون گران کند

تو می آئی و هر دم مضطرب دل میجهد از جا ‌‌ چو دام افتاده مرغی بر سرش صیاد می آید

ز رفتنش روم از جای خود چرا نروم ‌‌ که نخل سرکش او ریشه در جگر دارد

حسن در پرده محال است که ماند پنهان ‌‌ غنچه گل گردد و گل نیز ببازار آید

چون طفل که ماند ز بهم آغوشی دایه ‌‌ بر یاد تو دل امیدم آغوش بر آرد

شوق را چون ادب عشق عنانگیر شود — دست و پای نگهم را مژه زنجیر شود

دل دود درپی آن دلبر و اشکم در پای — طفل رسمی است کمن کز پی دیوانه رود

مقبول نیست جز به تیمم نماز عشق — ماییم و خاک کوی تو گو آبرو مباش

بسیار دلیرانه نگه میکنی گر — دانسته که دل ز تو وای یار سیکنم

کرده بودم بد و مستوجب حرمان بودم — اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم

میکند بر عکس مردم دشمن با دوستان — گر زنجی نسبت زلفت بهندو کرده ام

شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم — چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم

تکلف بر طرف اے غیر امروز — درین مجلس تو خواهی بود با من

نمیکشد بدی کار زخم کارے من — بگو که جمع کند دل ز من شکاری من

ببین که میخورد اکنون بگشتنم سوگند — کسیکه خورد قسم عمرها بیاری من

بصد هزار جفا از تو نا امید نیم — که از جفای تو بیش است امیدواری من

ز دست شعلهای سینه سازم چاک چاک آخر — چو شعل تا گریبان گر کنی زآهن قبای من

در حنا کش نهد دست باین رنگ که تو — پنجه در خون جوانان زده پیر شوی

بکنار ما گدایان تو کجا قرار دادی — سر ما نداری ایدل سر زلف یار داری

به بتان شهر ایدل مده اختیار خود را — بتو آنچه بود گفتم دگر اختیار داری

ایکه پیوسته ز بی تیر و نداری سپرے — نخوری تیر دعاے سحرے از جگری

صدای باد دران زلف دل برقص آرد — که نیست بی اثری شب سرود رهگذری

سزاواری بزندان قفس بلبل چه مینالی — تو خو کردی چرا قدر گل و گلشن ندانستی

نفس شد قطع از بی همدمیهار و بکوه آرم — مگر آنجا کنم پیوند فریادی بفریادے

نکهت محمد یوسف برهانپوری شاعر خوش سلیقه است و سوجد اشعار راینقه از نژاد طائفهٔ چک باشد که بیش از تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیر الامراء ذوالفقار خان بسر میبرد و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه ساغر عیشی در یاهتاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می پیمود و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنور خان سر افتخار بآسمان بسود و قصائد بسیار در مدائح امرای عصر بنظم آورد

نکهت محمد یوسف برهانپوری

و در نهای عشرهٔ خامسه بعد مائة و الف رو در نقاب عدم کشید و قتیکه طبقهٔ سادات بارهه برهم خورد و فردوس آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعهٔ تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت

مادهٔ تاریخ این است ؎

آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد برون

نگردد رفعت دنیای دون بی کشمکش حاصل
بغیر من که بتن نقش بوریا دارم

وله

بگردون خیمه را چندین طناب افگند که برخیزد
اتو کشیده که دارد قبای عریانی

حرف الواو

وقوعی اسحق آبادی

وقوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشاپور است اهل وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص مینمود و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبری از ولایت سری بهند کشید اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان برگزید و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خانخانان او را برین رباعی سه هزار محمودی صله بخشید

ای بزم ترا در وی ساغر خورشید
وی عیش شبت کشیده در بر خورشید
گر فضلهٔ خاک آستانت نشدی
چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید

وجدان سرهندی

وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی نسب او با میر کلال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش بایران رسیده و نصیرآبادی او را در تذکرهٔ خود داخل ساخته خانوادهٔ او دودمان سخن را روشن دارد میر مفاخر حسین ثاقب عم او استاد میر است و ارادتخان و میر غازی شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میر اند این اشعار از میر غازی است ؎ هنر ستدره مقصود میگردد هنرور را ٭ گره در رشتهٔ پرواز بازی شد کبوتر را ٭ نسیم گل نه سیر لاله زارم آرزوست ٭ یک گریبان دار چاکی از بهارم آرزوست ٭ وله راحت گرم روان در گرد منزل نیست ٭ هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند ٭ میر در اوایل تذکر محمد اعظم شاه خلف خلد مکان بود و بمنصب متصدی سرافرازی داشت شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضائی مشهور تخلص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت ؎ دلبری یافتم و گوشهٔ خلوت رفتم ریختم شمع باندازهٔ کاشانهٔ خویش ٭ صاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده شد از لشکر محمد اعظم شاه برخاسته

وهمین بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکرهٔ خود این نقل را بمیر عبد الجلیل بلگرامی نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که دو بیت میر محمد زمان گوشهٔ خلوت رفتم بی تقریب باو واقع شده اینهم درست است میرزا احسن رفیع مشهدی گوید ؎ بایکدگر دو ابروی او چون طرف شوند ٭ گر گوشه رود سر تو از میان خوش است ٭ وازین قبیل است این شعر ؎ صبح رسید و روز شد ماه شبانه خانه رفت ٭ روی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت ٭ میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه باکرم خان خلف شیخ میر خلد مکانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد بسر میبرد کرم خان سیصد روپیه در ماهه و خرچ پالکی وغیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت درمیان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبع ومائة والف در زاویهٔ عدم آسود در آخ بمرد تاریخ است او میسطر از و ؎ گل عشرت ز آب تیغ عریان تو میخیزد ٭ شفق گردی است کز خون شهیدان تو میخیزد ٭ دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم ٭ داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم ٭ زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش ٭ چو سایه سرمهٔ آواز خویشتن شده ام ٭ بهر چه دیده گشودیم ای بهار توئی ٭ شرار خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل ٭ وجدان صاحب ذهن عالی وخازن گنج لآلی است در شاعری کار از پدر پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بست هزار بیت فراهم آورده قصاید و مثنوی علاحده دارد وطن لاهور را اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرچی باو مقرر نمود و مرحمتی خاص بندول میداشت و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد مییافت وجدان سر حلقهٔ آن جماعه بود بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش مدد خرچ را بحال داشت اما چون زکریا خان نشئه با سخن نداشت صحبت شعر برهم خورد نشست و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستین و مائة والف جان بجهان آفرین تسلیم نمود شعلهٔ فکر اوست ؎

جان حاضر است بستان دل اسکی طلب نیست ٭ یک شیشه بود دل شکست پسکی من طلب نیست

ولهٔ

پس از مردن مرا آنسرو قامت بر مزار آمد ٭ قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد

ولهٔ

دلی بیار و میخانهٔ عاشقانه در آ ٭ بگو که شیشه فروشم باین بهانه در آ

ولهٔ

نو بهار دیگران آمد بهار من گذشت ٭ آب برگشت و هوا برگشت و یارم برگشت

ولهٔ

نه در بند فقیری شو نه میل دولتی کن ٭ سفر در پیش داری ساعتی بنشین و ره طی کن

میکنند اظهار فقر و فاقه زرداران وقت ‌ ‌ ‌ بر شکم ها سنگ مانند نگین داران بسته‌اند

بهار آمد و یاد دوران نکردی ‌ ‌ ‌ هوای دیارت نگردیده باشد

با سفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است ‌ ‌ ‌ پیش آیدت اگر در پستی خمیده رو

چه شد گر با غنی یار است کم روزی فقیر اینجا ‌ ‌ ‌ که در یکجا میسر یابی رنگ سبز و نیسر اینجا

روند از بسکه خوبان چشم فرسا در رکاب او ‌ ‌ ‌ ز درهم دوزی نرگس چمن شد امن زینش

جوش صد رنگ جنون است اشکم ‌ ‌ ‌ شیشهٔ بوقلمون است اشکم

نقشی نبسته‌ایم بدیوار زندگی ‌ ‌ ‌ چون رخنه است هیچ نبودن نمود ما

نگین قبله نما کی رسد به قبله نما ‌ ‌ ‌ چه شد ز گردش طالع که زیر دست نشست

تا جنون گل کرد از من دوستان رم کرده‌اند ‌ ‌ ‌ شرم چشمی هست باقی حلقهٔ زنجیر را

بسیر باغ اگر میرود آن طفل و میترسم ‌ ‌ ‌ بگل از بسکه همرنگ است در گلزار گم گردد

دستگاه آنجاست کانجا وا بود دست کرم ‌ ‌ ‌ ورنه مال ممسکان چون مرغ زرین هست و نیست

من از چه پیش مرده دلان سر فرو برم ‌ ‌ ‌ چون سجده بر جنازه نباشد نماز را

چون نکهت پیراهن گل صید و قایم ‌ ‌ ‌ گردی ز قفس گر تو رها گردد تو گردم

گردش پهلو ببین در خواب هم آرام نیست ‌ ‌ ‌ کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت

حیران بودم که تخت شاهی است جهان ‌ ‌ ‌ یا تختهٔ کشتی تباهی است جهان

دل گفت که لوح مشق چندین سوداست ‌ ‌ ‌ باید شستن پر از سیاهی است جهان

هرچند که خاکی بظهور آمده‌ایم ‌ ‌ ‌ از قدسی محفل حضور آمده‌ایم

معذوری اگر نمی‌شناسی ما را ‌ ‌ ‌ گردی است بروز راه دور آمده‌ایم

خان آرزو در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام میرزا مظهر جانجانان گرفته شاه عبدالحکیم حاکم که از یاران همطرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلاشبهه از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیدم

وجدان گوید

نه من شهرت تمنا دارم و نی نام میخواهم ‌ ‌ ‌ فلک گر واگذارد یک نفس آرام میخواهم

دل از من تا پذیرفتی نگاهی میتوان کردن ‌ ‌ ‌ نگاهم قیمت آئینه ده انعام میخواهم

فروغ طلع بخشیدی آلهی اوج همت ده	بسیر عالم مهتاب پشت بام میخواهم

مطلع این غزل را در نسخهٔ از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از انجا در سرو آزاد نقل کردم حالا تحقیق پیوست که از وجدان است اخلاص در تذکرهٔ خود اینمطلع از شهرت می آرد مطلع ؎ من از آسمان قصر زمرد فام میخواهم ؛ نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ؛ بعد ازان میگوید قریب بهمین معنی شخصی این شعر میرزا صائب بگوش شهرت رسانید شعر کی از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهم ؛ نگین واری ازین یاقوت بهر نام میخواهم ؛ بمجرد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رساند که مطلع ز بهر شیرین نگاهی کافرم گر کام میخواهم ؛ بتی دلچسپ تر از قوام بادام میخواهم ؛ مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت آورده از وی نیست بلکه از میرزا سعد الدین محمد راقم است باندک تغییر در مصراع اول میرزا سعد الدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته ازان جمله است ؎ نگویم از فلک قصر زمرد فام میخواهم ؛ نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ؛ درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم ؛ نشانی از ورق گردانی ایام میخواهم ؛ تو در گلزار مست جلوه من از ساده لوحیها ؛ ز بلبل نغمه از گل بوز سرو اندام میخواهم ؛ لب شیرین نکردم بر مراد کام رانیها ؛ هنوز از تلخکامیهای دولت کام میخواهم ؛ بصد موج تبسم زان لب شیرین نمی آید ؛ حلاوتها که من از تلخی ایام میخواهم ؛ صمصام الملک صارم سلمه الله تعالی که ترجمهٔ او گذشت نیز مطلعی برین وتیره میگوید مطلع ؎ زدم از دست آباد جهان نی شام میخواهم ؛ قدم دارم ازین صحرای آرام میخواهم ؛ وجدان از ارباب صلاحیت نیست برای تحقیق چند که بمعرض بیان درآمد ترجمهٔ او درین صحیفه اندراج یافت ؛

واله علیقلی خان داغستانی نسبتش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله وسلم میرسد ولهذا سطرازد ؎

دارد ز زلف کسوت عباسیان بسر	از دودمان ماست رخ دلستان ما

جد اعلای او در آشوب چنگیزیه وارد داغستان شد و بنا بر اخوت با خلفای عباسیه جماعه لزگی که سکنه آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته بشمخالی خود برداشتند شمخال رئیس را گویند و تا حال نبی اعمام او بر شمخالی آن مملکت قایم اند جد سوم او الخاص میرزا باراده بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایهٔ سریر سلطنت آمده مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان و بیگلربیگی کری ابروان مباهی گردید از دو جهه بوجه دامادی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته دیگر مهر علیخان

او را چهار پسر بهم رسیدند اصغر آنها محمد علیخان است که والد علیقیخان واله باشد ترقیات کرده به بیگلربیگی گری ایروان ذخیرهٔ افتخار اندوخت و در سنه ثمان و عشرین و مائة و الف در گذشت و همچنین جمیع اولاد الخاص میرزا در سلک امراء عظام منتظم بودند و بمنصب بیگلربیگی گری ممالک عمده پایگی داشتند علیقیخان در اصفهان سنه اربع و عشرین و مائة و الف بعرصهٔ وجود خرامید و چون اعتماد الدوله فتح علیخان مذکور در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف از وزارت معزول و مکحول شد و دیگر اقوام او نیز همگی از مناصب و حکومتها در بلای عزل آمدند تفرقهٔ عجبی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه خمس و ثلثین و مائة و الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال و کسری که افاغنه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه یافت و در سنه اثنین و اربعین و مائة و الف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افاغنه بر آمد و رایت شاه طهماسب خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر او را بجهت آوردن سپاه بممالک محروسهٔ ان بسمت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنة قزوین در حین حیات والد بر تخت نشست بر افراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسب گردید و چون نادرشاه در سنه اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسب را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان چندی در اصفهان منزوی ماند و ساختهٔ جانکاهی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علی خان عم او با و نامزد شده بود و این هر دو در مکتب باهم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و مجنون بهم رساندند چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح خود در آورد آخر مردم شاه طهماسب کریم داد را کشتند بعد از آن نادرشاه او را بی نکاح در تصرف داشت و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان کشید چون نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس از ان صالح خان قاتل نادرشاه با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بر دست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه سلطان ارادهٔ هند کرد و روانهٔ کربلای معلی شد که از انجا ببصره رود و از راه دریا خود را بهند پیش واله رساند

اجل فرصت نداد و در عرض راه در بلدهٔ کرمان شاهان وفات یافت نعش او را بکربلاے معلی برده دفن ساختند
القصه علیقلیخان از حسرت بغارت رفتن معشوقه و بیم نادر شاه رخت عافیت بدار الامن هند کشید و ملاقات
او با فقیر در لاهور سنه سبع و اربعین و مائة و الف و قتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نمودم اتفاق
افتاد و باهم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یکهفته توقف کرده راه اله آباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علی قلی خان رخت
هستی بربست و لهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعرا در صحبتها علو مزاج از و
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که بادشاه هندوستان را دست گرفته بر تخت نشانیدم
یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیائید باهم اسپ تازیم هر چند ابا کردم نگذاشت آخر اسپان تاختیم اسپ
فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او پیش رفت بسیار بد برد بعد ورود شاهجهان آباد علو مزاج
او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک سعادتخان
نیشاپوری ناظم صوبهٔ اوده شرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه دریافت و بمنصب چهار هزاری
و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس آرامگاه
شش هزاری و بخطاب خانزمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین و مائة و الف همراه
صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبهٔ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح امور
شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و بوساطت
عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو دکن بمنصب
هفت هزاری درجه بپایه اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان در سر داشت
هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد که خدیجه سلطان
را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بر زبان نیاورد و اله اشعار
بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمه خدیجه سلطان مثنوی
طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از انست

از گلشن حسن تازه سروی
نشسته بشاخ او تدروی

آشیان کردن ست تدرو بشاخ سابق معلوم شد نشستن هیچ تدرو بشاخ چه معنی داشته باشد واله در هندوستان بر صدر امارت بسر میبرد تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین ومائه والف ودیعت حیات سپرد شاه عبد الحکیم حاکم ماده تاریخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشیده ع ظفر جنگ امیر گهر سنج معنی ؛ بحکم قضا از جهان کرد رحلت ؛ طلب کردل سال تاریخ فوتش ؛ خرد گفت پیوست واله برحمت ؛ در مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبد الله کشمیری گفت کدام وقت فکر شعر است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد در غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند ع گر جان رود دم ز تن نخواهم مردن ؛ در خاک شود بدن نخواهم مردن ؛ گویند علی قلی بمرد این غلط است او هام تو مرد من نخواهم مردن ؛ واله تذکرة الشعرای نوشته مسمی بریاض الشعرا مشتمل بر احوال موزونان سلف و خلف در حین تحریر این صحیفه نسخهٔ آن به فقیر رسیده و بعضی مطالب از آن نقل افتاده و جهه اثبات ترجمهٔ او همین است واله میگوید ع

جانان بسر مزارم آمد ؛ آخر مردن بکارم آمد

از درزش جنابش دل را چو سنگ کردم ؛ با یار آهنین دل سامان جنگ کردم

در دشت عشق مجنون دنبال انداز من ؛ با آنکه من وزین ره صد جا درنگ کردم

بپای خویش هر دم شمع زان خاکستر اندازد ؛ که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد

در سینه کاوکاو نگاهش همان که هست ؛ ما را دلی که مانده وا ور اگمان که هست

آبحیات دکیمیا عمر و باره و وفا ؛ اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد

بر سر تیغ دلم جنگ خریداران بین ؛ این متاعی است که رد کرده بازار تو بود

رنگ مضمون از رفیعی کاشی است ع بر دلم رشک ز غوغای خریداران چیست ؛ این همان جنس کساد است که رد کرده تست هروزی فقیر این بیت خود بر خواند ع زده ام بر سر جهان پاپوش ؛ بی سبب این برهنه پائی نیست ؛ واله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از استادان سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صائب ع چرخ دودی است که از خرمن من خاسته است ؛ خاک گردی است که افشاندهٔ پاپوش من است ؛ و نیز روزی گفت طیار بمعنی مهیا بعضی بطاء حطی مینویسند و بعضی بتاء قرشت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار بطاء

عطی است میگوید ؎ دارد چو مرغ عمرت پرواز بس بعجلت ❊ اسباب عیش و عشرت طیار گو نباشد ❊
و غیر میگوید ؎ آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد ❊ حرف تمکینش زبان را تیغ لنگردار کرد ❊ و از کلام
میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید ؎ میپرد باز از هوای عشق او رنگ از رخم ❊
گرچه بازنجیر موج باده طیارش کنم ❊ بخاطر فقیر میگذرد آنچه نامرتب است بمرغی که بال و پر تمام
برنیاورده باشد میماند و آنچه مرتب است بمرغ بال و پر برآورده که مهیای پرواز است مشابه پیدا
ظاهرا باین اعتبار مهیا را طیار گویند و الله اعلم ❊

واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله بفتح بای موحده و تای فوقانی
هندی بروزن حلاله قصبه ایست از توابع دار السلطنة لاهور بفاصله سی کروه جانب شرق منصب قضای
آن مکان بسلسلهٔ آبای او تعلق دارد صاحب افکار صائبه و زبدهٔ شعرای فناجیه است طبع بلندش
تحسین خواه فکر ارجمندش قایل بارک الله عمری خدمت سخن کرد و در تصحیح زبان کوشید اگرچه کتب
تحصیلی هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل کرد که شبی در رؤیا این مصراع
بخاطر رسید مصرع
جام طرب بدست تو لبریز داده اند ❊ بعد بیدار شدن این پیش مصراع رسانید مصرع ❊
در خنده اختیار نداری برنگ گل ❊ و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید ع
ای چراغت یافت از رنگ حنا زود بپا ❊ شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش
مصرع بهم رسانده ❊ مصرع ❊ دل زدستم به شبستان غمت گم گردید ❊ میان او و شاه عبد الحکیم حاکم وداد
جانی و اتحاد روحانی است باراده سیر دکن با حاکم از خطهٔ پنجاب روان شد و بست و نهم رجب سنه
اربع و سبعین و مائة و الف وارد اورنگ آباد گردید و با فقیر برخورد مهذب الاخلاق مغتنم الوجود است
بعد یکهفته هر دو عزیز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد
و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت کمر اقامت کشاد بزبان اعتذار
میگوید مالا خطه ملوث خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است مقصر ماندم
و این شعر استاد حسب حال خود یافتم ؎ گرچه جان بیتو بلب نزدیک است ❊ دور بودن بادب
نزدیک است ❊ هر چند اکثر عوام و برخی خواص تازیانه طعن بر توسن همت این قاصر میزنند که

واقف بتالوی

ورد حل حرمان فرد ماند لکن ادا فهم سید اند که سررشتهٔ ادب نگاه داشتم وخود را نالایق محض دانسته از دور
جواهر اشک نیاز نثار هر دو آستان مقدس کردم وچون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت نمود هر دو عزیز
باهم از سورت برآمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس وسبعین ومائة والف به اورنگ آباد رسیدند ودر
تکیهٔ شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدر آباد متوجه شد وواقف
همین جا توقف کرد ونوزدهم صفر سنه ست وسبعین ومائة والف حاکم باورنگ آباد مراجعت نمود
ودوم ربیع الآخر همین سال واقف وحاکم هر دو باراده هند اورنگ آباد را وداع کردند وچون شارع
متعارف برهانپور ومالوه غیر مامون بود راه برار وچیتر پور اختیار کردند اتفاقاً مابین اورنگ آباد وبالاپور
قطاع الطریق ریخته ساز وسامان وکتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک وقدرے
سیماب وجه همراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد وسیماب که در اورنگ آباد ارزان است
قدرے همراه گرفته بود واین اعزه سبکبار شده ببالاپور رسیدند وازانجا کتابتے مشتمل برین ماجرا
نام فقیر نمودند وواقف این مطلع ورباعے حسب حال موزون کرده بقلم آورده

عینکے وپارهٔ سیماب با ما مانده است	چشم بیخواب ودل بیتاب با ما مانده است
کردند غریب غارتی راهزنان	سر ماند ونماند هیچ چیز از سامان
بردند هر آنچه بود الا عینک	وا مانده بما همین دو چشم حیران

فقیر قدرے زر سرانجام کرده بطریق هندوی بهر دو عزیز ارسال داشت وواقف در بالاپور بیماری صعب
کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج وازالهٔ مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده
بگولاپور بردند وبسبب تمادی واقف وکرایهٔ کهاران دیگر ضروریات سفر زاد راه روبکمی آورد
ومسافت دور ودراز هندوستان توشهٔ میخواست لهذا باز آدم اجیر از گولاپور نزد فقیر فرستادند
این بار هم مبلغے بصاحبین مرسل گردید از گولاپور بناگپور رفتند وازانجا متوجه پیشتر شدند بعد طی منازل
وقطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بکهانپور وهشیارپور رد واقف به بتاله رسید وعنایت حق تعالے
چشم این اعزه را بسرمهٔ سواد وطن روشن ساخت وواقف در سلک ارباب صلات نیست نام او
وحاکم برابر او اے حق صحبت ثابت افتاد وواقف دیوان خود را که بسیر ضخامت است بمطالعهٔ فقیر داد
واین اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

دیده تا ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا — برندارد یک نفس زنجیر هم از پا مرا

نکشد یار از غرور مرا — کشتن خویش شد ضرور مرا

خواهم سعادتی ز طواف قفس برم — ورنه چه حاصل است ازین مشت پر مرا

آنقدر بادی که زخم کهنهٔ ما نو شود — آرزو زان خامهٔ مشکین رقم داریم ما

نشوم نافه گر از نکهت زلفت دم زد — اعتباری نبود گفتهٔ سودائی را

کرد احیای شهیدان تغافل نگهت — این فرنگی ز کجا یافت مسیحائی را

وله

در نظر چون سایهٔ شمشاد می آید مرا — سر بپای یار سودن یاد می آید مرا

ای هم آوازان وداع عندلیبان کنید — بوی گل از جانب صیاد می آید مرا

آه از خشکی طالع که درین فصل بهار — سیل تشریف نیاورد بویرانهٔ ما

گریزگاه بود این دل پریشان را — خدا ز یاد کند عمر زلف جانان را

چون نی نساخت همدمی هیچکس مرا — نالم اگر مسیح شود هم نفس مرا

نو آمدم بدام تو زودم چه میکشی — بگذار یکدو روز به کنج قفس مرا

صاحبدلان ز صحبت هرزه فغان کنند — یاد است این سخن ز زبان جرس مرا

تا نمودی از مسی رنگین دهان تنگ را — ساختی تاریک در چشم جهان تنگ را

چند روزی شد ز کویش رفتم و یادم نکرد — گرچه یاد آرند اکثر از دنیا رفته را

چون سالکان براه طریقت نهند پا — همچون عصا ز چوب تراشند رهنما

خجل ز انجمنم شرمسار از چمنم — نه عندلیب نه پروانه کرده اند مرا

در کف من قلم نرگس نیست — زین چمن چشم رسیده است مرا

بر تصویر پری حیرانم — گرچه تصویر کشیده است مرا

چو نرگس ناخن چندی بهر انگشت میخواهند — بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ چشمان را

پر برون می آورد از شوق پرواز فنا — عقل گر داری بچشم کم نه بینی مور را

حسن چون شاهانه بر کرسی ناز ار نشست — عشق گرم دار بازی میکند منصور را

یا رب ز دود آه کدامین سیاه روز — آن زلف در بهشت پریشان نشسته است

دگر بخبر تا کم هوای صحبت نیست
نتیجه نیک ازین بد بسر نیامده است

خامه را احوال ما تقریر کردن مشکل است
زانکه اعدا بر زبان زخم است و ما را در دل است

انصاف اینکه کمتر از اصحاب کهف نیست
هر کس درین زمانه بغاری خزیده است

از نقاطهای اتهام دلم تا شاد نیست
تا آئینه هم در عهد او آباد نیست

در گوشه امنی که منم حرف زدن نیست
چون گوش اصم خلوت من جای سخن نیست

رسید یار و گریبان من درید و گذشت
بداد کوهی دست من رسید و گذشت

از شیوه گرفتن خوش بیجهر فتاده است
دست شکسته منت بر گردنم نهاده است

ایکه پرسی صورت احوال ما افتادگان
نقش پا هرجا ببینی گرده تصویر ماست

باختم رو زیکه با جانان قمار عشق را
یاختم در داو اول کاین حریف بردلی است

گر بگرد سر او میگردیم
بگذارید جنون دوری است

از شانه گرچه افتدم شانه وار دست
هرگز نمیکشم ز سر زلف یار دست

نی جیب من درید نه دامان من کشید
ما را درین بهار نیامد بکار دست

ز هر کسی بجهان یادگار میماند
بکوی یار ز ما هم غبار میماند

نرگس او گاه گاه از سرمه دنباله دار
با سیه روزان خود لطف زبانی میکند

دلم از کوچه آن زلف هراسان گذرد
همچو مجروح که از مشک فروشان گذرد

بلاهای سیاه بر سر آوردای مسلمانان
چو در سر کار او هندوی خط بر روی کار آمد

دل از غرور من وا نمیشود نفسی
ز پهلوی تو مگر این دماغ پیدا کرد

سرد مهر من دل از لطف تو لرزان میشود
بر سر من سایه ات ابر زمستان میشود

قسمت ببین که از لب شیرین تو خط شکر
حلوا بدیگران و بما دود میرسد

کمن خوشامد همچون خودی پی روزی
برای نان نتوان صرف آشنائی شد

ترا که گفت که مائل به بستان باش
بنوش یک دو سه جامی و خود گلستان باش

ایدل ز ما چرا است خود را دگر مپوش
ما اهل بخیه ایم ز ما اینقدر مپوش

همان بهتر که من از آستانش زود برخیزم
چه لازم بعد روزی چند ناخشنود برخیزم

آغشته بخون میروم از کوی تو بیرون ... میخواست دل من که باین رنگ برآیم

تو نتوانیسی بکس مکتوب لیک از بدگمانیها ... چو برخیزد کبوتر از سر بامت برد هوشم

من نمیگویم که مجنون باش و در صحرا نشین ... شهر هم بد نیست لیکن فارغ از دنیا نشین

وله

سر روان من گذری کن بسوی من ... تا آب رفته باز بیاید بجوی من

جان من از خودی جدائی کن ... بندگی کرده خدائی کن

بود کو تکیه گیر بیا بجا نتوان پسندیدن ... که حال شمع گردد تیره در هنگام کلچیدن

این و آن را میگزنی پیوسته زاهد در لباس ... این قمیص الحیه است انصاف ده یا پیرهن

شود سالک ز بند خود رها آهسته آهسته ... رود از دست چون رنگ حنا آهسته آهسته

بصاحب مشربان یکبار نسبت کی شود پیدا ... بدریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته

نخواهم تند چون سیلاب گفتن سرگذشت خود ... کنم پیش تو عرض ماجرا آهسته آهسته

تلاش وصل این سیمین بران آخر گدایم کرد ... شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته

تمامی شب برنگ طور بر من جلوه میکردی ... ندانستم که کردی کم نما آهسته آهسته

پیش زلف او بردم پریشانی ... گفت ای پریشان کو حال من نمیدانی

ای آنکه سوز میطلبی از مزار ما ... از مرقد منور پروانه غافلی

ز تاثیر محبت دل بزلفش سر کند بازی ... باین جرأت کجا با مار افسونگر کند بازی

ز وصل مه جبینی خانه روشن داشتم لیکن ... ندانستم که با من عاقبت اختر کند بازی

دل من گرد چشم یار میگردد دلی ترسم ... شود زخمی چو آن طفلی که با خنجر کند بازی

دل صد پاره ام از یاد او در رقص می آید ... چو شبنم با گل صد برگ طفلی سر کند بازی

نمیریزد چرا اشک از برای عشق حیرانم ... پی افزونی عقل آنکه با گوهر کند بازی

آشنا شاه محمود اورنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمهٔ واقف گذشت ذات بابرکات بود بعد انتقال مرشد خود بابا شاه مسافر قدس سره بر سجادهٔ مشیخت نشست و قریب پنجاه سال کوس شیخی نواخت طریقهٔ او عجز و انکسار و بذل و ایثار بود وجوه معاش بسیار بهم رسانده فقیر را با سامان دولت جمع کرد آنچه می آمد همه صرف وارد و صادر میکرد عالم عالم دلها را بدام حسن خلق کشیده گرد جمیل خود تا قیامت بر جریدهٔ

روزگار گذاشت عمارات تکیه شریفه و نهر و حوضها و پل همه ساخته و پرداخته او ست با فقیر و آن مرحوم روابط محبت بدرجه اتم بود در ایامی که مرحوم نهر تکیه حفر میکرد روزی بر سر نهر برای ملاقات رفتم شخصے تازه وارد پیش از در رو و فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست گفت بعد بالدین خود و حاضران خیلی بشگفت در آمدند چنان دریافت شد که واضع نام بعد بالدین را که در سورهٔ والتین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصرة الدین و فضل الدین پنداشته مولود را سمی ساخته احوال باباشاه مسافر قدس سره سلسله او در مآثر الکرام ترقیم یافته انتقال شاه محمود بست و سوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس وسبعین و مائة والف واقع شد و در صفه پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید سے حقائق مرتبت فیض مجسم ٭ ز عالم رفت و در فردوس آسوده ٭ خرد فرمود تاریخ وصالش ٭ مسافر شد یگانه شاه محمود ٭ واز مشائخ کبار اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبش به شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره برسد جد قریب او سید محمد اسحق از بغداد به بندر آمد و از هند بسیر دکن شتافت و در ظاهر قلعهٔ خیبر پای اقامت افشرد سید غلام حسن در خیبر متولد شد و همانجا نشوونما یافت و بعد انتقال والد خود سید شهاب الدین سیر کنان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه فرخشاه بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس الله اسرارهم نعمت فراوان حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افگند حق تعالی اعتبار و اقتدار ارزانی داشت خیلی اقبالمند بود و در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میر مجلس شده می نشست و همگنان لوازم تعظیم و احترام او بجامی آوردند ذوقی بسخن هم داشت و سالک تخلص میکرد این دو شعر باو منسوب است سے نشاه پرداز دماغم شب که سیر آب بود ٭ بادبان کشتی می چادر مهتاب بود ٭ حرف راه دوستیها شد دل پر درد ما ٭ میچکد خون محبت گر فشارے گرد ما ٭ دوم جمادی الاولی روز جمعه قبل مغرب سنه ست وسبعین و مائة والف رحلت کرد و روز شنبه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کردهٔ خود سید است مدفون گردید مؤلف گوید سے سید مقتدی غلام حسن ٭ کرد رحلت بجنة المأوی سال تاریخ او خرد فرمود ٭ زجهان رفت زبدة الفقرا ٭ حساب تا زبدة پنج است نه چهار صد تفصیل این قاعده در ترجمهٔ ناصر علے گذشت و نیز از مشائخ عمدهٔ اورنگ آباد شاه علی نهری است

ابتدا در عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بحرمین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نموده
و بر سجادهٔ مشیخت نشسته عالمی را بخود گرویده ساخت و تکیه و مسجدی تعمیر کرد و نهری کنده آب در تکیهٔ خود
آورد لهذا بنهری مشهور گشت بافقیر و این هر سه بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود حیف که در عرض
پانزده ماه هر سه از عالم درگذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی پانزدهم رمضان شب پنجشنبه
سنه ست و سبعین و مائة و الف متوجه عالم سرمد شد و شرقی حوض رو بروی مسجد تکیهٔ خود مدفون گردید
میر اولاد محمد ذکا تاریخ او و سید غلام حسین یکجا میگوید ؎ آن سید حق پرست سالک ٭ دان
شاه علی که هر دو فرد اند ٭ تاریخ وصال شان ذکا گفت ٭ امسال دو رکن فوت کردند

حرف الهاء هوز

هلالی استرآبادی مشار الیه اماثل است و فروغ پیشانی افاضل طوطی شکر ریز است و بلبل شورانگیز
از اعیان اتراک جغتا بود روزی که بملازمت امیر علی شیر رسید و این مطلع خود برخواند ؎

چنان از پا فگند امروز آن رفتار و قامت هم	که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت هلالی فرمود بدری بدری دیوان شعر و سه مثنوی دارد چاشنی درد و صفا
از کلامش پیداست با او و ملا عبد الله هاتفی تعصب شاعرانه بود ملا عبد الله در حق او گفت هلالی غزل را
بد نمیگوید اما در مثنوی پیاده است هلالی این حرف شنیده مثنوی شاه و درویش آغاز کرد در انجا بطریق کنایه گوید

مدعی چون مذاق شعر نداشت	؎	مثنوی را به از غزل پنداشت
آنکه نظم غزل تواند گفت		مثنوی را چه در تواند سفت

ملا بقائی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا درآورد یکی از
جملهٔ انعام آن بود که غلام بچهٔ خوبصورتی داشت که ملا طلب کرده بود باو ارزانی فرمود ملا حیدر کلوج در ین
باب قطعه نظم کرده نیز از نظر آن شاهزادهٔ عالی تبار گذرانید ؎ شها کامگارا بلی خادمانت ٭
فرستاده شد زین دعاگو پیامی ٭ هلالی غلامی طلب کرد دادی ٭ مرا هم بده چون هلالی غلامی ٭ ٭
لطف این کلام بر وقت شناسان هویداست چون عبد الله خان بر خراسان استیلا یافت اورا ملازم
خود ساخت ساعیان رسانیدند که او رافضی است عبد الله خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در عذر
خواهی قصیده بخان موزون کرد این دو بیت ازان است ؎ خراسان سینه روی زمین از بس آمدن ...

که جان آمد در رو یعنی عبید الله خان آمد ؛ سمند تند زرین نعل او خورشید را ماند ؛ که از مشرق بمغرب رفت و یک شب در میان آمد ؛ موثر نیفتاد و در چار سوی هرات سنه ست و ثلثین و تسعمائة خون او را ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود لهذا سیف الله کشت تاریخ یافتند مؤلف گوید سابق در تتبع فقیر چنان رسیده بود که اول کسیکه تضمین ممترج در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی است چنانچه میگوید ے سلیم امشب بیاد تربت حافظ قدح نوش است ؛ الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها ؛ الحال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از وهم موزونان این طریق پیموده اند هلالی همان مصراع را تضمین میکند ے

هلالی چون حریف بزم رندان شد بخوان آخر		الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها	

و پیش از هلالی کمال خجند مصراع امیر خسرو دهلوی را تضمین میکند ؛ و او تضمین میدهد ے برو ے دل عشاق کمال از سخن خوب ؛ خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یابند ؛ و مصراع اول مطلع امیر خسرو را نیز تضمین میکند و میگوید ے کز خضر لقا چون خطت از آب بقا یافت ؛ عشاق حیات از لب خندان تو یابند ؛ و میرزا صائب قصد تضمین ممترج در مقاطع غزل نمیکند بنابران تضامین او بی لطف واقع شده این اشعار نازک بدل نازک هلالی از دیوانش استخراج یافت ے

من که دیوبسته دون ساعد بیالیش را		گر مراد است و هد بوسه زنم پالیش را		
آرزومند توام تماشای روی خویش را	وله	ورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را		
ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا		دشمن جانی و از جان دوست تر دارم ترا		
بسے چو ابر بهاران گریستیم و هنوز		گلی نرست زباغ امیدواری ما		
اگر از آمدنم نو بچه نگردد خوبست		هر دم از دیده قدم سازم و آیم سویت		
دم آخر که مرا عمر بسر می آید		گر تو آئی بسرم عمر دگر مے آید		
یار هر چند که رعنا و سهی قد باشد		گر بعشاق نکوئی نکند بد باشد		
چو سایه روے هلالی بخاک یکسان باد	وله	اگر ز سایهٔ تو رو بآفتاب کند		
برو ای نرگس نادان تو آن چشم مناز		تا نرا چشم سیه باید و مژگان دراز		
ای کجی آموخته پیوسته از ابروی خویش		راستی هم یاد گیر از قامت دلجوی خویش		

گر گذر افتد چو باد صبح بر خاک تنش | همچو گرد از خاک برخیزم بگیرم دامنش

وله

عجب شکسته دل و زار ناتوان شده ام | چنانکه هجر تو میخواست آنچنان شده ام

تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن | که در هوای تو من سر بآسمان شده ام

وله

نقد جان را در بهای زلف جانان میدهم | عاشقم از بهر سودای چنین جان میدهم

وله

گر بار غم این است که من میکشم از تو | والله اگر کوه شوم از کمر افتم

وله

خواهم نه زنی تیر و به تیغم بنوازی | تا در دم کشتن بتو نزدیکتر افتم

وله

خورشید حیاتم بلب بام رسیده است | آن به که در آن سایهٔ دیوار بمیرم

وله

ایکه میگوئی دل گم گشتهٔ خود را بجو | منکه خود گم گشته ام او را کجا پیدا کنم

وله

پشت و پناه من بود دیوار دلبر من | از گریه بر سر افتاد ای خاک بر سر من

وله

نظاره کن در آئینه خود را حبیب من | اما بشرط آنکه نگردی رقیب من

وله

غم تو در دل تنگم نشست و منفعلم | که نیست لایق او کلبهٔ محقر من

وله

الفلاک زان ریزها کز نقش شیرین کنده شد | گر توانی زیر روی تربت فرهاد کن

وله

خواهم فکندن خویش را پیش قد رعنای او | یا بر سر من پا نهد یا سر نهم بر پای او

وله

روزم از بیم رقیبان نیست ره در کوی او | شب روم لیکن چه حاصل چون نه بینم روی او

وله

چند گیرد جام می کام از لب میگون او | ساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او

وله

چون نیامیزی بمن در کوی خود رازم مکش | خون من باری بیامیزد بخاک کوی تو

خوبان ز اهل درد شما را چه آگهی | ایشان نیازمند شما نازنین همه

بر من ای شوخ ستمها کردی | بارک الله کرمها کردی

هاشم قندهاری بما نگو است و خیالجو در خدمت بیرامخان خانخانان پدر میرزا عبد الرحیم خانخانان بسر میبرد و در آگره سنه تسع وستین وتسعمائة بعالم باقی شتافت بداونی مینویسد که بیرامخان غزلی را از هاشمی بنام خود مشهور گردانید و شصت هزار تنگه نقد باو در عوض آن حکم فرمود چون رسید که اینقدر مبلغ چون است او در بدیهه لطیفه گفت شصت کم است خان چهل هزار تنگه افزود و یک لک در دست انعام داد لطیفه این عدد کم چهل شصت باشد غزل لک تنگی این است غزل من کیستم عنان دل از دست داده

ز دست دل براه غم از پا فتاده‌ؤ دیوانه وار در کمر کوه گشته‌ؤ بی اختیار سر به بیابان نهاده‌ؤ
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته‌ؤ گه چون فتیله با دل آتش فتاده‌ؤ بیرم ز فکر اندک و بسیار غم
هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده‌ؤ خانخانان بیرم همین طور با وجود آنکه زر هیچ نداشت یک لک تنگه برام داس
لکهنوی که از مطربان اسلیم شاهی بود در وادی سرود او رانانی تان سین توان گفت در یک مجلس
بخشید و همچنین حجاز خان بداؤنی را در صلهٔ قصیده که بذیل بنام خان ساخته بود یک لک تنگه
نقد انعام داد و او را امین تمامی سرکار سرهند ساخته بآن صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است
چون مهرهٔ نگین سما شد فرو بآب ؤ پرکار خاتمش بزمین داد لعل تاب ؤ انتهی کلامه ملخصا بیرام خان در شعر
سلیقهٔ مناسب داشت این مطلع قصیده الیست که در منقبت گفته
شهی که بگذرد از نه سپهر افسر اوؤ اگر غلام علی نیست خاک بر سر اوؤ مؤلف گوید اگر من در عهد بیرام خان میبودم این مطلع را که بنام من
مناسب افتاده بعوض نقد جان از و میخریدم هاشم قندهاری میسراید

قمری بباغ بهر چه فریاد میکند		گویا که سرو قاست او یاد میکند	
گنجشک وار بستهٔ دام تو گشته ام		نی میکشی مرا و نه آزاد میکنی	
بجز غبار درت جائی ز بزم اشک ای قمر گان	وله	بهر در ابروی خویشتن بغبار چون بزم	

هلاکی همدانی هلاک خوبان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سواد نداشت اما سلیقهٔ اش با شعر
پر مناسب افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا ابن
بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل ماضی صفوی میگذرانید چون شاه اسمعیل ثانی بجلوس کرد قصیده انشا کرده گذرانید و دوازده
تومان صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

گر چو شمع آن جفاجو سر ز تن سازد جدا		یا که یکساعت ز بزم خویشتن سازد جدا	
زین سبب کز حسن فزون دغمش گداخت مرا	وله	نه من شناختم او را نه او شناخت مرا	
لذت دیوانگی در سنگ طفلان خوردن است	وله	حیف مجنون را ز او قاتی که در صحرا گذشت	
میان خون جگر بوده ام ز دوری تو	وله	ز دل بپرس که او نیز در میان بوده	
سیلاب اشک برد هلاکی بکوی یار	وله	چون باغبان که آب بسوی چمن برد	
تاثیر کرد در دل سخت تو ناله ام	وله	این صورت را مصنف غم بی اثر نفقت	

نه صداست لا کی امید لطف زیاد — ولہ — غنیمت است اگر قابل ستم باشیم

گر گشتهٔ عشق تو نگردند شهیدان — ولہ — در حشر کجا دست بدامان تو یابند

ایدل عمل بقول تو دیگر نمیکنم — ولہ — دیوانهٔ حدیث تو باور نمیکنم

حرف الیاء التحتانیه

میر یحیائی کاشی یحیای آخذ کتاب است و سخن سرای کامل نصاب شیرازی الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطن انداخت لکن با کاشیان بسیار میبود و خدمت اینها بسیار کرده در مثنوی که در ذم آنها گفته میگوید

پدرم این خطا بعرفان کرد — که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت رو بهند آورده و در سلک شاگستران پادشاهی منخرط گردید و بیشتر بمداحی دارا شکوه بن شاهجهان پرداخت صاحب اقسام سخن است ملا عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید غرهٔ ذی قعده سنه تسع و خمسین و الف میر یحیی شاعر را صد مهر انعام شد و چون قلعه ارک شاهجهان آباد با سائر عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ستة ثمان و خمسین و الف انجام گرفت میر یحیی تاریخ بهم آورد مصرع ع شد شاهجهان آباد از شاهجهان آباد ٭ پنجهزار روپیه از بادشاه صله یافت میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهان آباد سنه اربع و ستین و الف طومار عمر را بانجام رسانید این مصراع تاریخ وفات اوست مصراع ع احیا سخن چو کرد یحیی جان برد ٭ مخفی نماند که همزهٔ که بعد الف می آید مورخان فرس اکثر او را بجای الف داشته در تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمهٔ نعمتخان عالی گذشت که همزه التقا در تاریخ مصراع نحو جایز کرد اینجا التقا ساکنین ٭ محسوب ساخته و گاهی حساب نمیکنند زیرا که شکلی از اشکال حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر یحیی که مورخ همزهٔ احیا را محسوب نه ساخته و مورخان عرب برعکس این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکنند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخی از قرآن یا حدیث یافته شود میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنه اربع و عشرین و مائة و الف یورثها من یشاء یافته و همزهٔ یشاء را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این بیت میر یحیی بر لوح مزار او نقش کرده اند ع ایکه از دشواری راه فنا ترسی مترس ٭ بسکه آسان است این ره میتوان خوابید و رفت

کی سبز گشت پشت لب آفتاب ما — ولہ — گز رشک کرد زهر فلک در شراب ما

چون خط دمید عشق نکویان سماجت است — ولہ — بر خوان حسن سبزی خط پان رخصت است

از می هستی تنها شیخ و شاب افتاده اند	وله	هر طرف معموره هاست خراب افتاده اند
با که گویم بعد ازین گر تبسم آید مشکلی	وله	در جهان از دلبری نگه داشتی [illegible]
دیده هر قاصد که رو پیش کرد در گریش وطن	وله	بعد ازین گر زنده ام خود می برم مکتوب را
چند از سیاه کاسه کنم قوت خویش جمع	وله	راضی شدم چو خامه بقطع زبان خویش
زان باز نگیرم دل از آن گل که شود خوار	وله	هر نفس کز دست خرید از بر آمد
به از دل درد کان آفرینش نیست کالائی	وله	چرا غافل دل از اسباب دنیا برمیدارد
یحیی بجهان نملیتوان خندان شد	وله	حیف از عمری که صرف این زندان شد
دل زنده کسی بود که چون شمع مزار	وله	بیش از مردن مقیم گورستان شد
بسیار کم شمردن بالایق تو نیست	وله	شاه آن بود که خوب نداند حساب را

ابوطالب کلیم هم این مضمون را طوری می بندد ٭ پادشاه حسنی شمار بوسه رها کن زیرا که عیب شاهان دانستن حسابست ٭ هر دو معاصر اند خدا داند سبقت کیست ٭٭

میر یوسف بلگرامی

میر یوسف بلگرامی در اقران انتخاب است و در ستاره آفتاب دخترزادهٔ میر عبد الجلیل مغفور است و برادر خاله زادهٔ راقم سطور دانای علوم عقلی است و شناسای فنون نقلی در مقام تقوی بلند پایه است و در سامان طاعت سرمایه من و آن مرحوم تربیت یافتهٔ یک مکتب ایم و سوار یک اسپ ترجمهٔ او در مآثر الکرام و سرو آزاد مفصلاً جلوه پیراست سلطان محبت حکم کرد که ترجمهٔ او درین صحیفه باید نگاشت و قلم حاضر جواب اطعنا گفته سر به خط فرمان گذاشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعهٔ کتب تفسیر و حدیث و تصوف صرف میکرد و گاهی زلیخای سخن را دولت جوانی ارزانی میداشت و او را با میرزا جانجانان مظهر سلمه الله تعالی اخلاص و ارتباط بود و در ایام اقامت شاهجهان آباد اکثر بمصاحبت و مجالست میگذشت و با سراج الدین علی خان آرزو اکبرآبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمهٔ خان آرزو گذارش یافت در عارضهٔ [illegible] از بلگرام ببلدهٔ لکهنو رفت که از حکمای آنجا استعلاج نماید چون وعده رسیده بود مفید نیفتاد دوم جمادی الاخری روز پنجشنبه سنه اثنین و سبعین و مائة و الف رحلت او داغ بر دلها نشاند نعش او را از لکهنو بدار السلام بلگرام آورده چهارم ماه مذکور در باغ محمود پایین مرقد جد بزرگوار میر عبد الجلیل مغفور بتفویض [illegible] در خاک نمودند میر اولاد محمد ذکا گوید ٭ طراز آل پیغمبر چراغ دودهٔ حیدر [illegible]

محیط علم نقل و عقل صاحب فطرت موزون ؛ ذاتاریخ فوت او عزیزی گفت در گوشم ؛ زقید هستی موهوم آمد یوسفی بیرون ؛ از نتائج طبع او کتابی است نامش الفرع الثابت من الاصل الثابت مشتمل بر چهار اصل و خاتمه در تحقیق مسئله توحید و فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیده عربی دارد که مطلعش این است مطلع یا ربی هی لنا من امرنا رشدا ؛ لقد اخذناک یا فیاض ملتحدا ؛ و این جواهر از خزانه یوسفی است ع

ممنون خود کنید بمشت غبار من		تاشش رقم زنید بلوح مزار من
طفل صیادی که از گلبن کمان و تیر ساخت	وله	بلبلان را بی خدنگ انداختن نخچیر ساخت
یوسف نکند شکوه ز بیمهری ایام	وله	دارد دل خود جمع که انجام بخیر است

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین ؛

خاتمة الطبع

بعد ستایش یزدان و نعت سید مرسلان صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم واضح و لائح باد که درین ایام فرخنده فرجام کتاب نایاب حاوی تذکرات شعراء قیامت کار و سخنوران فریبنده گفتار دفتر فصاحت جریده بلاغت کان جواهر منثور و منظوم مسمی بخزانه عامره مصنفه عالم باعمل فاضل اکمل جامع منقول و معقول حاوی فروع و اصول تاج الشعرا علامه اهل سخن نامی او ستاد گرامی حضرت مولنا میر غلام علی آزاد بلگرامی در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع کانپور بسرپرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نرائن صاحب بهارگو مالک مطبع دام اقباله بتصحیح تمام و تنقیح مالا کلام بصد فرح و خوبی بماه مئی سنه ۱۹۰۰ع بار دوم طبع گردید ؛

تاریخ طبع از مؤرخ کامل سخنور بی بدل منشی بهگوان دیال صاحب عاقل ایجنت مطبع هذا

مذکور شاعران طرب افزا بود نو	عاقل برای سال مسیحی بلوح دل	تالیف از حضرت آزاد خوش سرا	مدد ذکر شاعران عجیب با درین کتاب
شد چه مذکور شاعران بنوشت	از پی سال عیسوی عاقل	بود آزاد بسکه نیک سرشت	کرد تاریخ شاعران تالیف

تاریخ طبع از سخنور ذیوقار منشی مدن موهن لال صاحب سرشار خیرآبادی اهلی محاسب مطبع

بگو دلکش چها مذکور شعرا	پی سال مسیحی زود سرشار	بطرز خوشنما مذکور شعرا	درین نادر کتابی کرد آزاد

تاریخ طبع از جناب مولنا محمد حامد علیخان حامد رئیس شاه آباد ضلع هردوئی ؛؛

حامدا تذکره شعرا گو	بهر تاریخ خوش از سر دل	برد آزاد چه از شعرا گو ؛	کرد تالیف عجب خوب کتاب

ریخ بغاوت ہند۔ جسکا ترجمہ چند کتب معتبر تواریخ
نگریزی سے پنڈت کنھیا لال صاحب مرحوم سابق مہتمم
بست گشتری اور مہاراجہ گڑھوا ہیٹھی کے منصرم ریاست نے زبان
دو مین فرماکر محاربۂ عظیم تاریخی نام رکھا حقیقت مین اسم
مسمیٰ ہے کہ زبر اسعر کہتھا اور واقعات صحیحہ وصوانح معتبرہ
داے ۱۸۵۷ء سے اختتام ۱۸۵۸ء تک حتی الوسع
برہ تواریخ کے مقابلے سے لکھے۔
کرۃ الکاملین۔ ذکر مشاہیر حکما و علما کا مع انکی تصاویر
سولفہٗ منشی رام چندر پروفیسر سررشتہ تعلیم ریاست پٹیالہ۔
وام الہند۔ ہند کی اقوام مختلف کا بیان ہے مولفہٗ
ی کشوری لال۔
ائبات روزگار۔ بیان عجائبات اشیاء و مقامات
تصاویر مولفہٗ ماسٹر رام چند صاحب بہادر۔
ریخ طلسم ہند۔ جسمین احوال تمامی راجگان ہند
برہما تا راجہ جد ھشٹر ہے اور بعد اختتام حکومت راجاؤن
جو بادشاہ اسلامی گذرے انکا حال تا انقراض عہد
ت سلطان عالم واجد علی شاہ مصنفہ منشی طوطا رام
[illegible]
یخ جدولیہ۔ اسمین احوال نبی اول حضرت آدم
ے تا ایندم جزو کل حال تاریخی ہر طبقہ کا انبیاء و آئمہ و صحابہ
ہم سلاطین سے جداول مین بطرز شایستہ لکھا ہے
ہ و سولفہٗ منشی خادم حسین اکبرآبادی۔
ریخ نپولین بونا پارٹ۔ مشہور شہنشاہ فرانس کی
یخ جسکا ترجمہ مولوی مشتاق حسین نے فرمایا۔
رنامہ۔ متضمن حالات شہر و دیار یارقند مرتبہ دیکشیم

دیدۂ جناب فورسائتھ صاحب بہادر کمشنر جنہون نے ۱۸۷۰ء
مین یارقند کا سفر فرمایا۔
گلدستۂ قنوج۔ تاریخ شہر قنوج کی ہے تصنیف
منشی کشوری لال صدر امین۔
سیر پنجاب۔ تاریخ ملک پنجاب کی مفصل ہے دو
حصہ مین۔
۱۔ حصہ اول۔ مولفہ راے کالی راے اکسٹرا اسسٹنٹ
۲۔ حصہ دوم۔ فراہم کردہ لالہ تلسی رام۔
سیر سیاح۔ سفرنامہ منشی میان داد سیاح
تخلص مع غزلہاے مشاعرہ لکھنو کا نہور مرتبہ حضرت
سیاح۔
تاریخ ستارۂ ہند۔ مخصوص حالات شاہان
اودھ مولفہٗ منشی طوطا رام شایان۔
ریاض الامرا۔ حالات امراے ہند جنکو گورنمنٹ
سے سلامی سلک کا حکم ہے مولفہٗ منشی رحمن علی خان
خلاصہ تاریخ مسعودی۔ حضرت مسعود غازی
کا احوال از محمد صادق وکیل۔
کمیشن بڑودہ۔ اسمین کامل مقدمہ زہر دینے کرنل
فیر صاحب بہادر رزیڈنٹ بڑودہ کو مہاراجہ ملہار راؤ
رئیس گائکوار کی طرف سے اور روئداد گواہان انگریزی
سے ترجمہ ہوا مترجمہ بابو داسو در داس وکیل آگرہ سند
یافتہ آگرہ کالج۔
تاریخ گلشن پنجاب۔ مع نقشہ جات مولفہ پنڈت
دیبی پرشاد ڈپٹی کلکٹر ممالک مغربی و شمالی۔
سلک مسلسل۔ مصنفہ منشی جھنکا پرشاد۔

تاریخ راج پرستی — کارنامہ رانا اودے پور راجپوتانہ جو ملک میواڑ مین راج سمند رتالاب کے اوپر عمارتون مین کندہ ہین اسکو مجر السن بروسس صاحب بہادر اور کپتان بجے بجے یلبر صاحب بہادر اسسٹنٹ گورنر جنرل راجپوتانہ نے ایک عالم برہمن جادورا کے نام سے آن کتبون کو انگریزی مین نقل کرایا اور مورخ کامل الفکر منشی [illegible] پرشاد نے نہایت صحت سے سنسکرت سے اردو ترجمہ کیا اور بجنام ذیہرو ایسے ہے کہ جسکا اردو پڑھنا دشوار تھا انکو دیوناگری مین بھی لکھدیا لائق دید ہے۔

انیس السیاحین — یہ لوٹ لین صاحب کی جاگیری کا ترجمہ ہے تین حصہ مین مولفہ منشی درگا پرشاد ہیڈ ماسٹر نارمل اسکول لکھنو۔

تاریخ انگلستان — شاہان انگلستان کا احوال جسکو صاحب سدر لینڈ صاحب بہادر نے باعانت منشی فرید بخش انگریزی سے ترجمہ فرمایا۔

وقائع نگار انگلستان — احوال سلطنت ر دسیون اور انگلستان کا ترجمہ جناب کالیر صاحب بہادر۔

مراۃ السلاطین — ترجمہ اردو سیر المتاخرین کامل ہر سہ جلد کا جنمین حالات شاہان دہلی ابتداے حکومت راجاؤن سے شاہ عالم تک ہے مترجمہ منشی گوکل پرشاد۔

تاریخ مخزن پنجاب — بہت مفصل تاریخ پنجاب ہے مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری۔

ظفر نامہ سکندری — تاریخ سکندر بادشاہ مولفہ منشی گوکل پرشاد۔

ظہیر الانشا — مصنفہ منشی ظہیر الدین۔

کتب منشآت فارسی

انشاے بہار عجم — بالتزام الفاظ فارسی ورقم کہ کوئی عربی کی لفظ نہین آئی۔ مصنفہ مولوی امام [illegible]

انشاے خلیفہ — مع کلام آمد اشعار خطوط لوسیم مشہور انشا در سی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی۔

انشاے تمیز — مصنفہ منشی کالی راے تخلص تمیز

انشاے مادھو رام — مصنفہ منشی مادھو رام۔

انشاے منیر — اخذ نستعلیق مصنفہ میر صاحب منیر لاہوری۔

ایضاً — بخط شکست۔

انشاے بہار ہند — رقعات بعبارت عامدی مسنجع تصنیف عبدالعزیز آزردی۔

انشاے جامی — مصنفہ ملا عبدالرحمن جامی

انشاے طاہر وحید — مصنفہ منشی مرزا طاہر وحید

انشاے فائق — مصنفہ مولوی محمد فائق —

انشاے دولت رام — مصنفہ منشی دولت رام

انشاے گلزار عجم — مصنفہ مولوی مقبول الزمن فاروقی۔

انشاے مفید — مصنفہ منشی لچھمی نراین پنڈت

انشاے دلاویز — تلازم شطرنج مین مصنفہ مولوی عبدالعزیز آزردی۔

انشاے عجیب — اسمین رقعات ہین سواے لفظ فارسی کے لفظ عربی نہین ہے مصنفہ منشی محمد جعفر۔